ابواب الجنان

۸۳۷۳۶

١٤٦

از برای کسی ... [illegible]
[illegible]

أَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ یَعْلَمُ مَا فِی السَّموٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ اِنَّ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیرٌ وَاللّٰهُ [illegible]

هر کس [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]

لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِیُّهُمْ بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ

۷۳۹۰

۸۳۷۳۶

ثبت شد

... کتاب

هذا الکتاب ابواب الجنان بسم الله الرحمن الرحیم من تالیف آخوند ملا رفیع واعظ

بهترین مقالی که سر خیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که رشاد اب لآلی کلامش
تیغ زبان بیان را آب گیری تواند نمود حمد و ثنای یگانه ذاتیست جل شانه که شهر بند ادراک
ذاتش از شبیخون سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه
از کنگرهٔ ایوان رفعتش نا امید و مایوس است سمند سبک خیز خیال در بیابان بی پایان کمالش
چندانکه بدست و پای شتاب تک و پو نماید جز بسر منزل بی خبری نتواند رسید و طایر تیز رو فکر
در فضای بی انتهای تقدسش هر چند به پر و بال اللیل و النهار پرواز کند جز تا سر دیوار وا ماندگی نتواند پرید و معمار
[illegible] قدمش اگر بکوشش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز در یک خیز بندی اگر آفتاب
جهان تاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهم بر بندی
حاکمی که اگر قدح خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در گرداب محیط همان لحظه بگل نشستی
قادری که اگر شبهال قدرتش نقش ایجاد عناصر واپس کشیدی از ابتداع خلاق شیشه فلک را در هم شکستی
مقتدری که اگر رشتهٔ حکمتش دست از نظام گوهر وا دارد جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرد مدبری
که اگر شیرازهٔ تالیفش پای از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یک سر خویش گیرند مدبری که تا سر پنجه
مشیتش چوگان امر کن برگرفت گوی آسمان سراسیمه خود را به میدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضه
قدرتش کاو زرافشان ملک را از قربان نیستی برآورد خاک تودهٔ زمین با ما حیث سینه سپر
ساختی فیاضی که از ترشح ابر فیضش به یک قطرهٔ خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی
که جاذر اراده اش تیغ دو دمهٔ صبح سپاه زنگ ظلمت شب را منهزم گرداند عادلی که تیشهٔ انتقامش

بقصاص



بر قصاص خراش چهرهٔ گلبرگی بنیاد هستی خارابنی برکند داوری که شحنهٔ مکافاتش شان سلیمان حشمتان را
با انتقام پای مور در هم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان رو نداده که پرتو خورشید را دامن
از دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را آن قدر قوی دست نکرده که کنگرهٔ
ایوان اجابت از کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند دزدید مقصودی که در صومعهٔ بندگیش شب
از تیرگی زاهدیست پلاس پوش معبودی که در صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق
عابدی رداء بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پلاس پردهٔ دیده شاهد بازاری نموده خبیری که
پیک خیال را در خانهٔ در بستهٔ دماغ سیر ششجهت عالم فرموده مصوری که بیاض تدبیرش چهار طبع
مختلف را چنان خون گرم اختلاط هم کرده که سر از گریبان شخصی بیرون آورند و مؤلفی که کثافت
و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر آتشهٔ آمیزش یک رنگ نموده که پی هم دست بکاشانهٔ ادای تکلیف
می برند خالقی که شمع قامت افسانه را در شبستان امکان بنور با صفا برافروخته صانعی که عنکبوت
مردم دیده را در زوایای مرایای به تنیدن تار نگاه آموخته متکلمی که شمع زبان را بشعلهٔ بیان بر
افروخته تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را او
زن خانهٔ دربستهٔ دل نموده که پرتو خورشید عرفان را بظلمت سرای نادانی در آورد رزاقی که سحاب
کرمش آتش جوع روزی خواران را ببارش احسان [illegible] فرو می نشاند و مهربانی که دست
رحمتش پیوالان نباتات را با پنبهٔ ابر آب در گلو می چکاند و در کنج خانهٔ کن فکانش قرص مهر خشتی است
بر سر خم سپهر نهاده و از خزانهٔ پادشاهیش جرم قمر فلوسی است بر خاک شب تیره افتاده
و در محفل اتمارش روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست
پر سوخته در شمار نعمت بی شمارش دست صدف از گوهر در ترتیب سازیست و در نمودن صور
بدایعش صیقل موج در سطح محیط در آینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین حبابیست
و در صحرای بی انتهای کمالش تودهٔ معمورهٔ روی زمین موج سرابی شام از جهت جوش نعمت

سوخته و شفق از ساغر مهرش چهره‌ایست برافروخته خرمن نوالش را مهر صیاد دانه‌ایست و طوق بعبودیتش را
هر سرخاری کاکردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستی است از بادهٔ بخششش هر لاله سبوی مستی کان لعل
از قدح خورشیداش قطره‌ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعش سبزه‌ایست دمیده مداد صبح
از مداد حکمتش رقمیست کشیده و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی بولعجب تعالی چه شان جلال
است این تقدس چه قدر کمال است این روان بر فلک شوکت عزتش کشان بر زمین
دامن رحمتش کریمی که از بهر عذر گناه نشان داده درگاه خود را بآه بآینهٔ دل چنان داده رو
که آغوش واکرده بر باد او عطا کرده از گنج انعام خویش بدل یاد خویشش بلب نام خویش
نفس در میان شد چنان بی سکون که یکپا درونست یکپا برون ز سرچشمهٔ حکمتش خورده
آب کدوی فلک نرگس آفتاب ز بس هست بحر عطایش فراخ سبو بر کند غنچه از جوی شاخ
نخست از دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر سر خوان روز چنانست از چشمهٔ آفتاب گز و سنگ
آتش برد لعل آب ز پستان خورشید تابان زرور لب اطفال گلشن شیر نور شد از صنع
او در ریاض جهان زمین خورده غنچهٔ آسمان از او در سحر مهر گیتی فروز شفق آتش کاروان
گاه روز چنان رزق را رانده سوی بدن که بر شکر تنگست راه دهن ز شوق لب رزق خواران
ز خاک دو د دانه تا آسیا سینه چاک کند از نمو دانه گر سرکشی زباران کند ابر لشکر
کشی چو بی‌اعتدالی نماید سحاب مباکی کند بر تو آفتاب شوند این دو لشکر چو از هم جدا بدل
جوی سبزه آید هوا زهی لطف کز رحمت بیکران نتابد رخ بخششش از عاصیان اگر خشم گیرد کسی
از خدمتش در آشتی میزند رحمتش زبان در دهان غنچهٔ فکر اوست سخن در نفس بچهٔ ذکر
اوست سخن را ز دل هم جواب رسان فرو ریزد انائش از زبان کند از نفس غنچه رنگ از دهن
گشاد از زبان تا گلاب سخن روان کرده از نور نظاره‌ها ز دریا چه دیده فواره‌ها ز دل داده فکر
هوس را نوال زلب داده مرغ سخن را پر و بال سخن را بقالب نفسها کشان رسن در گلو آورده تا زبان

حضیض



حضیض سپهر بزرگیش اوج زنجیر جلالش چه کیفی و موج زبان جوی از قلزم حکمتش مکان کردی از لنگر
شوکتش کند بحر و بر دو مرد ذکرش ولی بود ذکر این یک خفی وان جلی همه عو نورش چه بحر
وچه بر جهان پر ز شورش چه بام و چه در کی ابرها سوی بحرش دراز سر قطره‌ها بر زمین نیاز
بهانیدهٔ او چه جزو چه کل چمن زندهٔ او چه خار چه گل بعد از ادای مراسم حمد و ثناخوانی که عبارت
از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست تحقیق حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه کرمش تواند بود و عظیم
ترین مدعای که رفقه فلس لادیش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت رسید
نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضهٔ فیض اساس آسمان کریاس سروری که گلشن امیدواری
عاصیان با ابر ریزش حزم و سیراب است و متاع تهی دستی از هر بازاری شفاعتش در بازار قیامت
نایاب پاکیزه گوهری که از سلسلهٔ بحر دخود را بجار موج غاصر از آن افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب
گمراهی برهاند قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال افتاد که واماندگان کاروان بندگی را بسر
منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمری عزیزش در تنگنای عالم سفلی
سر کرد و از شیوهٔ خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر به جسم خاکی فرو آورد و پایهٔ قدرش
از آن رفیع‌تر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر
که رشتهٔ طول امل و آمال کدام فریبش کرد و اگر در شب معراج زمین را بپاس گشتن او اگر نبودی از رشک
آسمان بیاسودی و اگر از فیض عروجش آسمان ذخیرهٔ سعادت ابدی برنداشتی زبان طعن زمین را
از خود کوتاه ننمودی و اگر سکر وجش گاو زمین را بنوبت باد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش بکمر باختی و اگر از
قدرتش بر تختی روان عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را از گردش انداختی و گره‌کشای که
هلال سر انگشت اعجاز نمایش گره از ابر بیک انگشت اشاره گشود راه نمای که صیقل ابر دعا ایمائش
زنگ کفر از آینهٔ اهل دو د و پادشاهی که خدنگ دعای ضعیفان بپر عرش از نهٔ سپهر آسمان میگذرد
و پشت پناهی که رنگ خجلت عاصیان در فضای محشر ببال جفتش پر و آسمان گردی که پرکار صنوف

در مرکز خاک سیر دایرهٔ افلاک کردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت
سر برآوردی بر دعوی کمالش چو پاره قرص ماه دو گواهند بر اشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ
برین اگر طفیل او نمیگردید به مهمان سرای وجود در راه نمیدادند تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر
وجود نمی افکند نه آسمان بر هم نمی افتادند در رتبهٔ کمالات علیهٔ اش آنچنان دامن از خارستان
مشاغل خس برچیده بود که دست دفتر خاه بدامن توقیع قبولش نرسد و اشعهٔ مهر انور در زمین
سایهٔ اش بسکه از سر طرف اقدام می‌نمودند سایهٔ بیچاره را شرف پای بوسیش میسر نگردید از رشک
تسبیح سنگریزه در کف همایونش لعل را از رنگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوشش
آب از میان انگشتان مبارکش آیینهٔ چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته مؤلفه محمد شفیع
سیاه و سفید کز نوشت برگوه دارد امید شفیع کرده اگر عذر خواه زند غوطه در بحر بخشش گناه
کی افتادگی را پسندد بلند که بر سایهٔ خود ندارد روا شق خام کی باشد او را هنر که سازد بانگشت
شق قمر دلش حسرت دست آن ارجمند قلمها بسینه الف می‌کشند ره آورد آن شه اقلیم جود
ندارم بکف تحفه جز درود بعد از گذارش نعت پیمبر و نگارش بعضی از فضایل آن سرور سخنی
که بی توسط جمله آخرش بران توان پیوست و گفتگوی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت
تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف
کشیده است و صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده دین پروری که تربیت
اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانه بدعتها پاک ساخت و نهنگ صولت که موج جنبش
تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت سرانگشت شعلهٔ رخش در گرفتن
رگ خاطب مرگ بی تاب و دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز
فتنه نجات قدمش کشتی دلهای لشکر و در صیدگاه مصاف شاه انگشت خیبر گشایش شهباز
نصرت را از شهپر شعلهٔ جوالهٔ ذوالفقار [illegible] بخون رنگینش دشمن گداز و قوت سرپنجهٔ مردیش
اندیده

از دیدهٔ حیران تماشاییان زره ساز دماغ خردمندی استشمام روایح گلزار حکمتش عقل و عقدهٔ مشکلات
در پنجهٔ خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت
مجنون است از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه در خم [illegible] بدان فلاطون سر انگشت تاثیر دعایش
تا آفتاب عالمتاب را بیاز گشتن آن ره ننموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد
و ادای آداب حق پرستی اش تا در خلوت خانهٔ شب سجاده بندگی افکنده پرتو مهر انور
چشم نظاره بر روزن قمر میگمارد عالمی که فلاطون منشیان خم نیلگون سپهر پرستش گردی
غاشیهٔ اقدام عالی قدرش میکشیدند و عرفی که شاهدان اسرار رفرفانی باستقبال
التفات خاطرش از صفت پردهٔ تو بر توی بطون عرفانی تا پیشگاه ظهور میدویدند تیغ زنی
که صیقل شمشیر کفر زدایش آیینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی که هیبت
حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمنان انگشت زینهار ساختی صیت فضایلش نه چندان
عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آن قدر
میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که بکران خامه سراسر مدتی تواند دوید مؤلفه چراغ
شبستان دلها علی کز ظلمت کفر شد منجلی امامی که بر بادهٔ مهر او نه خیزد کس از لحد سرخ
رو بشمشیر آن شه والاگهر جدا شد حق و باطل از یکدگر نه قدرش همین فتح خیبر نمود
که حیدرش [illegible] دل آگه شود نبی و علی هر دو نسبت بهم دوتا و یکی چون زبان قلم
قلم لیکن از جان یکی زبانها دو تا و سخن شان یکی قلم وار بر دندانشان سر بسر که
مو در میان آن نگنجد مگر خط شرع گردیده تا خوان از آن که گنجیده غیری چو مو در میان صفوف
صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون از عدد بر آن پیشوای راه دین و بر
اولاد طیبین الطاهرین او باد که نقشبندان کارگاه شرع و آیین اند و معماران مشیدهٔ قواعد
دین مبین قالب دلها را چون روح اند و لجهٔ طوفان [illegible] را مانند سفینهٔ نوح عیان خاندانرا

درنگلهٔ روز کار سرمایهٔ سرور زند و سالکان مسالک دین را در ظلمت حیرت نور علی نور روشن گهران
آینهٔ بینش شدند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزت‌اند و امواج دریای رحمت پاک
گوهران معدن نبوت‌اند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجر رسالت‌اند و انهر سرچشمهٔ امامت
باغبان گلشن دین‌اند و میرابان جویبار یقین نخل بندان آیین و ملت‌اند و مشاطگان نوعروس
شریعت طبیبان جگرهای پرخون‌اند و کحالان دیده‌های پر درون دلیلان جادهٔ آگاهی‌اند و ترجمان
نامهٔ الهی اللهم ان هولاء ائمتی و ساداتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم ابترا اللهم
صل و سلم علیهم واحشرنی فی زمرتهم وارزقنی شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات
و بعد بر مرآت ضمایر اولو الالباب و ضمایر اولی البصایر مبرهن و ظاهر است که به حکم آیهٔ کریمهٔ و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعهٔ آخرت است از آن افشانده‌اند
که بار عمل بسته جوی خرمن گاه عرض اکبر دانهٔ بیحاصلی نچینند و نهال هستی بندگان را در بوستان سرای
جهان برای آن نشانده‌اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوشش بهار رستخیز از بی‌برگی گوشهٔ خجالت نخزند
تاجران شهرستان امکان را دیدهٔ آگاهی از آن گشاده‌اند که تا در سر چارسوق عناصر متاع عمر گران
مایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار
بدست داده‌اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست دیدهٔ بصیرت
داده‌اند که چاه از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جعبهٔ دل انسانی از آن نهاده‌اند که از دنبال
غزال رمیدهٔ فرصتی توانند انداخت در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد
بشر داده‌اند که در سر دوراه خیر و شر گمراه نشوند در بیابان جهان خرد خورده دانرا دلیل مسافران
وادی عبودیت کرده‌اند که به غولان طول امل گرفتار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و ازدحام
دواعی غفلت و بیخبری آدم بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی حق وا مانده و بهم
چشمی امثال و اقران که بی‌غیرتان شغل خداپرستی را غیرت نام کرده‌اند عمر عزیز را در جمع نمودن زخارف که دنیا

فی



فیسب دنیا صرف نموده‌اند مضمون الذین یشترون الحیوة الدنیا بالآخرة در حق خود بر کرسی می‌نشانند
و چیزی که از بیطرفی پر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت هم گشادن تواند کشود
رشحات سحاب مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را تازه نماید منزل باران بهاری است و چاردیوار
اقتضای چهار طبع را جاری مجرای سیل کوهسار ریت مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحری است و مردگان گورستان
بیخبری را صور عشر بیماران مرض حرص را طبیب حاذق است و هوا زدگان هوای آتش شربتی موافق تر سکنگبین
تیه عصیان از الطریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصابیح دلهای تباه است و روشن
گر آینهٔ دلهای سیاه و دامن زن آتش زنده کیست و روغن چراغ بنده کیست آری این خطابست را ناچار است
از مذکری که نصایح دل پسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی سخنان پندش را
به روی شکر گردان نوش نماید و چون از اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه به علت قلت خریداران کاسد
و ناروا بوده و دوای دردزدای امثال این نسخهٔ مجربه تسلی سخنان حق بمذاق اهل روزگار ناگوار میگردیده
تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب موعظه از کتاب خدا و احادیث ائمهٔ هدی ماخوذ باشد بفارسی ننوشته‌اند
و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان روزگارند درین باب نسخهٔ کاملی نبسته‌اند و درین عصر و زمان
که اورنگ سلطنت و جهانبانی به وجود اشرف نواب صاحب قرانی رفعت فزای رتبهٔ تخت و نگین
و زنگ زدای آینهٔ شرع و دین فروزندهٔ چراغ عدل و داد و سوزندهٔ خرمن ظلم و فساد مجموعهٔ مکارم
اخلاق و شیم و شیرازهٔ صحیفهٔ نظام عالم چشم براه عرض احوال و گوش بر نگ زبان سوال مستمند
اساس حشم و پشتیبان بنای دین و اسلام جرئت بخش نالهٔ دادخواهان و سجده فرمای جبههٔ صاحب
کلاهان نگونسار رتبت بلند نامی خاقان قیصر و سرمه ده آوازهٔ طبل شهرت سکندر رفیشان آفتاب
سپهر دولت و اقبال و سایهٔ رحمت حضرت ذوالجلال مولفه خدیو جهان رحمت کردگار ∴ که آسوده
در سایه‌اش روزگار ∴ زبس عدل او بسته راه خلاف ∴ شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ∴ زدیوان
عدالتش کامران ∴ کمین سطر زنجیر نوشیروان ∴ نه دست سیاست چنان زورقوی ∴ که جرئت کند زال

درشب روی که کینه کوه شکوه علاو ٭ چو حشمت درفش است بازبع او ٭ بر قدر او دم زده است از شکوه ٭
بهر کشور صیت آن سرفراز ٭ بود سجده فرمای چو بانگ نماز ٭ سرشتش از اثبات پاکی غیبت ٭ عیان
از جبینش که فرزند کیست ٭ زمین چون تن بد بکر چون کلاه ٭ برون شد عباس ثانیست شاه ٭ لازال ایدی
الحق ظل ظهیرا و عالی بساط فیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا متوالیا مبرهن است و دیده روزگار از توتیای
غبار موکب آن سلاله خاندان ایمه اطهار علیهم السلام روشن است بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
طبایع اکثر مردمان بر شنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل اشغال این کتب خیر دار
و طالب گشتند بنابرین بنده وضیع بمقدار عدم رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه بنده
نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و به همراهی قاید تایید حضرت سلطان عقبات این مرحله را از [illegible]
بقدم کلک و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی بیاد رشته تالیف گلدسته بسته که استشمام او دماغ
ایمان را تقویت دهد واز جواهر آبدار سخنان ایمه اطهار علیهم السلام که معدن حکمتند عقدی ترتیب
داد که آویزه گردن عروس دین را شاید از توتیای اخبار گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت رو
از رمد [illegible] غفلت روشن سازد واز فولاد ناب [illegible] حکم [illegible] برداخت که آیینه بواطن را از زنگ
شکایات نفس [illegible] بپردازد از تذکر تهدیدات جان گداز قهاری آتش کده افروخت که خار و خس هوا و هوس را
درهم سوزد واز تکرار بشارات دل نواز غفاری بهشتی آراست که دیده التفات بعد از تماشای
خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد واز پر و بال اوراق [illegible] طلبه [illegible] که شاهین دل را که از دنبال
صعوه دنیا پریده باز خواند واز [illegible] معانی صنوبر [illegible] که همای همت را که از هم پروازی کرکس
طبعان جیفه دنیا برماند از تأثیر [illegible] سلف [illegible] ساخت که رگ گردن [illegible] از خون فاسد
غرور تهی سازد واز شرح احوال سوخته گان بتقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را
بعرق انفعال اندازد واز کافور سفید کوی مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد
واز ادویه فواید کار برین سفوفی ساخت که در حسرت [illegible] طلبان تراقین بخشد از تشنگی

مطالب

مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت مغرور را به تحلیل برد واز تریاق نصایح روغن کشید که مزاج را از خشکی
زهد وریا با صلاح آورد واز صبر تلخی سخنان حق ایارج ساز انجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه
فرماید واز یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقینان را تقویت فرماید الحق امواج
تلاطم سفینه جانرا از گرداب تعلقات جهان بر ساحل نجات عبرت اندوز سوان حروفش مقیدان
زنجیر از زندان دلبستگی دار غرور رهانند هر نقطی از کف خموش آباد عدم در گوش اهل هوش
صدا ایست و هر حکایت از کاروان گذشتگان و آواره گان بادیه عصیان را ناله درای هر گفتگوی در ماتم
دلهای مرده نوحه ایست هر نکته بلندش بر خفتگان فراش [illegible] صیحه هر ورقش از متاع نصیحت
دکان چه ایست و هر صفحه اش [illegible] دبستان تکلیف را طبایع هر کلمه [illegible] منت [illegible] سرکش
وازد هر مصرع ابیاتش متواضع [illegible] دور دراز شور [illegible] نمک پاش [illegible]
آلوده کان [illegible] و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخ کامان حسرت تن پروری امید که این
گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویه مجرب
سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سود مند افتد و این کتاب
دلکش [illegible] روضه نزهت افزا که برارایک کلماتش فرش مرفوعه نکات گسترده و از دریچه غرف
مبینه الفاظش حوران معانی سر برآورده اکواب و اباریق حروفش از ماء معین حقایقش سرشار
و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون
ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر این باب جنانش
از باب تسمیه سبب باسم مسبب بابواب الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود مطلب اول
متضمن سه مطلب است مقدمه در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان
ای طالب سر منزل سداد هداک الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله قیمتی
گوهری در گنجینه طبیعت بشری بودیعت نهاده و آینه گیتی نمای در دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار

سبب کمالات و مرکز دایرهٔ اعمال حسنات صور معالم است و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دین است و صدف
گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل چنانچه آیهٔ کریمه بهر دو کار رفته و غیر آن مذکور گردد و جوهر دل نیز بسبب
هوا و هوس سر به هوا و غلبهٔ حب دنیا چون فاز زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب
معاصی و مناهی تیرگی می پذیرد و در بنوقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز ماند
و صلاح خود را از فساد تمیز نداند و جهت عقبی را سهل خورده و مهم دنیا را عظیم و بزرگ میشمارند و این حالت را
دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز مملکت دل را مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت
مرآت دل را از قابلیت جلا بنداخته باشد بلکه ویرانی آن مملکت را به معماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود
و تیرگی آن آینه را بخاکستر و الم خشکی از هوا و هوس توان زدود دوم آنکه تراکم موج کدورت کثرت
معصیت به حلقی رسد و زنگار آمال و امانی آن قدر بروی هم نشیند که آینهٔ دل را مجال انجلا نماند و تلاش
صیقل بند و نصیحت فایده نبخشند و از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان دیگر
درون را فرو میگیرد و در بنوقت ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق
صاحبان این دل صادق و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
با احوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس می خوانند و کشور باطن را در بنحالت زیر و زبر میدانند
چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب کلینی در کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام
و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیه السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة
فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصهٔ معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و تباه نمیکند مگر گناه
بدرستیکه دل با گناه در می افتد و جدال می نماید تا وقتیکه گناه زیادتی کرده بدل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر می شود
و معمورهٔ شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مستفاد میگردد که فرموده اند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب خرج فی النکتة البیضاء نکتة
سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی

البیاض

البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نقطهٔ سفیدی هست چون مرتکب گناهی
شود در آن نقطه سیاهی بهم رسد پس اگر از آن گناه توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناه سفیدی نقطه
اصرار ورزید و در ارتکاب آن اعتیادی کرد این سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدی را می پوشد ارتکاب مناهی را
و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر باز گشت نمیکند نعوذ بالله من
شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا پس آدمی می باید پیش از آنکه کار باینجا رسد و عمارت
دل سیلاب معاصی از پا در آید در چارهٔ کار خود جوید و طریق تدارک آن را بقدم کوشش بپوید تا دست
صرصر اجل بر بوستان زندگی نوزد و انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد و چنانچه گذارش
یافت محرکی که بنده را از خواب گران غفلت بیدار سازد و به فکر چارهٔ احوال و اندیشهٔ مآل کار خود اندازد
وعظ و نصیحت است خواه باینطریق که نور هدایت تا بر دلش تافته و بعضا میان مواعظ بالغه ملهم گردد
چنانکه در حدیث ماثور است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه باینطریق که از ناصح مهربانی
استماع کند یا از کتاب معتبری مطالعه نماید به هر تقدیر احتیاج عامهٔ خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صبح
بیان فایدهٔ آن از افق مقدمات طالع و روشن گردیده لا افضلیت و خط کوشش از راه عقلی مستغنی از
از بیان و طبع نیاز از اقامهٔ دلیل و برهانست چه هر عاقل هوشمندی به بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی
~~که~~ بادیهٔ غفلت و آوارگی
براه روند و بعض از ایشان از جادهٔ هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی
پیش گیرد بدیگران لازم است دلالت او نموده که او را از آن طریق ضلالت بشاهراه هدایت
رسانند تا در نزد عقلا مظلوم و مذموم نباشند مصرع اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش
بنشینی گناه است و براینقیاس از کافهٔ ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک ره گذرند و در
طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای
غولان هوا و هوس در بادیهٔ غفلت و ضلالت سلوک دارد به عهدهٔ رفیقان دیگر است که دست
و زبان نصیحت دیگری از هر بلند نمایند و بفریاد رسای سخنان حق آن سر به صحرا دادهٔ نفس و هوا را

انا انظر الیه تا شاید رجوع فرمایند اما از راه تسلی بر متتبعان کتب معتبره این فن و سیاران کلشن
ثمرهای آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار درین باب بسیار وارد است و ادله محکمه
از کتاب و سنت بر تمهید عادت هدایت و حضرت حق سبحانه و تعالی اسمعیل علیه السلام را باین شیوه پسندیده
ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده است که و کان یأمر اهله بالصلوة و الزکوة چون
این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل علیه السلام وارد است چنانکه سابق و لاحق آن برین معنی شاهد است و در
کتاب ارشاد القلوب از دلیل طریق رستکاری و مرشد سالکان مسالک امیدواری حضرت سید الانام
مولف الف التحیة و السلام ماثور است که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده
هدی او ترده ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست
که باعث زیادتی هدایت او میشود یا از طریق ناشایستگی او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب
صلی الله علیه و آله مرویست که نعم العدیة و نعم العطیة للموعظة یعنی خوب هدیه و نیکو عطائیست که شخصی بشخصی کند
و ماثور است که در خدمت آن شافع یوم المحشور گفتگوی دو مرد مذکور شد که یکی از ایشان بصفتی
آراسته و عارض احوال هر یک از ایشان بزیور کمال آراسته بود طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز
واجب جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را
بر خلایق می نمود و شیوه دیگری آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آن سرور چون
صفت آن دو شخص شنیدند و متاع قدر ایشان را در میزان امتیاز چنین سنجیده اند که فضل الاول
علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود
ساخته بر آن دیگری بقدر زیادتی و فضل منست بر ادنا و فروترین شخصی از شما و نیز از آنحضرت
مرویست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما فیتفرقون و قد نفعهم الله بها و هی
افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن نزد خدا تعالی خوشتر و محبوبتر از آن نیست
که قومی را که از خلق در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد

برادای





برادای نصیحتی بیکبار توجه جمع سازند و با صیقل پند سود مندی آینه بواطن ایشان را از زنگ کدورت بیکدیگر
پرداز دهند موعظه از عبادت یکسال افضل است و منقولست که حق تعالی بنورانی شیوه داودی احترام آنحضرت
موسی کلیم الله علیه السلام وحی فرمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمه قبورهم حتی
لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسی
که عالم بآن نیست تحقیق که من قبور یاد دهنده گان و یاد گیرنده گان را بنور فورانی میسازم تا از آنجا
وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار ازین قبیل بیش از آن وارد گشته و مویدات فضیلت وعظ از آن
درگذشته است که خامه بیان را برای اثبات آن گذرانیدن بر شهود دیگر احتیاج باشد و کثرة شواهد
این مدعا بمرتبه شیاع پیوسته و انضمام دلایل آنرا که شک و شبهه را فروبسته مطلب حریم
در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخنوری
از دلهای چون سنگ خلایق اثر مان خوناب حسرت صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو
بر جگر مستمعان و قتی نمک تاثیر میفشانند و برش تیغ سخنوری از دلهای چون سنگ خلایق
اثر مان خوناب حسرت از دیده میچکانند که واعظ بدانچه گوید خود عمل نماید و پیش از همه نفس خود را
از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت بیدار سازد
تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد نظم خفته را خفته کی کند بیدار و نخست ماتم دل مرده کی خویش
کیرد تا بغافلی تاثیر سخنان در جز خاطر بیدر دان تواند خراشید بیت که بود در ماتم صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر فان العالم بعلمه اذا لم یعمل بعلم ذلته موعظة عن القلوب کما یزل
القطر عن الصفا یعنی چون عالم بر علم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دل
تیره خلایق نمیگردد بلی نشتر سخن تا بخون جگر نگاه دل خون بار آغشته نگردد برگ دلها ندود
و گل برگ نازک معنی تا از خوناب جگر پاره پاره نگردد بلبل الشور نیاورد و شعله
بیان تا از کانون سینه پر سوز سر نکشد افسرده دلان را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل

برتاب نه خیزد چراغ مرده دلیرا نفروزد ناله که از دل سرا با غفلت خیزد نفیر خوابیت کجا دلنشین
میکردد و نفسی که از درون پر خیال جیفه دنیا برآید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد
خود نا گرفته پند مده پند دیگران بگمان به تیر جا کند آنگاه برنشان اذ خطاب لم تقولون ما لا تفعلون
شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون نصب العین باید شمرد و در وعید
عالمان بی عمل اندیشه باید نمود و خبر مخبر صادق را به خاطر باید آورد که فرموده است که در شب معراج
قومی را دیدم که لبهای ایشان را به مقراضهای آتشین رای بریدند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند فرمود خطیبان
امت تو اند که مردمان را به عمل صالح امر میکنند و خود بان عمل نمی نمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن
خاطر از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آینه دل را از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه پرداز اند
جهت اظهار طمع شوم هر لحظه تعرضی نکند و سخن حندا و رسول را بسوال مقبول خود نیامیزد به عقود جواهر
اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیارابد و فقرات وحی الهی را ثمن بیت قصیده طمع که کاری نماید
طول اسنوادا ابطهء عرض کهن زد و از عصا و ردا علم افتخار واستحقاق نیفرازد در پایه منبر او سید
خود نمای نداند و جای پاکان دکان خودفروشی ننماید در اثنای شرح بیوفای دنیا خاطر از خار خار
آن نخراشد و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جام شنیده
صبح کاذب روشن دلی نکرداند و دستار بزرگی را سر سخن دیباچه بزرگ منشی
نداند از ردای شال پر و بال بلند پروازی نکند و از جبه پشم شتری ابهام معنی بردباری
خود ننماید زبان بیاز اسراکشت خودنمای نکند و بر رشته سخن دعوی موقت بر خود نه بندد و سبحه
صد دانه را سر رشته جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نه نهاد در
آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن ننماید و ریش دراز را پابند
مکر مار گیری نکرداند استغنای نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نکند و با اظهار بی طمعی مردم را





بگذر دادن بر طلب ننماز د به پای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و به چراغ صفای ظاهر
نور جر و زر نجوید بلکه در اعلان کلمه حق جز خیر خواهی خلایق و رضای حضرت خالق مدعا و منظوری
نباشد و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزد و جزای نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی
و اثری کامل واز مشوبات جاودانی خطی و نصیبی شاملی داشته باشد دیگر آنکه به حکم آیه کریمه
ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة در گفتگوها طریقه نرم گفتاری را از دست ندهد
مطلب را به ملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت منحصر بدرشت گوی نباشد زبان بیان از هر تلخ گفتاری
بیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد هرگاه ادای آن هم ناملایم باشد
دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سرباز زند و غالبا جهت رعایت این مطلب
وقتیکه حق سبحانه و تعالی حضرت موسی و هرون را بافسر نبوت سرافراز و به خلعت کرامت از عالمیان
ممتاز گردانیده بدعوة فرعون مامور ساخت ایشانرا فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا
له قولا لینا مفسرین فرموده اند یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون بدرستیکه او در کفر
و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید او را سخن گفتنی از روی نرم و هموار علما و واعظ
باید که مراعات این شیوه را بر خود لازم دانند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برکه
ریشه دلهای خلایق رسانند و باره ناهمواری سخن شوق مستمعانرا از پا نیندازد و به تیشه
نا ترا شیدگی گفتگو نهال معنی را از بیخ و برگ اثر عریان نسازد و بسوهان درشت
گوی خاطر مردمان را نخراشد و به شیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعانرا از هم نپاشد از روی
اشفاق و مهربانی سلوک طریقه بندگی را بنا بلدان آن وادی بیاموزد و بشیوه چرب زبانی
چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد تا خوشی لطایف را به خوش زبانی بلوعلی ادا
کند که از شنیدنش سرباز نزنند و تلخی سخنان حق را به شهد شیرین زبانی چنان باصلاح
آورد که در نوشیدنش رو ترش نکنند **مؤلفه** به همواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد نرمی

قطرهٔ باران در گوش صدف گهر گردد دیگر آنکه به مقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم مرتبهٔ فهم
مخاطب را منظور داشته درخور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان صحرا
گرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج دارد احتراز فرماید که مطالب را
بعبارت واضح بیان کند که خواص و عوام به سهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات
لفظ در نمانده به سر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی جناب ملک علام
نموده نخست یکبت زبان را در مضمار بیان به حمد و سپاس الهی و ذکر [illegible] قیاس نامتناهی
چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت
پروردگاری فصل پردازد تا به مضمون این دو حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده سمند سخن عنان
[illegible] نعت سرور عالم عالمیان و در مدح و منقبت آل و اولاد الطیبین الطاهرین او منعطف
ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و بآب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلک زبان را
شست و شوی و به هوای روح افزای درود ایشان گلهای پژمردهٔ دلها را رنگ و بوی
داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هرگونه مطلبی و سخنی که پیش کشد آنرا بآیه یا حدیث مدلل
ساخته طومار گفتگوی بمهر [illegible] قبول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حقه را باعتقاد پاک
سنت و کتاب بر کرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافق شریعت
مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و به نقل سستی و سخن مجهوله را محمل بر صحت
نموده بیتامل بزبان بیاورد و لا طایلات عوام فریب ظاهر متصوفه را در لباس حقایق جلوه
ندهد و معانی شعر [illegible] نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد سیلاب
قواعد اهل خلاف را به تخریب خانهٔ دین مسلمانان نگمارد و پایهٔ کاخ شریعت متین را بر خاکستر
[illegible] پوچ کوی تراز خیابان نگذارد و دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند
پا بجسارت بحریم روایت [illegible] نگذارد و در نقل کلام خدا و رسول و ائمهٔ طاهرین و بیان مسایل دین

نهی

مبین بازیچه شمارد و زبان جرئت بافاده و افتای بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السماء و الارض اندیشه باید ذهن خود را
در ارتکاب معانی عبارات مشکله [illegible] نزند و از تفسیر برای خود در در مملکه مضمون من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ننهد از دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف باشد و از امراض
قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ می باید که جهت ادای هرگونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم
دوا شربتی مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض حب جاه و دنیا و حرص و امل
که بمرض حب دنیا و مال و حرص [illegible] و طلب مرتبه و جاه و جلال گرفتار است از گفتگوی بی اعتباری
آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه به درد بیهوده اشتغال بلهو و لعب
[illegible] مبتلا است از سخن بی اعتباری عمر و زندگی و نایابی کیمیای بقا و جاودانی
بهبودی یابد و متعینان باد نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و غرور و خودبینی و ستودن
صفت تواضع و فروتنی سود مند افتد در مصدوعان بخار خشم و غضب را با یارج تعریف
حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند افلج سست
کاهلان در طریق بندگی به معجون مرغبات شوق انگیز و دفع شود و رعشهٔ لرزیدن
بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی به معجون بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد ذکر اجر
صابران در خواطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبهٔ شاکران بازار
عافیت و قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف الناس را
آنچه درکار باشد شربت خانهٔ ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق می باید از آن خالی نباشد دیگر
آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را آن قدر طول ندهد
که باعث ملال خاطرها گردد و از [illegible] کلام مستمعان را چنان دل تنگ نسازد که دیگر رغبت
بازگشت بمجلس وعظ ننماید بلکه باید در از نفس نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند

از تفسیر
متوده مطاع

وبطناب اطناب دست تصرف سخن را از کرای دلها فرو نه بندد به خنک نقلهای مورد دراز
دماغ حاضران را افسرده نه زند و به درازدستی تطویل کلام شیشهٔ نازک معانی را از طاق
دلها نیندازد و بار نکاب حشو و زواید معنی نه فهمید کی برخود نه بندد و به نشخوار تکرار مکرر
یک مطلب اسناد حیوانیت برخود نه پسندد علماً مراعات شیوهٔ اقتصاد بلکه اختصار طویل لازم
دانسته از هر نوع سخنی بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب
و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا
و احادیث اهل بیت عصمت را ضرور و در کار است آنست که تحصیل رضای معبود را مقصود اصلی
خود ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارد و توجه خاطر را تماشای
بلکه فهم وعظ و ملاحظهٔ کیفیت تکلم واعظ مقصود نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل
یقین است قوت جهت بردارند چاشنی شهد کلام الهی را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را
به مذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال بنظر حزم بیداری بنگرند و از گل
گشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند و جامهٔ طبیعت را از اوساخ منافات
ذمیمه بصابون نصایح شسته و شو داده [illegible] بالطبع را از خس خار شک جهالات [illegible]
به جاروب مواعظ رفت و روب نمایند خارستان خارخار حرص را اشعلهٔ کلمات جان سوز
در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بین را در لگن دیده های درون بنور اعتبار برافروزند پرتو آفتاب
وحی الهی را در روزن گوش به ظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زنده کامی آیات
قرآنی مرده دل باز نگردند و از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی را از خود افشانند
و از استماع بشارات به پرواز مرغ روح خود را به اوج مقربین رسانند از جویبار اخبار صادقین
آب اثری بروی جان زنند و به جان بخش آثارشان جسم ناتوان را از جنازه کشی دل مرده
سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق و اخبار و آثار خود را از خواب گران غفلت هشیار باید ساخت

وبوزیدن



وبوزیدن نسایم جان فزای هدایت وارث دلها را از بادهٔ سیه مستی بنحوی بیدار باید نمود دیگر آنکه
چون واعظ سخن از ذات الهی سر کند و گفتگو میکند پای عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند
زبان به تسبیح و تهلیل برگشایند و از حضرت حق مددکاری طلبند و مضمون سبحانک ما اعظم
شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بر کوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم یا یکی از ائمهٔ طاهرین برسد بیاض کردن سخن را بیاراید و [illegible] ریزی بیان و بمنک
اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافهٔ دلها را از [illegible] بند صنوف صلوة و سلام و ضروب
تحیات و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی محبت این سروران راه دین را
الوان کلی سر سبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی کذرد و شرح [illegible] نعمتهای نامتناهی
در بارگاه خواطر سازان تذکر کسترد و بلوازم شکر گذاری قیام نمایند و به کلید حمد و سپاس
ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود کشایند و چون گفتگوی مرگ زهر اثر در کام جانها
ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد و سهولت آن عقبهٔ مشکل و مرحله
جان گسل را از خدا تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد یاد احوال
آن عرصهٔ [illegible] از بیم درد زبان عجز و ضعیف نالی
استعاذه باستغاثه گشایند و از [illegible] بدرگاه الهی [illegible] نمایند و چون حرف
دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور گردد موجهٔ امیدواری از بحر بیکران
این درگاهی قاف تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع با دراک این درجات برافرازد
و بلبل ناطقه در [illegible] زبان بنوای [illegible] ترنم سازد و هم چنین
در وقت در وقت امر بخیرات مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و از
نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی به جناب الهی استعاذه
نمایند آنکه اگر واعظ را در گفتگوی خطای افتد و در سلوک طریق سخن لغزش واقع شود

قلم عفو بران کشند وان خطارا باب روی سخنان صواب او بخشند صفت عیب بینی را
بهنر خود نه شمارند و خورده گیری بر ایشان زیرکی و استقامت طبع خود نه پندارند چه آدمی را
از سهو و نسیان گریزی و گزیری نیست و در تنزه از این معنی چاره و تدبیری نی خصوصا
شخصی که در وحشت اجتماع از دحام خلایق خاطرش نا مطمئن گذاشته باشد و از رعایت
شیوه مسلکی که دوز لاقت لسان فرصت تاملی نداشته باشد و اگر احدی را از بیسخن
خاری بر دل خلد و برین حرف بنی انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته
اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب جویانی که در کمین هر کلام نشسته
باشند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه
روز جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد
و خاطرش بر طوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگو بمیان
نیندازند و بتواضع هم زبانی رشته سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را
رعایت نموده پای زبان هرزه گوی دراز نکنند و از نشستن و برخاستن بیهوده دامن
بچراغ حضور دلها نزنند و به قیل و قال بیهوده سخن را از رونق نیندازند و بسیاد دی خنک
گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند و به نیش خواب دلهای بیدار را از جا نجهانند و بحرکات
و بحرکات لغو از سخن را از خواطرها نبرانند و به بیجای و شوخی آب روی فیض از چهره صحبت
وعظ نبرند و باده قهقهه خنده نخل برومند بهای گیر را از پا نیاندازند و اگر فضا گوش بهوش
متوجه موعظه هم نداشته باشد بظاهر خود را متوجه وا نمایند و نوعی نه نمایند که واعظ گوش نکردن
و متوجه نبودن ایشان را اعلام فراست دریابد ~~بلکه بظاهر خود را متوجه نموده اگر واعظ عدم~~
~~توجه او را فوش~~ نماید و در سخن کوشش بیشوق و دل سرد نگردد و اگر در آن اثنا اشکالی رو
دهد و سوال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا که واعظ از شغل وعظ به پردازد و عقده آن مشکل از روی





اطمینان خاطر منحل سازد و دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده و صحت مذهب و اعتقادش را
معلوم و مذهبش را التحقیق فرمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد
بر قول او توانند نمود و به مفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بروی دلها توانند
گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ با آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق او تعریف کند
و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت می نماید و دامن طبعش بلوث
آن آلوده شده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنش اندازد و فرو بعرض بی توفیقی
او خود را از سعادت شنیدن مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت آن کلام و حقیقت
وجوه معلوم میکرد از درجه اعتبار ساقط ندانند و به تقریر لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال بر آن
نوف شانند و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دل پذیر در آن نوشته
و خود بخوانند پس در آن وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی
و زیبایی لوح نظر التفات نباید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع
موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از خوب و بدی واعظ کس را سود و زیانی
نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را به عیب سخن گو
ملامت نباید فرمود از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بی قدری
صدف بهای در شهوار را چه نقصان باب اول در ذکر بی وفایی دنیای فانی
و شرح مفاسد و ذمایم این رهزنه گر حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار سخنان
اکابر و حکمای دین را در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب
بطلب آن ورود یافته و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بی وفایی آن غدار نارعنا وارد گشته
بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه ان
شاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین این باب را مفصل به فصل کردانید فصل اول

در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیا آیات و سنن در مذمت آن وارد شده
کدام است و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دویم** در ذکر بیوفای دنیای مکاره و بیان
ذمایم این شوهر کش خون خواره بر سبیل اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و
شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان
با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص
ذات لم یزل کارات جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و مبرا است
و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و متبرا است و هر او
هر موجودی که از مشیمه نیستی بکنار امهات هستی می افتد و هر ذی حیواتی که از مطمورهٔ
عدم به معمورهٔ وجود پا نهاده و به زنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است
مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیدهٔ
خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرون است
و صانع بیچون به حکم کریمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده است
و سبب خواهش احتیاج و طلب وجه معیشت احدی را ملامت ننموده است بلکه تحصیل
ضروریات را بر ذمهٔ همت بندگان واجب و لازم گردانیده و سعی در طلب منافع
بقدر کفاف و دفع مضار از قطع جوع و عطش و سرد و برد و امثال آنها بر همگنان فرض و متحتم است
بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست
یکی آنکه بقدر کفاف توسعهٔ معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ
عسرت را از آیینهٔ احوال خود بزداید جمعی که رعایت احوال ایشان بر ذمهٔ همت
او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله
سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن

دارد



و سلک طریقهٔ رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست لیس منا من ترک الدنیا للآخرة و الآخرة للدنیا یعنی از ما نیست کسیکه
ترک نماید دنیا را بجهة آخرت و آخرت را بجهة دنیا و ظاهر است که مراد آن حضرت
از ترک دنیا درین مقام قوت لا یموت نیست چه آن از طاقت بشر بیرون است و همانا نیز
این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آن حضرت علیه السلام مرویست که لا خیر فیمن
لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی آنکه خیر نیست در کسیکه
دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت ... و اعتبار خود را باقی نگاه داشته خود را
از ذل طلب بکشش ابرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صلهٔ رحم بآن بجا آورد و حق
سبحانه و تعالی در سورهٔ مائده فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین خلاصهٔ معنی آنکه ای مؤمنان حرام مکردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس
و لذیذ که خدای تعالی برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت رسالت پناهی
پا بیرون مگذارید بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کننده گان را یعنی آنانکه از دین بیرون
در گذرند گانرا گویند که سبب نزول این آیهٔ کریمه این بود که روزی حضرت محمد صادق علیه السلام
و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق محمد صلی الله علیه و آله و سلم از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف
شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شداید آن بیان نمود و به میدان مودای اخبار زهر
شکاف حشر دلهای عبره می فرمود خاطر ایشان از تاب آتش وعید سنگ دل ها نرم
و از التهاب شعلهٔ خوف شرارات هنگامهٔ رستخیزی گرم گردیده بعد از آن ده نفر از ایشان
در خانهٔ عثمان بن مظعون جمع شده با هم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل
باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند بوی خوش
بکار نبرند و از انواع لباس بغیر از خشن نپوشیدند پلاس که اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از لذات



الکر

اکثر فرق اهل اسلام امل کوتاه دارند و طریق سیاحت و جهان گردی را مسلوک دارند و اطوار رهبانرا در پیش گیرند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بسمع مبارک حضرت سید البشر رسیده چون عثمان مذکور با یاران خود در خدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبر از شما بمن رسیده است ایشان گفتند ازین اتفاق که با باهم کرده ایم غرضی غیر از جز خوبی نیست آنحضرت فرمودند که من باین مامور نشده ام بدرستیکه نفسهای شمارا بر شما حقی پس گاهی روزه بدارید وگاهی افطار کنید گاهی بعبادت برخیزید وگاهی نیز بخوابید از جهة آنکه من گاهی روزه میدارم وگاه افطار میکنم وگاهی بعبادت برخیزم وگاهی میخوابم و گوشت چربی میخورم و با زنان خود نزدیکی میکنم پس هرکه از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردمانرا جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان باداء این مضمون برگشادند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستیکه من شمارا نفرموده ام که چنین پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه در دین و آئین و شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن و سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن است پس بندگی کنید خدایرا با او شریک مسازید و حج عمره بجا آورید و نماز را برپا دارید و زکوة دهید و ماه رمضانرا روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند تا خدایتعالی نیز برایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره بتقویت کلام آن جناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عاصم بن زیاد ترک جامه نرم پوشی نموده پشمینه پوشی را شعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا از روی شکایت عرض نموده که عاصم بسبب این امر بغ ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اولاد خود را غمگین و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیرالمؤمنین

باحضار



در بانت

باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور ~~آن امام~~ دریافت آنحضرت روی مبارک خود در هم کشیده از روی عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم ننمودی آیا می پنداری که خدایتعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته مکروه خواهد داشت که تو از آن فرا گیری تو با خدایتعالی از آن سهلتری نه خدایتعالی می فرماید والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام و حتی فرماید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدایتعالی یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی حق تعالی در آیات مذکوره تعداد الاء حق نموده اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از آن اکل ~~آن~~ میکردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن بیارایند بر بنده گان خود شمرده است و با وجود این چگونه تواند بود که تمتع بندگان از نعمتهای مذکوره مکروه دارد دیگر آن حضرت این مضمون ادا فرموده اند که خدایتعالی فرموده است که فاما بنعمة ربک فحدث یعنی بپروردگار خود نعمت مذکوره را که در حق تو کرده است اظهار کن و از اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدایتعالی خوشتر و محبوبتر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیرالمؤمنین پس بسبب چیست که شما در مطعم خود به خورش غیر لطیف میخورید و در تلبس جامهای درشت اکتفا فرمایید آنحضرت فرمودند ملتفت

ویحک ان الله فرض علی ائمة العدل ان یقدروا علی انفسهم بضعفة الناس لکیلا یتبیغ بالفقیر ١٨

حاصل مضمون آنکه خدایتعالی بر پیشوایان دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و منحصر به حلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گشته ترک شال پوشی کرده

و روی عزیمت از الطاف بقعه ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر بقعه اطاعت شریعت غرا
نهاد عملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد
و طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره
بوده بقصد ترفیه حال اهل عیال سعی در آن نمایند فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود در دیوان اعمال
بطاعات و عبادات محسوب و مجزی خواهند بود و مبین این حال و مقوی … انتقال …
این حال آنکه شخصی بخدمت ابی عبد الله علیه السلام جعفر صادق ع آمده عرض نمود که من طلب
دنیا میکنم و دوست میدارم که دنیا بمن رو آورد تا مطلوب بآن بحصول بپیوندد آنحضرت فرمودند
میخواهی که بآن چه کار کنی گفت میخواهم که بآن خود را و اهل عیال خود را متنعم نمایم و صله ارحام بجا آورم
و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این
طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرت است محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بود گوید که بعضی از نواحی
مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر ع اتفاق صحبت افتاد بجهة آنحضرت بجثه
تنومندی بود و دو غلام سیاه … موالی تکیه … با خود گفتم سبحان الله شیخی خود
از اشیاخ قریش درین وقت گرم با این حال بطلب دنیا برآمده است او را نصیحت کنم نزدیک در چنین ساعت
وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش درین وقت با این حال
در طلب دنیای اگر درین حالت اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من
برین حالت باشم آمده خواهد بود در وقتیکه من در طاعت خدای خود مشغول بوده باشم با نفاقات
که خود و اهل و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی
از مردمان او سبکباری از بار منت این و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از آنحضرت
علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی اهله و تعطفا علی
جاره ولقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل قمر لیلة البدر حاصل مضمون آنکه هر که طلب کند

دنیا را



در طلب

و منظورش … این باشد که محتاج بمردم نشود و متکفل معاش اهل عیال خود گردد و با همسایه
طریق مهربانی سلوک دارد در روز قیامت با خدای تعالی ملاقات کند و روی او مانند ماه چهارده شب عز و جل
باشد و از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که العبادة سبعون جزء
افضلها طلب الحلال یعنی عبادة هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار و آثار
مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهة رعایت
ایجاز به همین قدر اکتفا نموده قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده
و از ممر حلال به تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و انواع خزائن
آن و کوبه … زهر جانگداز تلخی روزگار نوش شد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا
اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفسده عظیمه و منتج بسی از خسارتهای
اخرویه است در جمع نمودن آنچه گرانمایه گوهر عمر که تلف میشود و در بر گردان … چه نقدهای
فرصت که از کیسه میرود و حال آنکه … از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی
مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد و تلاطم
امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی و امیدواری دور … بگرداب خوفش در فانوس
دماغ چراغ عقلا فرو می نشاند دامن سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و
طناب سراپرده عز و شانش سر رشته آرزوهای دور و دراز به حکم حدیث نبوی صلعم که منهومان
لا یشبعان طلب العلم و طالب الدنیا آدمی را به هیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگرداند بلکه
چنانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا خزاین [illegible]
بیشتر می اندوزد و اشتعال نائره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه اش
ریش تر میگردد لهذا ارباب ذوق سلیم ثروة دنیای دون و … را بآب شور تشبیه کرده اند
که هر که بیشتر می نوشد تشنه تر میگردد و گلبن طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دم

بدم نازک و ضعیف میشود تا رفته رفته بار گناهان مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا
به مهالک محرمات و ناشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و نفس
اماره را بقدر اندازه عقل کامل از غروق منهیات منع نمودن بغایت متعذر است حق تعالی در سوره
علق میفرماید که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستیکه آدمی چون خود را مستغنی
و بی نیاز می بیند هر آینه طغیان می ورزد و نافرمانی و گردن کشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه
ماثوره [illegible] مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی حاصل مضمون اجمال بر سبیل
آنکه بار خدایا پناه میبرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا
طاغی سازد و بر مهالک عصیان و نافرمانی اندازد و اهل ارباب شعور ملک و مال این دار غرور
باب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت [illegible] و از مرتبه ضرورت از حد اعتدال میگذرد
باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از آن حد تجاوز نمود موجب خرابی
جهان و علت تنگی عالمیان میگردد مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد باشد
[illegible] گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است
ولیکن طلبک لمعیشتک فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص [illegible] حاصل آنکه میباید در جستجوی
وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت [illegible]
پاکی و تقصیر میکند و کمتر از حریص که از غایت حرص بدنیای خود راضی گشته دل بر آن می نهد و از لقمان [illegible] که فرزند خود را
وصیت کرده است که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک ولا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی
خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و هم چنان ترک آن مکن که بسبب آن احتیاج
[illegible] بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که من طلب الدنیا
حلالا مکاثرا لقی الله علیه و هو علیه غضبان یعنی کسیکه طلب دنیا کند از وجه حلال از جهت بسیاری مال
با خدای تعالی ملاقات کند در حالیکه بر او غضبناک باشد و مذمت قسم سیوم از اقسام ثلثه طلب

دنیا

[illegible]



دنیا همین بس که آدمی بشوق اشتغال جمع ملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون
کریمه یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را
در حق خود دیگر کسی [illegible] این قسم سیم آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب حق
بالمره پوشیده همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارد و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم
و دینار دانسته روز شمار را هیچ شمارند و به سودای سود در سیم سود فریفته گشته دین را بدنیا
فروشند و براق [illegible] دینار شبه الکوه خیره گشته چشم از نار و نعیم سرمدی بپوشند [illegible] جامهای
حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوا عاری سازند و به تلون نقش و نگار در و دیوار [illegible] نموده
بصبغة الله دین نپردازند خون دلهای مظلومان را حنای دست اقتدار می دانند و از وجه گلگون آتش خشم
گلگونه چهره رعونت خوانند دل تنگی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و با آوازه تکلیف
الهی صدای بیدینی در دهند طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده و حلقه عبودیت دنیا در گوش [illegible]
دغا شبه فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشند و آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق ایشانست
صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم
آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد گردید و سایر وعیدات جگر گداز و تشدیدات
هوش پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته ان شاء الله تعالی عنقریب مذکور
خواهد شد بما از در حق اینجماعت است و از این تقسیم و تقریر وجه معلوم شد که اهل دنیا که آیات و اخبار
در مذمت ایشان وارد گشته آن کسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی که در تحصیل آن دست از آخرت و
دین و ایمان بردارند پس می تواند بود که کسی مالک گنجها و خزاین باشد بجهة ادای حقوق شرعیه و
اهتمام امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت سلیمان و ذو القرنین و امثال آن بر این معنی ادای
شهادة می نمایند و هم چنین می تواند بود که کسی از مال دنیا صاحب چیزی نباشد و لیکن از اهل دنیا
باشد چون دزدان و راهزنان و امثال آن که دین را بدنیا می فروشند و بجهة تحصیل مال از [illegible]

بیان [illegible]
جمع [illegible] که معنی
از آنها [illegible]
[illegible]
[illegible]

بلکه بعضی از آنها در جمع میان اخبار و احادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر
از آن ورود یافته بوضوح رسیده و از علم صبح صادق تحقیق انجلال سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها
منهزم گردیده **فصل چهارم** در ذکر بیوفای دنیای غداره و شرح زنبایم دقبایح این عجوزه شوهر کش چون
خواره بطریق الطلاق و اجمال بر آینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوابه کان زنجیر علایق گسل منیر
که بدست شوره کلهای تجربه از خارستان دار غرور نهال چیده و بر الکشت نگاه اعتبار دیده
بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن تر است که سر منزل دنیای ناپایدار بپای
همت گذشتنی و گذاشتنی است و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار را بخاک
اعتبار پر کردنی و انباشتنی است و رشته سست نهاد اعتمادش دل گسستنی است و ساغر
سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی غداره‌ایست که بسی پرده ناموسها دریده و بسیار
جگرها در خاک و خون کشیده است و زبان دل جویش سنان جان ستان است بر سینه
ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست از پر زهد گوشه گیران گذشته
دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش رگ ابریست که غیر
باران فتنه نمی بارد و نیل مقصودش چهره ایمان را نیل است و میل لذاتش [illegible] دیده بصیرترا
میل اندیشه [illegible] وسعتش در دل بحریست موج بلاخیز و هوای بزرگیش در سر بادیست غبار
فتنه انگیز دجاله گریست که بهم دمی فسون از خرمن طاعت هزار عابد بر صرصر فنا داده و عفرته
زاهد فریبی است که بجلوه ناز صد گوشه نشین را شیخ صنعان صفت از زنار نامسلمانی بر گردن نهاده
چاشنی شهد و شکرش چاشنی زهر تلخ عقوبات است و زینت سرخ و زردش مورث زرد روی روز جزا از نوازش
کوس شهنشاهیش جز فریاد و واویلا نخیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیه رویی که زاین تر نزد تیغ آفتاب
اقبالش خوار از دیده فتنه ها بر ماند و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جای ماند حرف بی
وفائیش از صفحه اوضاع روزگار خوانده است و صورت زشتش از آیینه احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه

برسر

برسر دولت وی شاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت
سود که سیلاب حادثه بویرانیش کمر نقش نه ندو یا ایر کشورگشای نام بر نبودند که طوفان انقلاب
روزگار غریق تیغاتش را حباب وار در هم شکسته باشد و وزیر روشن رای را نشد تدارد آن
که دست فنا آیینه صفت بر تخته تابوتش بسته باشد و صاحب کلاه ندیدیم که تاج زرش چون
شعله شمع موکبشان به نهان خانه عدم نبرد و بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال نشاطش را پرواز
صفت به تیغ شعله فنا نبرد صبح کمالی از افق اقبال سر نزند که شام زوال به تیره ساختن چشم
سیاه نه نماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذاشته که چاه مغرب فنا به فرو بردنش
دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشید که گرد باد گردش دوران از بیخش نکند و سبزه
وجود را با قلزم خطر شکر آبی در میان نیاید که موجه فنا ناخن بر هم نزند یا قوت دلبر را اگر نک خوشنوی
نبخشید کرد غوطه در خونش نداد و درج خاطر پرانجمن مهر در نه نموده که مهر داغی نفرستاد کره غنچه دل را
چمن نگشود که از خور نگاش عقدهای دیگر بر دل نبست و شکوفه درین بوستان لب خنده
نگشاده نموده که از ثمرش باد نکباء نخاطر نه نشست وای بر دلی که بگرشمه لذات فانیش از جا رود
و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصبش فریفته گردد حیف از نقد عمری که در بازار محبتش
در باز ند بدبخت آنکه بکه دولت و دینار اسود بداند و بی حاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند
آواره سالکی که راه طلبش بقدم کد و سعی بپیماید و بیچاره دردمندی که از شربت خانه املش دوای درد
جوید چهره تمثال این پیر زال را خالق وحی الهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت احوال
این مستی سریع الزوال را در آیینه تبیان کل شیء هالک الا وجهه بر تو بنگر نموده است
که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث
اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل معنی این آیه وافی هدایت
آنکه بدانید ای طالبان دنیا و شیفتگان این دار فنا و گرفتاران زنجیر محبت این دو دشمن دین

فلک

تبیان

تلویث مجلس

که زندگانی این سرای سست مبانی نیست جز بازیچهٔ طفلانه و مشغولی بیحاصلانه و آرایشی یعنی جلابیب
خوب و منازل مرغوب و غیرانی و مفاخرتی در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال دنیا و مباهات
بلسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که بواسطهٔ آبیاری باران نمو کند
وارث را طراوت زارعان را بشگفت آورد بعد از آن خشک و زرد شود و پس از آن در هم
شکسته و نابود میگردد و هم چنین کشتزار دنیای بی‌بو فا و گلشن حیات این مستعار عاریت
سرا اگر چه روزی ابر رنگ دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران و بتند باد اجل امان
طراوتش به نهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد **مؤلفه** یکدم صفای عالم غدار
بیش نیست ٭ آیینهٔ آب سبزهٔ زنگار بیش نیست ٭ در پیش چشم پرده شناسان روزگار ٭
اقبال پرده رخ ادبار بیش نیست ٭ در عالمی که دیدهٔ دل را گشوده اند ٭ یک چشم خواب
بیدار بیش نیست ٭ هر رنگ زود بانجام میرسد ٭ یک هفته شادمانی گلنار بیش
نیست ٭ و نیز در سورهٔ مذکور می‌فرماید که اِنّما هذه الحیوة الدنیا الّا متاع الغرور و در سورهٔ مؤ
منون فرماید که انّما الحیوة الدنیا متاع و انّ الآخرة هی دار القرار و در سورهٔ توبه فرماید ارضیتم بالحیوة
الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا و الآخرة الّا قلیل و در سورهٔ رعد فرماید و ما الحیوة
الدنیا و الآخرة الّا متاع قلیل مجملاً حضرت خداوند و کلمات بیمثل و مانند عز اسمه در آیات
مذکوره که هریک از آنها گم گشتگان وادی ضلالت را راه منزل نجات و دلهای مرده را جدول
آب حیاتست تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرای بیوفا و این عجوزهٔ غدار
فرموده است تا بندگان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانهٔ زینت اقبال
و جو روزه پا بدام فریبش ننهند بکران خواب غفلت بشکی چشم از سعادت همیشگی
بپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده پنج روزه عیش و عشرت دنیا نفروشند
بلکه در عظایم امورش بدیدهٔ شعور از روی حقارت بنگرند و از حدایق علایقش بدست نگر

دولت





بر راه

خبر کل عبرت نه چنین رسید که نبی و رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم گوسفند مردهٔ گندیده دید
اشاره فرمود الذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا عند الله جناح
بعوضة لما سقی کافراً منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست هر
آینه دنیا نزد خدا بی مقدارتر و بیقدرتر است ازین جیفهٔ گندیده در نزد اهلش اگر دنیا را نزد
خدا به اعتبار بال پشه ای می بود هرآینه هیچ کافر را شربتی آبی از آن نمیداد مفر چون کافران از
نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت دور افتاده اند اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت
این عاریت سرا فی الجمله قیمتی بود بر بدبختان حق روا نمیداد و رانده گان درگاه خود نکردی و نیز
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که در مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی
الدنیا یعنی بیایید و دنیا را تماشا کنید و رکوی چند گهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوان
چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند هذه الدنیا الی الآخر ظاهر معنی آنکه لباس و زینتهای دنیا آخر
چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانهای پوسیده میگردد و از نشو
کشود تجرید و رضا حضرت علی المرتضی علیه السلام مرویست که دنیاکم هذه لاهون فی عینی من عظام
خنزیر نزید بید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بیگوشت خوکی که
در دست صاحب جذام باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست که انّ دنیاکم عندی لاهون
من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و النعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما در نزد من
هر آینه خوارتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر
باقی چه کار دیگر از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح لذت هر روزه این عبرت سرا عمار یاسرا
چرا است
مخاطب ساخته این مضمون ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است
مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریف ترین این مطعومات عسل است
و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است که جمله حیوانات در آن یکسانند نیکوترین

مشروبات مسکر است وان خون اهوست واشرف مرکوبات اسب است وراکب ان
در موضع هلاکت است ونفیس ترین ملبوسات دیباست وان تنیده کرم است واعظم
فواید منکوحات جماع است وان داخل کردن بول کاهست بر بول کاهی یعنی چنین معظم لذات
دنیا مبنی براین امور خسیس است پیداست که قدر وقیمت ان چه خواهد بود واز حصول الحق والامانی
اذ معراج منزلت وکمال خواهد افزود پس مرد هوشمند وصاحب همت بلند می باید این ارزو
سهلی که مطمح ارباب جهل است بسر وقت دنیا ورده طلب نعیم سرمدی نماید واز مرز بوم دنیای شوم
که در هر محل زمین اتش دام تعلق در خاک است دمیده پر وبال همت حیز در فضای عالم بقا نکند بقا
مولفه در کلستانی که رویید دام چون سنبل زخاک بر که بر شاخ بلندی اشیان کیرد کسی سخن
یکی از اکابر است کما تخدعوا الدنیا فری ولتخدعوا الآخرة اما لم تر الی الصبی اذا عقل من ثدی المرأة
وترک لحمه یعنی دنیا را دایه خود کیرد واخرت را مادر می بیند که چون کودک بسن شعور رسیده دایه
ترک کند وخود را باغوش مادر خود می افکند ای کودک ضال وای پرورده شیر تربیت این
پیرزال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایه زود کسل خواهی داشت تا کی دست
خواهش بر کردن این عجوزه بدکیش حمایل کرده دست بر سینه مادر عقبی خواهی کذاشت
فردا است که بطلب چو حوادث از پیش رانده ودامن ملاطفت از کرد وجود تو بر افشانده پس
اولی انست که پیش از انکه او ترک کوید تو ترکش کوی وانکه او از تو دوری کند تو از وی دوری
جوی الفوی کریخته در پی ان نرومی تا عاقبت از ان کار انده واز بنجا مانده نباشی مخفی نماند که عقبی دنیا
واخرت با یک دیکر دو یک دل بر نمی روند واین اندیشه از کریبان یک خاطر سر بر نمی ارند ودراز
اشنای این بیوفا بنده را از خدا ببعد میکاه نمیسزد و از دوستی طول امل اندیشه عقبی را از طاق دست
دلهای اندازد وایند و یکانه با هم نمی اویزند واین رقم نما لف ... از تار یک حیال بر نمی خیزند
در یک سرا این ووسواد بر غر تا بد ... اشد از نور دیده عالم وفخر اولاد ادم صلی الله علیه
وسلیام دو ... نجبا

مرویست که مثل الدنیا والآخرة کمثل ضرتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل معنی انکه
دنیا واخرت مانند دو زنند که در حباله یک شوهر باشند رضا جوی ورعایت جانب هر یک
باعث رنجش وازردکی دیکری میشود واز قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع
مرویست که هما بمنزلة المشرق والمغرب وفارس بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخرت
یعنی دنیا واخرت بمثابه مشرق ومغرب اند ورونده در میان این هر دو چنانکه به یکی نزدیک
میشود از ان دیکری دور میکردد واز حضرت عیسی علیه السلام ماثور است که لا یستقیم حب
الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا واخرت در دل
مؤمن با هم راست نمی ایند چنان اب واتش که در یک ظرف با هم جمع نمیشوند بیت دین
ودنیا نقیض یکدیکرند هر کجا دین بود درم نخرند هر دو زر دنکجا که علم وفنونکث است در بکنجد
زانکه ره تنک است رو بدین ای یکانه از دو بنار زانکه دینار هست فردا نار دین زدنیا
همیشه ازرده است کاتب دنیا حال دین برده است بعضی از عرفا کفته اند چنانکه ادمی
در وقت مرض اشتهای طعام با انکه ماوزنده است نداشته باشد دل نیز در وقت امتلا
علت هوا واستیلا مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردکار واندیشه در مال کار با وجود
انکه سبب حیات اوست عیندارد چنانچه طعام اهر چند لذیذ تر باشد در مذاق بیمار
لذت نمیباشد دل نیز چون بمرض ذات الصدور وسوسه دنیا مبتلا باشد از نعمت بندکی
خداوند و تحصیل و فایده عقبا ملذذ نمیکردد وکلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن
للدنیا یخرج الآخرة ومع که بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بهر قدر اندوه
که تر ابجهت دنیا بهم رسد اندوه اخرت از دلت بیرون می رود وهم چنین بر
عکس ان بجهت انکه غبار ملال از دو سکنار عقبی بر ائینه خاطرت نشیند غم دنیا بر ی خیزد
حکیم غزنوی بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشت در دکان مالی ابلهی رفت

تا شکر بجزد از غم درد و رنج دل برهد وزنه از کل نهاد در میزان تا شکر بدهدش
در مقابل آن سر را به حکم کل خوردی جان خود را فدای کل کردی از تراز هر کل همی دزدید
مرد بقال خویش همی خندید گفت مسکین خبر کجا دارد کین زیانت سود بنداز در
هر چه کم کرد از نبر تبالیم کم شود از سر دیگر مردمان جهان همه زین سان گشته از بهر
سود جفت زیان خویشتن را به باد بر داده آن جهان را بدین جهان داده بحقیقت
چون بهتانی که خود را به متاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادة باقی آجل محروم
خواهند بود کوته نظرانی که رشته بهانه دل را از ملاحظهٔ عاقبت اندیشی بر رشتهٔ طول امل
دیده بصیرة دوخته اند شکارهای دولت ابدیرا نه توانند نمود و بیخردانی که در کوه
سار بزرگی و جاه لاله صفت برنگین ظاهر بچشم دل سیاه کردند با لوان نعمتهای جاوید
بس بدیدهٔ حسرت خواهند نگریست و بیخبرانی که در خارزار خار دنیا مانند گل
از اندوختن زر حرام خندهای شادکامی نموده اند و برگ ریزان صرصر فنا بر حال
خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که گنجهای دنیای بدکیش را محراب
سجود خود ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت
و سیه مستانی که در جادهٔ زندگانی عنان اختیار بدست قاید امال و امانی
داده اند جز در قعر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که روز
قیامت دینار بصورت عجوزه موی سپید چشم کبود و دندان از دهان برآمده و روی
زشت بعرصهٔ محشر خواهند آورد و برخلایق عرض نمایند و گویند اینرا میشناسید
اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند و گویند
این دنیاییست که بر سر این یکدیگر را بقتل میرسانیدید و سبب این رشتهٔ
خویش و قرابت را بریدید و بجهت آن سینها را بناخن حسد می خستید و برای آن کمر



بغض و عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن آن زن زشت رو را بآن مکاره کینه جو را در آتش
آتش اندازند گوید یارب تابعان و پیروان من کجا اند نداء رسد که تابعان و پیروان او نیز با ملحق سازید و از گنجینهٔ اسرار از حضرت رسالت پناه الله
صلی الله علیه و آله وسلم ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر کردند که
اعمال صالحهٔ ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان
الهی بعذاب ایشان صادر گردد و جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت
نمازگذار و روزه دار باشند آنحضرت حاصل مضمون را ادا فرمودند آری روزه گرفته و نماز برپا
داشته و در پاره از ساعت شب لوای بندگی افراشته باشند ولیکن چون امری از امور دنیا پیش
آمده باشد و ملک و مالی رو میداد در طلب آن خودداری نمی نموده اند و بر رشتهٔ دنیا آغوش
اشتیاق میگشوده اند ملخص مضمون آنکه دوستی دنیا بقرار اثر بر اعتبار از چهرهٔ حسنات
فرو میریزد و غربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع افعال حسنه می بیزد و در کافی از حضرت
ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصلش اینست که حضرت عیسی بن مریم را
گذر بر اهل قریه افتاد که تیشهٔ فنا بیخ هستی ساکنان آن ده بر خاک هلاک انداخته و سیلاب
فنا بنیاد زندگانی طیور و حواش آن از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی علیه السلام فرمود ند آن حالت را مشاهده کرد
که انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت زار حیات این جماعت
افتاده و صرصر قهر جبار خرمن زندگانی این قوم را بباد نیستی بر داد است و اگر متفرق یعنی بموت
متعارف هر یک جداگانه می مردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند و جمعی از خواص آنحضرت
که ایشان را حواریون میگفتند التماس نمودند که یا روح الله از خدا بخواه که این جماعت را
مازنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علیه السلام
دعا کرده و ماًمول حواریون را از قبلهٔ حاجات مسئلت فرمودند نداء رسید که این مرده کان را آواز

کی حضرت روح الله فرمود جبلای شعب بلندی ایستاده کفت یا اهل هذه القریة یکی از ایشان
جواب کفت که لبیک یا روح الله فرمود که حکم اعمال شما چه بود کفت عبادت طاغوت میکردیم
و دوستی دنیا میداشتیم که دنیا بما روی آورد از عظمت پروردگاری و سخت غضب جباری کم ترسیدیم
و آرزوهای دور و دراز بیش میکرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمودند
که دوستی شما با دنیا چگونه بود کفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه دنیا بما روی آورد و فرحناک
و شادمان میشدیم و هر وقت روی از ما برمی تافت غمگین و اندوهناک کردیم حضرت عیسی علیه السلام
سوال فرمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید کفت اطاعت اهل معاصی می نمودیم و سر بر خط فرمان
متمردان درگاه الهی نهاده بودیم کفت عاقبت کار شما چون شد کفت شبی بعافیت بیتوته می نمودیم
و صبحگاه خود را در هاویه دیدیم فرمود هاویه چیست کفت سجین فرمود سجین چیست کفت سجین
کوهی از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود پس عیسی ع فرمودند پس شما چه کفتید
و بشما چه کفتند کفت ما کفتیم که یا رب ما را بدنیا باز کردان تا در روز بهدور زندگی زهد ورزیم یعنی دست رغبت
از دامن دنیا کشیده داریم و دامن اغتنام حیات بایمن مردار با اعتبار نیالاییم جواب آمد
که دروغ میکویند یعنی اگر بدنیا معاودت نمایند ترک حب دنیا نخواهند کرد و بجهلی طریق
متابعت نفس خواهند نمود حضرت روح الله علیه السلام فرمود دیگک چونست که در میان این
قوم کسی غیر از تو با من متکلم نشد کفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن ایشان زده اند
و سر آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و اما از جمله
ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو کرفت و من در کنار جهنم بموی
آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی علیه السلام
ملتفت بحواریون شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل
خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن

ودر



ودر قبرها و جای ریختن خاکروبها خفتن بسیار حال خوش است هرگاه عاقبت دنیا و آخرة حاصل
شود ای دل غافل وای از باده غفلت مست و لایعقل معانی این حدیث بگوش هوش
بخوان و نشتر اثر اینگفتگو بر کسل کاهلان در عیط اندیشه های غروری نما و در جادهٔ کار خود
با پیری عقل شورت نما که اگر فرضا پادشاه روی زمین کردد و بسط ملک و مال شهرهای
سر پنجه تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و کردن کشان
روزگار خدنگ وار بطوق بندگیت تن در دهند دیده بخت بیدار است هرگز روی ناخوش
غبار ملال بچهره و اصلگار آیینه خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت ثواب علیکم دهد معون باشد و کونه احوالرا
ناخن معایب روزگار مطلقا نخراشد نهال حالت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود
و رنج غرور رانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو
کوبند و رخت جهانرا از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت بر پس منعطف بندند
و طناب غرغرهٔ روح در حلقومت افکنند بالواح تابوت و تخته بندت سازند تا در دوستان و یاران نوحه
و شیون آغاز کنند خواهی و نخواهی بزندان کورت در آورند و در هاستخلاص بر رویت بندند
امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز استخوانت در هم
کدازد و در آن وقت از ملک و مال بتو چه فایده خواهد رسید و اینهمه شوکت و حشمت
کجا دستگیر خواهد کردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان کورت بدیوان یوم النشور
احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب نماید که چرا بدوستی دنیا مشغول
کشته ترک بندگیم نمودی و برانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سوال چه خواهی
کفت و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد و نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر
و منزلت و جاه و ثروت و مرتبه آن کسی در اعظم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت
او را خواهند واداشته می فرمایند هذا الذی عظم ما حقره الله یعنی این آن کسی است که خوار کرده حقیر

ازظلمانیه

شمرده خدا این امر را عظیم کرده است با آنکه این سرزنش چه خواهی کرد و از خجالت
این ذلت در صف حشر چگونه سر خواهی برآورد نقلست که حضرت موسی علیه السلام بر مردی
گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود هم چنان گریه میکرد و آنحضرت فرمود ای
پروردگار من بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل
دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی یسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر
چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آن قدر دستها بدعا
بالا بردارد که قطع شود او را نیامرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت
اخبار مذکوره آمال سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نبخشد و از
آتش این نوع عقیم فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان ملک
و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما در این نشئه بیزاری کشی و راحتی در
جام خواب غفلت آن سرابهم آرام و استراحتی نصیبشان نشد شربت لذاتش بر مزاج طبع
گوارا نمیشود و موج عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگاری نمی افتد هیچ نوش نیست
که بنیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که الماس بلا در او نسوده باشند تشنگی سراب
لذاتش چه زبانها که چون خنجر بر سینه ها راست نکرده و گرمی سوای خواهشش چه تیغها که
چو مار از پوست بر نیاورده باشند و تند سیاست که بسی بنای هستی ها را ویران ساخته
و کهنه گر گیتی که بسیار یوسف بدست برادران در چاه افکنده و گاه بر سر حصار ملح خواطر
و پادشاه را گرد غم خاک ریز کرده و گاه به تسخیر دیاری از شعله های تیغ و سپاه دود از
نهاد در ورکاسی برآورده دو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه بر دلش
نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نه نموده که کشش تشویش دیگر شیرازهٔ جمعیت
خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی را از ارباب جاه و دولت و غروری از صاحبان

مال



مال و ثروت که لوح ضمیرش از نقش اندیشهٔ مآل ساده و اسباب عیش و نشاطش
بر حسب المرام مهیا و آماده بود روزی بر خواص خود گفت اینکه میگویند که در دنیا هیچ دمی بی غمی
و هیچ حالی بی ملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بر هزار حسرتی آغشته است و بر سر هر سروری
رقم شر و شوری نوشته است سخنی است واهی و بی اصل اگر خواهید کذب این را
بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت به تهیهٔ اسباب
عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا کمر گشودن کرده جا جا از طرفین آن بزم چون تن
صف بستند و کنیزان مغنیهٔ طناز با شعلهٔ حسن آواز با آتش کاری دایرهٔ آن جمع
بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین به نثار آن بزم ریختند
و امردان دلهای بازیافتگان آن بزم را به رقص و نشاط بر انگیختند تا کسی به تماشای آن
مجلس مردم بر روزنی میدویدند که گاهی به نظارهٔ آن متکی بر لحظه گردنی میکشیدند چنگ با گوش
ابروی خمیدگی مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره می نمود و بلبلان از غایت
شتاب در شکفته ساختن احباب غنچهٔ دلهای گرفته را میگشود و آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه
گرم میکرد و بر صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید دختر رز را چون
مشاطگان مدار به غازه کار چهره ها میکرد خشت مجلا جام رز از تنک ظرفی هر زمان با لب
دست و گریبان میگشت به هر حال چنین بزمگاه گرم نموده فرمود در خانه را ببندند و هیچ
آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سخنی
که رو دهد هر چند که ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن آن مکروهی خاطر را
غبار اندوهی گیرد و سنگ تفرقه جز خوش شیشهٔ دلها شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع
جهات رخنه های تطرق الامر مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخته
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش هم بند عشق او بسته و سینهٔ خاطرش از خدنگ غمزه

جمعیت

دل حزینش خسته بود میل انار کرده خواست دانهٔ چند تناول نماید دست اجل گلویش
فشرده دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآورد نتوانست فی الفور
افتاده جان بجان آفرین تسلیم کرد ابراز بنواقوه جانسوز جامهٔ صبوری چاک زده و خاک
مصیبت بر سر کرده وقوع این قضیه دری شدی بر دلهای هم کنان برآورد و سوری
چنان بشور چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشه که از ابد سکو
در بیم نور دید که بهمان کنیزک را تا سه روز دفن نکردند بچشم حسرت بر رویش می‌نگریست
و در بالین افسرده شمع صفت میسوخت و می‌گریست تا دانست که انبساط فانی نه جای
عیش و کامرانی است و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانیست مؤلفه
خرمی بنم بکاشد بکنجد درین باغ جهان خندهٔ گل دارد از پی اشک ریزان گلاب جملهٔ دنیای
فانی جای محنت است نه سرای بهجت و راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوشنودی
زیستن هر سودی از آن متضمن زیانیست و هر کمال آن مستتبع نقصانی بر سر هر گنجی ماری
خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته مؤلفه بلا نتیجهٔ عیشهای نوشینراست لب خنده
رسد گریهای خونین را ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش غنوده خواب گران نرم
سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل این جهانرا با چندین
عیبها نمایان باز چرا میخرند و ذایقه داران روزگار از شهد هزار گونه زهر بیالاغشته نعیم دنیوی
چگونه لذت می‌برند شیخ محمد صدوق بن بابویه قمی در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة
از بعضی حکما تمثیل نقل کرده که حاصل آن اینست که حال آدمی غافل و کام جویان لذات عاجل
که یاد مرگ را از خواطر محو کرده و روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال
شخصی که طنابی بر کمر وی بسته و در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهای زبان بقصد
فرو بردن او دهان گشاده باشد و در کنار آن چاه دو موش سیاه و سفید پیوسته بریدن
آن



آن طناب مشغول باشند و قدری عسل خاک آلود بدیوار آن چاه ریخته و بخاک گل آمیخته باشند
و زنبوری بسیاری بر آن جمع شده باشد و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان
بیند که باندازه دهن گشاده که چون بیفتد او را لقمه ساخته فرو برد و چون بر بالا نظر کند
آن دو موش را بیند که لحظهٔ از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش را
متوجه آن عسل خاک آلود کرده بدفع آن زنبوران بپردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد
بجز اینکه آن چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهان گشوده مرگ است
و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز اند که پیوسته قطع رشتهٔ عمر میکنند و آن عسل خاک
آلود عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلام است و آن زنبوران ابنای
زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده اند بهم میجوشند و زنبور گردآن نیش می‌نالند و میخروشند آسا
تا کسی از آن انگشتی بر لب می‌رساند جان شیرین شرا بر لب میرسانند و بسر انگشت
نیش گزندگی هزار گونه زهر و الم بکام دلش می‌چشانند مؤلفه بسکه بهر ایام کین بنده است
مرا شش جهت خانه زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور وای کودک شیرین ایغالسم
پر شر و شور بدو روزه زندگی بی بقا مغرور مشو و بر ریسمان پوسیدهٔ عمر بچاه امل در مرو در آن
مردم که عنقریب این ریسمان پوسیده بریده و آن اژدهای مردم خوار است بدم در کشیده است
چنانکه در یادهٔ اصحاب و احباب خود هر روز بچشم خود بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازهٔ
مرگ عزیزی بگوش هوش خود میشنوی و اگر فی الجمله مردن معلوم و متیقن نباشد و همین
احتمال وقوع داشت و بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد و غنچهٔ خاطرش جز بر عقل دل
بستگان انشراح نخندد و چه جای آنکه یقین داند که خواهد مرد و نقد حیات بعد چون دل
اندوخته مال دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل آمل آتش را از هم خواهد پاشید و گرد
فنا نام و نشانش را از صفحهٔ هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش را

جهان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گویی هرگز نبوده مؤلفه ای که غافل نشوی یک
نفس از یاد جهان عقوبت که او کرده فراموش تراست یکی از حکما زندگانی دنیا را
بعالم خواب تشبیه کرده اند که آدمی در آن حال هر چه از خوشی و ناخوشی می‌بیند نمودی بی‌بود است
و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست و در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است
و نان خشک محتاج بمضمون الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا چون صبح صادق اجل طلوع نماید و ترشح
عرق مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه از این زیانی
نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی مؤلفه این قدر طول امل ره میدهی در دل چرا
مصحف خود را با نخط میکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست از خیال
اینقدر آلوده ای دل چرا مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری بر روی
حصیر خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود بهمین جهت کسی گفت یا نبی الله چه شود اگر
بر فراشی از این نرم‌تر بخوابی آن سرور جواب فرمودند که ما لی و للدنیا و ما مثلی و مثل
الدنیا الا کراکب صار فی یوم صائف فاستظل تحت الشجرة ساعة من نهار ثم راح
و ترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز
گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را
واگذارد و حاصل آنکه آدمی مسافری است که از دیار عدم می‌آید و بشهرستان عالم
بقا میرود و دار دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راهی واقع شده که در آن اندک
وقت درنگی نموده روانه میگردد چنانکه راه رو را در سایه درخت که در و ساعتی چند بیش
نخواهد ماند گنجایش ندارد که در آن رحل اقامت اندازد و اساس خانه و منزل را برافراختن
طاق و رواق بپردازد در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد این قدر ربط
تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی جان کندن از طریقه عقل و دانش بیرون است

مؤلفه





مؤلفه که میکنی تهیه اسباب بهر عمر کو عمر که تا تهیه اسباب میشود بعضی از اکابر دنیا را به تمثیل
کرده اند واقع متحرک و در دانست و در نظر ساکن مینماید احکام نوم او کظل زایل ان المیت
بمثلها لا یخدع و دیگر گفته اند یا اهل الدار الدنیا لا بقاء لها ان یظل زایل حمق خورشا صاحب
سعادتی که در اخبار و آثار مذکور را گوشوار گوش هوش نموده چشم حرص از دنبال
آمال دنیا ندوزد چنانکه تشنه از آب بسیار پرهیز کند احتیاج غم نوش شد آمال و منال و نعمت
و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیادتیها هر چند حلال باشد حمال
زن و فرزندان شوند مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای توصیف
دنیا کرده آن حضرت جواب فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من
افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب خلاصه مضمون
آنکه چه گویم برای تو از وصف آن سرای که کسیکه در او تندرست شد ایمن گردید از غدغه مردن
و خاطر جمع ساخت و کسی که در او بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت
نشمردم و کسیکه در او محتاج شد غمناک و دل تنگ شد و کسیکه در او غنی و مالدار گشت
بفتنه و بلا افتاد در حلالش حساب است و در حرامش عقاب و مخاطبه آن حضرت با شاهد
دلفریب دنیا مشهور است و در بسیاری از کتب معتبره مذکور که بزبان حکمت بیان فرموده
که یا دنیا یا دنیا الیک عنی أبی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات هیهات
غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک
حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض
من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نیز دیگر شده است
که انکار کنی دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق داده ام
که دیگر مجال رجوع نمانده است زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک و

وازن کالا تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری کسفر ای دل سر به هوا وای حوره باز بکش
دنیا از رو پرده غفلت برافکن و از چشم سار این کلمات آبی بر چهره زن و در بکاری این
معانی غوری نما و در اشارات استعارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را رتبهٔ قبول بودی
سرور مردان رد ننمودی و اگر از کلبن سرخ و زرد این نار عنابی و فای آمدی پشرو
انقیاد دامن رغبت اندر برنچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی آگاه با غلام خود براه می رفتند
اتفاقا کیسه زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسیده خواست بردارد و به حکم عقل لحظه توقف
نموده و در تصرف آن باخود تاملی فرمود چنین نقد حسن جهانرا واگذاشتنی وگذر نا گذاشتنی و ایلی لقطرا به حکم
شریعت غرّا مالک نگشتنی یافت دست رغبتش نیش فریب آن خفته نخورده و در نظر همتش
دینار و درهم انزابی قدرتر از فلس ماهی شمرده القصه خواجه از سر آن درگذشت غلام از دنبال آنجا
آن رسیده دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد که اندیشهٔ عقل منعش کرده بگوش
هوش این سخن سرود رسید که اگر در تصرف کردن اینکیسه مفسدهٔ نمی بود خواجه بر میداشت
و این مبلغ خطیر اگر حقیری نمی بود اورا بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیدهٔ رغبت از و بر دوخت و طریق
پیروی سالکان مسلک بندگی آموخت تو نیز از شیوه نقش دار این کرده کردهٔ بر دار نفس و از نظر
انداخته خواجه و مقتدای خود را هم چنان بجا بگذار تا مستند الف محبتش در معمار صدق توانی
ساخت و کردن دعوی آزاده گی در صف غلامان ویک رنگانش توانی افراخت مثل دنیا و اهل
دنیا مثل آن زن زشت رویست که بجبالهٔ نکاح نابینای آمده بود و به شیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه
اظهار حسن و جمال خود می نموده و بازار خود فروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده شهٔ خود را
بر جای کوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانهٔ در بستهٔ چشم خفته دیده چون صبح کاذب
هردم زبان خودستائی بدعوی عالم آرای میکشود که صد حیف که دست نکاهت بدامن حسن
جمالم نمی تواند رسید و هزار افسوس که سر پنجه نظاره ات از کلبن رخسارم کلهای تماشای
نمی تواند

نمی تواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون کلی از رشک کاهی در پیراهن زنده کانی نگنجیدی
و اگر آب و رنگ غنچهٔ لبهای سیرابم مشاهده می نمودی غنچه صفت گریبان خواطر بدست جان
پر طاقتی میدریدی چشم سیاه ستم آوازه حسن لعلبیر اسر ما داده و زلف دراز دستم
نقش شیر بر ابر طاق لبیاره نهاده القصه چون زن بار از کلیم خودستای کشیده و کفتن این
مزخرفات را از حد گذرانید شوهر ششش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میکوی راست
بودی هرآینه بینایان دست خواهش از تو نمیکشتند بر من واگذار نمی نمودند بر این قیاس
اگر شاهد دنیا را حسن و جمالهٔ می بود اهل بصیرت چشم از او نمی پوشیدند دامن خواطر
از خارستان تعلقاتش بر نمی چیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانسر
رهنزی اقبال دو روزه اش چشم دل سیاه کرده بدام او پا بستش افتاده اند دیده دلش را
ناخنه خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از نگار خیالات فاسده آن سیاه غفلت
آورده است اگر به تو تیای آخر اندیشی و ملاحظهٔ عاقبت کار خواجگی در درویشی چارهٔ
کوری باطن کنند و از مکحلهٔ استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمهٔ عبرت
بدیده دل کشند عجوزهٔ دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت و آینهٔ ضمیر را از غبار اندیشه
این مکاره غدار خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی علیه السلام دنیا را بصورة
عجوزه دیده دندانها ریخته و به هرگونه زینتی آراسته از وی سوال نمود که چند شوهر کرده گفت
به شمار نمی توانم آورد و فرمود همه شوهران تو مرده اند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم
عیسی علیه السلام فرمودند که موالا از واجک الباقین کیف لا یعتبرون من ازواجک
الماضین کیف تهلکهم واحد واحدا الا یکون منک علی حذر حاصل معنی آنکه بد حال شوهران
باقی تو که از شوهران گذشته عبرت بر نمیگیرند با آنکه دیده اند که چگونه یکان یکان
ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمی نمایند شعر این جهان در حلقه نهان رطلاقش

ده اودلت انفعال است ٭ بدانکه این کنده پیر شوهر کش است ٭ زان فکندت بگردن چنبر
از شب روز عمر بسر رسن ٭ و در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل
مضمون آن اینست که وقتی که حضرت داود علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت
حزقیل علیه السلام بود چون بایکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که هرگز قصد گناه
کرده حزقیل فرمود نکرده ام پرسید که از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه
یافته است فرمود نه پرسید که هرگز قصد گناهی کرده فرمود نه دیگر پرسید که هرگز میل
دنیا کرده و روی خواهش بحصول شهوات و لذات آورده فرمود آری گاهی واقع شده است
داود علیه السلام فرمود فما تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل بدنیا بهم رسد
و آتش خواهش آن از کانون سینهٔ طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی
و آن آتش عاقبت سوز را بآب کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود بر شعب
میروم و در شکنج دره‌ها که جاست عبرت میگیرم داود ع بآن موضع آمده تختی دیده از آهن نهاده
و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن
نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نمودم و هزار دختر
از ازالهٔ بکارت کردم عاقبت خاک جامه خواهم شد و سنگ بالینم گردید و با مار
و مور هم سایه و قرین گشتم پس هر که این پند بیند باید که دل بدنیا نه بندد و پا در دام
غرورش نگذارد و در این معنی شیخ عطار چه خوش گفته این الملوک وابناء الملوک ومن
قاد الجیوش الا این ما عملوا ما زادهم صارخ من بعد وقتهم این الاسرة والتیجان وا
لحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا
دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد ذلک قد اکلوا لیت عیونهم فوق اللحود خلوا ابینهم
ما هنالک العیش یا رجل ای مغرور هر روزه زندگی که کاوای اگاره این بیابان تفضی و سواد
آمال و امانی
کاهی



کاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحهٔ
پیشانی هر کلهٔ پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمای و از اوراق الواح قبورشان
انداز احوال خویش را برگشای که اگر گوش شعور شنواست زبان سبزه
هر قبری با بیمو عظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن است این نصیحت نامه
بر سنگ هر مزاری بخطی جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش
زنی این نوا توانی شنید وار غینک مور غای هر پوسیده استخوانی که بنگری
عاقبت احوال خود می توانی دید لب بستگان گورستان زبان حال با ینمقال
گشوده اند و خاموشان دیار خاک این ترانه دردناک آواز باواز داده‌اند
عرب و عجم را بین که از خیل خدم و حشم [illegible] با خود بگور چه بردند و کلهداران [illegible]
که با آبروان حیات چگونه در خاک بژمرده اند شاهدی که در جریدهٔ بقا از لوح مزار سنگ
بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از غفلت تهیدستی خود را در نقاب کفن پیچیده اند
هیچ کلاه زمینی نیست که یوسف چهری در چاه نیفتاده هیچ سرا نیست که سلیمان جاهی
رو بخاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار شعر ولا یک دم از خواب بیدار شو ٭
ز سر مستی کبر هشیار شو ٭ بچشم عبرت نظر کن بسوی رفتگان ٭ که فردا شوی عبرت دیگران ٭
بزرگی که سودای بکیوان سرش ٭ نگه کن که چون خاک شد پیکرش ٭ ز آغوش هم خوابهٔ
شوخ و شنگ ٭ کشیده است گورش در آغوش تنگ ٭ گرفتم خبر از جم جام او ٭
که شد تلخ آخر از آن کام او ٭ سکندر که صد سال عالم گرفت ٭ چسان مرگش آخر
بیکدم گرفت ٭ کجا رفت پرویز و آیین او ٭ کجا رفت آن عیش شیرین او ٭ چه شد
شوکت شان افراسیاب ٭ خبر زو ندارد جهان خراب ٭ چه شد زال زر آن یل
شیرگیر ٭ چسان گرد زال سپهر خش اسیر ٭ تهمتن که گردی از او شیر رم ٭ پلنگ

اجل چنین دریدش زهم ؛ گر آمد برون یمن از چاه بند ؛ اجل نیز در گور چاهش فکند ؛ زهر
زمان نگذرد اندکی ؛ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ؛ مجملاً هیچ یک از این نوع انسان را
براه مستقیم نداده‌اند و دروازهٔ شهرستان بقا بروی هیچ آفریده نگشوده‌اند که تا ما و تو
خود را از جملهٔ ایشان شماریم و با جمعیت خاطر رو به تحصیل شهوات نفس آریم البته زهر
ممات در گلوی هر ذی حیاتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا
خواهند بیخت پس ای بیچاره چه افتاده است که در گذرگاه چنین ابنیه پای سعی فشارند
و بجهت دو روزه حیات مستعار چندین محنت و اندوه بر دل گذارند ؛ مؤلفه ؛ دنیا چه کری کند
مشوش بودن ؛ از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ؛ فصل سیم در ذکر هر یک از طرق
و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین
خرابهٔ این جهان پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا
بمنزلهٔ درختی است که باغبان وسوسهٔ شیطان از آب هوا و هوسهای شیطنی ابنای زمان
نشو و نما یافته و ریشهٔ شهوات و آرزوها را در زمین دل محکم کرده و از صفات ذمیمه
شاخ در شاخ در بافته است و این شجرهٔ ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی
و ثمر غیر از ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود
این شجرهٔ خسارت ثمر آنست که بتیشهٔ موعظه و نصایح بقطع ریشهٔ آرزوها و شهوات
پردازی و درخت دل را از عروق آمال و امانی این سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی
تا بر قوت ایمان و توفیق سبحانی این درخت بد از توانی آورد و از جملهٔ شهوتها
و آرزوهای نفس دنی که بمنزلهٔ ریشهای این درخت است هفت شهوتند که در اکثر طبایع جا
گرفته و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت
ملک و مال سیم شهوت عمارت زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت

شهوان

[illegible]

بر آن

پرتو خورشید عرفان تجلی ... دلهای حقایق اعلای شوند تا ... ببایند و طریق کنند





زنان

و امردان خورشید لقا پنجم شهوت مطعوم و اشربهٔ خوشگوار ششم شهوت البسهٔ
فاخره هفتم شهوت ملاهی است و مصاحبت ندما و ظرفا و از دست ساقی شوخ و شنگ
بادهٔ گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را بارود و سرود بلهو و لعب گذرانیدن و از جملهٔ رذایل
صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزلهٔ شاخهای این شجرهٔ خبیثه‌اند هفت صفت
است که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح
مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت
بخل سیم صفت حقد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت ریا و سمعت ششم صفت
ظلم هفتم صفت خشم و تندخوی و قطع این هفت شهوة محتاج است بگذارش هفت
نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزلهٔ تیشه باشد هر کدام نقش آرزوی از لوح خاطر
اهل هوش تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع این اصولند
ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین درین فصل با یراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی
از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت می‌نماید و هر مجلسی تیشهٔ خامهٔ موعظت پیشه
چشمهای خون حسرت از دلها چون سنگ استخوان بر می‌کشد مجلس اول در مذمت
حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد
غریبت جویان جاه و طلب و دیوانگان سودای جاه و منصب مشتاقان پایهٔ بزرگی و مهتری
بیابان تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خدادادِ آزادی و خودسری زده گریبان
خواطر بدست صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی به چنگ هزار الم و زر و بال داده از منصب
بمنزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بهر سیاهی تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده‌اند اگر
نظر پیش بین و عواقب امور گشایند و اوراق تقلبات اوضاع روزگار و عبرت‌نامهٔ احوال
شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت

دنبال

چند روزه این عمارت سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از پیشه زندگانی و سعادت ابد جاودانی
کنند و برای گرفتن مهمی و منصبی که در چشم بیداران خواب خیالی بیش نیست نقد دین را
بر شوه دهند شعله خفی که چه دولتهان اثر آن دولت نام نهاده اند آخرت خود را نتوان سوخت
از برای آوازهٔ بزرگی که در گوش ارباب هوش نیز خواب غفلتی بیش نیست دین را
به دنیا نتوان فروخت کیسه دار حکومت بار سنگی از قیامت عجب که جمع کرده و دربانش حاجب
چوب دار با نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری ولکن
زرین جز تاریکی خانهٔ دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر غضب جباری در گلشن دل و دین
تولد ننماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از
دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان برد از خار تیز دولتی
غیر بی‌سعادتی چه گل توان چید و از نخل بلند اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید و از
ناخن تدبیر ملکداری غیر شیوهٔ خاطر آزاری چه گره کشاید و از قوت سرپنجهٔ صاحب
اقتداری غیر خراش دلهای زار چه کار آید با تب اجرای فرمانداری جز تخم نافرمانی در زمین
زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب
فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ما ذئبان ضاریان
ارسلا فی زریبة غنم ذهب جمعها باکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه
دو گرگ شیر گیر که در میان گوسفندی که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند
بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور
مرویست که خلاصهٔ مضمونش اینست اول چیزی که عصیان خدا بآن شده شش خصلت است اول
دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان
و از سالار کاروان انبیا حضرت علی المرتضی علیه السلام مرویست که ما رای شیء اضر بالقلوب

الرجال



الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیزی بدلهای مردمان آن قدر زیانی
بهم نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود
و قوم مطیع و پیروی خود سازند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل
پذیر گردد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که مستی چهار است که مستی
شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست کند هلاک شود و نیز
از آن حضرت ع مرویست که ملعونست کسی که ریاست کند و ملعونست کسی که قصد
ریاست کند و ملعونست کسیکه باخطار اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر دین فرموده که کن
ذنبا و لا تکن رأسا فان الذنب ینجو و الرأس یهلک یعنی دنباله رو باش نه سرکرده
امرای آن باشند
و پیشرو وجه قالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب سر کرده و هم میرسد نجات باید عملا در
این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و جهت المتخلص افتادگان چاه حب جاه رشته‌ها
سخنان اهل حق بر هم تافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور در رشته
باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر موروث بسی مفسدهٔ عظیم و منتج بسیاری از انواع
دینوی و اخروی است از زمان حضرت آدم ع تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان
روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اولیا کرده اند باعث جز حب جاه و دولت و منشأ
غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته اند همچو برای همین نمرود عداوت حضرت
ابراهیم ع داشت بوجه این سال در کمین قتل حضرت موسی ع نشست
و هم چنین و امثال ایشان در طغیان و عناد و بر انگیختن این
فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای این
دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند از مخالفت حضرت

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منظوری جز ریاست نداشتند
جز برای حکومت علم عداوت علی المرتضی و حسن مجتبی بر افراشتند بر از قتل حضرت
امام حسین غرض غیر از صیانت ملک نبود بنیاد جز برای امارت کوفه جرئت
بر قتل امام زمان نه نموده با ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر
بر روی فرزند اشرف عالمیان نکشید کز نهاد جز برای تقرب پسر زیاد
سر سرور عالمیان را نبرید و بر تبعیت خلفای بنی امیه و عباس آنچه با اولاد اشرف ناس
کردند باقتضای ملک داری و جبههٔ ریاست و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند که رتبهٔ
خلافت و حکومت حق مطلق آن برگزیدگان حق است و ایشان را در آن نصیبی نیست
۲ چشم از آن می پوشیدند مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمان فرمای — و معهذا — اصلاً و مطلقاً
و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملک است جل شانه که هیچ ممکن را از لباس ایجادش
امکان تجرد و نه هیچ فردی را از اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات
در آن حقی و نصیبی نیست مگر آنکه از جانب او باین امر مأمور و ممتاز و به منشور
فرمان واجب الاذعانش برتبهٔ حکومت و ریاست سرافراز باشند و اینجماعت چند
طبقه اند اول انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان و طاعت خدا و عصیان ایشان موجب
بازخواست روز جزا است طبقهٔ دوم اوصیا و ائمه اند که بتصریح نصوص بر خلافت ایشان دلالت
ساطع و کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع طبقهٔ
سیم جمعی اند که از قبل ایشان بحکومت و قضای ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب
باشند که انقیاد ایشان در اموری که بجهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزلهٔ انقیاد پیغمبر و
امام است طبقهٔ چهارم گروهی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی — جمعی
دیگر باشد چون کسی که امر بمعروف و یا نهی از منکر کنند چه ایشان را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف

وفاعل



وفاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن یا غیر آن چنانچه در موضع خود مبین گشته تسلط آن خواص هست
تسلط درست که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و هر حکومتی دیگر که نه بحکم
خدا و تجویز شریعت غرّا باشد محض ادبار است که بدبختی بیخردان اقبالش می پندارند
و عین شقاوت است که کوته نظران سعادتش می انگارند چاه تیره بختی است که کوردلان جا
بهشتش میدانند و حجابی است یکی حجب دنیا و یکی حجب عقبا که بی سوادان دولتش می خوانند توضیح
این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان
سراب نام و عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند
نخوت و تفاخر نشینند و بهره وار از نهال عمر و دنیا میوهٔ عیش و کامرانی چینند الا آنکه این
عزت و کرامت پندارند و سرمایهٔ افتخار و مباهات می شمارند در نظر ارباب بصیرت
عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را پیوسته چشم
طمع در دست مردم و دست تعدی در مال کسان میباشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی
کوچکان است و اگر حاتمی کنند از کیسهٔ دیگران بزم انتعاش شان از بی دماغی دردمندان آراسته
و وسعت معاش شان از تنگی احوال نامردان بهره خواسته نانی که میخورند از دست رنج درویشان
است و آبی که می نوشند از اشک چشم ایشان گرمی خانه شان از آتش دل
فقرا است و سردی ایشان از آه سرد اسیران رنگینی خوان شان از خون دل مسکینان
و چربی طعام شان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شان از دانهٔ اشک یتیمان چیده
و برهٔ بریان شان از سبزهٔ حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوار شان از
شیرهٔ جان رنجبران افشرده و میوهٔ آبدار شان از آبلهٔ دست دهقانان آب خورده
شیرینی خوان شان از زهر چشمی با فقرا است و نرمی بستر شان از درشتی با خلق
خدا است چه قدر بیزار از مکر صفت بر خود می پیچند مار شاه ماران نافته نشود و چه قدر

مانند

بیچاره مکوک چه الامان میخرود منما بند تا جامهٔ فاخر شان بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته
بالان شکنند تا عود مجمرایشان میسوزد و چه بیچاره قدر چه چشم ضعیف نالان بالش تندخوی میکند از زند
تا چراغ درخلوت شان برافروزد و خسی چند اند تهمت همت بر خواسته و گدای چند بر مسند
بزرگی نشسته لیم چند اند که خود را کریم میدانند و اشعب طماع چند اند خویشتن را حاتم طای مثنت
می خوانند اگر از در انصاف در آیی و نظر تحقیق و تمیز بر گشای میان گدایان در بدر و حاکمان
جو پیشه ستمکاران غیر از این فرق نخواهد دید که گدایان بعجز و زاری میکیرند و حکام به تعدی
مردم آزاری ترک است که سازد غنی از خلق و گر نه شه نیز با ابرام و ستم کم ز گدا نیست
نفاهم کار با این همه ننگ و عار و ریاستی با اینهم دنائت و خساره چگونه اعتبار و منشا
مباهات و افتخار میکردد اما عیش و نشاط و گذرانیدن روز گار بفراغ و انبساط و آن
نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست بر ظاهر است که با شغل کار گذاری و در دسر رتق و فتق
مهمات و منصب داری جمع نشود و بیچاره کو بحفظ دامن خاطرش در چنگ اندیشه
باطل و پنجهٔ هوس کش مشغول کشودن عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار
زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند برید با کثرت
شغل چه وحدت تواند نمود و چه درد گرد غبار مکاره چه گونه دیدهٔ خرمی تواند گشود هر نفس عشرتش
غبار کدورتی است برانگیخته و هر قهقههٔ خنده اش بهایهای گریه آمیخته خود کو که با اینهم پاس منصب
داشتن خواب و راحت چون میسر شود و با آنهمه جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه
دلست و بهم القصه تا تهمت و منصب برقرار است با اینهم محنت و بلا گرفتار است و چون
اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثه تا زانه از سر بر حالت فرو کشید
چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال
خود نمی چیند کاهی بر سر دینار حرام که در ایام حکومت گرفته باز و مایه دولت و گریبان

بخوبی



میشوند و زمانی بیاد اش رنجانیدن بیچاره دل نازپرورش با خار جفا محنت و درشتی میکردد
و نقد و جنس سالها اندوخته اش در هر روز بتاراج حادثات میرود و در کیسهای پر درم
و دینارش جز دل پر داغ بر جا نمیماند و ریختن رنگ حسرت بر چهره جاری مجرای زهر
چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تاسف در دولت قایم مقام نگین وزارت میکردد طرفه
تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشی و اندوه که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال
و آزار که از روزگار بد رفتار و شور دیده از تنبه نگشته همان برای مهم و منصب خود را هلاک کند
و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاقان و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف
مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع کنند بعد از آن دست بریده
بهوا اندازند هر که بگرفتن آن دست مبادرت نماید وزارت آن سال با و متعلق باشد
و همچنین بعد از انقضای دیگر دست او را نیز قطع نمایند علی هذا القیاس و معهذا مردم آن
دیار از غایت حب و جاه بقطع شدن تن در داده بگرفتن آن دست بریده پیش دستی میکردند
تا تکفل وزارت کنند و عجب تر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت
کرده با دست دیگر آن دست را بگرفت مجملاً از این قبیل طالبان جاه و جلال و شیفتگان این
اعتبارات سریع الزوال حالی از احوال آسایش نمیباشد چنانکه دیدهٔ آرزویش روی
مطلب ندیده و دولت املش بدامن منصب نرسیده و چه جانها که در طلبش نمیکنند و چه رنجها
که در جست و جویش نمیبرند و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد
نشست روز و شب بدرد سرها عمر کاه گرفتار و سفینهٔ خاطرش در چار موجهٔ
شغلهای بیحاصل بی قرار است و دولت اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کار است و رشتهٔ
فکر و خیالش هر ساعت در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهرهٔ خاطرش خست
و شعلهٔ حسن و جاه و عزتش فرو نشست همه کس خود را هم و آهن مغناطیس ملازم حاکم و قاضی

میکرد و تازنده است با بیجان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش بریسمان
امراض مهلکه بسته تیغ بر گلویش نهاد آتش حیاتش باب ممات فرو نشسته دیگ تنش از جوشش
تلاش افتاده خود اول حساب و آغاز سؤال او جواب غنائم از غم و محنت که اندوخته کی خواهد
کرد دیده و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید *مؤلفه* چه حظ از جام نگون دان که نمی
عشرت نیست *بیت* باده از جام نگون جستن کمال ابلهیست *بیت* مرد جاهل جاه دینار التفات نهاد
همچنان که ماکس پیند طفل کو بیدنی بهر است زهی شقاوت بدبختی و زهی زشت عقل جان سختی که
برای بزرگی بی اعتبار دنیا این همه آز و محنت جهت عزت هر روزه این سرای فانی چندین خواری
و مذلت کشیده در تحصیل سعادت بی زوال الجهان ملکت بجا انتقال جاودان یکذره سعی نمایند
و والحسن ساخته ظاهری شلهه دنیا و حیران عشوه کاری این بی زوال نارعنا کردیده و
چشم التفات بر عارض و زیبا جمال دل آرای معشوقه عقبانگشاینده چه شبیه است احوال ایشان به بلوا
آن پادشاه زاده که پدرش خواست که او را داماد کند و پری چهره لطیف از خاندان شریف به حباله
نکاحش در آورد و چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار
خاطر هر نزدیک و دور تافت تا خواص و عام ابواب اخلاق باز داشتند و در گنجینه احسان و انعام بروی
عالمیان گشادند از نور نازونعیم هر غنی و فقیر ابهره ور ساختند و از گرمی هنگامه آن جشن غمهای
دیرینه از در بوته دلهای خلایق گداختند کوچک و بزرگ چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف
مانند زیر و بم با هم نشستند آشنا و بیگانه مانند چنگ چغانه بر هم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج ساز
و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و موافق چون آواز شیبا با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون
ضرب و نطق با یکدیگر موافق گردیدند عود و بم چون غنا و سرود با هم برادر شدند و رومی
و زنگی چون نی و بلبلان با هم یار گشتند شعله شمع و چراغ بتماشای آن شور کردن کشیدند و در
و دیوار چراغان آن بزم سراپا چشم گردیدند عروس حجله و آن یگانه خورشید بسیار ابعد

ارایشی

اراستگی بر جله خواص آورده کس بطلب داماد فرستادند قضارا آن شب داماد
شراب بسیار خورده و آتش شعورش در عالم آب مانند چراغ بخشش فرو
مرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن جمع تنها بیرون رفته گذارش بدخمه
مجوسی افتاد همانا قانون ایشان آن بود که مرده های خود را در دخمهای عالی بنا
گذاشتند و شبها شمع چراغ میافروختند پادشاه زاده بدر دخمه رسیده
روشن چراغی دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس گمان کرده بدرون
رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی مرده هنوز کالبدش چندان تغیر نکرده
بود آن پیره زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت
تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چندان گذران نمود خادمان و حاجبان
در طلبش بهر سوی شتافتند و از آن خفته بخت پیاده خبر نیافتند چون صبح روشن
شد و از خواب غفلت بیدار گردید خود را در چنان مقام بر خرقه با چنان گنده پیری هم آغوش
دید از غایت نفرت و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از غایت انفعال و خجالت
راضی بود که بر زمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بان اطلاع یابد و آن ننگ و عار
بر او تا قیامت بماند ناگاه خدم و حشم بدر دخمه رسیدند بر آن قبایح مطلع گردیدند بر طبق
احوال طالبان جاه و دولت دنیای بی حاصل از شراب غفلت مست و لایعقل گشته اند و بیرزال
دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی
گذاشته چون صبح اجل دمیده و مستی باده غفلت از سر بیرون رود و خواهد دانست
که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه
سان پریوش دلبرهای قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقا بوسه ربوس
ربوده اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا هست چون مار گرزه دولت دهر نرم و زیکن

ملاذ

اندرون پر زهر وز غرورش توانگر درویش شاد هم چون خیال کج اندیش اندیش
هر کرا سر به از کلاه بود بر سر او کله گناه بود کانکه در عشق شمع ره باشد هم چون شمع
آتشین کله باشد پا برون نه ز خویشتن و هستی خویشتن عشر خود دان همیشه پستی
خویش ای مفتون حکومت دنیا وای محکوم نفس و هوا تو از روی ستم و منصب
داری و تخم اهل امل ~~[illegible]~~ در زمین خواطر میکاری هیچ حکومت به از حکومت
بی سهم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلندی سریر علو همت نشینی و از شر
دشمن مکاره عالم روز فراغت کزینی بنظم و نسق احوال خود بپرداری و سرکشان طبایع
مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس اماره را به تیغ قطع علایق کردن زنی و زیر دستان
شهوت و آرز و هوا را بجبر ب و نرمی مواعظ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را
از تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت نمای و ناردین قلعهٔ دل را از کمند اندازان آمال
و امانی حراست فرمای شوارع حواس نجگانه را که مداخل لذات اندیشه اند براه داران
حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند بزنجیر سبحهٔ
ذکر الهی برگردن شان اندازی فتنه گران میلها را به شحنهٔ تقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی
و کوچه و محله پر از دزدان خواب گران آسایش به عسس بیم و تاب خوف و خشیت
ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولت چنین رسیدی و سلیمان
اش دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و طاعت در گوش کشیدی وز بیگ بپایه والای
بدرگاه عزت توانی رست و عصای سرزنش بر ترک تارک قیصر و فغفور توانی
شکست حکایت حکیم ابلهانه ابلهانه حکایت است بنگر روز زو قضا ملک سکندر میرفت همه سپاه با او
عدان حشمت و ملک و جاه با او ناگه بخرابه گذر کرد پیری زخرابه سر بدر کرد پیری که آفتاب
برنور بر چشم سکندر آمد از دور پرسید کاین [illegible] باشد آیا این کیست که می‌نماید انجا



دیوانه بود و گر نه عاقل اینجا که نه مقام و منزل آمد سوی انتقام چون گور پیری از سر کار خود
نشد دور خود باز نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم گفت ای شده
غول این خرابه گاه غافل چه نشسته درین راه یکره چه نکردی احترامم آخر نه سکندر است نامم
دریا دل آفتاب رایم فرق فلک است زیر پایم پیر از سر وقت بانگ برزد گفت این
همه بیم چو تیر زد نه غولم و نه غافلم در اینکوی هشیارترم ز تو به هر سوی از روز ازل چو اکنون
من چون منتظران درین رهم من با خلق مرا چه آشنایست چون آخر کار ما جدایست
چون عاقبت جهان فنا راست ملک ازل و ابد خدا راست دل در ابد و یک او
نبستم در کنج خرابه زان نشستم دیوانه توی که بهر چیزی منور چه روزهٔ عمر خویشی
دانم که یکی چو قطره آبی آلوده بخاک این خرابی دوری فلکی که بی شمار است هر ساعتش
از تو صد هزار است چه بندهٔ من که حرص و آزند در تو همه عمر سرفرازند با من چه برابری کنی
تو چون بنده بندهٔ منی تو ای حسرت کش جاه دنیا وای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا با خود
اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت
پناه است خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی و آمال و امانی در گستردن بساط کامرانیست
دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بدرگاه عزت نهند
کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه هم چشمی نماید کمانها
آخر آلت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار و خنده آثار خنده تموز زند و صرصر حمله سپاهت
دولت اقتدار خسروانی نام داران را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظاره بزم عشرت
هر طرف چشم حسرت گرداند و آینه سکندر از رشک ما بیچه رایت خاک کدورت بر
افق اند اب گر لک دستانت نام سام سواران را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر
جان ستانت خاک کدورت شهرت رستم و اسفندیار را از قلم بهت برکنار اندازد و قوت

طالع فیروزت نخل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه برکند و نقش نگین نامداری کشکول خاتم سلیمان را
مهر خاموشی برلب زند زلزلهٔ اندیشه بارگاه همت ارکان بنیاد دهد خورنق را از هم فرو ریزد
غلبه جرئت و سیاهمت شمشیر کشورکشای از طاق کسری در آویزد گذار کوکب عزت سرادق
یاد خسرو و پرویز از دلها برکند غبار موکبهٔ حشمت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند عاقبت
الامر چون آفتاب حیاتت به مغرب ممات رسد و غزال جانت به چنگ پلنگ اجل
گرفتار گردد و خار نیستی بر دامن هستیت در آویزد و برگ بقا را از نخل عمرت به تند باد فنا
فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد ناله حسرت
در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد برکت گریه آغاز کند دل پر حسرت الفت علایق را ترک
گوید و داغ مرگ نقش زندگانی از لوح هستیت بشوید شهباز طراوت از آشیان چشمت
در گریزد و نرگس عفونت بر چهرهٔ کالبدت نشیند تخت دولتت بر تختهٔ تابوت مبدل گردد
و بر بستر خاکت جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه دولت
چه خواهد ماند و از آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رسید مشهور است که سکندر
ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان
بالمشافه ملاحظه نمایند که بان همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچگاه دار فنا بعالم بقا انتقال
کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز تهی دستی با خود چیزی بگور نبرد سعدی جهان ای برادر
نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭ که بسیار کس
چون تو پرورد و کشت ٭ گرفتند عالم بمردی و زور ٭ ولیکن نبردند با خود بگور ٭ اگر پهلوانی و اگر
تیغ زنی ٭ نه خواهی برون بردن الا کفنی ٭ نشستی بجای دگر کس بسی ٭ نشینند بجای تو دیگر کسی ٭
آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید که بر اسب نی سوار
شده با کودکان بازی میکرد هرون رفته سلام کرد و التماس پند نمود بهلول گفت یا ایها الامیر

بنه

بنه قصور بهم و بنه قبور بسم یعنی عمارات پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان از ابتدا تا
در انتها نظر کن و عبرت گیر چه اقوام تهما از ابنای جنس تو بودند و عمر در این قصرها چون تو بطیش
و نشاط گذرانیدند اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته اند و خاک حسرت بر سر کرده اند فردا
که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت مجملاً اندیشه دولت دنیا از آن با طنطنه و نهال اقبال این
چمن بد آب و هوا از آن بی حاصل تر است که عمر عزیز را به بهای آن توان داده و در تلاش ترقی
سرا پا حسرتش از مرتبهٔ شایستگی درجات بلندان جهانی توانی افتاد لهذا هوشمندان
عاقل و قوی دلان زنجیر علایق گسل روندگان ساکن و دیده وران باطن از عینک دوربینی عاقبت
اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و به میزان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو بر ترازو
سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب درویشی اقلیم قناعت آورده
کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاه است و بلندی اقبال
و بخت و صاحبان افسر و تخت در دیدهٔ آگاه ایشان چون نشو و نمای گیاه هزار ساله سلطنت را
بو یکدم آن بینش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بلذت یک لحظه بندگی
برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت معنی حضرت سلیمان بن داود ع از راهی با خیل و حشم
عبور می نمود و مرغان بال در بال بافته بر وی سایه افکنده و جن و انس یمین و یسار فرا
گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا ابن داود
خدا تعالی پادشاهی عظیم ترا داده است حضرت سلیمان آن سخن را شنیده و فرمود
که ان التسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود ما اعطی ابن داود یذهب التسبیحة
یبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بندهٔ مؤمن خدای تعالی را میکند بهتر است از پادشاهی
و حشمتی که بسلیمان داده شده چون این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن
تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون

این طلا فانیست وان سفال باقی عاقل بایستی که ان سفال را بدین طلا ترجیح دهد چه جای
انکه قضیه برعکس است دنیا سفالیست فانی و اخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند
چگونه انان باقیرا بدین سفال فانی فروشند و شیفتهٔ این نقش سراب گشته چشم
از سعادت جاوید بپوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته
وگوهر پاکش از صلب ان ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست
زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خانمانش زخارف دنیا
و هوا برتافته طریقهٔ پدر وارکوی سریر و افسر را ترک کفته و خانهٔ دل را بجاروب ادراک
از خس و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی رفته از جامهای فاخر بپلاس و شال بپوشیدی و
وخون رعیتش برنگ اطلس و دیبا نجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته
برشاخسار مطالب بلندی اشیان بسته روزی از روزها با جبهٔ پشمین در
مقامی که پدرش با وزرا و خواص فوج انجمن ساخته بودند گذر نمود حضار
مجلس باهم گفتند این پسر بسبب اینوضع نامناسب سر ابیرا در میان پادشاهان
بننگ فروبرده میباید امیر درین باب باو عتاب نماید و از وضع ناپسند بزرگی
پادشاهی ارجمندش رجوع فرماید اینگفتگو بگوش هرون رسیده او طلب نمود
از روی مهربانی درین باب سخنان دلفریب بگوش هوشش رسانید و آن
نوجوان عقل کهن و آن خورده سالی بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیارا
دیدم و تلخی ذلت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که یک چند روز عزت عقبا جویم
و راه تحصیل سعادت آن جهانی پویم که عزت دنیای فانی و ناپایدار و عزت عقبی باقی و برقرارست
هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که از ابوی مفوض
داشتم پسر گفت اگر دست از من نداری و این عزیز مصر ترک و غدار البطون خود وا گذاری

ازنو



ازنو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد گشت و
روزگارم بتو چگونه خواهد گذاشت گفت ای پدر چنین تو از من جدا شوی فرزندان دیگر
داری که خود را بایشان تسلی توانی داد و اگر من از خالق خود جدا گرده به بصره رفت از
مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته جز یکشنبه کار نکردی
واجرت یکدرم و یک دانگ گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان معاش نمودی ابو عامر
بصری گوید دیوار خانه من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی
درکمال خوشروی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قران می فرمود گفتم ای پسر
کار میکنی گفت چرا نکنم بجهت کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو که مرا بچه کار خواهی
فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یک درم و یک دانگ اجرت دهی و وقت
نماز رخصت فرمائی قبول کردم ویرا بکار بردم چون شب بر سر کار آمدم دیدم که کار
ده مرد کرده است دو درم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرده همان یکدرم و دانگ را گرفته
رفت روز دیگر باز بطلب وی به بازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند
او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر ویرا نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه
شد به بازار آمدم ویرا هم چنان مشغول تلاوت قران دیدم سلام کردم و کار را برو
عرض نمودم باز بهمان شروط بکار آمد و او را بکار گذاشته خفا ازو ملاحظه میکردم گویا
از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درهم دهم راضی نشد همان
اجرت معین را گرفته رفت شنبهٔ سیم باز بطلب او ببازار آمدم او را ندیدم احوال
پرسیدم گفتند سه روزست که در خرابهٔ افتاده بیمارست شخصیرا اجرت دادم
که مرا نزد او برد رفتم ویرا دیدم که در خرابه بر در افتاده و نصف خشتی بزیر سر نهاده
برو سلام کردم در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش

کیم چه سازم که او را بدل نیست
و مرا کسی بجای او نتواند بود کربلا
آنحضرت الامر از پدر جدائی کرده

بگذارکرشنیع اذان منع نموده این ابیات را خواند یا صاحبی لا تغترر ولا تنعم فالنعم ینفد والنعیم یزول
واذا علمت بحالی قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول فاذا حملت علی القبور جنازة فاعلم
بانک بعدها محمول پس گفت ومیت من مواابت که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذارید
و بگوید اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره
نوفعک یعنی خداوندا این بنده تست از دنیا و مال وجاه آن گریخته رو بدرگاه تو آورده است
که اورا قبول نمائی پس بفضل ورحمت خود اورا قبول کن واز تقصیر او درگذر وچون مرا دفن
کنی جزو وزنبیل مرا که جفتاره واین مصحف وانگشتر را گرفته نزد هرون ببری وگوی با من
ودیعه است از جان عزیز واین بمقام بوی رسانی که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا این غفلتی
که داری بمیری این بگفت وجان بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند وبس مکن تکیه بر ملک دنیا وپشت که بسیار کس چون تو پرورد
کشت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک واز جمله کسانی
که از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمه دل بصحرای وسیع القفای ترک وفنا زدند از تاج وتخت
ملک فانی سر همت دزدیده طالب دولت باقی وسعادت جاودانی شدند معاویه
معاویه بن یزید بود که بجهة بازگشت بحق ملقب بالراجع الی الله گردیده آورده اند که سه ماه
بقولی چهل یوم خلافت نمود وچون بتوفیق ربانی والهام سبحانی دانست که خلافت حق
مطلق اهل بیت پیغمبر است وجز ایشان کسی شایسته سریر سلطنت حکومت
نیست روز جمعه بر منبر آمده بعد از گذارش حمد الهی ودرود حضرت رسالت پناهی چو
اینمضمون اداکرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و اینکار از من نمی آید و
وجز دیگر شمار اکسیکه وارث باستحقاق خلافت واحد براد اجمال الطعن نیست حضرت علی بن
الحسین است بروید وبر وی بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نمکند بعد از اتمام این

جعفر





خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفته ابواب اختلاط بروی خلایق زد بست واز خانه بیرون
نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن
یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفته لعن وطعن پدر وجد خود یزید ومعاویه
کرده از افعال ایشان تبرا نمود مادرش از استماع آن برآشفته بادی از روی
عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقتی یعنی ای پسر کاشکی تو قطره
حیض بود بدکوی من تا فنک وعار در دمان خود نکشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک
مرادش اینکه ای کاشکی چنین که گفتی بودم وبرسنگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم
وبعض خطبه معاویه مذکور را برینوجه روایت کرده اند که ایها الناس انی جلدی وعظمی لا طاقة
لها علی النار من اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب ولیبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول
الله صلی الله علیه وآله وهو اولی بها واحق من آل ابی سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان قوام
وجود من بپوست واستخوان است وتاب آتش جهنم ندارد وهر که بیعت درست
خواهد وامام حق واجب الاتباع میطلبد باید که بمدینه رفته بحضرت امام زین العابدین علی بن
الحسین که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان
سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گذشت نه برای حکومت چند روزه باطل از حق
نگذشت بدلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی برتافت ونیرو رمیدن دل از کمند
خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهای یافت ونظر او سالک طریق هدی بهلول عاقل
دیوانه نما بود که جهة رعایت جانب حق وپاس سر دین وایمان پشت پا بر مسند
فتوی وقضا زده نوا است وخوبشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی مرد وبیگانه
ز حمت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمال هرون الرشید پلید بود هرون خواست
که قاضی در بغداد تعیین نماید درین باب با خواص خود مشورت نموده ایشان گفتند غیر از بهلول

کسی دیگر شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه می باید در
دوام خلافت یاری ما کنی و منصب قضاة ورتق وفتق مهمات شرعیه قبول نمائی بهلول از قبول
آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده‌اند
که تو صلاحیت این منصب داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم
که شایسته این امر نیستم دیگر آنکه درین سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم
خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم چگونه کاذب مستحق قضاة باشد القصه هرچند
بهلول تغافل کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان در مرتبه کمال دید دانست (ای کاذب)
که چیزی بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان نمی تواند [illegible] داد و گفت مرا یک شب
مهلت دهید که درین باب تاملی کنم آن شب اورا مهلت دادند بهلول روز دیگر از
غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زده چون کودکان بر اسب نی سوار شده بیابان را افتاده میگفت
از راه کنار روید که مبادا اسب شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول به هرون رسید
گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانده و بعضی
سبب دیوانگی بهلول برین وجه نقل کرده‌اند که هرون الرشید لعین برای حفظ ملک شوم
خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم ع می‌بود و پیوسته در کمین قتل آن عالی
دین نشسته جستجوی بهانه می نمود تا آنکه آن حضرت را بداعیه خروج متهم ساخته
از متفقهان آن زمان که یکی از آن جمله بهلول بود در اباحت قتل آنحضرت استفتا نمود
دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت امام ع رفته صورت واقعه را عرض کرده در آن
باب استدعای چاره نمود و سوال طریق وی نمود آنحضرت فرمودند که خود را بدیوانگی
زن و خود را گسسته مهار و بیوقار وانما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد
برحسب دیوانگی زده از قلم تکلیف مالایطاق آن باب گو و نفاق فراری کز بید سفینه

ایمان



ایمان خود را به موالی مصداق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
از غرقاب هلاک رسانیده حکایت رس بند عاقلان دانا و شیر مردان جهاد نفس
و هوا اعتبارات دنیائی بهر جمع [illegible] و شرف اینجهان [illegible]
بد نیکو به پایمال همت کرده و در شرف جان و ایمان تعلقات فانی این جهان ابد بسیاری
عقل رزین و پای مردی قوت دین این چنین از پا در آورده اند و بر ظاهر است که اگر باغوای
نفس اماره دین حق را به باطل و سعادة ابدیه بنعاجل می فروختند و به تماشای حسن
رخسار ظاهری دنیا مشغول گشته و قطع وادی علایق نالایق دینوی بپای همت سست
می نموده اند همه در اندک وقتی روزگار شان به نهایت رسیده و مظالم حکومت
و ریاست برگردن همت شان طوق لعنت ابدی گردیده بجلال پست و بلندی
اوضاع روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی بکن
بر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی
در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم خواهد بود و نه ازین دلم
دار آن شکسته باید شد و نه ازین آشفته فردا است خانه اجل ناگهان خط بطلان
بر نقش هستی این و آن کشیده و بلند و پستی مرتبه شاه و گدا از تندی سیلاب
فنا یکسان و هموار گردیده مولفه زحادثات زمانه همین پسندیدم که خوب
زشت و بد و نیک در گذر دیدم گویند یکی از آزاد باب هوش را در گورستانی (شاه اسمعیل)
دید که استخوانهای پوسیده مردگان را که برده ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم
زده بنظر تفتیش و سعیش در تفحص در انها می نگریست سبب آن را از وی سوال کردند
گفت می خواهم که استخوانهای پادشاهان دینار را از استخوان گدایان جدا
سازم و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان امتیاز

لب

دهم هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در انتهای نگرم فرقی در جهان ابند و فرقه نمی بینم

**مولفه**

این خرد و بزرگ که بنام افتنند ، در دست زمانه هم چو انگشتانند ، امروز اگر بلند و پستی دارند ، فردا چون به خواب بند همه یکسانند ، ای درویش نواده‌ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر و مقدار خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی بسر انگشت تامل به مذاق جان بچشان در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکر گذاری نعمت عطای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقهه خنده‌ای دولت هر روزه خواهش بر بند و بر بارهای گریه طفل مزاجان شیرعت دنیا بکام دل به خند از اختلال احوال خود دل تنگ مباش و کوته خواطر بناخن حسرت بزرگی و سروری غراش که فردا است که ایام رنج و محنت به نهایت رسیده و صبح دولت و اقبال از افق اجلال طالع گردیده غنوده پستها بسر بلندی و خواریها بارجمند مبدل خواهد گشت **مولوی**

بدولت مناز زنکبت منال ، که این هر دو را نیز باشد زوال ، چو بگذرد کله بازگردد از درپس ، فقد ای بزرگ پیش آهنگ بود ، پس بشتی فهو در اینجا لنگ باش ، و وقت بر گشتن تو باش آهنگ باش ، پنج روزه زنده گیرا به هر طریق که از پیش زود بگذران و نام و ارتفاع زمانه عذا...ا به هر نحو که باشد بر خود هموار کردن برای شکمی که بدو لقمه سیر شود چه لازم است که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت بدنی که به یک دو گز کرباس پوشیده تواند شد چه افتاده است که خود را رشته وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی **شعر** گر نباشد جامه اطلس ترا ، کهنه دلق ساتر تن بس ترا ، ور نباشد با قند و شکر ، خوش بود دوغ پیاز و نان خشک ، گر نباشد مشربه از زر ناب ، با کف خود می توان خورد آب ، ور نباشد فرش ابریشم طراز ، با حصیر کهنه مسجد بساز ، گر نباشد مرکب زرین لگام ، می توان زد هم به پای خویش

کام



کام ، ور نباشد شانه از بهر ریش ، شانه توان کرد با انگشت خویش ، گر نباشد دوربش از پیش و پس ، دور باش نفرت خلق از تو بس ، گویند که ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون از غرفه سر برآورد و مردی را دید در سایه قصر که نان برآورده تناول نموده و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه اینقدر کرمش بهره شد قناعت توانگر دچه افتاده است که در بند این وان نام و دامن همت بر دامان دنیای فانی بنفشانم آنگاه از قصر دولت خود زود آمده پا از ایوان ملک بی درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال که قادر لم یزل ولایزال آواره گان بیابان نفس و هوا و سرگشتگان محبت دنیا را نیز براه نمایی توفیق خود بسر منزل نجات میرسانند و در شوار عقبات مردانه ای ترک تعلقات را بر مجلس سالکان طریق بندگی آسان گردانند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین **مجلس چهارم** در شهوات اند و ختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و زر و بال و طلب شرف دینار ا قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر پیهمل سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا وای اسیر سلسله این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند وای حمال زن و فرزند از تهی دست سرمایه حسن عمل وای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوال مشوش است و در بوته ابله تابی مانند زر بمیشه مغل دلت در آتش ناخن درهم و دینار کوته خواطر سرخسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته از جستجوی سیم تن ناتوانت سیماب گردیده و در گرفتن زر مانند کاز هر دم با آتش محنتی دو دیده صحرای دوستی که جهت گشت کار اعمال صالحه بتصرف تو داده اند پا بر انداخته و جویبار زنده گیرا که

که وقف مزرعهٔ بنده کیست نموده اند در شوره زار فکنده آب و زمین ضایع ساخته صنوبر را که جهته
تجربرات مرموزت آثار قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانه سبز الهی برای
ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند سر رشتهٔ محاسب درهم و دینار نموده آرزوی هم آرزات الهی
چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته دل پر حرص و آز را از غصهٔ ملک و مال
قارون صفت به خاک کدورت فرو رفته گاهی جسته اند و خشن مال مانند هلال بر دل اما جلاوی
و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی گاهی برای قطار مهار شتر
حرص را در وادی محرمات گسسته مهار میسازی و زمانی بحث اسب و استر توسن نفس
در کوه و کمر هالک بی باکانه می تازی گاهی بهوس کله و رمه گرگ طمع را در رمهٔ بیچارگان
می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل [illegible] بر کار را به تیشهٔ تلاش از ریشه
بر میکنی از حسرهٔ ملک و اشیا چون اشیا دست ما تاسف بر هم میسای [illegible] همانا
تخم وشم تخم صفت خاک فراکونهٔ کلفت بر فرق دل می افشانی از آیات قرآنی
و تنبیهات آسمانی که در حق دنیاپرستان ورود یافته حرف بگوش هوشت نرسیده
و سر خود معانی اخبار و آثار صادقین که جهته تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف
بر [illegible] از گاستین عبادات برآمده چنانچه تاثیر بر [illegible] خاطر کشیده
و حضرت بکاثر بحون جبل شانه در سورهٔ منافقون فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تلهکم
اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل
معنی کلام معجز نظام آنکه ای آنکسی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را اموال شما
و فرزندان شما از یاد خدای تعالی یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق
باولاد و فرط تفکر در امور ایشان حق را از یاد و الهی غافل نسازد و برای این امر باعتبار
خود را در ورطهٔ مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول
که

که از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت
جاوید را بآتش شهوات نفس سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما
اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی این آیهٔ وافی هدایت بنابر قول بعضی مفسرین آنست که تفسیر این
اینست که مالهای و فرزندان شما از برای شما آزمایشی است تا ظاهر کرده که کدام از شما محبت والی
الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق بازمانده و نزد
خدای تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسی که از دام علایق مال و فرزند مردانه
جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرا فرموده است عز من قائل
که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین آنست که بدرستیکه
آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی
و بی نیاز دید حاصل معنی آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و جاه
ثروت مهیا گردید توسن نفس شوخش سرکشی نماید و از صراط مستقیم بندگی
بیرون رفته صاحب خود را بر بیابان گمراهی بوادی عصیان میکشاند و از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که حب المال و الشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت
الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی می رویانند نفاق را در دل چنانکه می رویاند آب سبزه را
همانا مراد اینست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود
و از آتش محبت ایند و باطل اثر برکت ایمان از کوه دل زایل گردد و درین وقت مسلمانی
او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره معنی ایمان می باشد عملاً چنانکه سبق
ذکر یافت محبت دنیا و عقبا چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب آجل
و عاجل مانند شب و روز باهم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار نفس و هواخواهی گردید در
هوای بلندی حق طیران نتوان نمود و خاطری که از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت بتنگنا هد گشتن

منشأ عادت کبر در نظاره گلشن عبودیت دیده شکفته نتوانند شد و از صراف نیک و بد اشیا،
حضرت خاتم الأنبیاء صلعم منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم
خلاصهٔ معنی آنکه دینار و درهم هلاک پیشینیان و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را
نیز هلاک می سازند گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسید راهزن طریق دین
ابلیس لعین بر گرفته بوسیده و بر چشم مالیده و گفت بسی مردم فریفتهٔ این شده
بنوعی در دام ابد افتند که بپاس آن با مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این
قسمهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این بتحقیق خونهای ناحق در عالم انتشار
یابد از غمخوار امت روسیاه حضرت رسالت پناه صلعم مأثور است که اخوف ما اخاف
علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون ویتقاتلون حاصل معنی آنکه امری که از وی ترسانم بر
امت خویش پیش از همه چیز بیش آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن
بر هم حسد برند و بتیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پا در آورند فتنه گری
ملک و مال دنیا و در بهم اندازی مکنت و ثروت این عاریت سرا آنان ظاهر است
که محتاج بشرح و بیان و بی نیاز از اقامهٔ بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس
بر سر مال آتش جدال مشتعل نشود و کدام ساعتست که میان دو فرقه از شومی متاع غبار
فتنه و نزاع بلند نگردد چه سینههای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه خراشیده و چه
آیینههای دل که از تیرگی این نشاط در زنگ کدورت ننشسته گاهی بر سر حصه دینار میراث
دو برادر صلح را بهم انداخته و گاهی بر سر وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته
و لهذا ارباب تمیز ملک و ملک مال دنیای زشت سیر و زیور بی اعتبار این بدگهر را بر جیفه
تشبیه کرده اند و طالبان شرا بسگان که بر سر آن بهم اجتماع کنند و از فرط حرص بکمر عداوت
بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خود را بمعشوقه تمثیل نموده اند
دل شفقت ... را



و شیفتگان آن رش را عشق بازان که در عشقش دل از دست داده اند و به ناوک ادا و کرشمه اش
از پا در افتاده بیش از مغموم دراز عمل کوتاه نظر همگی اغنیا سیم و رقیبان یکدیگرند الفت
و اتحاد با هم محض خیال است و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال است و در مجموع
و رآم روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی همسفر بود و
طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوی رسیدند و جهت چاشت خوردن
زمانی در آن مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله
دو گرده را تناول نمودند و یکی را گذاشتند حضرت عیسی عم بجهت آوردن آب بر سر
آن نهر رفت چون باز گردید آن گرده را نیافتند بعد از آن شخص سوال فرمود که این گرده را
که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقا آهوی با دو آهو
بره بنظر حضرت عیسی عم در آمدند آن حضرت یکی از آن آهو بره را طلبیده بفرمان حق
تعالی آهو بره اجابت کرده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعهٔ
از گوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول فرمودند بعد از آن خطاب بآن بره
کرده فرمود قم باذن الله آهو بره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین حضرت
عیسی علیه السلام برفیق خود گفت که از تو سوال می کنم بحق آن خداوندی که این بتو
نمود که آن گرده را که برداشت دیگر باره انکار کرده گفت ندانم چون از آن مقام درگذشتند
برودآبی رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان گردیدند
چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آن خدای که این معجزه بتو نمود
وان گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا کوچ نمودند در بیابانی
نشستند حضرت عیسی عم سه پارهٔ خاک در یک جا بهم آورده فرمود کونی ذهبا باذن الله آن
خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردیدند آن طلا را سه حصه کرده فرمود یکی از جمله از من و

حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آنکسی است که کرده نا نرا بر داشته است آن ابتر سیاه
دل و آن تیره بخت بی حاصل دیده حرص و طمع بان حصه دیگری کشوده کشود کفت آن کرده
من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد گوهر قابلیت آن لوث پیاهرا محک آن طلا
زده بریم محبت دنیا مغشوش دید آن طلا را با وگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت او در کشید
الحرباب آن مال خطر در آن بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن عازم کشتن
او گردیدند ناچار زبان ملایمت کشوده کفت این مال را سه حصه کنیم هر یک حصه برداریم چنین
قرار بان دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن نزدیکی بود فرستادند که بجهة ایشان تحصیل طعامی
کند رفیق که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر باید الود و به خورد رفیقان داده
تمامی آن مال را تصرف باید نمود القصه آن طعام را زهر آغشته کرده روان گردید از قضا آن
دو رفیق دیگر بسم بایکدیگر چنین قرار داد کرده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم بقتل رسانیده
حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم
خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت
روح الله را گذر برایشان افتاده آن حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمود هذه الدنیا فاحذروا
یعنی عاقبت کار دنیا و معامله این خداع بی وفا را ملاحظه نمایند و از آفرینش این زشت خوی
بدکنش اجتناب فرمایند و حکایت مذکور در بعضی از کتب بر این وجه مذکور است که
مجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص بر رفیق خود سپرد
و آن یکی از آنها خورده در وقت باز خواست کفت زیاده از دو قرص نبود و حضرت روح الله
بدعای کوری را بینا و گاو مرده را احیا نموده فرمود بحق آن خدای که چنین کرد راست بگو
که آن یک قرص دیگر چه شد کفت جز دو ندیدم پس بخرابه رسیده و سه خشت طلا آنجا
دید حضرت روح الله علیه السلام فرمود از این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورنده
آن

آن قرص است کفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را گذاشته از وی
جدا نمود از قضا چهار دزدی بهم رسیده بطمع آن خشتها طلا او را کشتند از آن جمله دو نفر
از ایشان برای طعام رفته و آن طعام را بزهر آغشتند و چون باز گشتند دو نفر برای اینکه
آن خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخواسته آنها را بقتل رسانیدند
و خود نیز از آن طعام زهر آلوده مسموم خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر بار حضرت
روح الله بان مقام رسیده از گذشته شد از آن پنج کس متعجب شده وحی آمد که بر سر
این خشتها هزار و شش کس کشته شده و این خشتها از موضع نجنبیده است
فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب اکر کتب تواریخ و سیر امم الوانی و بر اخبار و آثار روزگار
نظر اعتبار کشائی خواهی دانست که چقدر سر شعبده دنیا از بیگونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال
باز زمانه از این بابت دست لعبت از پس پرده تذویر بسیار بر آورده است و بر
همین منوال است احوال هر و نفری که بر سر سیم و زری کمر خصومت بسته در نزاع اب و
شمنی باریک دام فریبی گسترده پوسته در کین هم نشسته اند از عقوبت شمشیر
مال مرگ هم را بر خاک هلاک خواهند نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هم را خواهند
ماند به همین دستور تا آن برجاست آن فتنه و آشوب بر پاست و لهذا اعتزال دوست
توحید و بلند پرواز آن اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از هم فتنه و آشوب
روزگار به کنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از نیش افعی امل در دل ایشان
آزاری و نه از تند باد حسد حاسدان بر آینه ضمیر شان غباری فارغ از دشمنی زمانه
با خالق یگانه در دوستی می زنند و بیکانه از ابنای زمانه با دانی آشکار و نهان آشنائی
میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین و قتیکه علم جهانگیری افراخت و سمند عزیمت
جهة تسخیر ممالک بر عرصه مشافت بر قومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش

علایق برچیده بودند و از جمله لوازم و عادات ایشان آن بود که قبر چند کنده بودند هر روز بر سر
آن قبرها رفته و روب می نمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال فرمودند و مانند بهایم
گیاه می چریدند و بان معاش میکردند ذوالقرنین رسول بخدمت پادشاه ایشان
فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت که با اسکندر مرا رجوعی نیست چون این خبر
باسکندر رسید خود نزد او رفته بعد از ملاقات ازو سوال نمود که سبب چیست که شما
اموال و اسباب ندارید همت بر تحصیل سیم و زر و تحصیل نمی نمایید تا فواید آن بروزگار شما
عاید گردد فرمود از آن جهة دنیا را مکروه میداریم و خانهٔ دل را بنقش محبتش نمی نگاریم
که ادراک چاشنی از آتش نفس و مشتاق آن می سازد و به همان راضی نگشته
بمطلب بهتر از آن کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید سبب چیست که قبر چند
کنده اید و هر صباح بر سر آن آمده برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود
برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا از دل ما بیرون می برد و تیشه اندیشه مردن گیاه
هوا و هوس را از زمین خاطرها میکند دیگر سوال نمود که چرا بر خوردن گیاه راضی شده اید
گاو و گوسفند هم بدست نمی آرید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را ازین تعب رهایید
فرمود جهة آنکه نمی خواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات سازیم و خوردن گیاه نیز آتش
جوع را فرو می نشاند و اکثر از ورطهٔ هلاک میرهاند و از طی حلق چه از کام و دهان گذشت
دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست
دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر کرده گفت ای ذوالقرنین
میدانی که اینکاسه سر کیست اسکندر پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهی است
که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق می
نمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط

نموده



نموده در روز حساب مکافات آنرا در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر پوسیده
دیگر برداشته گفت یا ذوالقرنین اینرا میشناسی که کیست اسکندر پرسید
که کیست گفت این نیز پادشاهی بود که بعد از پادشاه ظالم بر سریر ملک نشست
و از جور و ظلم و ستم او عاقبت آن پادشاه سابق عبرت گرفته و با رعیت
رعایت عدل و داد می نمود عاقبت او نیز باینجا رسید اعمال او را خدای تعالی ثبت
و ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را باو خواهد داد بعد از آن شاه روی بجانب
اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد بود اسکندر فرمود راضی بمصاحبت
من میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسباب
که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود اجتماع من و تو دریکجا
مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای اینکه همه مردمان بر تو دشمنند و
با من دوستند پرسید چون گفت بجهة آنکه ملک و مالی که در دست تست
با تو در مقام عداوتند و چون من ترک آن کرده ام با من سر یاری و صداقت دارند
یعنی مایه نزاع مردمان و مادهٔ دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست
چون تو دامن بان آلوده و من خواطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند
و جملگی با من یار و سینه صافند و سبب این نامناسبت که در میان
من و تو واقع است الفت باهم نمیشود و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی بندد
القصه جهة این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر راضی نگشته و اسکندر
او را وداع کرده از آن مقام درگذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان
بارباب مملکت و مشتاقترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد
و ذریت و اقاربند که روز و شب چشم انتظاره در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر

حصول اینمعنا دندان صبوری بر جگر می فشارند هر چند در ایام زندگی خواجه دست تصرفشان در
کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده و از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع
امور و مهمات او دخیل و صاحب اختیار باشند بهر وضعی که پسند طبعشان باشد
توانند زیست اسیر الحرص همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال با پاک
و گریبان خواطرشان در حسرت خواجگی چاک چاک است مرغ دلشان پیوسته
بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است و دندان طمعشان در آرزوی
کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچهٔ دلشان جز بنفس و اپسین
خواجه وا نشود و گلشن خواطرشان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیدهٔ
حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدن است و طلب دلشان
جنبهٔ عروسی عزای او در شوق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند می
خواهی که پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی می خواهم
ولیکن با ینطریق که او را بکشند تا چنانکه از و میراث میبرم خون بهانیز بستانم و اگر
بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و ماتم باشند و در مصیبت
اینگونه خواطر بناخن بی تابی خراشند چون نیک نظر نمایی در حقیقت آن آرزوی
اندیشه غیوری نمای معلوم میگردد که آن تغزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین
بر حال خود می بارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش با روزنامهٔ عمر
بسر رسیده و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردیده دست
امید از زنده گی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشتان در طرح در باخته بود و زن و فرزندانش مویه کنان روی می خراشیدند و خویش و پیوندش گریه کنان سینه می خراشیدند
دل آن گوشش زنگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون
شنیدند



شنیده و بی تابی اهل اسوخته کان مطلع گردید چشم گشوده به فرزندان خود خطاب نمود
که اینهمه بی تابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از چه سبب اینقدر میکنند راینده گفتند چگونه خود را از نوحه
و زاری باز داریم که چون تو پدر مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخواری دلنواز از ما فوت
میگردد نمیدانیم بعد از تو غمخوار ما که خواهد گرد و سایهٔ عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد
پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم
که از خدمت چون تو یاری شفیق و از صحبت چون تو قرینی و مونسی مهجور میگردم نمیدانم
که عاقبت کار من چون خواهد گذشت و روزگار این عاجزه بیکس بی تو چگونه خواهد گشت
آنگاه متوجه اقارب و عشایر گشته باز بدین دستور سبب اندوه و ملال هر یک از ایشان پرسید
و مضراب سوال بتار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند
و هر یک از پی و پریشانی حال خود فصلی پرداختند آن مرد آگاه گفت پس شما همگی تعزیه
خود دارید و این اشک خونین جهت اختلال حال خود از دیده می بارید این نوحه و ماتم برای
من نبوده است و دل هیچ یک از شما بر من نسوخته است ای آنکه برای معاش اولاد و
اقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و از تهیهٔ اسباب عیش و طرب
ایشان صدگونه وزر و وبال می اندوزی عرض خود را می بری تا غرض ایشان حاصل گردد
و آبروی خود می ریزی تا اسباب مدار ایشان گردد و در بازار محبت ایشان دین را
بدنیا می فروشند و در پیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسهای زهر تلخی
روزگاری نوشی جام خود را بدنامی میدری تا جامهٔ ایشان دوخته شود و کار آخرت
خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد و دیدهٔ دل را بکشی و در آخرش کار خود نظری فرما
که چون صیاد اجل کمند غرغرهٔ روح در گلو بیافکند و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل
سر کشی امیدت را از باغ همت بر کند زن و فرزندت در آن دم همدمی نتوانند

رسانید و خویش و پیوندت از ان ورطه‌ها بیرون نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ
تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین سرور دنیا و دین از
حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی ان اینست حاصل این عبارت مطابق است
که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش آید و شیر عزیق اجل سر پنجهٔ کبر زندگی بر خون وحشی
غزالان زنده گی آلاید اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیهٔ احوال ظاهر گردد و مضمون والتفت
الساق بالساق پای کبر بر زانوی ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و سمند و طومار
امل بدست اجل درپیچد و رنگ ارغوانی برق مرگ بر یده گردد مال و اولاد و عملش را
بنظرش در آورند پس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیکم حریصا شحیحا فما
ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه بجمع کردن تو حریص بودم و در صرف کردن تو بخیل بودم
اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در ینوقت بر من توانی کرد مال گوید کفن خود را
از من بگیر یعنی یاری در ینوقت از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اهل و اولاد
خود کرده گوید والله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت علیکم حامیا فماذا عندکم یعنی بخدا
سوگند که هر آینه من شمارا دوست میداشتم و نگاه دارنده و شرایط حامی شما بودم اکنون
چه یاری با من خواهید کرد وارثان گوید یاری که از ما بتو رسد آنست که ترا بقبر میرسانیم
پس التفات بعمل صالح خود کرده گوید والله انک کنت علی لثقیلا و انی کنت فیک
لزاهدا فماذا عندک یعنی بخدا سوگند که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم
اکنون تو امدادی در حق من توانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب
تو خواهم بود در روز حشر تا وقتیکه مرا و ترا به پروردگار حق عرض نمایند شعر چون
مرگ شد گردن گران در بند ؛ نتوان به ستیزه جست ازان جم مکند ؛ آن لحظه که دست
اجل از پا فکند ؛ نه مال تو یاد رسد نه فرزند ؛ سخن یکی از اکابر است که آدمی مال

از برای





از برای کسی جمع میکند که به باد دشمند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر
خود مالی که به هزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته است بعد از او نصیب این
کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید که آن مال را در مصارف
خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرة خود کند و دشمنان خود را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد مولف
عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمت مانده باش
آورده اند که مطلقه عجوزهٔ دنیا حضرت علی المرتضی علیه السلام برگورستانی گذر کرده و بر
خفتگان فراش خاک خطاب نموده که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدار فقد سکنت
و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای مستوطنان این
خاک و ای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما مسکن نموده‌اند و زنان
شمارا در حبالهٔ نکاح در آورده‌اند و مالهای شمارا قسمت نمودند خبری که پیش ماست
اینست ای کاش میدانستیم که در پیش شما چه خبر است بعد از ان متوجه شده اصح بخط
فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون بودند هر آینه میگفتند که ان خیر الزاد
التقوی و مضمون آیه مذکور را روایت دیگر بر این وجه مسطور است که حضرت امیر المومنین
ع خطاب مومنین و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة
الله و برکاته راوی گوید آوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین
آنحضرت فرمودند که ما شمارا خبر دهیم یا شما مارا خبر دهید و اخبار خود گفتند تو مارا خبر ده
از اخبار خود یا امیر المومنین پس آنجناب فرمودند که ازواجکم فقد تزوجوا و اموالکم قسمت و دارها
و حشر و الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعدائکم فما اخبارکم حاصل معنی
آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شمارا وارثان قسمت کردند و فرزندان شما شما
داخل یتیمان گردیدند و خانهای که بر افراختید با با کج ساختید و بنا نمودید دشمنان

شما در التماس کن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آن حضرت گفت جواب
دهند که قد تخرقت الاکفان واین تشرت الشعور وتقطعت الجلود وسالت الا
حداق علی الخدود وتنازلت المناخر والافواه بالقیح والصدید وما قدمناه وجدناه
وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله الغفران
بالکرم والامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست که بتحقیق که کفنها پاره پاره شد وموها پراکنده
گردید وپوستهای بدن از هم جدا شد وسیاهیهای چشمها بروها فرو ریخت واز سو
راخهای بینی ودهنها چرک وخوناب روان گردید وآنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از زکاة
وصدقات اثر آن یافتیم وآنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل وعیال
وامثال آن خرج کرده ایم در آن سود کردیم وآنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع کرده بودیم ودر
صدقه کردن وانفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم وما در گرو اعمال خودیم وامید
میداریم که خدا تعالی بکرم وامتنان خود ما را بیامرزد عجلا سیم وزری که آدمی نادان در طلبش
سالها جان میکند ودرهم ودیناری که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف
میسازد چون برگ غنچه زود گسل وبی بقا ومانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر
فناست کیرم که از تاراج حوادثش نگاهداری ودر پاسبانیش روز وشب دیده استراحت
برهم نگذاری با غارت مرگ چه خواهی ساخت وبا دست انداز اجل چه حیله خواهی
باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف
وما فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان
در دار دنیا مهمانند ومال واسبابی که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت است
بدرستیکه مهمان خواهد رفت واین مال عاریة بصاحبش باز خواهد گشت بر هر کسیکه فی الجمله
بهره از شعور داشته باشد ظاهر وروشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف

مدعای

مدعای خود واند چه این قوم سبک مغز گران جانرا از جمع نمودن سیم وزر وانده وختن در وگوهر
منظوری غیر در این نیست که از محنت فقر وفاقه آسوده وخاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام
دل داد عیش وکامرانی دهند بپندارند که اگر در غمکده خانه دنیا وماتم سرای جهان
بقا اگر رفاهیتی ممکن ومتصور باشد مخصوص درویشان وروزی تنگدستانست
واهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش وعشرت ولوازم تن آسانی
وفراغت شان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمیگمارند وچه روزها وشبها
که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریای چین آبروی موج خطر
میباید دید وگاه از پیمودن کوه وصحرا تشویش ورزد وراهزنان میباید کشید وگاه از
شدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت وگاه از شدت سرما بینز مانند
یخ دست وپای رفتار میباید باخت با وجود این همه احصول مدعیات بر وجهی که خاطر
خواه خود باشد هیچ کس را میسر نیست وحریص بیچاره به هیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند
نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرة بر فوق آن مرتبه دارد واز حصول هر مرادی همت
بر تحصیل مراد دیگر میگمارد چنانکه از قدوة ارباب همم سید عالم صلعم منقولست که لو کان لابن
آدم وادیان من ذهب لا تبغی ورائهما ثالثا ولا یملاء جوف ابن آدم الا التراب یعنی
اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بر آن التفات ننموده طلب وادی دیگر کند
ودیده درون آدمیرا غیر از خاک چیزی پر نمیکند وانده یعنی دامن خواطرش از چنگ خار خار
حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته وشمع
زندگانیش شعله آمال وآمان سراپا گداخته مور حرصش جهة اندوختن خرمن زر بسی
کوه وکمر دویده ومار املش در طلب گنج ومال در تمام صحاری وجبال همه تن پاکر دیده پیک
همای خیالش در بیابان آمال بال گردبار وبالا روی نمودی واولو سبکی گشتاش در طلب اسباب

کاروان ریگ روان الکف فرمودی دل زنگ بند پتابش در قطع مراحل ساما پیش
اهنگ قطار موج سراب نموده وکشتی چشمش از اندرفت سود دریا مانند جزر و مد
ساعتی در محل استراحت بیاسودی در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل نفر
خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بجال
دنیا اظهار ملال و واماندگی می نمود و گفت یک سفر دیگر دارم که گوگرد فارسی بچین برم
و از انجا کاسه چینی بروم اورم و از انجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از انجا فولاد هندی
گرفته بحلب برم و از انجا اینه حلبیه روانه یمن شوم و از انجا برد یمانی بفارس اورم
انگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار اسوده و فارغ البال در کنج
استراحت نشینم یشیب ابن ادم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل چه بهرا
نکند نعمت همه عالم سیر همیشه اتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد ازین همه محنت و تعب فرضا
نه بالجمله ترقی رو داده حاصل و کام دل بحصول پیوست و بی اندیشه فوز و احتیاج شاهد جمعیت
در کنار خاطر نشست روز و شب در حافظت ان مال بجان میباید کوشید و از بیم
دست انداز صرصر حوادث ایام پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید ندانم بفراغ
بال پشت بر دیوار اسایش کی خواهد نهاد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد
مولفه زسیم و زر به طلبکار زحمتی ماند ۞ همین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب برد ۞ مبین
اینمقال کلام حضرت ذو الجلال است عز من قائل که در سوره توبه می فرماید ولا تعجبک
اموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم
کافرون مفسرین گفته اگرچه در ظاهر خطاب بحضرت رسالت پناه است صلعم اما مراد
امت اند یعنی باید که بعجب نبینند از بسیاری اموال و فرزندان منافقان از کثرت و قوه
جز این نیست که می خواهد اینکه خدای تعالی ایشان را بدان در دنیا بسبب جمع کردن مال و محافظت

ان



ان پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان
هم دارد محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال انکه ایشان کافر
باشند یعنی باکی از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت پشت
گرمان کثرت اولاد و عشرت پیوسته در ازار و به عذاب الیم دنیوی گرفتارند
و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا تریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه
وبدنه حاصل معنی انکه صاحب همتی که دست حرص و از از دامن ملک و مال خاحش
کشیده و مرغ روحش ببال دامن افشاندن از شکنهای هوس به اوج علو همت ان
پریده خاطرش از کدورتی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج سرما
و گرما و پیمودن خشکی و دریا اسوده و مرفه الحال است و خلاف این حریص که چشم
رغبتش از بیم سیم و زر دوخته گرکسی طبعش به هوای جیفه دنیا پریده است
دلش از شورش اندیشه هرگز اسوده نگشته شور و تنش از حرکات لغو و تردد
بیهوده بستر استراحت نمی بیند مولفه زر طلبان را نبود عز رنج ۞ خاک خورد مار به بالای
گنج ۞ طالب زر دان ز درون بیقرار ۞ در شکم مار بود پای مار ۞ از نور دیده آل اطهار
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت کشند
در طلب دنیا بیشتر خواهد بود عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست اید بماند و از ان
تمتع برد تا انکه محنت بسیار کشند تا بدست ارد و چون وقت تمتع شود
بدیگری گذارد مجملاً طالبان دنیا حقیقت اسایش پیوسته در تعب بسر می برد و باید
یکدم حضور روز شب الصبح گونه شر و شور میکند راندو اگر عشر عشیر ان
جفا در طلب عقبی کشیدی اسایش ابدی یافته باعلی مرتبه ذکر نعمه که حفظ عاقبت
متقین رسیدی ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که در خواب گران غفلت دیده بصیرت

اهل روزگار را نه چنین فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت کار حقه تواند کرد و حس بسخرهٔ عجوزهٔ دنیا
کوته نظران ابنای زمانه را بر این قدر واله خود ساخته که روی رغبت بشما بعد عقبی
توانند آورد از تمنای آن و این کی پروای دین داریم و در طلب ملک و مال کی اندیشه
مآل می نمائیم از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلعم منقولست که یاتی علی الناس
زمان بطونهم الهتهم و نساءهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من
الایمان الا اسمه و لا من القرآن الا درسه خلاصهٔ معنی آنکه خواهد آمد بر مردمان روز
گاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت گردانند و زرهای
خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند ایمان از عبارتی
جز و از قرآن غیر درسی نماند ای آنکه ملک و مال جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت
و دولت فیروز را مخمور در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از
ندامت این سودای باطل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار
باشد از کار رفته و پشیمانی سود نداشته باشد و از ارشاد القلوب از حضرت سید
عالم صلعم حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه
حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت بآن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی
گردیده و روزی او به نهایت رسیده مرگ را بر دل القا کند پس کربات مرگ احاطهٔ او کند
و شدائد الحالت وی را فرو گیرد و بعضی از اهل خانهٔ او موی کشایند و بروی خود زنند و از اندوه
و ملال بگریند و فریاد و اویلاه بر آورند حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این فزع
و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ یک از شما را قطع نکردم و اجل
او را نزدیک نساختم و تا مأذون نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود
خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که قسم و باز عود خواهم کرد

بان



بان کسیکه جان من در دست قدرت اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند
هر آینه از میت خود غافل شده اند و بر خود گریند و چون آن میت را در تابوت
نهاده بردارند روح او در بالای جنازه و چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد که برجای
نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته
من حله و غیر حله و خلفته لکم و التوبة علی [illegible] الی یعنی ای اهل من
وای فرزند من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دینار از حرام
و حلال و از برای شما گذاشتم پس تمتع آن شما برید و رنج آن را من کشیدم
باز راحت آن با شماست و تعب حساب اخروی با من پس حذر کنید از مثل آنچه
بر من واقع شد مبادا بر شما نیز واقع شود جمله مال دنیا غیر ندامت اخری و پر کردن
کیسه و صندوق جز تهی دستی روز جزا ثمری ندارد مؤلفه ندارد مال الدنیا حاصلی غیر
از پشیمانی صدف دست تأسف زد به هم تا پر ز گوهر شد مسکین آدمی
مال از برای زنده گی بدست آورد و زنده گی را از برای مال از دست میدهد مینماید که مال
بسعی بکار می آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده
یحسب ان ماله اخلده مفسرین گفته وای بر غیبت کننده بر خفیه و طعن زننده
در مواجهه و وای آنکسی که جمع کرده مال را و از جهت شدت محبت و فرط تعلق آن شمرد
آنرا مرة بعد اخری تا شماره آن نگاه دارد یا آنرا مستعد و آماده ساخته از برای
حوادث ایام آیا می پندارند که مال او را جاوید خواهد ساخت و او را در دنیا به حکم
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون عمر عزیزی که به بهای عالم یکدم عمر
آنرا نتوانند خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا
فروشند و به زر خشنودی درهم و دیناری که در نظر مردم هشیار برق خرمن عافیت

بشن بهشت خیره چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد اگر فرضاً در جمع کردن
هیچ گونه مفسده جز حساب دادن و مدت مدید در دران در انتظار طاقت روز
جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی که برای همان دست تلاش بیوسته در رکین
تنگ معکوس کشیده دارد و تهیدستی و بی برگیرا از نعمتهای الهی دانسته کل سر سلسله گوید که هر چه
شما زنید چه ظاهر است که جمیع عیش و سرور عالم به الم و مواخذه یوم النشور برابری نمیکند
و هر قسم لذتی که در دنیا دارند از اندوه و خشت در این سم و دیگر رهی یابد بان نمی ارزد که یک ساعت
چه جای آنکه مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید و وارد است در القلوب
از حضرت سید عالم ص ماثور است که یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم
و مقداره خمس مائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند به نصف روز
آن عالم و نصف روز آن عالم بقدر پانصد سال دنیا است و نیز در کتاب مذکور از حضرت
ابی عبدالله جعفر بن صادق ع حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت شود
دو بنده مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب وا خواهند داشت
که یکی فقیر و یکی غنی پس بندهٔ فقیر گوید ای پروردگار من چه چیز از من حساب میگیری قسم
بعزت تو که میدانی تو عالمی که متولی حکومتی نشدم که در ان عدل یا جور کرده باشم و من مالی نداده
بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آن داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف من
میرسید خدایتعالی گوید راست گفت بندهٔ من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا
غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از وی سیلان می نماید که اگر
چهل شتر از آن سیراب شوند بعد از آن داخل بهشت کرده آن بندهٔ فقیر سوال
کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید حساب خدایتعالی حساب اموال یک یک
میگرفت و می آمرزید پس از آن بحساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال

ن

من گردید تو کیستی این فقیر میگوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم
غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی برای آن ترا نشناختم که تو بنازو نعمت جنت خلقت
ترا منقوش ساخته است در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که خلاصهٔ مضمون
آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس
در بهشت را کوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل
بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بود که حساب آنرا از ما میخواهید پس خدای عز و جل
میفرماید راست گفتند ایشان را داخل بهشت گردانید مژده تهی دستان بی نوا و خا
زمان گنجینهٔ فقر و فنا را که اگر درین عالم چه روزی از اهل دنیا واپس اند در آن فشار اما
از همه پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت
نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگان خواهند بود از شجر بی برگی چه میوهای مراد
که نخواهند چید و از صف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که بر رشتهٔ امید نخواهند کشید
از کوه رستگی ایام چه چشمها مقصود و مرام که نه خواهد زاد و از کوچه باغ دل تنگی
احوال چه گلشنهای امانی و امال که راه شان نه خواهد افتاد در کافی از حضرت جعفر بن
محمد صادق ع مرویست روایتی که حاصل آن اینست که بدرستیکه خدای عز و جل عزت نه
برای عذرخواهی میکند از بندهٔ مؤمن حق که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر
خواهی میکند گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای آن خار کرده ام که در نزد من
خوار و بیمقدار بنبودی این پرده بر میدارد و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام
پس آن پرده فقیر بجهت حجاب بر داشته گوید ما ضری ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل معنی آنکه زبان
بمن نرسانیدی بچیزی دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات ص ماثور است
که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء

والنّ ع ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن میان کمتر از اغنیا و
اوضاع و زنان نیست و قطع نظر از اخبار مذکوره اند ملاحظهٔ احوال روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار
معلوم است که فقیر بی نوا در طریق حق پرستی از اغنیا پیشتر است و انقیاد شرع و دین
در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمان نصرت انبیا و اوصیا و معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین اینقوم نکو سعادت بیشتر نموده اند چه منهج قویم دین
داری و صراط المستقیم حق پرستی را به قدم جد و سعی جایگر پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق
برافراشته و به اغوای نفس و هوا پا از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا
و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این
مدعا ادای شهادت می نمایند **مجلس سیم** در شهوات عمارات عالیه طلا کار و ابنیهٔ
رفیع پر نقش و نگار عمر عزیز را در فکر طلا و لاجورد سرا و منزل در باختن و خانهٔ دنیا را زیر و زبر
کرده طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارات دنیا و ای معمار کنگاه
سیلاب فنا و ای بنا نهندهٔ سیل فنا و ای حفتم ویرانه پر مار و مور و ای خوش نشین
این خرابهٔ پر شر و شور و ای دیوانهٔ پی گسسته و ای هوا آتش انبار شکسته که فکر و خیالات
روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل
کمری اندیشه آب و گل است و لوح ضمیر از نقوش خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران
شده و رشتهٔ عمر دراز از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گسیخته و حرارت
رنگ با کوهان زانوی فکر بر سلطانهای ریخته و دل بی قرار تو چون خشت طاق درگاه مانند خشت قول
پیوسته بوی او بگیخته دست طمع ظلمت سرشت هم واره چون گل در زیر سنگ بنالت
و دود آه حسرت آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پاست گاهی هم تماشای
در و دیوار چون گل جام سرا با دیدهٔ آگاهی و حسرت باغ و باغچه مانند پنجره همت چون چاک

بر:



سبز کرده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیده بگردن خواطرت نگردیده چرا به ویرانها قدم تمکین گذاری و از کتابه‌های
طلا و لاجورد نقش کرده عبرت به غباری پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت بگشا و از
شکاف هر در و دیواری چون سبز گلشن اعتباری تماشا از عمارهٔ خورنق به پرس
که بهرام چرا است از طاق کسری سوال کن که نوشیروان کجاست از شهر مصر تفحص
نما که از چند عزیز وا مانده و از خط بغداد تحقیق نما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره
بر سر دیواری با یاد شهریاری فاخته ایست کو کو زن و هر شکسته دیواری برگ صاحب
دولتی چاک گریبانی است دامن هر خشت عمارت کهنه آئینه عبرتیست و هر در و دیوار
خرابه کنج خانه نصیحتی جدول جوی شیر خسرو خسروان روزگار را سر خط اعتبار است
و کنگرهٔ ایوان مداین نخل سرکش ایزد بار اعتبار در احادیث اهل بیت عصمت
و کمالان دیدهٔ بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی
فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک شب از حلم موافق و مخالف حضرت
سوال امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این فکر را نموده اند آن حضرت فرمودند که به خرابها
یا به خانها رفته خطاب نماید که این ساکنوک و این بانوک مالک لا یکلمک یعنی کجا
رفتند آن کسان که در تو ساکن بودند و کجا آن جماعت که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن
نمیگوی **مولفه** آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه آن شهان نهادند رو دیدیم
که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کو کو بسیار کسان چون تو و ما طرح
سرا و منزل بریختند و آب زندگانی در گل کاری این خرابهٔ فانی به خاک کدورت
آمیختند اکنون از ایشان نه بانی برجاست و نه بنا نه کارگر پیداست و نه کارفرما
قال الله تعالی در سورة الدخان عز من قائل کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام

کریم معمار قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته و کارکنان این کهنه رباط معمور جهت هر
پادشاه و گدا همین گل در آب گرفته اگر بکاوش تواریخ آثار رفتگان و گذشتگان
بقدم هوش سفری کنی و بر کهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون
بدیدهٔ اعتبار نگری صعوهٔ خیال از دنبال دنیا دویده به فریاد رسی عقل بازخوانی و دل در فرش
غفلت خفته را از شیشهٔ اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذر
گاه روزگار نه جای ساکن نمودن کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بار گشودن است و دزدگاهی است
که پیوسته از آن در حذر باید بود و شکسته پلیست که به تعجیل از آن گذر باید نمود جای
فرار است نه جای قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزل که امروز در تصرف
داری و خود را مالک و صاحب بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز در
آن جمعی بوده اند و بسی کسان چون ما و تو در آن بخیال مالکیت سکنی نموده اند چنانکه از
ایشان به تو مانده از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدر ترا
نشسته پسر تو نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت
روزی بر در بارگاه دولت خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته
بودند ناگاه درویشی عاقبت اندیش آمده صفوف خلایق را در هم شکافت و از در بار
فر دولت و شکوه حشمت ابراهیم اندیشه نکرده بجانب دولتسرای وی شتافت
حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش
گفت چرا مرا میزنید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیمتر است
که سر زده بخانهٔ سلاطین میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می
نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا است بگذارید تا لحظه در آن ساکن شوم
و براه خود روم گفتند این سخن بزبان چرا رانی این مسجدگاه اکابر و اصاغر را بچه وجه کاروان
سرای



سرای خواندی درویش پرسید که پیش از وی در این منزل که ساکن بود گفتند پدرش
گفت پیش از پدرش گفتند پدر پدرش گفت پیش از ایشان که ساکن بودند گفتند آبا و
اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بدان موقع
کاروانسرا نام خوانده باشم چه خانه که هر روز در آن کسی نزول نماید تا مدتی در آن اقامت
ورزد و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در آن معمول
و متعارف باشد کاروانسرای بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را گذرگاهی چنین
چگونه دل نشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم که هر روز دیگر آشیان بوم خواهد
گشت عمر گرامی را چرا تلف باید ساخت از شدت اشتیاق دلها حضرت علی المرتضی
علیه السلام منقول است که تبارک و تعالی را فرشته‌ای است که هر روز بخلایق خطاب نموده میگوید
لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب
جمع نمائید از برای فانی شدن عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن عقلا که مرا آفریده که
سرانجام از خلوت خانهٔ عدم پا بعرصهٔ وجود گذارد و عاقبت خواهد مرد و گل هستیش
از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرد و مرغانی که حریصان دنیا جمع سازند و در فراهم
آوردن آن قند وجهد عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد
و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دل بستگان
خرابهٔ دنیا بنا نمایند و خانهٔ ایمان را ویران گذاشته کنگرهٔ قصر ایوان بر کیوان میرسانند
عاقبت خراب خواهد گشت و موجهٔ سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نموده اند و در و دیوارش را
چون خانهٔ دل ارباب تکلیف بزخرف و هر نقش و نگار فرمود چون با تمام رسید فرش
ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان دولت و اعیان حضرت را



چگونه باشد آنحضرت فرمودند که پیش از آنکه بکار آید تا بدیگران مباهات نماید مرویست که آن
حضرت عمارتی بلندی دیده از آن سوال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاری است وقتی
آن انصاری مذکور بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده آن حضرت روی مبارک از او
بگردانیدند آن شخص باصحاب از بی‌مهری شکایت کرد گفتند آن حضرت قبهٔ ترا دیده یعنی آن
عمارهٔ تو باعث رنجش خاطر اشرف آن حضرت گردیده است آن مرد بنابر این
آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد دانید چون این خبر بآنسرور رسید فرمودند اما کل
بناء وبال علی صاحبه الا بناء لابد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنا وبالست بر صاحبش مگر بنای
که ضرور باشد همانا نیز بر این معنی محمول است حدیثی که در کافی از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارة که زیاده از قدر
کفاف باشد وبال که ثقل خواهد بود در روز قیامت مرویست که شخصی بخدمت مهر
سپهر سعادت و اختر گلشن شهادت حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام آمده
بعرض رسانیدند که بیت درا و اجب ان تدخلها و تدعو الله یعنی آنکه خانه بنا ساخته ام و
درست میدارم که قدم مبارک آنجا ارزانی دارید و بجهت برکت آن خانه در حق من
دعا فرمائید آنحضرت مسئول او مبذول داشته تشریف بردند بعد از ملاحظه آن عمارت
فرمودند که اخربت دارکم و عمرت دار غیرکم و غرک من فی الارض و مقتک من فی السماء
حاصل مضمون آنکه خانهٔ خود را که خانهٔ دین و آخرتست ویران ساختی و به عمارت خانه که عنقریب
بدیگران متعلق خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند
و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهرا مراد اینست که بر ترغیب نفس و اغوای
مردمان بی‌جهت بهم چشمی و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا نه نموده مال و عمر
دریغ بنا صرف کرده و بسبب اسراف و کجی و از حد کفاف ساکنان ملاء اعلا را بخشم
آورده



آورده و در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی فنا ترک بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد
... رفت در بلندی عمارتی که به تجدید بدست خنته نشسته بود چون بهلول را
دید التماس نمود که چیزی بر دیوار این بنویس بهلول پاره انگشت برداشته بر آنجا نوشته
که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص ان کان من مالک
فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین
یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو گذاشتی و گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت
از مال خود ساختی پس تحقیق که اسراف کرده خدا تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر
از مال دیگران ساختی پس تحقیق که ظلم کرده و خدا تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل
ستم پیشه وای بی باک بی اندیشه که از آتش هم چشمی بر وسعت ساحت منزل میفزائی
و تخریب خانهٔ مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین افرازی اگر اجل امان دهد عمارتی
که آراستگی و آرزو بنا نموده خواطر خواه بانجام میرسد و بدایع نقش و نگار از کلک
بانی را تمام روزگار بر در و دیوار چنانکه خواطر پسند و صورت بند و الوان فروش
دل پذیر از کارگاه نقش بندان و نگار علیم القیظ بنوعی که باید بدست آید و سایر
لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و آداب نفس پروری بر وفق مدعا
آماده و مهیا کرده بر خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و درین بنج روزه
عمر بیحاصل چه قدر کام دل از آن بحصول می تواند پیوست و گاه باشد که آن عمارة هنوز
باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده که قاصد اجل
حلقه در بر ندیش کرده کیاتش گرد فنا بر چهرهٔ حیاتت بنشیند و قبل از گستردن نطع
کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت بر چیند مجلس سوری نساخته عقل ماتم شور سازد
و تهنیت خانه نگفته بتعزیت اهل خانه پردازی قصهٔ شداد بن عاد و باغ ساختن آن

خواست دهشتی در غایت تکلّف آراست وچون اهل مجلس یک یک حاضر گردیدند وشرایط
مبارکباد وتهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود منادی زدند که امروز تعلق بکسی دارد
که اگر عیبی درین عمارت یابد واغماض نکرده باظهار آن شتابد هرچه چندان جماعت عنان
نظر بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاه از در در آمد لحظه
بر بدایع آن نقوش نگریسته وبنظر تمام نگریست گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد واین
سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب فرموده از آن دو عیب سوال نمود گفت یک درویشی
عیب این عمارت خراب خواهد شد وعیب دیگر اینکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه
ازین سخن متاثر گشته از تاج وتخت دست کشیده شاهنشهی کشور ترک تجرید کرده
نوشته یافتم این بیت بر در قصری از آن دلم همه خون گشت وسینه ام پر درد خوش است
قصر جهان ونگارخانه عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از معمار مقصوره دین حضرت
سید المرسلین صلعم منقول است که لا تحملوا علی التشیید امره یعنی در کار خدا تعالی باو مخالفت ننمایید
وباحکام الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه نمایند وچون این سخن بر زبان حکمت
بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار ومخاطبین زبان سوال بتحقیق این مقال گشودند
واز آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور صلعم فرمودند که خانه دنیا را که خدا تعالی خراب اراده مقرر
نموده ودر تعمیر آن سعی میکنند وسر منزل آنرا که بنا بویرانی نهاده شما را در آبادانی
آن کوشش مینمایند حاصل آنکه دیگر روان دنیای ناپایدار از عمارت بر نخیزد وهر که در استحکام
بنای قصر وایوانش سعی می نماید بزودی روی بویرانی میگذارد پس مرد هوشمند بینا
وصاحب رای رزین میباید که بنای کار خود را بر اساس محکم اساس نهاده حباب آسا
در موج خیز فنا بنای عمارت نگذارد ونظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه
رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند واوقات شریف را در فکر خشت وگل واندیشه

کاروان



کاروان سرا ومنزل فرسایند واز شرارت ومباهات بین الامثال والاقران بهم چشمی گرو
در خانه ومسکن بقدر احتیاج اکتفا نمایند ومخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آنست
که از غایت تنگی مکان او وعیال او در تعب وآزار گذرانند وخود را در نظر اهل روزگار باین
ذلیل وخوار سازند چه در شریعت غرا استهلاک وسفها همین تکلیف واقع نشده
بلکه از احادیث واخبار ائمه اطهار صلعم چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و
منزل مستحسن وممدوح است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله عم منقول است
فرمودند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی است وسعت منزل ونیز
در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر عم ماثور است که من الشقاء العیش ضیق المنزل
یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در ایام معاش آدمی تنگی منزل است ونیز در آن کتاب مذکور است
که مردی از انصار در خدمت سید ابرار صلعم شکایت کرد که خانهای مرا در میان
گرفته اند یعنی خانه من تنگ است واطراف همه او خانهای مردم است وازان جهة توسعه
معاش آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن واز خدای بیشتر
تعالی درخواه که خانه تو بر تو وسیع گرداند الحدیث قدر وسعت مذکور بحسب عرفیات
که از مهمانسرا وحرمسرا وتابستانی وزمستانی ونشیمن وغیر نشیمن از بیوتات و
غیر بیوتات ومتعلقات وتمیز نظر به موضع هر یک از وضیع وشریف بحسب اقتضای
هر زمان آن قدر باشد که او وتابع او از آزار وزحمت تنگ نشوند وآنچه از قدر مقدور زیاده
باشد بمانا اسراف وتجاوز از قدر کفایت واخبار وآثار در مذمت آن بسیار است
از آنجمله سید وسرور خاتم الانبیاء صلعم مرویست که در خطبة الوداع باین مضمون ادا فرمودند
که هر که بریا وسمعت خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بردارند وطوق
آتشین کرده بگردنش اندازند وهمچنان بر روی زمین اندازند پرسیدند که بریا وسمعت

[illegible]

بد نهاد بی بنیاد آبرین مدعا نشانهای است مبین و تنبیهی است دلنشین بنابرین مجملی ازان مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در تفسیر این آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکری نموده و مسلک بیان اثرا بر یک طریق پیموده اند منتخب اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا نهاده و عاد را دو پسر بود یکی شدید و دیگری شداد هردو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک به شداد قرار یافت بالاستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردنکشان نامدار سر اقتدار بر خط انقیاد وش نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سالاران او بودند بنابرین آتش غرور از کلخن دماغ سرکشیده دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شق پیچید حق تعالی پیغمبری بعضی گویند داود را باو فرستاد که از تیه ضلالتش رهنیده بسر منزل هدایت رساند او برسالت پیغمبر نگرویده و آتش نخوت غرورش بر رشحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست و من خود بهشتی سازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکان قابل چنین بنای باشد پیدا کنید ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش آب و هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد نفر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کرد اند استادان هنرور از هر دیاری و شهر آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت شد ارسال دارند







انگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره [illegible] و در فرجها دو گوهر ان از زبرجد و جواهر نصب نمودند آورده اند که مردم [illegible] هزار خشتی بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سرا و بستانی [illegible] بودند که خشتان بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن بزر و لعل و خشت سیمین بود و زرین هر در و دیواری آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و [illegible] درختان طلا و نقره برافراخته که برگهای آن از زبرجد سبز بوده بجای بار خوشه مروارید ازان اویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران او بیخته و مابین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن باشد القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی الاختلاف الاحوال باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد و کوس نهادن را از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمودند و چون نیک روزگاری رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را به باد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بر این نهج ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید حکایت نهر از غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند وا داشت و خود با خواص خود سوار شده متوجه گردیدن چون اسب او خواست که قدم بدرون انگاهند شخصی بانک عظیم شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید که گفت تو کیستی گفت من ملک الموت شداد گفت اینجا چه کار آمده گفت



سزای بیان

کعب

آمده ام قبض روح تو کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت روم ملک الموت بفرمان حق تعالی مهلت شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یک پا در رکاب و پای دیگر بر زمین بود که بر زمین افتد که تا قبض ارواح جان ناپاکش را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او را و غلامانش را که در میدان وا داشته بود همگی را سوخت و بادی برخواست که خاکستر ایشان را در عالم پراکنده گردانید و آن باغ و آن عمارت بفرمان آله از نظر خلایق نهان گردید ای دل غافل نهار و ای کاسه روی و سست اعتقاد و ای سنگ اساس بی بنیادی و ای مجدد قواعد شدادی که عمر را بدل را از حرص طول امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خفه بهشت شدادی ساخته اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش شنوان در رسد تا درخت دنیا استقرار ربط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی چید و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل را آن چنان بلند مساز که کمند عمر کوتاه است بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید در عدة الداعی مذکور است که مؤسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین از دار دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بالای خشتی ننهاده بود روزی آنجناب مردی را از اصحاب دید که خانه گچ کاری و عاجز بنا نموده فرمود که الامر اعجل من هذا یعنی امدن اجل از آن بشتاب تر و کذای موج سرای زندگی ازان پر شتابتر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام حدیث طویل بنابر بعضی روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح میگفت به شب نخواهم رسید و شب اندیشه میکرد که زنده کا بتم بصباح نخواهد رسید و در مجموعه و رام مسطور است که حضرت نوح





الیتم بن هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش نمود هرگاه او را گفتند که یا رسول الله چه شود که اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمای فرمود انا میت غدا تو یعنی من فردا خواهم مرد و آن خانه هم گذاشت پس هم چنان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتیکه از دنیا رحلت کرد

شعر

واشت لقمان یکی کریچه تنگ ٭ چون گلوگاه نای و سینه چاک ٭ بو الفضول سوال کرد از وی ٭ چیست این خانه شش بدست و سه پی ٭ نیم روز با قتاب اندر ٭ همه شب زان بریخ و تاب اندر ٭ بادم سرد و چشم گریان پیر ٭ گفت هذا لمن یموت کثیر ٭ در رباطی مقام من گذری ٭ بر سر پل سرای من سفری ٭ پیش صرصر چراغ چه افروزم ٭ پوستین پیش شیر چون دوزم ٭ بر فلک زان مسیح سر افراشت ٭ که برین خاک دوده خانه نداشت ٭ خاکبازان کوچه هوا و دل ٭ نهادان خرابه دنیا

در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه شاه اولیا را باو و در آن باب تاملی باید نمود و در کار معماران حقایق کلمات معانی غور نموده فواید و فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید فرمود و آن حکایت از کتب معتبره مذکور است و حاصل معنی آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه به هشتاد درم خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین رسیده مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریدی و سندی نوشته و جمعی از عدول گواه گرفته و مالی بر قیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب معاینه بر تو کسی یعنی ملک الموت با مرک که بسند تو نگاه نکند و از گواهان تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی شخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم نزنی تا رونده باشی از دار دنیا و بسپارد ترا بر قبر تو در حالتی که خصال و مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده

بکشی و مبادا قیمت اثرا از وجه حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی به تحقیق که زیانکار دنیا
و آخرة شده باشی شریح گفت آنحضرت فرمودند اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می‌آمدی
پس من از برای تو کتابتی می‌نوشتم و قباله نوشتم که چون بمضمون آن خبر می‌رسیدی آن خانه
به دو درهم نمی‌خریدی گفتم یا امیر المؤمنین چون می‌نوشتی فرمود این نوشته را می‌نوشتم
و عبارت آن فرمودند که ما حصل آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست
که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مألوف دنیا بر حیله
خریده است از و سرای که واقع است در دار غرور و قرب مسافت آن از طرف
اهل فناست تا کشته‌های الکان و این خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی می
شود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد با سباب عاهات و حد سیم انتها می
می‌یابد بدواعی مهلکات و حد چهارم نهایت می‌پذیرد به هوای نفس هلاک کننده و شیطان
گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده می‌شود در آن خانه این خریده است این مضمون آرزوی آمل برکنده
از مکان خود با اهل جمیع خانه به ثمن خروج از عزت قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر
این مشتری را و ... به هم رسد یعنی کسی برود دعوی نماید که این ملک از من است
و بایع به غیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان
و سلب کننده خانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر
پادشاهان یمن و هر کسیکه مالی جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارة
عالیه بنا کرده و زینت و طلا کاری کرده و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فر
زندانش خواهد بود یعنی بعهده مرگ است که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را بمحلی در موقف
عرض اظهار فرمایند تا حکم دعوی ایشان فیصل یابد و زیان کار خواهند بود در آن
موقف آن کسانیکه بر باطل باشند گواه است بر این مضمون عقل وقتیکه از گرفتاری هوا و هوس
آزاد



آزاد شود و به چشم زوال و فنا به اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد و رحلت
دنیا ندا کند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسیکه چشم عبرت بین داشته باشد بدرستیکه
رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن روزی بوده جهت رفتن نیز روزی به دنیا
خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و اهل را برای یاد کردن اجلها گواه
کرد این داد اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه السلام مجلس چهارم
در شهوت مباشرت ... گل عذار و بوس کنار خوب رویان ساده رخسار
و از نخل هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل شا
هدان و امردان طره سررشته آشنای حق را از دست گذاشتن براواره کان وادی
بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناک شوخ طبعان ظریف خوش دامان ریختن ابرو سرزده
گردان کوچه هوا و باد دستان گنجینه حیات شنگان صحبت می و ساقی و خستگان مرض صاحب منی آفاق
تن آرایان نخوت ساز شوخ و شنگان شاهد باز که جام پارسایی را بدست هوس دریده
پرده ناموس جمعی بیل رسوای کشیده اند الباس که اثر ارباب شهوات کنند
و بهار خانه گل رخان در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و صحبت
شوق مباشرت زنان و شوق مباشرت سیم تنان آتش سوز اینست که چون پرتو افکن قانون
شرع انور باد کرده چراغیست که شبستان دمیرا برمی افروزد و اگر بکار و خس هوا و هوس اشتعال
نماید خرمن عمر را با مزار درهم سوزد پس سعادت آن ابلهی که خلع ربقه انقیاد شریعت نبویه نموده
نفس بهمراه رو وادی بی باکی کسسته مهار سازد و بدبخت آن بوالهوسی که چشم بصیرت از غفلت
تزویج پوشیده کور راه خود را در مغلاب فجور اندازد حضرت شاه بارگاه او ادنی و چابک
سوار براق سبحان الذی اسری فرموده که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته
پاکیزه و پاره گوشت از خام مردار پیش ایشان نهاده و ایشان آن گوشت خام کرده را

نهاده گوشت خام پلید را می خوردند از حقیقت اثر از جبرئیل عم سوال کردم فرمود اینجا عمت
مردانند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانند که شوهر خود را
گذاشته بمردان اجنبی میل نمایند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از بلیات
مواید خوان شریعت دست کشیده با کل میته چشاه رغبت کنند و از رحیق عرم بجهت
قاذورات اطرف حجلم عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجاره داو باش که عبارت از مباشره
شاهدان بازاریست راضی گرده وای بر آنکه به هم آغوشی فواحش سراپا زشت
گردیده دامن از صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللولو المکنون افشانند و خاک بر سر مدبری
که بگردش کشتن امردان هر جایی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم
گردانند رباعی دل غزیزی بزلف و خط بتان چه دهی ؛ بو معنت یوسف حق را به گاوان چه دهی ؛
ز اشتیاق تو فردوس می خورد دل خویش ؛ چو غنچه تن بتماشای بوستان چه دهی ؛ تراکه زینت ایوان
قدس خواهد بود ؛ به بهر شکار سگ نفر اعنان چه دهی ؛ صورت پرستیرا معنی کمال
پنداشتن دلیل سفاهت و حماقت است و نهد بازی و راندن شهوت را شاهد
دعوی رجولیت انگاشتن کو بدبختی و شقاوت چه بر فاعل این شهوت حاصل در
حیوانات و بهایم نیز این معنا در مرتبه کمال محقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه بود
دواندرون شهوت بودی بایستی که راه خرابات سرآمد مردان و گاو و خر اکمل رجال باشند
بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبه شهوت منبط خود نموده توسن نفس
سرکش را از فروق محرمات عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان
رنگ ورع از چهره ایمان بناخته بجلد غیرت دین صفهای هوا و هوس را درهم شکسته
ناگاه طبیعت را در رشته امال و امانی لبریزه قوت ایمانی کمر تشنگی دعوی شیر مردی نتوانی
نمود و تا سگ نفس روباه باز شغال مستبرا از خواب خرگوش غفلت بیدار نخته

قلاده



قلاده بندگی حق بر گردن نه گذاری زبان بلاف مردانگی نه توان گشود آزاده سرو ریاض
فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی اصحاب سعادتیت که در وقت زور آوری تند
باد هوای نفس اماره ثبات قدم ورزد هنگام ورزیدن میلی طبعی چون گیاه ضعیف
بر حفه نه لرزد سرو قامت خوش خرامان چمن سایه سرور روی پا نهند و شعله رخسار
گل عذاران شمع صفت از پا نهند مرغ دلش بر رطب شیرین لبان ملک نکند و به مذاق
خاطرش شکر شیرین خوش لبان موشب دلی نه نمایند و نقطه خال خوبرویان
مرکز وار اسیر دایره سرکشی نکرده و به حلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سر
کلافه عقل را گم نکند و بکرای سر پنجه مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک
نه نمایند و به کمند کش حلقه نکند فوی بازوی بی تابانه از جا در ربایند و به موج سراب
زلف پرتاب بیابان مرگ کردانند لبهای دور و دراز نشوند و به قبله روشن چهره گل
گلونه وار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای سفینه دل را بباد
بی دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در
جنب اشعه انوار حق از کرم شبهات کمتر دانند در طریق بندگی خوش صورتان
نگار خانه مجاز را چون نقش قدم بی سپر تازه شوق نموده پا بسر منزل حقیقت
برد و در رواق عبودیت مه جبینان تنگ خو مه را چون ستاره جهدی بر خلف منکب
همت گرفته رو به قبله حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید فشان امنی جمال
زبان حال را بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته و لوای انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض برافرازد و محمد وار بتان محبت سخنان عابد فریب و بد
ستمکاری و پایمردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل در اندازد و از خارزار
سیم بران دامن نگاه را یعقوب صفت برچینند و از اثر آتش زلیخا طلعتان روزگار



در مصر پارسایی اگر برتبه یوسفی نشینند بر قصه حضرت یوسف نظر تامل باید گشود
و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر خوش خط بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقه
بندگیش در گوش علیشه عشقش پرورش کشیده و تیز رنج دلش را چون دست زنان
مصر به تیغ دلنشین حسن و جمالش برید معمار شوقش بر تعمیر دل خراب بر لحظه رنگی
ریخت و دست اندیشه اش در گریبان دامن وصال یوسف حضرت یوسف هر زمان
حیله می انگیخت تا آخر الامر که هفت خانه در بکی ساخته و حضرت یوسف را چون
نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بر بصر جای دارد بدرون آن خانه برآورد و در
ها را بسته زبان کامجوی گشود هر چند لابه و چاپلوسی از حد برد و در حصول کام دل
قدم مبالغه و ابهام افشردن آن حضرت از ارتکاب این امر شنیع استعاذه نموده
دامن تقدس بلوث این عمل ناشایست نیالود مرویست که در آن خانه بتی بود
زلیخا در آن وقت برآورده پرده بر آن پوشید یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار
فرمود زلیخا گفت جهت آنکه روی این پوشیدم که بر احوال ما واقف نکرده و این معنی
باعث انفعال من نشود حضرت یوسف عم فرمود فانا احق ان استحی القهار ما حصل
معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود باطل تو که جماد است و اصلا بر هیچ امری شعور ندارد
و شرم میکنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار و دانای نهان و آشکار است از رزم
نه نمایم و گویند که نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت
نکردی و گفتی که نرگس را بچشم نگرنده شباهتی هست و مرا شرم آید که با وجود این مرتکب
این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا و ای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که
بیگانگان از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات
از رزم نه نمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر بر ذرات کاینات

نامزدانی

تا مطلقاً از ناف مایش باکی نداشته باشد و دل خفته را از سبت اندیشه گلاب عرق
انفعال بر چهره بیکشی مشهور است که در یکی از ازمنه سابقا آهنگر برادید که با استعمال
آلت کار آهن تفته را از کوره برآوردی و کار کردی منشاء این امر عیان را استفسار کرد گفت
وقتیکه مائده قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن
هستی بینوایان را بباد نیستی برداده بود اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام
خاک چسپیده و دانه گندم چون اشک حسرت زده گمان در چشم زمین خشک گردیده و از جنس
خوردنی در بازار روزگار جز رنگ بهم غیر رسیده و از قسم آنها میدفی در کیسه کاسه زمانه
غیر شربت مرگ یافت نمیگردد از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نگردیدی و از انواع
شیرینی غیر جان برلب ناکامی نمیرسید جز زبانان که از خشکی بکام چسپیده بود سوخته نانی
در تنوری نبود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیند بدند غیر بهوش
ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدیرا توانایی بر خواستن نبود تشنه
لبان را اگر قوتی می بود بمکیدن آب عقیق اهن آتش از سنگ برمی آوردند و گرسنه چشمان
اگر توانایی داشتند به بوی دانه کاهی را از دست کربا میکشیدند برگان از سبزه زمرد توقع
خوشه ازدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب می انگاشتند از غایت اضطراب
اهل آن دیار را دندان طمع بتغذان یا کل لحم اخیه میتا گیرا گشته و آتش مجاعت در کل حنی معده
آن جماعت مصداق یا کل حمالة الحطب نموده نار آگر دیده چنگ سال بجائی رسید که هر دی حیاتیرا و ضوی
دست از جان کشستن بر ترجیح ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را به نوعی فشرد که پرواز مرغ
روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد تیر اجناس تا آن قدر بالا گرفت که دست نقود
بدامن وصالش رسید و غوغر روعات نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را از جیبی
آن میسر گردد که چیزی از آن نوی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاع میلی تواند نماید

ودماغش بهمین تراز و وان صحبت دیرینه اجناس نوچنان بالا رفته بود که بسلام کردن
سر فرود آورد در چنین سالی باحتیاج و ضروریات من اماده و منتظر از جنس ماکولات
بقدر توشه معاش مقدور میسر بود زن صاحب درهمسایگی من بود و طفلان خرد
سال داشت از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیف نالی کشود و از بی
برگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود از کیسه آتش جگر سوز شرح پریشانی دلم اکباب کرد
و از یکطرف سیل شادابی گل عارض خار تلاطم خراب ساخت از یکجانب [illegible] دل خراشش
کوه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه ام تا پر نشست گفتم مدعای
تو وقتی از من حاصل شود که مدعای من نیز از تو حاصل شود و جنس باحتیاج را اگر زمان از تو دریغ
ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه پاک دامن چون این سخن از من بشنید
یاقوت لب را بالماس ریزه دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز
نمود چون امید خود بریده روازمن برتافت و مانند عرق شرم خویش روان گردید چندین روزی برین
گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال شکیبائی بیزار گشت دیگر باره نزد من آمده
استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه برگشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر
حزینش را منقلب بهمان گفتگو همچنان نا یوس برگردیده دامن عصمت از چنگ خواهش کشید
جملة از غایت اضطرار مکرر نزد من آمد و همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقت طاق گردیده
و کاردش باستخوان رسید بحصول ماموله تن در داده گفت وقتیکه کام تو از من برآید که مرا بخلوتی ببری
که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری برانجمن مطلع نگردد انتهای خانه در شتم چون زاویه دل از نظر هر اطلاع
مسدود و مانند مطمورهٔ عدم از حصار احاطه عالم بیرون او را بآن خانه آوردم و در و روزنها را
مسدود ساختم چون خواستم که بتحصیل مدعای پردازم و کام دل را از شربت وصالش شیرین
سازم آن زن مرد سیرت و آن معاملهٔ روشن بصیرت گفت تو با من شرط کرده بودی که مرا بجای

بری



بری که احدی از ما مطلع نگردد گفتم درینجا کیست و کرا ممکن است که بر احوال ما مطلع باید گفت
آن کسست اعتقاد پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر است و بر ظاهر و باطن
کاینات دانا و خبیر است و حاضر است و چهار ملک کریم بحفظ اعمال من و تو موکل است
حاضرند در مجمع چنین ارتکاب این فعل شنیع کمال بیشرمی و بیحیایی است چون این سخن
بر گوش هوشش رسید و نشتر اینگفتگو برگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان
عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم
بر نیایی خاک بر سر که زنگ این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آئینه شهوت
خاطر نزدایی پس دامن بر چراغ هوای نفس خود افشاندم و آتش نفس را باب تامل
فرونشاندم و از ما یحتاج بقدر احتیاج و مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحهٔ پاک
اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش شهوترا نفس برخود سرد
کرد تو نیز آتش دنیا و عقبارا برو سرد گردان از آنوقت باز از حرارت آتش منادی
نمیگردم ای غریق لجهٔ آرزوهای پراگنده و برقع آبرو و تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت و بوادی
و تا کی مثل سیاهروی گوئی از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوئی تا چند دل صورت پرست
بطاق ابروی بتان بپایهٔ شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آئینه خاطرت در ماتم ابروی بتان جامهٔ
سیاه روی بپوشد با خود اندیشه کن که اگر فردا در وقت ارتکاب فجور و ارادهٔ
قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بران عمل شنیع امکان داشته باشد یقین که
آن لذت در کام خاطرت تلخ میگردد و آتش شوق بعرق شرم منطفی میشود ناچاره لحظهٔ
دست ازان مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی روی بیت
سیاه که حضرت بیچون و واقف احوال درون و برون شرم نداری و پادشاه لم
یزل و لایزال ازان کودک خورد سال کمتر میشماری در نظر علمش خلاف حکمتش میورزی

واز باد صرصر قهاریتش مانند بید برخود نلرزی و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از
خجالت نمی پری و اگر حاضرش نمیدانی چرا نام ایمان خود نمیکری وقتی بدعوی مسلمانی کردن توانی
کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و اگر زمان از ننگ کفر سبکبار میکردی بحمل
بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بحفظ
حمایتش درخزیدی سرکشان طبایع علامت شوند و دود دام امانی و آمال راست کردند
صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین
و گوارا گردد شعر اگر لذت ترک لذات بدانی دیگر لذت نفس لذت نخوانی
اما چابک سواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادة ربوده اند و
سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیده شوخ چشم ابواب فیض بروی خود گشوده اند
مستان بادهٔ تقوی ساغر بر لب رسیده لذات ریخته شربت کرامت نوشیده اند
و پاکدامنان آویزش خار دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت
تقوی پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود در روی خواهش از لذات دنیا
برتافته و گرد جمال خواطرش از دست تعلقات جهان رهایی یافته بود در فانوس پرده دل
چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشه های فاسد را باتش خوف الهی درهم سوخته
ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصا و حبال امانی و آمال را بدم در کشیده و بهرات
ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طماع را از مشاهدهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود صنعت
سبد بافی او وسیله روزی ساخته در روش اکل کسب سعادت شمردی و اشیای مدار
خود را بآب باریک قناعت دایره داشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود نبردی حق تعالی ویرا
جمال در غایت کمال عطا نموده و صورتی در خور آن معنی کرامت فرموده بود روزی از روز در گلو
جریده سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال او گشته به بهانه سبد خریدن ویرا بخانهٔ خود آورد در خانه را در

علم



محکم بسته سر صندوق خاطر را گشوده نقد مدعای خود را برو عرض نمود آن جوان پاکدامن
به بهم آغوشیش تن در نداده جز دست رد بر سینه مامول آن بخرد نه نهاد دیگر باره
آن شاهد بازاری ناموس زبان لابه و چاپلوسی کشوده جوانرا بر خود ترغیب نموده
بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفسونی طریق راهزنی میپیمود هم چنان
آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نلغزیده شاخ و برگ شجر آزادگیش بعیش [illegible]
دمیدن آن فسونها اصلا نلرزید القصه جوان سرپنجه ابرام آن زن را نه چنان قوی دید که جز
بقوت تدبیری دامن عفونت ازان تواند کشید و آتش سوزان شهوترا آن قدر شعله
در یافت که بسرد روی مغایه افسرده تواند گردید ناچار به بهانه قضای حاجت ملتزم رخص
شده و به کنج باغچه رفته خود را بر سر دیوار کشید و مهلکه را بار تکاب عصیان خالق پاک
اختیار نموده خود را ازان دیوار به کوچه انداخت بحکم من کان لله کان الله له حق تعالی حفظ
نموده و اصلا المی نیافت و به مقتضای آیه کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا ازان ورطه مستخلص گشته
از آنجا به خانهٔ خود شتافت چون آن روز تحصیل قوت میسر نشده بود عیال را گفت که
که بدستور هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما اطلاع یابند و آن شب بآب
افطار کرده خود را بعبادة اشتغال نمودند و فرشته آب بقوت روح که عبارت از لذت
بندگیست اکتفا فرموده اتفاقا زنی از خانه همسایه جهة آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت
و فریاد بر آورد که نان بر تنور بسوخت [illegible] که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد او
تنور پر نان دید دانستند که از برکات تقوی و پرهیزگاری شوهر اوست و از نتایج زهادت
شیوه دینداریست زبان به گذارش حمد و سپاس کشودند از غایت فرح و نشاط
بساط نجات بندگی را گل ریزان سجدات شکر نمودند متقیان در در بارگاه حضرت
عزت باری باتش پرهیزگاری نان خود را چنین پخته اند و بیاسختگان به تلاش خور

در در بارگاه حضرت عزت باری کار خود را بدینکونه ساخته بیت از عیب پاک شو که بشرها
همی دهند ۞ دست از خلاف شو که درها همی دهند ۞ زین زهرهای قند نما اشتیهن قت ن ۞
وانگه نظاره کن چه شکرها همی دهند ۞ کویند در بغداد مردی بود بدختری مایل بود و عقده
حسرة مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد که در شب
براة بر یکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین سازد دختر
گفت غایت ناجوانمردی باشد که هرکس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه
مرد چون این سخن شنید و نشتر اثر این گفتگو برگ جانش رو بید جملگی هر دو
از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شدند آنشب تا روز باداء مراسم بندگی
مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت دوش
حضرت کاینات را در خواب دیدم فرمود که دختر خود را گرفته نزد فلانکس برده با او
عقد کن القصه به برکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال بهم رسیدند و در عقبی
از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب
درکانی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام حدیثی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست
که مردی با عیال سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی غریق بحر هلاک
گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواحشان از زورق اشباح
پا بر ساحل بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را به تخته پاره افکنده و رهنمای
قدر بدستگیری آن لوح از ظلم مخاطره چنانش رانده بجزیره رسانید اتفاقا در آن
جزیره مردی بود دزدی و راهزنی شعار خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته
دامن احوالش بگرد معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده ناگاه نظرش بر آن
زن افتاد پرسید انسی یا پری گفت انسانم مورد آتش شهوه پیدا شد از جا برانگیخته



و به الکه گفتگوی کند در او اوگخت چون خواست پرده ناموسش را بدست بیحیائی بدرد و زن را
مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم
و از اشتعال آتش غضبش اندیشه می نمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده گفت هرگز
نیل سیاه روی بر چهره احوال نکشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بکار بد نیالوده بدنبال عصمتم برگزیده
و خار بی ناموسی دامن عفتم ندریده است مرد گفت هرگاه تو با این پاک دامنی بر یک گناه که آن
هم باختیار تو نیست و من ترا در آن مجبور ساخته ام اینهمه ترسان و هراسانی پس باشی بخدا
قسم که من باین ترسیدن اولی و الحق که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا درین معیت
مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس برخواسته و دست از آن عمل کشیده عازم توبه از مناهی
و انابت بدرگاه الهی آورد و بعد از وقوع این امر براهی میرفت و با راهبی اتفاق افتاد و از حرارة
آفتاب متأذی شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی ابری فرستاده بر ما سایه اندازد تا از تابش
آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست که مرا نزد خدای تعالی حسنه باشد که جسارة بر سؤال چیزی کنم
راهب گفت من دعا کنم تو آمین بگو عجالة راهب دعا میکرد آن جوان آمین میگفت فی الفور حق تعالی
سایه بان ابری بر سر ایشان کشیده از حرارت آفتاب ایشانرا رهائی بخشید و مدتی
باهم در سایه آن میرفتند که بسر دو راه رسیدند و از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند
ابر با آن جوان می رفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو
در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر به برکت آمین تو بوده است دعای
من فقط و خود را بگو در عملی که بسبب این قرب گردیده بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد
راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته است خدای تبارک
و تعالی گناهان گذشته بر آن بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات تو کشیده است من بعد
مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانیرا از دست انداز کمند آمال و امانی حراست باید

نمود القصه دزد و راهزن که بهر عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود به
یک عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادت چنین رسید و به یک چشم بهوس
پوشیدن از تابش آفتاب روز جزا خود را بسرمایه کرامت چنین رسانید تا بسوختگان
آتش خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت پیوسته سر حسرت آرزوهای نفس را
بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمانرا از شبخون لشکر شهوات بدیده بانی دیده های
درون پاس داشته اند چه کرامت فایز گردند از ریاض مثوبات جاودانی و رخسار
سعادت در جهان بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی در سوره النازعات و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی خلاصه معنی آنکه کسیکه از ایستادن
در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز
داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه است از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوة
قصد معصیت کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدا ترسیده مخالفت نفس نماید و از
تمنی آن عمل شنیع دست باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان و امام من خاف
امیر المؤمنین ع منقولست که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی است
و منع حفظ از محرمات شهوات نفس از حضرت امام محمد باقر ع فرموده که ما من عبادة افضل
عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادة نزد خدای تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم
و فرج خود را از نامشروعات نگاه دارد و به تقاضای خواهش طعام و شهوة جماع پای جسارة
بحریم محرمات نگذارد و حق تعالی مؤمنانرا که فروج خود را از ارتکاب فجور خود را محافظت
می نماید در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره مؤمنون در حق ایشان
فرموده است که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین
فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی آیه سراپا هدایت آنست که بتحقیق رستگار
شدند





شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنان که از جمله صفات ایشان
اینست که فرجهای خود را محافظت نمایند مگر از مباشرت زنان و کنیزان خود اکتفا نموده طریق
فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و با جرئت از جاده
شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوة آثار از آن
در گذشته و تهدیدات زجر کننده در حق سرکشان آتش حرص بیش از آنست که قلم
برق جولانرا به تکاپوی بیان لمعه وادی استقصای آن میسر باشد بنا برین بذکر بعضی از آن
اکتفا نماید از آن جمله از گنجور خزاین اسرار اله حضرت رسالت پناه صلعم منقولست حدیثی که
خلاصه مضمون آن اینست که هیچ گناهی نزد خدای تعالی عظیمتر از آن نیست که کسی منی را بفرج
رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را
بزنی بحرام فرو ریزد بهر کرانه بحمله یضیعی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این سخن
و این جز وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم می شود از اینکه زنا را همدوش با قتل نفس و خراب
کردن خانه کعبه برابر شمرده چه وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور صلعم در خبر است فرموده
یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آن جمله در دنیا و سه
در آخرت اما سه در دنیا بهاء و نور چهره می برد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند
و اما آن سه که در آخرت است باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری روز حساب
میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آن جناب صلعم ماثور است که هر که زنا کند
با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از
آن عمل توبه نکند و هم چنان در آن مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در به قبر وی
گشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش
بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از فروزنده چراغ

بیقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که خلاصه مضمونش اینست که چون روز
قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی وزد که اهل آن جمع از بوی گند او متاذی گردند و از شدت
آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید درین وقت منادی ندا میکند که میدانید
که این چه بوست اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند گویند رنج ما از آن حد به کمال است
گوید این بوی فرج زناکننده گانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف برایشان لعنت
کنید پس هیچ کس از اهل محشر نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر زناکننده گان لعنت کن زیرک
هوشیار جهت یکدم لذت جماع که عبارت از رسیدن بول گاهی بر بول گاهی است خود را
بعذاب چنین چرا گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب پیش نیست
چگونه خود را در ورطهٔ عقوبت چنین اندازد لذتی که در وی چندین الم باشد برارباب هوش
چرا آن گوارا گردد و در گفتن آب پشترا که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل دمان است
عاقل صاحب فطنت چگونه بیان عیش و عشرت نام نهند از حضرت امام موحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست حدیثی که مضمون آن اینست که چون زانی مباشرت
زنا میکند روح ایمان او که بان ایمانست ازو بیرون میرود و چون توبه کرد و از آن عمل شنیع
روی انابت بدرگاه الهی آورد ایمان باز عود می نماید و منقولست که در عهد حضرت داود ع
مردی بر سر زنی مکرر آمدی و بان ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن با الهام
الهی با آن مرد گفت هر وقت تو پیش من می آئی مردی نیز پیش عیال تو میرود آن مرد چون این
سخن شنید بخانهٔ خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دیده او را گرفت
بخدمت حضرت داود ع آورد و ماجرا را معروض داشت حق تعالی وحی کرد بداود ع که بگو
باین مرد که کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی که بتو رسید مکافات آن بی ناموسیست
که از تو نیز بدیگری رسیده **مؤلفه** هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان گشاده
رو



اد ۔ و برطبق این روایت آن حکایت که شخصی نقد دل را به قمار عشقبازی زنی باخته
و سر گرمی محبت آن آتشین رخسار سپنداش بلاقرارش ساخته بود شبی بهوای
وصال مانند پیک خیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم
ناتوان را بر سر دیوار آن خانه کشید چون خواست که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه
کمین کند ید شحنهٔ عقل رسیده بدست تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو
کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانهٔ خود فرود آمد دید شخصی نیز بر سر
دیوار وی آمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات آن اراده است که او هم بدیگری
کرده بود فریاد برآورد که ای برادر از همانجا بازگرد که من نیز بر سر دیوار پیش نرفته بودم
**مؤلفه** همان قدر که ستم میکنی ستم بینی بقدر زور کمان زور در کمان بینی پاک دامنان
از آلایش خطا و مخاطره احتمال این اخبار هوش ربا که ده دست خواهش از گریبان
هوسها کشیده اند و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای
کام جوی بر دامن ترک و تجرید پیچیده پا شکستگان گوشهٔ پرهیز و از اندیشهٔ روز جزا
در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند خانه بر دوشان طریق بیعلاقگی بر منزل
رستگاری برا مقصد اصلی رخت خانه زدوان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب
فرهنگان با خوف به جنگ به تحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان
معارک مجاهدات بنا بر این تهدیدات نفس اماره به خنجر قطع علایق سر بریده اند
چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین جوانی بود از اولاد انصار صورت
احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوسهای نفس برخاسته
بزور قوت ایمان نفس اماره در زیر دست خود نموده و روی دست هواس شیطانی
نخورده پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود هم چنان رقم طاعت بر صحایف

اوقات میکشید و در مضمار زندگی با حراز قصب السبق بنده گی روزگار گذرانید تا در زمان خلافت
حضرت امیرالمؤمنین ع اراده حج کرد و در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین
ع سفارشش بسیار او را به امیر حاج نموده باعزاز و اکرام او وصیت فرمود حضرت آن
جوان را جمالی در خور آن کمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله
زنی ویرا دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی بی تابی
گاهی گذرانیده بکشی خود را باو رسانید پرده از راز خود گشوده بزبان لابه و چاپلوسی
آغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و گرنه فریاد میکنم و ترا در میان اهل
قافله رسوا سازم زن بازگشته در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز و در تحصیل مراد دیگر
باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد در منزل سیم آن زن بدگهر صد
یکدینار زر و گردن بند و انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش شده
با خود برداشته شب در وقتیکه آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان پا آمده
آن چیزها را در میان بار وی انداخت و بمقام خود بازگشت و چون صبح شد و وقت
رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند
و سبب بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بان قوی بود آنرا از من دزدیده اند
کاروان سالار بود بارهای مردم را گشوده آن مال را در میان اسباب یکان یکان تفحص
نمودند اتفاقا یاران آن جوان صالح که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش او کرده بود و از
غایت ظهور و تقوی و صلاح دامن ورعش را از لوث آن طمع منزه میدانستند بنابران
شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن
نزد آن جوان آمده گفت مالی ازین کم شده و بار مردم را در آن سبب میجویند میخواهم ابتدا
بتو میکنم بملایمت چون تفحص کردند آن نقره در میان بار آن جوان پیدا شد زن گفت اینست مال





من چیز از وی فشان طلبیدند فت تنها یکیک باز گفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله
آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نمی نموده است پس او را زدند
و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا به ما سپرده و سفارش
کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بریم و از عملی که کرده ویرا اخبار نمایم تا حد شرعی بر او
اجرا سازد آن گاه دست و پایش بسته بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را هم
چنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند آن جوان از تابش
آفتاب تنش چون کباب بر سنگ بریشته گردیده و از حرارت هوا پیکرش آبی در پای عرق گردیده بود
در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده گفت کام من بده تا ترا از عذاب رهایی دهم جوان هم
چنان ابا نموده زن مایوس بازگردید و در میان کوچهای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مزره
دو چار وی شده باو مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل ظاهر گردید نزد مردم قافله رفته است دست بر سر
زنان گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا حال نگفتی گفت نخواستم
که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا شده کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار نکردم تا شما را بدان
گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را هم چنان مقید بر شتری افکنده می آوردند
تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باستقبال او از شهر بیرون آمده از پیش رو
قافله احوال آن جوان صالح پرسید شخصی گفت یا امیرالمؤمنین صالح مگو که او دزد و زانیست و ایکم
از دنبال می آیند آن حضرت چون بآخر قافله رسید و ویرا دید مقید ساخته بر شتری انداخته اند امیر
المؤمنین ع آن شتر را جبر انداز مسجد و ویرا فرود خوابانیدند و آن جوان را بمسجد آورد پس قرة العین
خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که به سقیفهٔ بنی نجاره روید آنجا در خانهٔ بزرگ
بنشیند و بگوئید زن صاحب جمالی بیرون آید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی

نشسته‌ای می‌خواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگویید پدر ما علی بن ابی طالب علیه السلام چون
چون زن اسم مبارک حضرت امیرالمؤمنین ع شنید گفت وافضیحتاه و همراه ایشان روان شد
چون به خدمت آن امام عادل و تمیز حق و باطل آمدند آن حضرت فرمود در حق این مرد چه میگوئی
زن گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که مال مرا دزدیده با من زنا کرده و من از او آبستنم
اهل قافله همگی برین شاهدند امیرالمؤمنین ع سلمان رحمة الله را گفت به خانهٔ حضرت رسول الله ص
رو چوب دستی آن حضرت با حقه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوبدستی و حقه حاضر
شد آن زن را به پهلو خوابانیده گلیمی بر روپوشانیده و آن چوب دستی را پهلوی او نهاده فرمود بنام
خدا و رسول خدا اسلام ما بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم ناطق آفرین آن جنین را در تنگنای
رحم گویا کرده اینه گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیرالمؤمنین ع فرمود علیک السلام
یا عبدالله مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال به وجود
آمده یا از حرام کودک گفت گواه میدهم که جز خدای تعالی خدای نیست و پسر عم تو رسول خدا است
و من بندهٔ خدایم و پدرم غلام سیاه است از مزه و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است
که نطفهٔ مرا فرو ریخت نه به حلال امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که به شهوة پدرت بوده یا مادرت
گفت به شهوة هر دو و مردمان فریاد برآوردند و بر پیغمبر ص درود فرستادند و گفتند از خدای تعالی
استغفار میکنیم از خطای که کردیم و ظنی که برین جوان بیگناه بردیم آنحضرت سر حقه بسته را که در
معراج آن برداشته است الیست باز کرده شده با خرقه از آنجا برآورد حضار حقیقت آن سوال
کردند فرمود آلت این جوانست حضرت رسول ص روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوة
فرمود که والزانیة والزانی لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد به خانه رفته آلت خود را برید
جبرئیل ع این خبر را به حضرت سید المرسلین ص رسانید آن سرور ص در نزد او رفته خون از او
روان شده آلت و خصیه بریده پیش وی افتاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیهٔ زنا شنیدم
از آتش

شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را بریدم آن حضرت طلب علفهای ... و مرهم ...
حکم‌های پرخون دست مبارک بآن موضع مالید در ساعت آن جراحت بهبود یافت
و این آلت را در این حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب است این جوان را از دولت من
به چنین کار متهم خواهند ساخت تو چنین کن و آنچه درین حقه است بمردمان بنما تا بیگناهی
او ظاهر شود پس مخرب بنیان سنت و کتاب ... گفت این زن را سنگ
سار کنید که زنا کرده است معمار مقصورهٔ دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را از آن
حکم ناصواب منع نموده فرمود که در توقف او را رحم نتوان ساخت چه وی آبستن است
و رجم او باعث هلاک آن طفل میگردد پس ترک سنگسار آن زن کردند چندانکه وضع حمل نموده
کودک را تمام شهر گردان سنگسار کردند مخفی نماند که مجبور ساختن حقه و در شریعت
مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح می‌تواند بود که از جهل این مسئله
ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت درین مقام غنیمت آن است و تیر غضب بر این عملت
بلکه مراد آنست که بر معتقدان سلسلهٔ نامقیدی و بی باکی و سیاه مستان بادهٔ هواپرستی و رهو سناکی
معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز نموده اند
و شهریاران کشور امکان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ شهوات است
محافظت ثغور به چه اهتمام می‌فرموده اند و از جملهٔ حکایاتی که دستورالعمل غافلان و عصات
کوردلان می‌تواند بود حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاده
و دامان پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا هدایت در عدة الداعی از
مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست و حاصل معنی آن اینست که
که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که به صفت صدق و سداد
اتصاف داشت و در حبالهٔ نکاح خود زنی از نسل انبیای معظم با صلاح و عفاف داشت وقت برادر قاضی

بر جهة تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضروری افتاد حلیلهٔ جمیلهٔ خود را بقاضی
سفارش نموده که به تکفل احوالش بپردازد قاضی بعد از رفتن برادر به موجب وصیت
تفقد احوال آن مستوره میکرد و فتیلهٔ نگاه شوخ چشمش به گلشن عارض آن حور لقا گذر
کرد و سیلاب استیلای محبت آن بانوی جمیلهٔ عصمت بنیان امانت و دیانت
از پا درآورده و گرمی هوای و هوس غنچهٔ انزال از برشاخ اظهار شکفانیده و تندی آتش
شهوة آن خیال خام را از دیگ حوصلهٔ قاضی لبریز گردانیده از در بیشرمی درآمد
نخست با زبان ملایمت و نرمی کف دریوزهٔ وصال گشود آن مستورهٔ پردهٔ ناموس سر
به هم آغوشی چنین تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و نیرنگ
ملایمت در دست رسوخش بود در گرفتن نقد دل مدعا نتوانست به جبر آغاز درشتی و تهدید
کرده گفت برادرم تن در نهی و بر طوق انقیاد من گردن ننهی در نزد پادشاه ترا بزنا متهم
متهم سازم زن گفت هر چه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه
نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده در پیش من ثابت شده است
پادشاه بی آنکه خود به حقیقت آن گفتگو رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد آن زن آمده گفت پادشاه
مرا بر رجم تو امر کرده و اگر به حصول مأمول تن در ندهی سنگسار کنم آن شیر زن از کشتن بجان
نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود سنگسار کردند و قاضی با مردان از هلاک او خاطر جمع
شده بازگشتند قضا را برکت پرهیزگاری و تقوی میوهٔ حیات آن نخل گلشن حیا از سنگسار
آن ستمکاران سپرداری نموده مرغ روحش از شاخ تن بر عروج آن همه سنگ جفا پریده
بود چون شب شد و باغبان قضا تخم ملمع برگ مهر را بر خاک ریخته و خاک ظلمت شب
برای پخته دانهٔ هستی آن مستوره را از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک
برآمده و به هواداری نسیم عنایت الهی مانند گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت
تا بدیر



تا بدیر رسید و آن شب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب بعد آب و تاب
از جویبار افق مشرق دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقهٔ بلاکشان را در
پشت در دیر دید از احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقلی کرده دیرانی دل بر او سوخت
وی را به درون دیر آورد و به مراهم عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نموده کودک خورد سالی
داشت او را در حجرهٔ تربیت او داده دیرانی غلامی بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش
وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر
مر آن کودک را به قتل رسانیده نزد دیرانی آمده گفت اعتماد بر این فاجره زانیه کرده فرزند
خود را باو سپردی اینک او کشته است دیرانی فرزند خود را کشته دیده آغاز عتاب
نمود گفت اینهمه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت
دیگر بودن تو در اینمقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود زن بی نوا
شب از آنجا روانه گردید صبحگاه به دهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رشتهٔ
عمرش بر کشش اجل نگسسته از سبب آن استفسار نمود گفتند این شخص بیست
درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب
سازد و دین خود را ادا نماید زن آن بیست درهم دیرانیرا بذل نموده مصلوب را مستخلص
گردانید چون آن شخص از مهلکهٔ چنان رهائی یافت زن را گفت حقی که ترا بر من است بر هیچکس
نیست اکنون ملازمت ترا اختیار میکنم و هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس همراه باهم میرفتند
تا به ساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آن موضع دیدند مرد با زن گفت تو اینجا توقف
کن تا من نزد آن جماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو آرم پس آن بوی دیار
ناشناسی و دین فروشی حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطای و متاع
گران بها دارم که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بما می‌فروشی گفت می‌فروشم بشرط آنکه تمام آنرا

بهچند و بعد از ان امده خریداری نمایند و قیمت اخرا بمن تسلیم کنید و اورا با جزر نرسید تا وقتیکه من
بروم عجالتا الشروح بیار ازاده کرا بده هزار درهم فروختند روانه گردید انگاه عمت نزد او امده گفتند
برخیز و بر کشتی درای گفت چرا گفتند ترا از خواجه تو خریده ایم زن هرچند استنکاف نمود قبول
نکردند ناچار بر طوق بندگی کردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی او در باب او به یک
دیگر اعتماد نمودان ثمین گوهر بحر عفاف را بسر بار کشتی که اموال ایشان دران بود زنرا جا داده بسر
سبدی مایوف خود کردند چون کشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را بقانه پانه امواج از جا بر انگیختند
مجرای سفاین اعصار و دهور و مرسی زواریق عوایق امور جمل شانه بار سال ریاح مهلکه کشتی
ان قوم را غریق لجه هلاک گردانید و سرهنگ اجل دست چاره جویی ان قوم به پا الهنگ موج خطر
فرو بسته بزندان نیستی کشیدند بحکم من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که ان عفیفه
دران بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانیدند زن کشتی را بسته بجزیره درامد اب
شیرین و درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت از این اب می نوشم و ازین میوه می خورم
و در همین موضع بنده گی حق تعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله بر پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
وحی کرد که نزد ان پادشاه رو و ویرا بگو که در جزیره از جزایر بحر فلوقست باید که تو و اهل مملکت
تو نزد وی روید و به گناهان خود اقرار نموده از و طلب مغفرت و غفران نمایند پس اگر او شمارا
عفو کند من نیز عفو کنم من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بان جزیره امده تحت
پادشاهی نزد ان زن رفته زبان اعتراف گشوده گفت فلانی بلاد نزد من امده زن برادر خود را
بزنا منسوب گردانیده و من بی انکه اقامت بینه بران شود گناه فاجره و برهان بران شود برجم
انزن فرمان دادم میترسم دران باب غفلتی باشم می خواهم اثر زرش مرا از درگاه الهی درخواهی زن
گفت عفوک الله بنشین و بعد از ان شوهرش امده زن خود را نشناخت گفت مرا زنی بود
صالحه اورا گذاشته بسفری رفتم و او بان راضی نبود بعد از مراجعت برادرم مرا خبر داد که ان زن





زنا کرده بود رجم کردم و من میترسم که در حق او تقصیر کرده باشم جهة من استغفار کن زن برای
او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و ویرا نزد پادشاه اجلاس فرمود بعد از ان قاضی امده
گفت برادرم زنی داشت مایل جمال او گشتم و به فجورش خواندم امتناع کرد نزد پادشاه بفجورش
متهم ساختم و به حکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب امرزش کن زن جهة او استغفار
کرده شوهر خود را گفت بشنو انچه برادرت میگوید بعد از ان دیرانی امده ماجرای خود ان زنرا
حکایت بیان کرده گفت ان زنرا از ب اخراج ساختم میترسم سبب باو برخورده هلاکش کرده
باشد زن در حق او استغفار نمود دیرانی گفت بشنو بعد از ان مصلوب امده سرگذشت خود را
گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو
انچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون اینهمه ریاضت کشیدم و سیرت خود را نگاه داشتم
مرا با مرد حاجتی نیست می خواهم که این کشتیرا با اموالی که در انست گرفته قطع علاقه زن و شوهری
که تمامی که من دراین جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهرش قبول ان امر نموده کشتی و اموالش
متصرف گردید پادشاه و اهل مملکت از انجا بازگشتند صاحب دلان بدیده های درون از
دریچه معانی این روایت موعظت معانی مشاهده می توانند نمود و هوشمندان بمشام
عقل زریّن از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام می توانند نمود که شیوه
ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای بی خمار
رحمت که خشک لبان شراب هوس از خم خانه ان رحمة الله قریب من المحسنین می نوشند
و چه خلاع فاخره کرامت که پاک دامنان از الایش عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم می پوشند
زنیرا به برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار به جای رسید که خالق جهان
و زمین در حق او به پیغمبران زمان وحی کرده پادشاه کشور را با اهل مملکت باد رک خدمتش
امر نموده و جبین عزت و تمکین صنادید عصر را در پیش او بخاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضا

اوفرموده چه مردی بود که زنی کم بود که بنده حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای
لمعان از قبه سپهر والا گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار اقبال بر چهره
ادبار بر چهره اقتدارش نشسته بر و سر راه گرفته و گفت یا یوسف ان الحرص و الشهوة صیر الملوک عبیدا و ان الصبر
و التقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف بدرستیکه حرص و شهوة پادشاهانرا بنده گردانید
و برکت صبر و تقوی بندگانرا به مرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق الله و یصبر
فان الله لا یضیع اجر المحسنین مجملا در پاس نظر داشتن او بسپر داری دین و دل از تیر نگاه
حرام نام خود را از صحیفه اهل شقاوت تراشیده در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای
رفیق طریق تو که ساند و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و اوستاد کارخانه اختراع جل شانه
در کشور وجود انسانی قلعه دل بنا نهاده و عقل دوربین را بکوتوالی ان قلعه خدا افرین شرف
اختصاص داده است که گنجینه دولت ایمان را دران از تطاول جنود امال و امانی و دست برد
غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم رخنه که بر کوتوالی عقل را حراست ان
واجب و لازم است رخنه چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب از ان رخنه به
قلعه دل درامده و دست تعدی بر می اورند و دزدان ان میل و رغبت بدسگالی هوای
نفس کمند نگاه بکنج خانه خاطر راه یافته ایمانرا بغارت می برند و راهزنان شهوات نفسانی بیلدی
نظر سگان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند و طاغیان وسوسه شیطانی
بجاسوسی نگاه اشوب در مملکت خاطرها می اندازند و سودای حسن دل در بازار عشقبازی
بیدلان نظر کم راست می اید و هم اغوشی خیال باشاهدان امال در دار الفساد بو الهوسی
با پاس نگاه نادرست به هم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود
چه نقدهای اعتبار که به تعیش نظر هرزه کار از کیسه دل بدر نمیرود چه خرابها که از شکاف دیده بر خانه دل
نمیرسد و چه فتنها که از شهراه نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران سیمین بران برهنه به کمند نظر





شکیبایی از خانه دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن ازین روزن به خدنگ غمزه دل از
غزال هوش را از پا درمی اورند پروردگار سمیع و بصیر و یگانه بیمثل و نظیر جل ذکره در سوره نور
می فرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم جل شانه معنی انکه
امر فرمای مؤمنانرا که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب از نظر کردن فجور
چشم او را در قیامت از اتش دوزخ پر سازند مگر انکه تائب گردد و هم از ان سرور مرویست
که هر که چشمهای خود را از حرام نگاه ندارد الله تعالی از نظر کردن یا از ارتکاب فجور علی الاطلاق النقا
محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی دامن شان از الایش معاصی
بهتر است و حضرت سید الانبیاء صلعم فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر کند خدای تعالی
چشم او را در قیامت از اتش دوزخ پر سازد مگر انکه تائب گردد و هم از ان سرور صلعم مرویست
که هر که چشمهای خود را از حرام نگاه ندارد الله تعالی در روز قیامت از میخهای اتشین چشمهای
او را پر میکند و نیز از ان حضرت صلعم منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر
ان حضرت ابا عبد الله علیه السلام منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها الله عزو جل
جل لا یخوف اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی انکه نظری که از روی شهوة نفس بحرام از کسی صادر
شود تیر زهر الودیست از تیرهای شیطان که با تنگی جرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش
از ان تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای ان ایمانی کرامت
نماید که طعم انرا در یابد و لذت ان به مذاق جانش رسد حدیثی است که از حضرت سید المرسلین
صلعم مرویست و خلاصه معنی ان اینست که بپوشانید چشمهای خود را از نامشروعات تا اثار
عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل انکه پوشانیدن چشم ظاهر از امور ناشایست نالایق دیده
بصیرت برانشه انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این در بسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل
مفتوح میگردد و هر بخیه مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل بال همای است و هر تند

نگاهی که از مشاهده بیگانه برخویش دزدی دیدهٔ بصیرت را میل توتیای **مؤلفه** در دل مکشا به چشم

از اغیار پوشیدن ٭ کلید عقل دل باشد نگه برخویش دزدیدن ٭ از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت ابی عبدالله ع

ماثورات که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله

و عین بکیت فی جوف اللیل من خشیة الله معاذ این جز مراد آن سرور صوانست که همه چشمها در روز

قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از عرصات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی

پای نگاه بر دامن کشیده باشد دویم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام

سعادت شب چراغ بیداری برکرده از شورش شوق بندگی مانند زخم نمک سود سر به هم نیاورده

باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات پادشاهی در دل شب بروز خود گریسته

باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسیرا مسلم است که تذکار کریستن روز

جزا را نصب العین خاطر نموده و دامن دیده را بلوث نگریستن بجاس لاید و نگاه هرزه مرزه

از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از دولای پردهٔ

چشم نپالاید چراغ دیده که در ظلمت سرای روزگار برای جست وجوی کوهر اعتبار بدست

شعور داده اند قندیل دیر صورت پرستی نه پسندد و دست بینشی که در چهار باغ آفرینش

گل چینی اثمار صنع نامزد فرموده اند بر خم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نه بندند و از

تیره باران غمزهٔ بتان چون رگ چشم مد نگاهش از دریچهٔ دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه

سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر گردن ننهند و شیرازهٔ بندی

نسخهٔ بیحیائی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندوزند و در تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان رسن

نگاه بر چاه نزوند بر جستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نینداز ند و بباد دستی نظر تند

کهینه خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازند از سر مسای دیدهٔ بمعنی حضرت علی المرتضی علیه السلام

منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل کلام صدق نظام اینست یعنی هر که چشم خود را

درواقع



در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز

نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونهٔ خاطر را به ناخن خار خار آرزو با خراشیدها و

مجروح سازد **شعر** مکن در بتان که آخر کار ٭ نکه ریستن گریستن آرد بار ٭ دلبران زمانه خورد و بزرگ ٭

دیدهٔ یوسف و دل گرگ ٭ گرچه از چهره عالم افروزند ٭ از فرده دل دریدو جان دوزند ٭ تا له

هیچ هیچ را چه کنی ٭ ای کم از هیچ هیچ را چه کنی ٭ زانکه دل هم چو سنگ اندر تن ٭ دل تو خون گرفته

چون ایمن ٭ مار و طاوس روی و موی فقاست ٭ عاقبت آدم است و دل حواست ٭ جعد مشکین

جان گسل باشد ٭ زلف مرغول غول دل باشد ٭ و نیز از مهر سپهر ملت و دین حضرت امیرالمؤمنین

ع ماثورات که بر تو باد که چشم از حرام نگاهداری که از نگریستن دل میل میکند و از آن

فتنه خیزد الحدیث و پویندگان طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد ازین جهت بکران

نظر شوخ جولان اعنان نگاه کشیده در خاکدان روزگار از گرد غبار سواد هوس دیدهٔ بصیرت

پوشیده اند چنان منهیان ماثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق

رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی علیه السلام از بیم ... فرار نمود به مداین که مقر و

مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود در رسید جمعی را دید که جهت سقای گوسفندان و مواشی خود دلو ها

از لب آب منع میکردند حضرت موسی ع از آن دو ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر

ما مرد پیر کهن سالست و کسی دیگر ندارد و لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان می گردیم

و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده بازگردند بعد از آن

ما باقی آبرا بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را دل برایشان سوخته نزد شبانان رفته

فرمود چرا این ضعیفه مجبور را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشانرا سیراب کنید تا زود بخانه خود روند

ایشان از روی استهزا گفتند ما ایشانرا آب نه دهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان

ایشانرا سیراب کن حضرت موسی ع از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن به قوتی

ای نامحرم بگذار و ...

چهل تن باتفاق هم از چاه برآوردند تنها کشیده گوسفندان ایشانرا داد و بر قوت حضرت کلیم الله

از دحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر اینجا هست گفتند هست اما

متروکست و سنگ بزرگ بر سر آن چاه افتاده که چهل تن بر میدارند فرمود آن چاه را بمن نمائید

القصه آن سنگرا تنها برداشته گفت دلو و ریسمان دارید بیارید گفتند نه فرمود قدری آب

دارید گفتند اندکی درین مشک هست آنرا از ایشان گرفته و مضمضه فرموده در چاه ریخت آب

بر سر چاه آمده گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت آن زنان دختران حضرت شعیب

ع بود خوشحال و شگفته خاطر بازگردیده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند

شعیب یکی از دختران میگویند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی ع فرستاد و حضرت موسی

چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایهٔ درختی که در آن موضع

بود ماوی ساخته بود دختر حضرت شعیب ع آمده گفت پدرم ترا میطلبد آن حضرت اجابت

از آنجا که عفاف پاک دامنی حضرت کلیم الله ع بود فرمود که تو از دنبال من بیا که مبادا چشم من بر تو

افتد موسی علیه السلام از پیش و آن دختر از قفا می رفتند تا بمنزل حضرت شعیب علیه السلام رسیدند

بعد از ملاقات آن هادی طریق سداد آن کوکب ثابت فلک ارشاد و چون مراسم

ضیافت به تقدیم رسید حضرت شعیب ع پرسید که من انت حضرت موسی ع نام و نسب

و احوال خود را بیان نمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست و چون

دختر نجیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و شیوهٔ عفاف و انتشار

پیشروی در راه و ویرا بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستخار او جهت رعی اغنام

و رعایت گوسفندان ترغیب می نمود چنانکه در قرآن مجید از آن کفت و شنید اخبار می نماید

قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین الی آخر الآیه القصه شعیب

از اطوار کلیم الله مستحق اقبال خواست که در پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی ازین دو دختر

خود را



خود را بحبالهٔ نکاح تو درآورم با این شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان

من نمای و اگر ده سال دیگر بر آن افزای که مجموع ده سال باشد آن از مروت تست جوانمردی تست

بعد از آن حضرت موسی علیه السلام یکی از آن دختران و بعضی گفته دختر بزرگ را که بطلب وی فرستاده

بود اختیار کرده تزویج فرمود و دیگر با اقتضای عفت و تقوی نخست چشم از آن پوشیده بود را

از آن امر متردد وی گردید **مؤلفه** نهند کام دل بهر جهان در کنار تو ٭ تا کام خود ز نهی تو هم

بیک کنار ٭ مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع سوال کرد که چه می فرمایند در اینکه

زنی بر مردی گذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آن حضرت فرمودند که هیچ یک از شما را خوش

می آید که دیگری بر زنی که با وی قرابت دارید شما نظر کند ابو بصیر گفت نه فرمودند که آنچه برای خود

نمی پسندید برای مردم نیز همان را بپسندید و مفسرین در تفسیر آیه کریمه و یعلم خائنة الاعین

و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد

بوده و زنی بر ایشان گذرد و او پنهانی در او نگرد خیانت باشد و هم از آن حضرت علیه السلام

منقولست که و من الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل معنی اینکه

هر که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه مکافات آن دیگری نیز از دنبال زنان

ایشان نظر میکند **مؤلفه** بر نقش پای مور با آهستگی خرام ٭ زنجیر پیل مست مکافات

پاره ایست ٭ پس مخفی نماند که هر نظری که بر رخ ساده رخسار از جهت

حسن جمال و از روی استلذاذ باشد از غلبهٔ شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی

متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد و نیز این نظر از آتش شهوت می خیزد و حقیقت

این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت است صبح صادق این مدعا از افق تجارب کا

کالشمس فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و

دیدعهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش ایمعنی قوی میباشد

و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بتابانه میدود و چون خاکستر پشت
بر اخگر شباب نشست با صولت نائره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست
میل مذکور ضعیف میکرد و رغبت صورت پرستی روی بر پستی میگذارد و گرم شوق نظر
بازی و شیوهٔ مصاحب مذاقی بر شهوة جماع منوط بودی به ضعف و قوت آن نگاهی
و نفوذ و موید این مقام حدیثی است که از مبیّن حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم منقولست
که یا ایها الناس انا النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیأت اهله حاصل
معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان و غیر این نیست پس هر که
از خار خار نظر بازی چیزی در خود یابد و جوشش از دنبال این داعیه مشاهده باید
که با عیال خود نزدیکی کند که در حقیقت آب پشت آتش این شهوت را تسکین دهد
ظاهر این جز هدایت اثر برا آنچه مذکور شد سند ثبت مسجل و لفظ انما بر صدق این مدعا
شاهدیست معدل و جمعی نامقید بی باک اثر نظر پاک نام نهاده بر فلاخن گردانیدن
چشم سنگ رسوای بر شیشهٔ ناموس فرزندان ناموس مسلمانان می اندازد و گروهی
بوالهوس شهوه نفس پلید را عشق پاک خوانده بجز دستی نگاه جرعهٔ جامهٔ نیکنامی را بر بدنامی
پاره میسازند گاهی بانگشت آه و ناله زن و فرزند بنده خدا را انگشت نمای خلق می
کنند و گاهی پاره اندوشد مگر شجر نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پا در می افکند پیروی
دین را ورد محبت میدانند و تند آتش شهوت را سوز عشق می‌خوانند مرویست که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند فرمود قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله
حب غیره یعنی که مشغف دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدا ایشان را دوستی جمع
غیر خود را با آن دل چشانیده و بجزء فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگر ایشان را
مبتلا گردانیده است بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس

هر کس



هر کس تاختن و عرض مرد مراغرض تیغ قبقاج نگاههای گوشهٔ چشمی ساختن و قطع نظر از اینکه در
آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت نیز صورت
نمی بندد و مع هذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فربه شیرین ممکن نیست که
بر دیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهو وش محال است که به تماشای
قناعت کند بلکه از اندک و رفت نگاه بسیار تا بهم واری قبایح رفته رفته در نظر هموار و باتش
فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خواطر بیدار
میگردد تا روز بروز کار بجای میرسد که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی شده بار ننگ
عمل قوم لوط و شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و با تش شهوة نفس فی
متاع عاقبت آن بیچاره را میسوزد و با آتش نه بوسه که آتش غضب جبار برا
برخود می افروزد و از سرچشمهٔ زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامع لم یجد ریح الجنة و
ریحها یوجد من مسیرة خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه هر که ببوسد پسر را از روی
شهوة خدا تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد و هر که با و مقاربت کند
بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله شنیده شود مگر آنکه تائب گردد
مرویست که از سالار انبیا حضرت سید الانبیا از مسوخات پرسیدند فرمود که مسوخات
سیزده اند آن تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمرد پس بیان اعمال که سبب آن
مستوجب عقوبت مسخ شده بودند از آن جمله این مضمون ادا فرمودند اما فیل مردی بود
که لواطه میکرد و اما خرس مردی بود مخنث که مردانرا بخود میخواندی و از غایت مبالغه درین
باب حضرت شاه ولایت علی علیه السلام فرمودند که لاینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد
فمن فعل ذلک وجب علیه الادب یعنی در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه

خواب خوابند پس هر که اینکار کند واجب است بر و تادیب و تا فرع عجاله شهرت روایت
و حدیث در مذمت این عمل شنیع از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن داشته
باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی روحی رحمانی
گوشت بسته از ظهور صدقش قاصرات طالبان را از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند و
مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان
تقوی را از آنها بهمت باید گماشت و قدم نظر را از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید
داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن است و از کیفیت اوضاع هم بی آن
بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی آداب و ملک و ملت انجناب
حضرت سید الانام صلعم مرویست که حاصل معنی آن اینست که خدا تعالی شش خصلت را از من
مکروه و ناخوش داشته من نیز از اوصیای خود که از اولاد منند و از تابعان ایشان مکروه
میدارم پس آن حضرت آن شش خصلت را یک یک نام بردند از آنجمله بخانهٔ
مردم دیدهٔ اطلاع گشودن را شمردند و هم درین باب از آن جناب صلعم ماثور است که
من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان
حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات الناس
فی الدنیا و الاخرة و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الاخرة حاصل
معنی آنکه هر بدیدهٔ تفتیش و اطلاع بخانهٔ همسایهٔ خود نظر کند پس عورت مردی یا موی
زنی یا چیزی از جسد او را ببیند بر خدا تعالی لازم است که او را با منافقانی که در دار دنیا
جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون
نرود تا خدا تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از
از روی کارش بر اندازد و دیگر از جملهٔ قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلوده در قانون شریعت

مذموم است



مذموم است نظر بر عورت جیبهٔ خود کردن است چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست
که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته و در تعداد آن خصال فرمودند یکی
از آنجمله نگاه که مکروه میدارد و نگاه بر چهای زنان کردن را و این باعث کوری اولاد میشود و دیگر
از آن جمله نظر به مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردن است چه شاید سری در آن مندرج
باشد و نه خواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس درین صورت عدم صیانت نظر از آن قوی خواهد
بود و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین باب منقولست که من نظر فی کتاب
اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که در نوشته برادر مؤمن بی رخصت او نظر کند حز
خیانت که با آتش نظر کند یعنی به سبب این خیانت مستحق عذاب میشود و رشتهٔ این نگاه
بسوی آتش جهنم میکشد و پوشیده نماند که متقلدان قلادهٔ تکلیف و متشرعان ذیل الکاف
شرع شریف را بحکم آیهٔ کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة چنانکه
منع خود را از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانه
و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی کردن و از ارتکاب تکش عذاب الهی و مواخذه سطوات
پادشاهی تخویف انداز فرمودن فرض و متحتم است و مرویست که هر مردی که زنش آراسته
از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناه کار نیست و چون زن
خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بان راضی باشد بهر
قدمی که آن زن رود در خانه در جهنم برای او و شوهرش ساخته میشود حضرت امام جعفر صادق
ع فرموده که زنان خود را از غرفها جای مدهید و نوشتن ایشانرا تعلیم نکنید و سورهٔ
یوسف برایشان میاموزید و مغزل دارید یعنی چرخ بادوک رشتن و از قرآن سورهٔ نور ایشانرا
تعلیم کنید سبب نهی آن حضرت از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی
ایشانرا ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع فرموده که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان

و عزیمتکی او راز نهانی کرم شود و از تعلیم سورهٔ یوسف هما نا برای آن منع فرموده که چون بر قصهٔ
یوسف و زلیخا که عشقبازی او مشتمل است مبادا زنانرا از اطلاع بران خار خاری در دل بهم رسد
و تعلیم سورهٔ نور ظاهرا حکمت آن امر فرموده که چون بر حد زنان و امر زنان به پوشیدن نظر از نا
محرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار کردن زینت خود بر بیگانگان و امثال آنکه آن شاء الله
تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بران آنها متصف به محامد اوصاف و متحلی
به حلیهٔ عفاف کردند و هم چنانکه مردان از منع و ضبط خود زنان از امور مذکوره میباید نمودن زنانرا
نیز اطاعت شوهر کردن و رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن
و از حرکات ناملایم دست بر خاطر گذاشتن و در کوشش محمول پاس ناموس خود
و شوهر خود داشتن لازم است نقش نگار کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین
منقولست بیرون رفتن زن از خانه بیرخصت شوهر نهی فرموده گفته است اگر بیرون رود هر فرشته
که در آسمان و زمین باشد و هر چیزی که آن زن بران بگذرد از جن و انس همگی بر و لعنت کنند
تا وقتیکه به خانهٔ خود باز گردد و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار به
سفری رفت از زن خود عهد گرفته که تا زمان مراجعت از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن
زن بیمار شد کس به خدمت حضرت رسالت پناه صلعم فرستاده معروض داشت که شوهرم به سفر
رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده
ایا رخصت سازند که به عیادت او روم آن حضرت فرمودند که در خانه بنشین و اطاعت
شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر باره بخدمت آن حضرت فرستاده
جهة نماز گذاردن بر و رخصت خواست باز آن حضرت اذن نداده فرمودند که در خانه بنشین
و فرمان شوهر خود بر چون میت را دفن کردند سید البشر صلعم کس نزد آن صالحه نیکو سیر فرستاده
پیغام داد که خدای تعالی به برکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید عجبا کار زنان غیر

بره



پرده زالی که از کبر سن شایستهٔ رغبت نگاه در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای
مساکن و منازل خود پا بدامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون راز محجب
حوصلگان به نهان خانهٔ کم نامی در خزیده مانند رسوای دست زده زبان بدگویان نگردند اگر
ضعف در عمر بلاد خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون هر دار هر روزی سر نزنند
و شرارت در دل سنگ سخت جانی لب بر برده به هر حلقه بر در زدن از خانه بدر و بند و مطال ایشان بیرون
به نمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظر ایشان زنند و آفتاب مثال به جلوهٔ
حسن جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزو ابتدا زنند به هر زخمهٔ اندیشه چون نغمهٔ خالع
از پرده بیرون ندوند و به هر دمیدن افسون هوس مانند نالهٔ نی بر سر کوچه نروند چراغ غازه را
جهة عرض متاع جمال بفروزند و نگاه شوخ طمع را از سرمهٔ چشم شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق
شرم بنای کاستی خود را بر صفحهٔ حیا گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشماره
بردارند رشته وار خود را دست کشی هر خیالی نزنند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بر دنبال
خود نیفرازند جوان شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نه بندند و چون الف زمانه هر ساعت
بروی دیگری نه خندند قال الله تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و
یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الا لا نی
الایه حاصل معنی آیه سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد صلعم زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از
نامحرم بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطن
خود را که بینه مراد خلخال است و دست برنجین و گوشواره و هر زینتی که ملاحق تن و دیدن آن
مستلزم دیدن تن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را به چاکهای گریبان اندازند
یعنی گردن و سینهٔ خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارد و باز
چند فقره دیگر از آیهٔ مذکوره مرقوم باید که و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن



گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز پای
خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده
فرموده است که باید نزنند پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت
خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت
بوده است تا باعث میل مردان و وسیلهٔ جنبان شهوت نامحرمان نگردد و هم بشهادة
آیهٔ مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان از زنان بیگانه عنان نظر باید کشید زنانرا
نیز از دیدن مردان نامحرم روشنی دیده می باید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از
نزول آیهٔ حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که ابن ام
مکتوم در آمد آن حضرت فرمودند که پنهان شوید گفتم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما
هم نابینا هستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است
که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجرهٔ حضرت فاطمه زهرا نشسته بود که عبد الله
ابن مکتوم بر آمد خیر النساء برخواست پنهان شدی بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید چشم ندارد
آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که او چشم ندارد من دارم و اگر او مرا نه بیند من او را می بینم
که حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن از آیهٔ مذکوره معلوم شد
که زنان زینت خود را باید که از نامحرمان پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن
و تکمهٔ پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوهٔ ستوده عفاف عفت و مخالف قاعدهٔ پسندیده
شریعت دانند و حضرت سید انام صلعم زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده فرموده است
که اگر اینکار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را باتش سوزد و از حضرت امام جعفر صادق
ع منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا اخرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست
زنرا که چون از خانه بیرون نرود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ موکدات صلاح و عفاف زنانرا

زنانرا



زنانرا همین بس که وجه فضیلت مسجد و افضلیت در آن نماز گذاردن زنانرا در خانهٔ خود افضل شمرده اند
چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانه درونی گذارد افضل است
از نمازی که در بام خانه گذارد و عملا هر چند زنان از احتمال نظر دورتر است و صورت احوال ایشان در پرده
نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود که گوهر پاک رخ در را از غبار نظر نامحرمان در پنبه پوشیده نگاه
باید داشت و آینهٔ تنگ و نام را از زیر دستی نفس بدگویان در آینه دان کم نامی باید گذاشت
بر سر راهای هرزه گردی قدح ابروی خود را نباید ریخت و از غربال دیدهای نظاره گیان خاک بدنامی
بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنانرا هیچ لباسی زیباتر از ملبس پرده حفی و هیچ زیوری بر بهاتر
از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن ریخته کلیست گلاب کشیده و عارضی که نظارهٔ غیری در وی گردیده
یاسمنیست آفت رسیده کمان ابروی که از کشش دلبری کباده شده باشد خدنگی کرشمه اش
کی دلنشین گردد و شهد لبی که به بیکسان استماع غیر از مزهٔ خوشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کی گلو
سوز می باید پنجهٔ اختر کانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست
زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عقیل از قبیلهٔ قریش برسای گیسوی تا بدار سر آمد خوبان
روزگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش متواضع رشتهٔ سخن مار حرف زلفش با قطار عالم
چون زلف بپیاله کش دیده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی موی را
تراشیده وی سبب ظاهری سلسلهای چنانرا از هم پاشیده از باعث آن امر غریب استفسار نمودند
گفت به سبق در خانه رفته بودم نامحرمی نظر بر من افتاده و سر من گشاده و موی من باز بوده
خواستم موی که چشم نامحرمی بران افتاده باشد با خود دارم از آنجهت تراشیدم گفته اند در نرم
توسن نفس هر جای بکشیدن بار شریعت و کدخدای است بر اسیران سلسلهٔ لذات و
علیلان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند که نافع تر دوای که از مرض ذات القصد و سوسه
آرزوهای رانفع سود مند تر دوای که جز به خار خارش ندان کل عذار فرو می نشاند از تزویج و نکاح است



از نمازیکه در صحن گذارد بهتر است که در حجره گذارد و اول است که در حجرهٔ اول از نماز که در پس آن گذارد

که در اخراج معدان امانی و امال از قلم و فکر خیال مدبریت و در محافظت شهرستان ایمانی از تاراج
ترکان غمزهای جان ستان ایمان در حصنی است حصین و در تحلیل خون کنده غرور فصاد دست حاذق
و در تحلیل ماده سودای زلف خط دوائیست موافق خفقان فراش مجرب الفیم سحریت و تهیدستان
کوهر ابر ورا سرمایهٔ توانگری فراش خاشاک هوات و پرده دار سرای حیا گلی بوزه کرده اعلاق
تن و فرزند بلکه بر پای می نهد نگاه سر بهوا را از غم اندیشهٔ معاش قلیم پیش پا دیدن میدهد
سنگ سخت روی نقش را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاج طبیعت را به سنگ
سختی ایام در هم میشکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب رام و جهول بخت سرکش قوت
بهر امکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد و غواصی است که لالی وجود بنین و بنات را
از محیط عدم برآورده زیور کردن مباهات آبا و امهات میکرداند و باغبانیست که نهال مبلها
از آمیزش ذکور و اناث بیوند کرده ثمرة الفواد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند و شنگرفیست
که آینه خاطر را در خاکستر کدورت عیال مندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی بپردازد
و آتش تیزیست که شرار دستی اطفال را از سنگ صلب رجال دود بر آورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند
تا چراغ دودمان را روشن میسازد آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته است
اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب بهره شاخ در شاخ یافته قال الله تعالی فی
سورة نور و انکحوا الایامی منکم و الصلحین من عبادکم و امائکم ان یکون فقراء یغنیهم الله من فضله
و الله واسع علیم خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیا عقد زنان بیشوهر را بشوهر دهید
و مردان بی زن را که خدای کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری
کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح در آورید گفته اند که تخصیص صالحان خود در ترغیب بصلاح است چه هر گاه
غلام و کنیزان را بحبالهٔ نکاح در آورید که دانید بصلاح رغبت میکنند و محتمل است که مراد از صلاح
صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان خود را که صلاح
تزدها



تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر او تنگدستی و عدم قدرت بر ادای
حقوق نکاح چون نفقه کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی بجهت دفع این توهم فرموده است
که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای تعالی ایشانرا از فضل خود غنی میکرداند حاصل
مثل اینکه فقر اعسرت و پریشانی را هیباید مانع نکاح نداننند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت
بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی منت و واهب بیمنت جل شانه از خزینهٔ نوال خود
ابواب توسعه معاش بر روی احوال ایشان میکشاید و از شربت خانهٔ فضل و احسان
بامتعهای درد عسرت و احتیاج ایشانرا امداد نماید چه انعام عامش کاف تا قاف امکان
کشیده و احاطه علم عالم گیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از حضرت ... الیس
احکام حضرت سید الانام صلعم مرویست که تزوجوا الرزق فانهن البرکة یعنی خدای کنید از برای
توسعهٔ روزی که زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر که هم از ان سرور
ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله
تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که نزد
خدا تعالی خوشتر باشد از کدخدای و هم از ان جناب صلعم ماثور است که من تزویج احرز
نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسوسهٔ شیطانی و ف دلی
نفس این کرد اینداز ظاهر این حدیث سرا پا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت
عفت نصف ایمان در میزان اعتبار با سایر ملکات فضیلته برابر و یکسان باشد و میت
منقولست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند لهذا مراد انست که عزبان
از غلبهٔ شهوات خود را در مسالک محرمات می اندازند و بدین سبب خود را مستحق غذاب
خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میکردانند دیده بینش اموز دیده حضرت جعفر بن محمد از والد
بزرگوار خود نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب



گذارد و چه افضلیت نماز متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان باطن نماز خضوع و خشوع و حضور
قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی به برکت تزویج از بسی اندیشهای
نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر تعدد شده بسیاری از خیالات
فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری بر شکسته عادت داده و نفس اماره را
طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که هر که متصف بصفات مذکوره
باشد بآداب بندگی و طریقهٔ تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسیکه فکر و هوشش
پیوسته در بیابانها بهوا و هوس سرگردان و از معمود نجات شهوات همیشه دماغ جانش
مختل و پریشان میباشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلعم مرویست که النکاح سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست هر که از طریقهٔ من روی
رغبت تابد پس از من نیست و منقولست که آن حضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری
گفت نه فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که خدای کن
و گرنه از جمله گنهکاران و بروایتی دیگر فرمودند تزویج کن و گرنه از رهبانان نصاری و بروایت
دیگر فرمودند تزویج کن و گرنه از برادران شیاطین و هم از آنسرور صلعم در خبر است که نکاح کنید
تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگرچه
بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات
این شجر بوستان جزو حیات صلاح تولد و اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمک
و در دیده چهره مقصود دیده دل را بمنزلهٔ عینک بسی فواید دینویه بر وجود ایشان مترتب
و بسی مثوبات اخرویه از حرکات ایشان بروزگار والدین عاید میگردد و از بهر عالم صلعم
ماثور است که رحمة فی قبورهم و فواهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من
بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابناء صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد انقطاع رشته
حیات





حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات هم چنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میکردد یکی آنکه
نخل نشانده و دیگر آنکه چاهی کنده و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی
گذارد و آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام بر قبری گذار افتاد دید ملائکه عذاب را دید که مرده را
عذاب میکنند حضرت روح الله عبور فرموده و در وقت بازگشتن دیگر بار بر آن قبر گذشت
ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلال آن دو حالت و تبدیل
عذاب برحمت متعجب گردیده بعد از ادای نماز متوجه درگاه شده است استکشاف آنرا
آغاز نمود و قفل آن اشکال را بمفتاح دعا و گشودن آغاز فرمود حضرت بیچون انعموه وحی
بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنی
آبستن از وی مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده به مکتب فرستاد معلم او را
بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او را در زمین بعذاب گرفتار باشد
و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند بجمله فرزند اگر زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را
بدعای یاد کند و به برکت طاعت و بندگی از بد مواخذه ان جهانی آزاد کرداند و اگر در گذارد
و داغ فراغ بر جگر والدین گذارد چه اجرها جزیل که از آن زنگذیه بر پدر و مادر رساند و چه
شهدهای خوش گوار سعادت که در عوض زهر آن الم جانگداز بکام جان ایشان می چشانند
از حضرت سید کونین صلعم مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم فی یوم القیمة حتی ان
السقط یجیی محبنطا علی باب الجنة فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی یعنی تزویج کنید تا بسبب
تولد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت بسیاری شما مباهات خواهیم نمود حتی آنکه
طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد
پس او را خواهند گفت داخل شو گوید داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند
و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا مدت مدید پای رغبت بدامن تجرد چیده نکند

پسلادکی را احضار عاقبت خود شمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از امر غیبات شوق انگیز دانه
ریزی نمودند مرغ دلش بر قبول تاهل رام نگشت دید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده
به تماشای عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد عمران خود را گفت برای من زنی خواستگاری
کنید سبب این امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب را سوال نمودند گفت در خواب دیدم که
قیامت قایم شده و خلایق در موقف حساب شدت تشنگی بی تاب کرده است ناگاه
جمعی از طفلان دیدم که با کوزه های زرین و اباریق سیمین به میان آن جمع آمده بعضی از آن ها را
آب میدادند و بعضی را محروم ساخته دست رد بر سینه می نهادند و من دست یکی از ایشان دراز
کرده گفتم بمن نیز آب ده که تشنگی مرا سخته (؟) گفت ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم
که شما چه کسانید گفتند اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته
دلسوز و داغ آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدایی این است
که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا در دم مصیبتش
مبتلا نماید تا مرا نیز در رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقربی و در آن عرصه از کاس کرامت
اللهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار ورود یافته و پرتو توضیح و تبیین از
نجوم زاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامت اند بر
در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب صبر بر زبان قلم
موشکاف رقم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوت اکل و شرب و مذمت
پر خوردن و نظر بلطافت و خوشگواری لقمه داشتن و حلال و حرام آنرا در مذاق بی باکی یکی
شمردن چون یگانه بی مثل و شریک دانای احوال هر دور و نزدیک جل شانه قصر وجود
هر ذی وجود را بر صفت احتیاج بنا نهاده و ایوان حیات بنده گان را بر گردش ستون سسته فرسوده
بر پا کرده است از کمال اکل و شرب مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع اربعه را

بجای



بجای پشتیبانیست پس آدمی به تحصیل قوت ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش
ناچار و لاعلاج است نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن
مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که در خوردن و آشامیدن متوجه اینکس میشود از جهة
کمیت و کیفیت است که عبارت از پر خوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را
احتراز ازین دو صفت ناپسند بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو
صفت و ذکر ملایمت آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در بیان مذمت
پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربه معنی لاغر که پشت بر محراب دل
کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و به گرسنه چشمی طبیعت معده از دادن آب و نان پر کرده
اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در
فانوس بدن بمنزله روغن است و چنانکه چراغ را کمی و زیادتی روغن هر دو ضرر دارد
حیات آدم را نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطرات است و هم چنانکه از فرط گرسنگی اقلیم
قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پای در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو
درون از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض غلبه و مهلکه از
کمین گاه اخلاط فاسده سر برآورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار نماید
**مؤلفه** گر خوری لقمه ز عادت بیش ۞ معده ات گردد کلید کلخن بیش ۞ معده چون
بدو نیر دارد ۞ از گلو کلخن دیگر سازد ۞ باش کم خوار تا بمانی دیر ۞ که اجل گرسنه است
خوردنش سیر ۞ قال الله تعالی فی سورة الاعراف کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب ا
لمسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خودداری نموده انگاه بمقدار کشند
وانرا تعظیم کعبه دانسته عبادت می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده
خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی بایین آیه ایشانرا باز داشت و بعضی آیه را

عام گرفته اند امرا در این خطاب داخل دانسته اند بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنابر مشهور آنست
که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که خدای تعالی
صاحبان این صفت را دوست نمیدارد گفته اند که حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب
حامل اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون ازین حد تجاوز نمود اسراف باشد آورده اند
[illegible] که مر طبیب نصرانی بود که او را بخت یشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین
بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بخت یشوع
گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند که العلم علمان علم
الابدان و علم الادیان یعنی دو علمند که اشرف علومند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم است
یک علم طب دیگر علوم دین علی بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف
آیه قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام گفت کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت
از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر ما هم تمام علم طب را در اندک عبارتی
جمع کرده فرموده است که المعدة بیت الداء والحمیة راس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی
معده خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن از امتلاء طعام و شراب یا از
غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و بدهید هر چه بدن را عادت بان داده باشید از غذا
و لباس نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته و مرویست
که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند چندان
بر دل میکند و چنانکه شعله حیات از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد و چراغ حیات دل
نیز که عبارت از نور ایمان است ازین صفت زشت ناپسند فرو میرود چه بنده در وقت
امتلاء از ادای مراسم عبودیت کاهلی و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل
میشود و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوة قوت گرفته بر کشور

ضمیر



ضمیر استیلا یابد ناچار لوای آگاهی سرنگون گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد در آنوقت
آیینه دل به مرگ خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری
نمی ماند لهذا سید الانام فرموده اند که ولا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب
فان القلوب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه می میرانید دلها را ببسیاری طعام
و شراب که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود و دل نیز از بسیاری
طعام و شراب می میرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می
پذیرد و نیز از آن جناب صلی الله علیه و آله و سلم منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست
که هر که کم خورد تندرست و دلش روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد به درد
شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظ که حضرت لقمان پسر خود را نموده و از درر
نصایحی که بر گوش هوش پسر فرموده است اینست که یا بنی اذا امتلأت المعدة
نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة چون معده پر میشود دیده
فکر و هوش به خواب رود زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت
وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سینه آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا بارها از زمین.
طریق دین ابلیس لعین دفعه که اتفاق ملاقات او با او پرسید که فرزند آدم را بچه وقت بهتر
توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادت شرا به سیلاب اکل و شرب
افسردن و مکالمه مذکوره در بعضی از کتب بدین وجه مذکور است که حضرت یحیی علیه السلام از ابلیس
پرسید که کدام ساعت ترا بر بنی آدم بیشتر دست داری که بر خورده و آن ساعت باشد
حضرت یحیی علیه السلام فرمودند اهل وجدت علی نفسی شیئا یعنی آیا بر من در امری از امور دست
یافته ابلیس گفت نه ای حضرت مبالغه کرد ابلیس گفت شبی طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی
ترا بر سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ادای عبادت گران و کاهل

شد حضرت یحیی فرمود بعد ازین سیر نه خواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین هرگز کسی را نصیحت نه
خواهم کرد بنابر مضمون این حکایت معمول است این روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری
الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان چون خون و برگ در بشره آدمی میدود پس
تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت
سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و در هنگام گرسنگی
دست تقلبش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وسوسش از کنگره ایوان خاطر نارسا می افتد
و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بلند مرتبه ترین شما نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر
کشد و تفکر اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما نزد الله تعالی کسی است
که بسیار خورد و آشامد و بسیار خوابد و از نقطه دایره سروری و نقطه مطلب بی پدری اعنی حضرت
عیسی علیه السلام مأثور است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرمود که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه
من کثر اکله کثر النوم و من اکثر النوم قل صلوته و من اقل صلوته کتب من الغافلین یعنی از بسیار
خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد و بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسیکه نماز کم کند نام اش از صفحه
عارفان محو و در صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالت مآب حوال مؤمن و منافق
سوال نمودند فرمودند در بیان صفات و علامات این دو گروه دیده توقع کشودند آنحضرت
به سر انگشت زبان حکمت نقاب خفا از چهره این مدعا برداشته که ان المؤمن همته فی الصلوة
والصیام والعبادة و المنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مؤمن کم و
بر نماز و روزه و بندگی و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهار پایان مصروف است
و نیز فرموده که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل
میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست که مؤمنان کم خوار
و منافقان پر خوار میباشند مشهور است که سر خیل اهل نفاق و عداوت؟ اعنی ؟ ؟ ؟ لعنة الله عمر نیز ؟ اکول و
ای



بشکم پرست بوده که میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته و صاحب لی بطنه کالهاویه
کان فی امعائه معاویه و از شعرای عجم نیز حکیم سنائی فرموده بیت چون معده معاویه از سر
بر خاک از تو دست داد باز روزی باکل سر سبد این صفت چمن حضرت امام حسن علیه السلام
قرین و مانند خار باکل همنشین بود با هم طعام میخوردند آن حضرت بطریق عادت خورد و دست رغبت
کشیده میداشت و آن لعین و قیح از صفت بهیمی دست نمیکشید معاویه گفت یابن رسول الله
چرا مانند زنان اکل میفرمائی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردان
غلام
منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم غلامی مجیر بلو خر را پیش آوردند آنحضرت فرمودند بنو شید که بسیار آنکه بسیار خورد
خوار شوم باشد گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ خورده به مجلس خیر مآل حضرت خیر
عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمده و بر لحظه آروغ میزد آن حضرت او را از آن حرکت زشت
منع نموده فرمودند ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما
در دنیا سیر خورد و در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله
و سلم منقولست دشمن ترین مردمان نزد خدا تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن
غنا و تخمه سازند و ترک نه نماید بنده خورش را که خواهش آن داشته باشد مگر
آنکه او را درم باشد در بهشت مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک سعادات منیعه و ترقی
از بساط درجات رفیعه باز می ماند و گرانی معده همای همت را بر زمین که بر حقیقت ذات
نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میکرداند و از هردیگان دودن دیده بصیرت ضعیف و
خیره کرده و از صعود بخار معده آینه دل سیاه و تیره گاهی از قبض شدن طبیعت بدرد شکم
مبتلا گردیده درد دیگر او را مشوش کند و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را تبادبانه
تقاضای حاجت به جانب مبرز میتازد گاهی اثر غذاهای بار دست و پای طلب را از سلوک
طریق بندگی سست میکند و گاهی شدت تبهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند



و گاهی غلبه برودت طراوت از نخل سرو برگ عبادت می برد و گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق
حق پرستی را از پای در می آورد نه نادان آدمی بیچاره به تهیه سفر آخرت کی خواهد پرداخت و از جنگ
الآم و مکاره چه وقت دلی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت مؤلفه
او این سده دروه آدم ٭ هست نای گلوی طبل شکم ٭ طبل نا بیست اصل فتنه و شر ٭ هر دو را او اگر
وخو بگذر ٭ مرد پر خوار بر وفق باشد ٭ سیر خوار ده گرسنه دین باشد ٭ چون خوری بیش پیل باشی تو ٭
نه خوری جبریل باشی تو ٭ هر که بسیار خوار باشد او ٭ وانکه بسیار خوار باشد او ٭ نفس جسن به خوردن جان
ارزانیست ٭ خورش بیخ خوان بی نانیست ٭ یکی از اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس ماکولات و
غیر آن چیزی می دید که طبعش مایل میگشت با خود خطاب نموده بمضمون این سخن ادا می فرمود که ای
نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن که کام ترا بر نمی آورم ترا با آرزوی خود غیر ساخته از کرامت
و منزلت تست در نزد من چه میترسم که حصول آن موجب ظاهر ترا از دنیا یا از آخرت باز و باعث
عروج از نعمتهای جاودان باشد گویند که بنت هشتی گشور تقوی و صف شکن موکب جهاد نفس و هوا
یعنی مرد دین حضرت امیر المؤمنین روزی بر قصابی گذر کرد و گوشت فربهی داشت آن حضرت را
به خریدن آن گوشت ترغیب نمود آن جناب فرمودند که من بر خوردن گوشت صبر میکنم و حق فی لی
پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت و موجب پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت
و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن و هیبت را در نماز
شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که تا باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن
بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیم خوردن بی آنکه گرسنه باشد
و مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نموده اینست که ای احمد
دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند شکم
که یارب





که یارب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند خدای تعالی بیان صفات اهل دنیا و آخرت نموده از آن جمله فرمود
که اهل دنیا کیست که بسیار خورد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت به پر کردن شکم مصروف
نماید چنانست که از شکم بر می آید مؤلفه از پی طبل شکم هم چو نای ٭ جمله گوشی ز سر تا بپای ٭
کار تو از هر چه تصور کنی ٭ نیست بجز آنکه شکم پر کنی ٭ چون خر کناس ز بس ناخوشی ٭ خوی گرفته
نجاست کشی ٭ با من ازین حرف بعاشی درشت ٭ تو به شکم میکشی او بر پشت ٭ فصل چهارم
در مذمت حرام خوردن و به تنعم فرمودن نفس شوم و آبروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت
خالق داور و رزاق بنده پرور جل شانه و عم نواله بمقتضای حکمت بالغه سلطان روزی بنده گان را
در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسم ارزاق عباد حصه هر یکرا از بار یافتگان مهمان
سرای ایجاد را در سفره عام انعام بتقدیری که شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجودی را
که دهقان مشیت ربانی در زمین حیات کشته در دستور قضا براة و فیوضاتش خط سبز
ورق برگشت زاری نوشته و نهال هستی هر حیوانرا که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته
میراب عنایت سحاب آب روزی لایق از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته که
دستگاه روزی حلال نه چندان تنگ و فضاست که بجهة تو سفره کش دامن همت بلوث حرام
باید آلود پرورش نفس شوم بکیش نه آن قدر ضرورست که در تحصیل شهواتش طریق
مخالفت حق بقدم کلاه وسعی باید پیمود لهذا سوختگان آتش تقوی به کباب جگر ساخته چون
بوی کباب بدر ها ند و در رابته خواران مطبخ بعد رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده
به شکر شیرین هر چرب و شیرینی چشان خوش آب ولان از راه نرود عالی همتانی که با انبیا
و اولیا هم سفر قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه تنعم نه توانند بود و در وارثی
که از مطبخ قضا به نعمت تسلیم و رضا آموخته اند در یوزه لذت از نان و نعیم دنیا نه توانند نمود که بر سر
خوان و خوره نمک چشم بر شوربای قناعت کرده اند و دیده رغبت بمائده شبه ناک نگشایند

نازک فراجانی که بی لذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت تا بالوان طعامهای حرام
نیالاید از سالار اتقیا حضرت علی المرتضی ع ماثور است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که
صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی روی نمود در تحمل صعوبت
آن طریق مردانگی سلوک دارد این صبر جمیل و نیکوست و نیکوترین ازین آنست که چون حرامی
پیش آید و امر نامشروع رو نماید نفس بهیمه آزار مکلب آن عقلا اجتناب بر پا گذارد و در
تجرع مرارت ترک آن وتغان صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت
حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام به
لذت حرامی دیده هوس کشاید جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی را بخاطر آورده
ترک آن معصیت نماید و از بین حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم منقولست که لا یدخل الجنة
من نبت لحمه من السحت الناس او کی به یعنی بهشت نمیشود کسیکه گوشت او از لقمه حرام روییده باشد
جهنم باو سزاوارتر است و مرویست که روز معاذ بن جبل از حضرت سید رسل اناید یوم ینفخ فی الصور
فتاتون افواجا سوال نمود آن حضرت فرمودند که از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم
مبارک گردانیده فرمودند که ده صفت از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از مومنان
ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینگان و بعضی بصفت خوکان و بعضی نگون ساران که ایشانرا
بروی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن
بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را
از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را
بوی گنده باشد بدتر از مردار و بعضی حلها پوشیده باشند از قطران که بر تنهای ایشان چسپیده
باشد آنگاه آن حضرت بیان افعال هر یک از صفات عشره مذکوره کرده از آن جمله فرمودند آن
کسانیکه بصورت خوکان باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آنحضرت صلعم ماثور است که در روز قیامت

فی



قوی قدم محمد محشر گذارند که حسنات ایشان از بسیاری گران مانند کوهها باشد پس خدای تعالی
و جمیع حسنات را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشانرا بعذاب آتش برند سلمان رحمة الله
از آن جماعت سوال نموده آن حضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه
داشته و در بارهٔ از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی نموده
از جا آمده خودداری نمی نموده اند و با کالای حرام آغوش بی باکی میگشوده به دلالت این
جز سراپا هراس و بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را بخلوص از غش
وزر و بال در بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفهٔ جواهر حسنات را بی آبروی ورع خازنان
گنج خانهٔ غیبی به هیچ نپذیرند پیداست که عملی که به تقویت قوت حرام از بنده متمشی گردد و در عرض
گاه اگر چه محل خواهد داشت و طاعتی اگر ببیاری آب و نان شبه آلود اندوخته شده باشند
جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بطهارت دست از آلایش حرام شستن
گذاری کرده کی دست گیرد و روزهٔ که بگرسنه چشمی مال دیگران داری کجا رتبهٔ قبول پذیرد
از دانهٔ شکری که بطمع از دیاد مال حرام در مزرع زندگی افشان چه بهره خواهی دید و از نخل
دعای که بآب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم صلعم
فرموده که ان العبد لیرفع الیه یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و
هذه حالة معنی آیه آنکه هر آینه بنده دست بدعا برداشته مطلب خود را اندر درگاه الهی مسئلت مینماید
و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است
پس با این حال چگونه دعای او مستجاب شود در عدة الداعی مذکور است و هم از آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که هر که یک لقمه از حرام بخورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد
که شخصی بخدمت آنحضرت صلعم عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب گردد
آنحضرت فرمودند طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه و بشکم خود حرام

داخل مکن و آورده اند که حضرت داود علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق بیان را
در منبر زبان بگفتار آورده و کلمه حکمت گو باو گوش هوش مستمعانرا باین گوهر شاهوار زینت و بهجت
گردانید که یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید
که در دهان شما فرو نرود جز لقمهٔ پاکیزه حلال و از دهان شما بیرون نیاید مگر سخن شایسته گویند
شخصی از جناب رسالت مآب صلعم پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل
ایمانرا بچه صفت می باید زیست آن حضرت فرمودند که المؤمن من اصبح ینظر الی اکله من این
یکسبها ما حصل آنکه مؤمن آن کسیست که با مداد نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب نماید
و در وجه معیشت خود اندیشه نماید که مبادا بلوث حرامی آلوده الماس شبهه در وی سوده باشد
مرویست که فرستادهٔ حضرت باری خطاب بابوذر غفاری نموده این مضمون ادا فرمودند که یا
اباذر بنده در زمرهٔ متقیان داخل نشود تا وقتیکه با نفس خود محاسبه نماید که ایستادگی
و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک میکند و مالیات پس معلوم
نماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال است یا از حرام یعنی در آن باب
بی پروای نکرده از حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم گردد
دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت امام زین العابدین و فخر آل محمد علیه السلام
به بعضی از اصحاب خود نوشته و مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید
علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمهٔ حرام نسازی و زیاده از قدر سیری
اکل ننمای و از جمله کلماتی که متکلم بارگاه عزت شانه که مهر سپهر رسالت را در شب معراج
بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن خبر صادق بگوش هوش کافهٔ خلایق شنوانیده
اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین و اخر الدین ان الورع یقرب الی الله
تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد شما ورع و پرهیزکاری امر دارد که صفت ورع اول و آخر

و میان



و میان دین است و بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی صعود می نماید و نیز فرموده یا احمد
ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثل کمثل سفینة نوح الی آخره حاصل معنی آنکه ای محمد ورع
و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مانند کشتی نوح است که هم چنانکه در روز
از ورطه هلاک نجات نیابد مگر کسیکه بکشتی باشد بنده در موج خیز هوسهای نفسانی از آن
قلزم خون خوار مواخذهٔ آن جهانی جز بکشتی پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری
نرسد دیگر فرمود یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیب مطعمک
و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن جمله طلب
روزی حلال کردن است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی
ترا در کنف حمایت خود گیرم از مکر عداوت شیطان در عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست
که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم
و اما امید دارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمود که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر
ازین است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهتر عالم صلعم ماثور است
روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک درنگ شهوات از شهوات
دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده
داخل بهشت میسازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که ترک لقمه
حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن نزد خدای تعالی خوشتر است
از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود کام و ای بی تمیز حلال و حرام ای که از پیشه شغل
مستی و سنگ ریزی و ای کافر نعمت لذت قناعت در ساز کاری ای محبوس آتش که حرص
و آز در ای محبوس بجز آز در وای دور و دراز تا از چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی
کنی و در پر کردن انبان گنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی گردانی و از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن

شکم پر دازی وجهة ادراک یکدمه لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بنوشکوار
لقمهٔ حرام عیش زنده دلیرا بر خود تلخ مکنی و باشتعال نیران اشتهاء آتش در خانهٔ مظلومان افکنی
و ندانی که میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان ستم قابلیت و حلوائی
که از شیره جان بی نوای پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل است **مؤلفه** دزدی اهل
دل بوقت طعام ؛ کندمی کزدمی بود زحرام ؛ حرز کردی زبهر تن جان را ؛ در سر نان بداد
ایمان را ؛ حیف باشد که همای همت را ؛ چون کرکسان بمردار خواری مایل کسازی معتاد ساز
و شهبازاندیشه را مانند مکسان بکاسه و کوزهٔ شیرآلوده ناکسان اندازی که از برای لب
نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی هر زمان بکام توشکی در سلوک طریق حیله وری و طراری
اندیشه نمای چه سیلهاء اشک خونین که بچوب ستم ز دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش
جوع افشانی وجه خواهشهای حسرت که با ناخن جور و ظلم بر جگر بیچاره کان افکنی تا خار خار
هوسی فرونشانی تا دیگ جوشش هوسی کنی چه دودهای آه که از دلهای ایشان بدرگاه الهی
بلند میشود و تا شکمی پر میسازی چه تا لمهای الامان که از جانهای مسکینان بدر بارگاه منتقم حقیقی
بر داد خواهی نمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فردا
که بمکافات مرغ مستی که از بیوه زنی بزور کشیده باشی چون کباب بر سیخ تو بخت کشیده ‌ کبب
خوناب حسرت از دیدهات ابدی خواهند ریخت و عنقریب است که بجزای بریان برهٔ شیر
مست کهاز فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور انتقامت سرنگون خواهند
آویخت و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم الی الیوم تشخص فیه الابصار
کلام یکی از اکابر است کالقبر عن معادم الله الیسر من القبر علی عذاب الله یعنی صبر در شواری ‌ جبر
ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر لذت یکدمه صبر نتوانی
کرد چگونه تاب شدت عذاب طویل اخروی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهار برا پای نداری





چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خواطر نمیگذاری مرد تامل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت کار خود
اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام عالم بیکدمه عذاب عقوبت عقبی نمی ارزد و ادراک
همه لذات اینجهان خراب بیک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت
طعام و شراب از کام تا گلو پیش نیست و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاد از یک نفس
بر جا نمی ماند بعد از این چگویم که چه میشود و آن ربایندگی و خوش آیندگی بچه مخبر میکردد
مرویست که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی الی ینظر احد ثم یقول له
الملک یا بن ادم هذا رزقک فنظر من این اخذته و الی ما صار حاصل معنی آنکه بهر بنده
ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد در وقت قضاء حاجت تا نظر بفضله خود اندازد پس
میگوید یا بن ادم این رزق تست اندیشه کن که از کجا اخذ نمودی و عاقبت بکجا انجامید
پس در ینوقت سزاوار آنست که بنده باین دعا نظر کند اللهم ارزقنی من الحلال
واجنبنی من الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتنابم ده ناصر
خسرو بر اهی میگذشت ؛ مست لایعقل نه چون میخواره کان ؛ دید گورستان و فرزند
بر رو ؛ بانگ بر زد گفت کای نظاره کان ؛ نعمت دنیا و نعمت خواره بین ؛ اینش نعمت
اینش نعمت خواره کان ؛ گویند مرد هشیار از بازاری میگذشت الوان نعمتهای لطیف دید
برهم چیده انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظاره کیان کرد بید و غبغب هر سیبی دولت
نگاه حسرت گرسنه چشمان بود و چهرهٔ هر بهی تقویه معدهٔ آرزوی تهی دستی میخود بهر امرودی
چون شکوفه دیده منتظر اهشی باز و بهر خوشه انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز چشم
انار چون [illegible] بر اخگر بازار رغبتها گرم میکرد و ترنج از غایت شادابی نه خورده واب بدهنها
می آورد آن مرد آگاه بنظر تامل در آنها نگاه میکرد و با رفیق خود گفت هیبت آن بنده کان بیا
آلامون بقا انکار که نعمتهای گوناگون دیروز بوده تو از آنها خورده و تمتع برده اکنون آن لذتها



گذشته و آن خوردن با نه خوردن یکسان گشته است صدر نشینان صفوف بریشانی
و دریوزه خواران سفرهٔ بی نانی خستگان سودای نان و آتش و شکستگان فاقه رنگهای موش
چه از قسمت الهی شاکی و کله مندو از تنگدستی تنگ دل و ناخرسند باشند حضرت
حکیم علی الاطلاق نخواه آمال و امانی ایشانرا بنعمت باقی آن جهان حواله نموده و در
میزان عدل و داد هرچه ازین سر کم کرده بر آن دیگر افزوده است در عوض دریوزه تنعم
بمصر خون دل آلوده دنیا چه نازو نعمتهای جاودانی آماده و در ازای هر جرعه شربت ناگوار
محنت آمیخته این سرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده قال الله تعالی فی سورة
المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما
کنتم تعملون حاصل معنی سراپا بشارت آنکه بدرستیکه متقیان و پرهیزکاران در سایهای
درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوه از آنچه میل کنند و خواهند
در حالیکه خزنه بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی
گوارا و بی فاصله مضرت و از این سبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بی نوایانرا که بعشر
لا یصدعون عنها و لا ینزفون دیدهٔ انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستانرا که وسعت
و جنة عرضها کعرض السموات و الارض آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزو منده
میسپارد **مؤلفه** باب شور جهان تر مکن لب همت ؛ که شربت تو مهیاست از
شراب طهور ؛ از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست روایتی که حاصل آن
اینست که حق تعالی بفقرا و مؤمنان التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذر خواهی
میکند و گوید قسم بعزت و جلال من که اینکه من در سرای دنیا شما را فقیر ساختم نه از ین
جهت بود که شما نزد من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما
خواهیم کرد پس هرکه در سرای دنیا یکی از شما احسان کرده به مکافات آن امروز در دوزخ
گرفته





گرفته داخل بهشت کرد انند یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا بمکان رغبت به
دنیا کردند از لذت نکاح زنان در یافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامهای پر
ملذذ شدند و در خانهای عالی بنا سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی و معروف و مشهور
سواری نمودند اکنون التماس آنست که مثل آنها من نیز عطا کنی خدا تعالی فرماید ترا و هر که از فقرا
مؤمنین را است هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام
و در کافی از محمد بن حسین کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله عرض کرد که اما تدخل السوق اما ترى
الفاكهة تباع شيئا مما تشتهيه حاصل معنی آنکه داخل بازار نمیشوی و نمی بینی که میوه می
فروشند و غیر آن از آنچه ترا بان میشود گفتم بلی پس فرمود اما کان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه مر ترا است بهر چه بینی و قدرت
بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیدهٔ تذکر بر ملاحظه وعده‌های الهی گشوده خاطر
از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت پنج روزهٔ دنیا را سهل دانسته
همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت که از گرسنه چشمی حرص و از غصهٔ بیهوده نباید
خورد و به مرتبهٔ فقر و درویشان را که سید کاینات صلی الله علیه و آله بان فخر داشته ننگ خود نباید
شمرد و در کیفیت معیشت انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بعقل مذاکره او ضاع اطوار شهد
باران گشور هست زنگ کلفت تنگدستی از آئینهٔ خاطر باید زدود و در دو معنی از اوراد
که حضرت عیسی علیه السلام فرموده اللهم ارزقنی قدوة رغیفا من شعیر و عشیه رغیفا من
شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد
گرده جوین و شامگاه گرده جوین از ین بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی
نفس انفرمان گردد و مرویست که صاحب سفرهٔ موائد و فواید دنیا و دین اعنی جناب بار رفعت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرموده که سیر شود تا از دار دنیا

حضرت

رحلت فرمود و بعضی از ازواج ان حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود بهتر عالم ما از وقت بعثت
تا هنگام رحلت نان که از آرد ان پخته شود تناول نه فرمود که وینند هرگاه چو نان خورش نزد انحضرت
جمع شد یکیرا تناول فرمود و دیگریرا تصدق نمودی از علما روایت کرده اند که سلیمان ابن ابیت
بخدمت سالار کاروان تقوی حضرت علی المرتضی علیه السلام رفتم طبقی از برگ خرما برابر چند
قرص جوین که سبوس جو بروی ان ظاهر بود در پیش ان حضرت نهاده بود ان سرور ان
قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست و با نمک درشت تناول فرمود و برا کنیزی سیاه
بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این نانرا جهت امیر المومنین علیه السلام نه بیختی انحضرت
تبسم کرده فرمودند که من او را باین مامور ساخته ام گفتم چرا یا امیر المومنین فرمود باین نفس را
از غنج و دلال بهتر میتوان داشت و مومنان مرا چون باین صفت بینند طریق تاسی
واقتدا سلوک داشته همت بر انصاف این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید
روزی بخدمت ان حضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر انرا مهر کرده بودند مهر انرا گشوده
دران نان خشک بود که خورده کرده بودند پس کفی از ان برآورده تناول نمود من اشارت
کردم ان گاه سر انرا مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیر المومنین سبب مهر کردن چیست فرمود
ترسم که حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت بان ممزوج کنند و من انرا خورم
و نفس من سرکشی میکرد و مشهور است که در بعضی از دعوات خفی فرمود که اللهم توفنی فقیرا و لا
توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین
محشور گردان و نیز در بعضی از خطب فرموده که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی
بان اسمی امیر المومنین علیه السلام و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شداید الدهر و البلوی
خلاصه معنی انکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشند
و چگونه راضی میشوم که نام من امیر المومنین است و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان

بتنها

٨٢

شریک نباشم در خبر است که روزی یکی از غلامان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت
امیر المومنین علیه السلام آورد ان حضرت انگشت مبارک خود بران فرو برد و بیرون آورد و دران نگریست
و فرمود رنگ و بویش بس نیکوست اما ندانم که حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس
انگشت مبارک پاک کرده فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المومنین همانا این
بر تو حرام است فرمودند لیکن روا نیست که در حوالی من جمعی باشند در نهایت گرسنگی
و فقر و فاقه و من شکم خود را از حلوا الوده سازم فرمود او پیشتر مبطانا و حولی بطون
غرثی و اکباد حری بیتا ایا سیر یا شب بروز آورم با شکم پر و در حوالی من شکمهای گرسنه و
جگرهای تشنه باشند انتهی و فرمود اگر من سیر خوریم مانند کسی باشم که شاعر در حق او
گفته و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب
سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشد که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشد که انرا
خواهند و در بعضی از کتب اثار از معجزات حضرت سید ابرار صلعم بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم
در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیرازه مجموعه گزین حضرت سید المرسلین
صلعم ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت به ظلمت
کده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد توی ان ساحر کذاب اسمان بنزرگی
سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب زبانی دروغگو تر از تو ندیدم و اگر اندیشه
ان نکردم که قوم من مرا عجول و با شتابت نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان
اهل عالم لوای بزرگی می افراختم بعضی از حضار بر جستند که او را بگیرند ان حضرت او را متعاقد ساخته
فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبری شود پس متوجه اعرابی شده جواب ان
درشتیها را بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند و بمجالس ما می ایند
و ناخوشی درشت بروی ما میگویند ای اعرابی قسم بان خدای که مرا بحق به پیغمبری فرستاده و مرا

مرا در دنیا از مذهب داد در آتش باشد که زبانه میکشد زبانه زنند ای اعرابی بان خدای که مرا برسالت
فرستاده که اهل آسمان بهفتم مرا احمد صادق می خوانند ای اعرابی سلمان شو تا از آتش سلامت
مانی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار بتو ایمان
نیاورد پس آستین افشاند و سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم صلعم بسوسمار خطاب
کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم ان بسته زبان همچون انگشت شهادت گشته بزبان
فصیح گفت توی محمد بن عبدالله بن هاشم بن عبد المطلب انحضرت فرمود ای سوسمار گرامی
پرستی گفت ان خدایرا که دانه شکافته و نبات از ان برویانید و صورت ادمی را آفرید و ابراهیم
خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون ان معجزه باهره دید و ان شهادة ظاهر
بگوش هوش شنید گفت واعجبا سوسماری را در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی
میدانست و نه عقل داشت یا محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت
خواطر ان گم گشته کان ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کرد کار بسر انگشت زبان
ان سوسمار دیده دلش را بالیده و از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین
حنیف و معلم دبستان تکلیف صلعم اصحاب را فرمود تا سوره چند از قران باو اموختند
و از مکنت و ثروت استفسار فرمود اعرابی گفت بان خدای که ترا بر حق برسالت فرستاده مال
که ما چهار هزار مردیم و در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست ان جناب متوجه اصحاب
شده فرمود ان کیست از شما که مشتری باین اعرابی دهد من ضامنم برای او ناقه از ناقهای
بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و مادر فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی
ده ماهه آبستن انرا باو دادم ان حضرت فرمودند که بعلاوت میکنی بناقه خود وصف ان ناقه ناقه
کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر و پشمش

از

٨٤

از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشعب الله تم
از ز قها الکتاب بهذا الکتاب بحق محمد و اله الاحباب مجملا بدیکوئیه بعضی دیگر از اوصاف ان ناقه را
شروده متوجه اصحاب شده فرمود کیست که اعرابیرا تاجی بر سر نهد تا من ضامن جهت او شوم
تاج تقوی پرا تا جبر اولیاء و انقیاد حضرت علی المرتضی عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاده حضرة
خیر البشر صلعم بار دیگر فرمودند کیست که اعرابیرا توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه
تقوی را سلمان فارسی ره بر خواسته جهت تحصیل ما کولی بحجره فاطمه زهرا علیها رفته در کوفت حضرت
خیر النساء آواز داد که کیست سلمان گفت منم فرمود چه میخواهی یا سلمان سلمان قصه اعرابی و سوسمار
و سبب آمدن خود را بانکه یار عرض رسانید فاطمه علیها فرمود یا سلمان بان خدای که محمد را بحق به
پیغمبری فرستاده سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب
میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بگیر و انرا نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه
دختر محمد صلعم میگوید یکصاع جو و یکصاع خرما بقرض بمن بده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را
نزد شمعون یهودی برد و بگو که فاطمه دختر محمد صلعم میگوید ان پیغام رسانید شمعون ان پیراهن را گرفته
در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن حیات
از خار خار دنیا بر چیدن چنین میشود این انست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش
باز شد و ببرکت ان پیراهن والا بخلعت ولا رای شرف اسلام سرافراز گردید پس علی
جو و صاعی خرما تسلیم سلمان کرده و او نزد حضرت خیر النساء آورد و ان زلال سرچشمه رسالت و ان مدار
اسیای قناعت ان جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد و سلمان گفت
یا فاطمه ازین حصه برای حسنین علیهما بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده
از ان هیچ بر نمیدارم سلمان انرا بخدمت حضرت سید عالم صلعم آورد ان حضرت پرسید انرا از

از کجا آوردی گفت از نزد خیر النسا، آن سرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواست بحجرهٔ
فاطمه ع آمده آثار ضعف از آن سیدة النسا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره
چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین از شدت جوع بعرض رسانید
آن حضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرده خیر النسا را
در پیش خود جای داده حضرت امیر المؤمنین ع نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین ص حمایل
کردان پنج کوکب در فلک دین چون خوشهٔ پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرای
توکل مانند دستهٔ گل فراهم آمدند پس بهتر عالم ص باسمان نگریست و فرمود الهی وسیدی
ومولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس آلوده گیرا از ایشان دور کن وایشانرا پاک
و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارد
و دست بر دعا برداشته گفت الهی وسیدی ومولای اینک محمد ص پیغمبر تو واینکه علی
پسر عم تو واینکه حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه
بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بان کافر شدند خداوندا فرو فرست
بر ما که ما بدان ایمان آوردیم ابن عباس گفته که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسهٔ بزرگ
دید نهاده و بوی خوشتر از بوی مشک از فراز آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته بنزد آن
متمکنان صفهٔ صفا و صدر نشینان مهمان سرای رضا نهاد امیر المؤمنین ع پرسید که یا فاطمه
این از کجاست پیغمبر ص فرمود بخور و مپرس یا اباالحسن و مپرس و حمد و سپاس مر خدایرا
که مرا مرگ ندارد تا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه زکریا بنزد او در رفتی در محراب
پیش وی روزی یافتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدا تعالی روزی میدهد
انرا که خواهد بیحساب آنگاه اعرابی آن توشه برگرفته و بر شتر سوار شده و بقبیلهٔ بنی سلیم رفته
میان القوم باواز بلند ندا کرد که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیر کشیدند

وگفتند



وگفتند بدین محمد کاذب ساحر میل کردی اعرابی گفت او ساحر کذاب نیست ای معشر
بنی سلیم بدرستیکه خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم
مرا سیر گردانید و برهنه بودم مرا پوشانید و پیاده بودم سوارم کرد آنگاه قصهٔ سوسمار
و آن آیت روشن و آشکار را حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام
دریافتند و به دلالت توفیق ربانی بمسلک منهج حق گشته روی از طریق باطل خود گر
دانیدند و در مجموعهٔ ودام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعامی
در پیش حق طعام نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری را
رب ضیافت میکرد نان جو با نمک درشت پیش آورد ابوذر فرمود که میل سرکه و سبزی
دارم سلمان مطهرهٔ خود را مرهون ساخته تدارک آن نمود و چون از خوردن فارغ شدند
ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت کردی مطهرهٔ من بگرو نمیرفت ای
درویش بی نوا وای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیاء و اولیا که شهریاران کشور امکانند
باین تنگ معیشت گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصل آفرینشند سه روز متوالی
گرسنه باشند شکایت من و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و نوای بیجاست ما و تو
کیستم که بر قسمت خدا انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در حالی
از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد
وفردا که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی
و سیری هر دو یکسان گردیده است مؤلفه یکی مشت نان بخت روزی نداشت ؛ نه
اسباب معاش مهیا نه چاشت ؛ مدام از پریشانی روزگار ؛ دلش بود زحسرت
تنش سوگوار ؛ که از دیدن عیش شیرین خلق ؛ فرو میشدی آب تلخش بحلق ؛ شنیدم
که روزی زمین میشکافت ؛ عظام زنخدان پوسیده یافت ؛ بخاک اندرش عقد بگسیخته ؛

که های دندان فرو ریخته ؛ دهن بی زبان پند می گفت راز ؛ که ای خواجه با بی نوایی بساز ؛ چو آیت
حال دهن زیر گل ؛ شکر خورده ما لکام باخون دل ؛ چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم
انشاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم در گلشن شیم در آن روضهٔ رنگ
فرمای ارم بر همین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت درین مقام بهمین قدر اکتفا شد والله
الموفق مجلس ششم ؛ در تسکین شهوت لباس و خودآرایی و مذمت افراط در خود زینی
در عنای پر شیفتگان رنگین لباس و انسان صورتان معنی نشناس زشت طلعتان زیبا
نمود و بدگهران رعونت اندود لاله صفتان خودنما و سیاه درونان گلگونه قبا ساده لوحان
نقش لباس و برون حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن و خارستان فیمران
گل پیرهن بی مغزان سراپا پوست و باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس
نما و کرم طبیعتان ابریشم قبا ملون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش
خودپسندان خدا ناشناس و ناقص عیاران روکش لباس بر کودک طبعانی که پیوسته آرایش
ظاهرشان منظور همت قاصرشان بر زینت تن مقصور است پوشیده نماند که بحکم کریمهٔ
ولباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث زین اللباس للمؤمنین لباس التقوی است که عبارت
از پیراهن فروتنی و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری دامن قبا از خار خار هوسهای نفس
برچیدن و ردای سر بزیر بال شکستگی و کم نامی کشیدن و جبهٔ پشمینه پوشی سالوس و ریا
کو دست زشت پیرزال دنیا ساز برکندن و خرقهٔ صد رنگ امال و امانی را بسوزن خار خار
وساوس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلا یاد عمن را پای داشتن
وعمامهٔ سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان دستار آستین کوتاه دستی برآوردن و کمر
بند بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی که باین خلعت والا همتان و بتشریف دل
آرای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامه نو پوشد یا کهنه

وتن





وتن پوشیده باشد یا برهنه یکدم چهرهٔ خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بعد
جامهٔ اطلس ندهد و یک شب بیدار بودن را در ادای مناسک سبحانی بهزار جامه خواب مخمل
فرنگ برابر نکند جامهٔ پاره پاره را در معرکهٔ جهاد نفس آماره زره داوودی دانند و خاک عرق
که از ندامت در باختن طاعت غرض حج بر سر گذاشته افسر سلیمانی بهتر خوانند سرخ و زرد جهان
بوقلمون بچشم طمع سیاه ننموده بصبغة الله دین پرداز و از جنگ خارخار سنجاب و سمور
گریبان خاطر رهایی ده بطوق بندگی حق گردن مباهات افراز حکیم عالی در قبای
سنائی گوش ؛ نقش دیبا بس است دیباپوش ؛ چه کشی از پی هوس تن را ؛ کرم عشق
جامه بس تن را ؛ جامه از بهر پوشش عام است ؛ خاصه کانرا برهنگی جامه است ؛ عاقلان فربه
از درون زانند ؛ که غم جان و جامه کم دانند ؛ زینت الله نه زیب زین باشد ؛ زینة الله
جمال دین باشد ؛ از زبندهٔ خلعت اصطفا حضرت خاتم النبیین ص منقولست که من
لبسه کرامة الآخرة حاصل معنی آنکه هر که کرامت آن جهانی و قدر و منزلت آن جاودانی
میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آلایش آرایش این
جهانی برچیده میدارد مرویست که وقتیکه حضرت رسالت پناه ص بحضرت امیر المؤمنین
خطاب فرمود که ای شیء احب الیک ستة الف من الغنم او ستة الف من دینار او ستة
کلمة جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید
باشد کدام نزد تو خوشتر است آن حضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن گنج خانهٔ
عرفان سر درج گشودن آن لالی آبدار آن کلمات را ابلاغ گوش ارباب سعادت سر انگشت زبان
شمردن آغاز فرمودند اول آن جمله این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت
دین مشغول شو شعر خواجه ترا طلاق از دسته ناداده ؛ همین جو یدانیت آزاده ؛ دین بنا بی
کرت غم بدان است ؛ زانکه کل بین تن طلاق تن است ؛ منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی

عدوی کرد که هرکه ظاهر او آراسته‌تر باشد از باطن او باشد دشمن منست حقا و هرکه باطن او و ظاهر

او یکسان باشد مؤمن است حقا و هر که باطن او از ظاهرش آراسته‌تر باشد ولی است حقا و در

خبر است که چون آدمی را به جنازه گذارند و راقمان کتاب خانه غیبی عبرت نامه کالبدان غبرا مانده

اجل بر لوح گفته و تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال از وی نماید از جمله سوالات یکی اینست که ای فرزند

آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان

شیوهٔ الوان پوشی در آیین بندان بازار خودفروشی که پیوسته همت به نقش و نگار تن مصروف

داشته و آینهٔ دل را که جلوه گاه اشعهٔ انوار حق است در زنگ اندیشه‌های باطل گذاشته‌اند

ندانم که در جواب این سوال چه گویند و باید شدن از این انفعال خجل سیاه روی از چهرهٔ احوال

چگونه شویند مجملاً زینت دل از بدن اهم‌تر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسوسهٔ

دنیا تیره و تار و تن را بلباس دنیا دیبا و تیره تار و تن را بلباس دیبا نقش و نگار نمودن در دو دری

خانه دود در خانه را طلا و لاجورد اندود کردن است با آینه را در زنگار و آینه دان را از زنگار

در کشیدن پاک کردن است یا چشم را خاموش و فانوس را پرنیان پوشی نمودن مؤلفه

جهد کن دل زنده کردن تن چه آرای بزر $\therefore$ مرده را سود ندارد گور پر نقش و نگار $\therefore$ خلاصه گفتگو اگر

عاقل دقیقه یاب میباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادت الهی نیز را

مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتبار دنیای فانی تخیلات و زینت

این سرای سست مبانی را از جملهٔ توابع و زواید شمارد که اکبر نقصان با امور اخروی بحصول پیوست

فیها والا دیدهٔ خواهش را از ادراک آن پوشد و زهر مرارت ترک آن را بطوع و رغبت نوشد و

هم چنین در امر لباس که سخن در اباحت و حرمت آن نموده هرگونه لباس و زیوری که تزئین

بآن مخالف شرع مبین و تلبس بآن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند

و بر نگین و براق آن فریفته نشده و بهمین بر قبای پاره پاره فقر که حلهٔ بهشت رضا است بیفزند





دلباسی که در شریعت پیغمبر ما صلعم منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی آنکه لباسی که طلا باف

یا حریر محض باشد چه از میان حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم مشهور است فرمودند که هذان

حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر والدیباج الا فی الحرب

یعنی نمی‌باید مرد حریر و دیبا پوشد مگر در جنگ و نیز از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست

که خدا تعالی طلا را در دنیا زینت زنان کرده پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن

آن و نماز گذاردن در آنها و مخفی نماند که لباس حریر بداخل کردن ریسمان یا غیر آن ممکنست

که مباح باشد و طلا باف نیز ممکنست که به نقره باف تبدیل کرده و در زینت تفاوت میان

آنها آن قدر نیست که آدمی بجهة آن خود را از حلیهٔ تقوی عاری سازد و از شایستگی تشریف

یلبسون من سندس و استبرق متقابلین انداز دو از زیبندهٔ افسر سروری و پیرایندهٔ

حلیهٔ پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که خدا تعالی طلا را در دنیا زینت زنان کرده

پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز گذاردن در آنها و مخفی نماند که لباس

حریر بداخل کردن ریسمان یا غیر آن ممکنست که مباح باشد و طلا باف نیز ممکنست که به نقره باف

تبدیل کرده و در زینت تفاوت میان آنها آن قدر نیست که آدمی بجهة آن خود را از حلیهٔ تقوی

عاری سازد و از شایستگی تشریف یلبسون من سندس و استبرق متقابلین انداز د

و از زیبندهٔ افسر سروری و پیرایندهٔ حلیهٔ پیغمبری صلعم منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة

القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه جامه از جامه‌های

اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند ایشان تاب دیدن آن نیاورند و همه از خواهش و غلبهٔ

شوق دیدن آن بمیرد در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که حضرت سرور مردان

خداع المرتضی روزی خطبه خواندند و سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وی



بجهان میراند صعصعه بن سوحان برخواست در بیان وقت خروج دجال را از آن قدوهٔ

ارباب کمال درخواست آن حضرت بذکر علامات آن وقت پرداختند و این مضمون را

ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند

و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مستحکم سازند یعنی بنای دیوار

و عمارت را محکم کاری کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت

نمایند و قطع صلهٔ رحم کنند و تابع نفس و هوا و هوس میگردند و خونها را سهل شمارند و علم

ضعیف شود و ظلم فخر گیرد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاضیان فاسق شوند و گواهی

دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند بهتان و اثم یعنی گناه مطلق یا شرب خمر و طغیان

یعنی از حد بیرون رفتن و نافرمانی خدا کنند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کار

یا مطلقا زینت کنند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند جمله آن حضرت بیان سیاق

ذکر علامات خروج دجال میکردند فرمودند و تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء یعنی زنان

خود را تشبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت

امام محمد باقر ع روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم لعن کرده است مردانی را

که تشبیه بزنان کنند و زنانی را که تشبیه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست که پوشیدن

حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کرده قسمی از تشبیه زنان است و تشبیه

زنان بحکم سیاق حدیث اول صریح و حدیث دوم در شریعت نبوی ص مرتضوی مذموم

و ناصواب است مرد مردانه آن خردمند فرزانه ایست که به احادیث مذکوره نظر تامل نکرده

و به پوشیدن لباس زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرد و بقواده کی بهوا و هوس سیرت

مردی خود را بباد دو بدلالی پیرزال دنیا نفس اماره را بر حجلهٔ شوهر زن زدن سیرتانی که عمر گران

مایه را بآرایش صورت میسازند و در آینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب عشقی





خودی پردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان چگونه سر توانند برآورد و اگر

فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذاب و عقابی نبودی و حضرت شارع بجهة از تکاب

این امر شنیع هیچ گونه وعید و تهدید نه فرمودی همان بایستی که عاقل مرد صفت از تشبیه

زنان و از بیم سوی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم شمارند فکیف که تهدیدات

و تشدیدات در روایات وارد گردیده است از آن جمله در من لا یحضره الفقیه از حضرت جعفر صادق

ع ورسنده فرمان خالق به خلایق ص ماثور است که حضرت امیر المؤمنین علیه را خطاب کرده

این مضمون ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه دوست میدارم برای خود و مکروه میدارم برای

تو آنچه مکروه میدارم برای خود پس انگشتر طلا با انگشت مکن بدرستیکه آن زینت تو خواهد

بود در آخرت و جامه قرمز مپوش بدرستیکه آن از ردا‌های شیطانست و سواری مکن بر

زین یا پالانی که در میان آن حریر سرخ باشد بدرستیکه آن از مرکبهای شیطانست و حریر

مپوش که اگر بپوشی می سوزاند خدا تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او مؤلفه

لباس زرت که چه بس دلکش است $\therefore$ بپوشش مرو آتش آتش است $\therefore$ تو کرتن براحت برآورده $\therefore$

به زربفت و دیباش پرورده $\therefore$ مهل است بدرستی مکن دل ایمنی $\therefore$ قباهای زرتار آتشین $\therefore$

خنده بر عقل آن پندارشی که بآرایش خود را مستوجب عذاب خدا میکند و گریه بر حال صاحب

جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس طلب حلی الفت یا مالک الملک نه مذخاک بر سر اجتبر که برای

مندیل بر زری خود را از درجهٔ ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون انداز دو وای

بر حال خود آرای که به پوشیدن جامهٔ حریر یا طلا خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق

متقابلین بی نصیب سازد از زیبندهٔ افسر سروری و پیرایندهٔ خلعت پیغمبری صلعم منقولست که لو ان

ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی

آنکه اگر جامه از جامه‌های اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای تاب دیدن آن نیاورد و در آینه

همراهند از خواهش غلبهٔ شوق دیدن ان عبیر ذقن پیوسته کره غمگین واز غم جامه مانند آستین
همچین چین از فکر لباس رشتهٔ جانت چون ره پیراهن و صد تاب خورده وخفتهٔ
پوشش مانند گریبان تنگ کلوبیت فشرده سودای زنجیره طلا چون دیوانگانت سر بهوای
اندیشهای داده وبوس کریبان سمور گریه صفت در پوستینت افتاده به تحصیل
کمربند طلا بان تا چند کمر سعی بسته دلی ومندیل زرتار را تاکی چون عمامه سر در پی گذاری
لذت پوشیدن حریر تاان قدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت نماید و زینت
لباس طلاباف نه قابل انست که خدا ورسول را برای ان بخشم توان اورد چاکر
منظور ایشان از پوشش اطلس وطلا و تزیین بحریر و دیبا کسب اعتبار و عزیز بودن
در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری و دهنده عزت و خوار نمایندهٔ هر کم
از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری ان بپروا نکنی و برای التفات نظر کسان خود را
از نظر عنایت او افکنی **ع** مبادا انکه او کس را کند خوار **ه** که خوار او شدن کاریست
دشوار **ه** ومع هذا ممکن است که با اندک اهتمامی مطلب مذکور را از لباس حریر
بعمل اید که با رعایت شرع و دین منافاتی نداشته باشد مانند جامهای نقره
باف وحریری که اندک ریسمانی یا مثل ان امیخته باشد اگر تن نازپرورد را اندرشتی
لباس کرباس ابائی نماید وطبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتیِ ان
عار می اید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم وعزیزتر خلق باشی از حضرت مصطفی
وعلی المرتضی **ع** که اشرف کاینات وباعث ایجاد ارضین وسموات است عزیزتر نه
خواهی بود که عمری چون غنچه سر به خرقهٔ درویشی کشیده اند وسالها مانند مشک تاتاری
بخشن پوشی گذرانیده اند نه از لباس کرباس شان ننگ وعار بود ونه از جامهٔ پینه وار بر
خواطر مبارک شان غباری **ه** شیخ صدوق **ره** در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل
ان



ان اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم امده دوازده درهم
اورد وجامهٔ ان حضرت کهنه شده بود امیرالمومنین علیه السلام را فرمود یا علی این درهمها را
بگیر و جامهٔ از برای من ابتیاع کن که بپوشم ان جناب فرموده که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم
خریده نزد ان حضرت اوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است ایا صاحبش را
چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم برخیزم نزد صاحبش رفتم وگفتم بدرستیکه رسول خدا
این پیراهن را نپسندیده وغیر این می خواهد فسخ بیع کن پس درهمها را بازداد و پیراهن را
باز یافت خود نزد حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم اوردم ان حضرت همراه من ببازار
امد که پیراهن خود بخرد جاریه دید در کنار راه نشسته میگریست از و احوال پرسید گفت یا رسول
الله اهل من چهار درهم با و عطا کرده فرمود که بسوی اهلت باز گرد ان حضرت ببازار امده
پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید وحمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید واز بازار
برامد مرد برهنه دید میگفت هر که مرا بپوشاند خدا تعالی از جامهای بهشت او را بپوشاند
ان حضرت پیراهن خریده را از بر کنده بان سایل داد بعد از ان ببازار برگشته بچهار
درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خریده و پوشید وحمد وسپاس خدای عز وجل کرده بسوی
منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگریست پرسید ترا چیست
که نزد اهل خود نمیروی وگفت یا رسول الله دیر کرده ام میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی
فرمودند که پیش باش ومرا بر اهل خود دلالت نما وان حضرت امدند تا بر در خانهٔ ایشان ایستاده
پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام ان حضرت نگفتند دیگر باره
اعاده فرمود گفتند علیک السلام یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته ان حضرت فرمود باعث چه بود
که در سلام اول وثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا قولک وسلامک
فاحببنا ان نستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم بجهة ان مبادرت بجواب نکردیم که دوست

داشتیم که سلام تو بر ما بسیار ودعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس ان حضرت فرمودند
که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه میکنند گفتند یا رسول الله حرة لقدمک یعنی جهة
قدم مبارک تو او را ازاد کردیم پس ان حضرت فرمود الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدیم
که برکتش ازین عظیم تر باشد خدا تعالی دو برهنه را بان پوشانید و بنده را ازاد گردانید
واز خرقه پوشی موسوم تسلیم ورضا حضرت علی المرتضی **ع** ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و به
شرافت قدوم مبارک پایهٔ منبر را سر جاهات بر عرش رفعت میسود جامهٔ کهنه پر پینه را
بان پوشانید وبنده را ازاد گردانید در بر داشت بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق
حقایق ورياحين مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت از ان جمله فرمود
لقد رقعت مرقعتی حتی استحییت من راقعها مالعلی وزینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی ونعیم لا یبقی
خلاصهٔ معنا انکه بدرستیکه چندان رقعه برقعه وپینه بر پینه دوزانیدم جامهٔ مرقع خود را که از دوزنده
ان شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام ان فناست
و بنعیمی که ناپایدار وبی بقاست ونیز از ان حضرت **ع** مرویست که در ایام خلافت پیراهنی
به سه درهم خریده واستین ودامن ان را انچه از قدر کفاف زیاده بود برید واز سبب ان پرسیدند
فرمود که این بطهارت اقرب است وبتواضع انسب وبا اقتدای سلطین المومنین ای درویش
دلریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلایق پیراهنی که بچهار درهم خرند لایق باشد
وحیدر کرار از قبای پینه دار عار نداشته باشد ما سفلگان بی نام ونشان را چندین بر
خود سپردن ونشان خود را از شان نبوت وامامت رفیعتر شمردن غایت کم عقلی
کمال خودشناختن ناشناسیست پس سزاوار انست که بقسمت الهی خرسند وشاکر بوده در نوهٔ
هر ارزوی خاک کدورت بر فرق دل بپاشی از لذت اسایش بمعالی قناعت غایی واز
جامهای بر پوشیدن چشم از همه اکتفا فرمای **ه** بپوش چشم زوضع جهان وعشرت کن **ه** بر بند
دربرخ





دربرخ کاینات ووحدت کمترنه عزیزتر از کعبه ای لباس پرست **ه** بجامه که بسالی رسد قناعت
کن **ه** دیگر از جملهٔ لباسهای که شریعت مصطفوی **ص** مرتفع پوشیدن ان مذموم است لباسیست که ادمی
بان مشهور وانگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله **ع** منقولست که ان
الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه خدا تعالی دشمن میدارد وشهرت لباس را ودر
همان کتاب از همان جناب **ع** منقولست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب
دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ وعار بس که جامه پوشد یا چارپای سوار شود که باعث شهرت
او شود وکه ازاده سرو چمن امامت **ع** وخونین کفن عرصهٔ قیامت حضرت امام حسین **ع** مرویست
که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسیکه جامه پوشد که باعث شهرت
او گردد بپوشاند او را خدا تعالی روز قیامت جامهٔ از اتش ومخفی نماند لباسی که باعث
شهرت او گردد بر چند قسم است یکی انکه بسیار نفیس وگران بها باشد از ان جهة صاحب
ان از زی امثال واقران وحد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم انکه از غایت
درشتی وکثافت وکمال زبونی وفلاکت پوشندهٔ خود را مشهور بانها میسازد وچون
پلاس ونمد برجای قبا پوشیدن وقزل وریسمان عوض کمربند بر میان بستن وامثال
ان چنانکه جمعی از عوام فریبان بدسیر ودداب شهرت طلبان مرید پروراست وممکنست
که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق انست که در امر لباس هریک
از اصناف ناس شیوهٔ تعارف را مرعی داشته دست از ضابطهٔ اعتدال ومیانه روی برندارد
وبسرکشی نفس نافرمان مهار متابعت وپیروی امثال واقران انگسسته از قطار ابنای جنس
سر بهوای خود سر و خودرای نگذارد وگویند عمر بن عبدالعزیز که از خلفا وملوک بصفت نیکو وحسن
سلوک امتیاز تمام داشت او را پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین انرا بهزار
دینار که تخمینا صد وسی تومان این روز باشد خریده بود چون این خبر به پدر رسید نامه بروی نوشت

کران انگشتری بفروشش وهزار درویش را باثر عایت کن واز درمی نقرهٔ انگشتر بسازو بران
نقش کن که رحم الله امرءا اعرف قدره یعنی رحمت کند خدایتعالی بر مردی که قدر خود را شناسد
واز حد خود تجاوز ننماید دیگر از جملهٔ لباسها که بطراز طرز شریعت مطرز و در ملت اثنای عشری مجوز
نیست جامه‌است که باطن ان نه در خور ظاهر و معنیش نه چون صورت ظاهر پاکیزه طاهر باشد
بلکه بمال حرامی خریده واز حق کسان بریده شده باشد ولبس چنین که تار و پودش بدست ستم
تافته واز انواع شبهادران مانند تار بود بهم بافته باشد و در نزد اهل تمیز چون لباس
کفن پوشش مرده دلان مرض هواست وجامه که دامنش کشف عورت قبیح فاره واقبای
الی که تختش او از رک بهرزی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی اتش سوز انست
وجامهٔ کلکونی ~~دلها دخته شود و تا بر ان~~ جامه که بی الله که بخونش عرقوبی اب ورنگ بریزد درویدهٔ
مردان خدا التهٔ حیض زنان نا ببادرک قبای که لبو زن گزیین دلها دخته شود و تا بر آن نه
جامه که از بی اندامی باخلق خدا اندوخته کرده چه بودی اگر ابنقوم شوخ و خشک چنانکه در باب
ابرنگ جامه سعی اند در حلیت و حرمت ان نیز می بودند وانهمه سعی و تلاش که در خوبی طرح
و قماش می نمایند صد یک ان در پاکی می نمودند الکاش دیدهٔ بصیرت ان جمع لااهی سرشته
الکاهی روشن بشدی تا چنانکه نفاست ظاهر میرامی بینند بجاست باطنرا نیز دیدندی و بر
چرکی و کثافت صوری تن در داده دامن رغبت از الایش بر چیدندی مؤلفه دید
وقتی یکی پراکنده زنده زیر جامهٔ ژنده گفتا این جامه سخت خلقانست گفت هست
ان چنین زانکت چون ترجیع حرام وندهم دین جامه لابد بناشدم بر از این
هست پاک و حلال شکین روی نه حرام و پلید ورنکین روی چون نمازی و چون حلال
بود ان تراجوش حلال بود مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان ظریف
خو و مصاحبت غفلت پیشکان بدابرو و عمر عزیز را مانند عود شعلهٔ آواز دود و سرود سوختن

بجهت حرمت آگهه وکرسیانش
وردست هزار کمینه شبهه بعد
باشد پوشیدن ان در نظر
پاکدامنان مانند می

یعنی

بم

وبه چشمک زدن کردش جام و دلاکی تکلیف ساقی سعادت نشاه باقی ابنشاه است
فروختن بدان ای طالبان سرچشمهٔ زلال تحقیق سقاک الله وایانا من الرحیق التحقیق که آدمی مدنی
بالطبع امیشه در کوشهٔ تنهائی نشستن و در آشنائی وامیزش بروی خلایق بالکلیه بستن متعسر
بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان وانصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام
وخواص ناچار و لاعلاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست می باید نظر
تحقیق و تمیز کشوده از کافهٔ انام قربین واز فرق خواص و عوام هم نشینی اختیار کند که مفتاح حجت
سبب تضیع سرمایهٔ عمر بی بدل و در کشتائش باعث بکاکی از درگاه خدای عز و جل کردد
بلکه بحسن مرافقت فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس وزبان حالش نفس سر بهوا
از آئینه کمراهیش همراه کمراهی داعی باشد از مردم پنش و نور دیدهٔ آفرینش حضرت سید الانام
منقولست که قالت الحواریون لعیسی ابن مریم یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته
ویزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الاخرة عمله حاصل معنی انکه حواریون که خاص حضرت عیسی بودند
بانحضرت کفتند که یا روح الله با که هم نشینی کنیم فرمود با کسیکه دیدن او و ملاحظهٔ او ضاع واطوار
او خدا را بیاد شما اندازد و کفتار او علم و دانش شما افزاید و کردار و عمل او شما را باخرت
ترغیب نماید و نیز ازان جناب صلعم مرویست که مثل الجلیس الصالح که مثل قطاران که مثل
الذی ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ان لم
یحرقک من شراره علقک من دخانه خلاصهٔ معنی انکه همنشین صالح مانند عطار است
اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبوتر میشوی و هم نشین بد مانند صاحب
کوره است چون حداد و مغار و مانند ان اگر شرارهٔ اتش او ترا نسوزد اثر دودش
بتو میرسد و بر ظاهر است که سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع
بندکی سرمایهٔ عمر روز زندکی بیش نیست و چنانکه ادمیرا درون شب درهم و دینار خود را

از کیسه بران حوادث روزکار پاس میدارد و اگر حبهٔ از ان بصرف از کیسه رود و داغ ملال انرا
بکیسه دل میکذارد سرمایهٔ عمر و زندکی را نیز باید کراز طرار آن نفس و هوا و راه زنان طریق
هدی کما ینبغی محافظت نماید واز فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بر یاد خدا گذرد دست
تاسف بهم ساید و این سرمایه خطر واینکوهر بی مثل و نظیر را در دی ربا بینده تر از مفاجت
ناجنس واقف عیفه تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند ادمی در مبدء حال منکر
کردار و کاره اطوار ایشان میباشد اما رفته رفته بر باینده کی و خوش اینده کی ظرایف
طبع را مسخر واز ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و کوش را کور و کر میسازند و نرم
نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده و در ورطه های سخت سخت می اندازد و وقتی خبردار
میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمانرا بقمار هوسبازی حریفان در باخته است
مؤلفه ای برادر میکریز از یار بد یار بد بتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند
یار بد بر جان و در ایمان زند حق ذات پاک الله الصمد مار بد جانی ستاند از سلیم
به بود مار بد از یار بد یار بد ارد سوی نار جحیم محاتٔ اینهٔ دل که جلوه کاه یاد حق است و مظهر
اشعهٔ انوار اوست و بنده بتوسط ان با خداوند خود اشنا واز ان روزن در نظاره
کلشن اثار عظمت و کبریایست از تماسیر هم نفسی این دشمنان دوست نما تیره از تنوی
مصاحبت شان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود چشمی که در نکارخانهٔ کاینات جز به دیدن
اثر صنع کردکار در کلشن روزکار برای چیدن کلهای اعتبار افریده شده راه امد و شد
هوسهای نفسانی میکردد و کوشی که لایق کوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته
درسخنان خدا و ایمهٔ اکابر دین است وادی تحمل خرفهای باطل و مدخل هزار پای سلسلهٔ
سخنان لاطائل میکردد و سر انکشت زبانی که برکردانیدن سبحهٔ ذکر الهی و تکرار اللهم
ناتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژ خائی و مضراب طنبور هرزه کوی

وبیهوده

وبیهوده سرائی میشود دریغ که دلان که بر حجاب پردهٔ عیب پوشی و امانت داری کوهر
خاموشی نا مزد کردیده از هرزه خندها چون پردهٔ ناموس واز هرزه کوی مانند مردم
دست اهل تاسف و افسوس میکیرد و این عملی است واز نتایج همدمی این فرقهٔ
شقاوت اثار و مفسده هم نشینی ابنطایفهٔ بیسعادت شایع روزکار اما تفصیل ان
پوشیده نماند که چند مفسده در اغلب اوقات بر مصاحبت مردم بسیار خبر مترتب می
شود که در نظر عقل کاملی هر یک بتنها سبب علتی مستقله اجتناب ازان قوم ناصواب
بیسعادت می تواند بود اول هرزه کوی و هرزه خندی که سیلاب خانهٔ دل و دین و اتش
خرمن وقار و تمکین است و بنده بان از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیا است
محروم میشود و بمعصیت مرک دل که اعظم جماع معیبات است مبتلا میکردد مؤلفه زنده فکر است
دل ما از سخن لب بسته ایم پیش ما اوازهٔ مرک دل است آواز ما حضرت عزت و متکلم
بالذات جل شانه در سورهٔ قاف میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل
معنی انکه بیرون نیفکند ادمی از دهن حرفی یعنی هیچ سخن تکلم نکند مکر انکه نزد ان قول
نکهبانیست مهیا و اماده که ضبط ان می نماید کویند مراد ان دو فرشته اند که بر یمین و شمال ادمی
جای دارید و افعال و اقوال او را ضبط کرده و دقیقه فرو نمیکذارند و حضرت امیر المومنین
علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلعم روایت فرموده است که ان مقعد ملکیک علی ثنیتک
و لسانک قلمها و ریقک مدادهما وانت تجری فیما لا یعنیک و لا تستحی من الله ولا منهما
یعنی بدرستیکه نشیمن دو فرشته بر دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و اب
دهن تو مداد ایشانست و انچه تو جاری میسازی یعنی بی ملاحظه میکوئی انچه بکار نمی اید
ترا و شرم نداری از خداوند از ایشان واز حضرت امام زین العابدین عم ماثور است که لسان
ابن ادم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیران ترکتنی یعنی زبان

زبان آدمی شرق میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید گوید به خیر و خوبی
اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو ما را آسیبی و ناخوشی نرسد مؤلفه
زبان بسیار سر بر باد داده است ¤ سر عدوی خانه زاد است ¤ عدو تیغ خانه خنجر تیز کرده ¤ سر
تو از خصم برون پرهیز کرده ¤ نشد خاموش کبک کوهساری ¤ از آن شد طعمه باز شکاری ¤
اگر طوطی زبانم می‌بست در کام ¤ نه خود را در قفس دیدی نه در دام ¤ خوشی پرده پوشی راز باشد ¤
نه مانند سخن غماز باشد ¤ شبیه حسن اخلاق بر زیور صمت به چشم اهل نظر نیاید و بعضی
خوبی اطوار به مهر خموشی در محکمه اشتباهای ارباب تمیز اعتماد دارند بدانکه از جمله فواید خاموشی
هفت فایده است که هر یک از آنها متضمن چندین فایده است اول عبادتست دوم
زینتی است سیوم هیبت است بی شوکت حکومت و سلطان چهارم حصاریست بی احتیاج
به حراست و پاسبانی پنجم آنکه آدمی از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد
ششم آنکه کرام الکاتبین بر نوشتن و مزخرفات نبندند هفتم پرده زشتیهای عیوب است
وخازن گنج خانه قلوب است از حضرت بهترین عالم منقولست که طوبی لمن انفق فضلات
ماله وامسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوش بر حال کسیکه خرج کند زیادتیهای
مالهای خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه
دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت کند زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت می‌شود و چهار
سخن بیک مضمون از چهار پادشاه منضبط کرده اند که اهلوی هر یک بیگانه گوهریست
که بعالم جانها ارزد و گران مایه دردیست گوش هوش را زیبنده یکی گفته که هرگز پشیمان
نشده ام از آنچه نگفته ام و دیگری گفته که از پشیمانی آنچه در خاک چون خفته ام آنچه گفته
که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام می توانم گفتن آنچه گفته ام دیگر
نمی توانم نهفتن سیوم گفته که پشیمانی سخن گفتن سخت تر باشد از پشیمانی نه نهفتن چهارم
گفته

بر ریخ و عنا · بی تنبیس بر زیورهای گران بها · حذوه

کفته هر حرفی که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرفی که نگفته ام مالک اویم
خواهم گویم و خواهم نه گویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات است که در حدیث
معراج در طی ذکر عجایبی که از آن شب حفظ کرده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا
بیرون آمده و میخواست که باز به جای رود نه توانست گفتم یا جبرئیل این چیست فرمود این مثال
مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و میخواهد که به موضع حق باز گرداند و نتواند
و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که ابوذر غفاری را خطاب کرده
و گوش هوش عالمیان فرموده اینست که علیک بالصمت الا بخیر فانه مطردة الشیطان
عنک و عون لک امر دینک حاصل معنی آنکه بر تو باد خاموشی مگر آنکه سخن خیر گوی که خاموشی شیطان را
از تو میراند و در امر دین یاری دهد گاه است ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتی اثر در وی فرمودند
که ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را
میراند و نور روی زایل میکند و در صحف موسی علی نبینا و علیه السلام مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت
کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی آنکه مرا تعجب است از حال کسیکه یقین دارد
که خواهد مرد و چون خرم و شادمان میشود و کسیکه یقین داند که آتش جهنم خواهد کردید
چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ صدوق ره از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمی نمود روزی به جمعی
از جوانان انصار گذشت و ایشان باهم گفتگو میکردند و دهنهای خود را به زیر خنده
می‌نمودند آن حضرت فرمودند یا هولاء من عزه منکم امله و قصر به فی الخیر عمله و قصر به فی
یخبن عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر فی النشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی آنکه
بحسب ظاهر ای جماعت از شما هر که امیدش مغرور ساخته عملش پس آن عمل با غرور در تنگنا
قاصر گشته پس باید که به قبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تاملی نماید

نماید و هرگاه به خاطر رساند که مردن یا ذکر مردن ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه و تراجم کلمات
فارسی ماثور است که ثلث یعجبنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا و الموت یطلبه و غافل لیس بمغفول عنه
و ضاحک ملاء فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز است که
مرا تعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده می آید یکی آنکه در آرزوی دنیا و کامجوی از وی عذار بیوفا
با آنکه مرگ در طلب او است و کسیکه از مرگ و مال کار خود غافل است با آنکه مرگ در طلب او است
و از وی غافل نیست و کسیکه خنده سرشار کند یا آنکه نداند که پروردگار عالم بر وی خشمناک است
از وی یا راضی و سخن یکی از اکابر است چنانکه گریستن بهشتیان در بهشت بر سبیل فرض که جای
شادی و سرور است کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز که در دنیا محل اندوه و غم و سرای
مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده
که آن جناب فرمودند که لا تبدین عن فاضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا تامن البیات
قد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را ولیکن به خنده و حال آنکه کردی عملهای که باعث
رسوائیست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت
پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناه شدی و از حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام مرویست
که بر جوانی گذشت که می خندید آن حضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را
از خواب غفلت مالیدن آغاز کرد این مضمون ادا فرمودند که از پل صراط گذشته گفت نه فرمود
که میدانی به بهشت خواهی رفت یا به دوزخ گفت نه فرمود فما هذه الضحک یعنی هرگاه از پل صراط
نگذشته و اندیشه از بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست گویند آن
جوان بعد از این نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود که مالی لم اری میکائیل ضاحکا قط یعنی بسبب چیست که من
هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی نه خندیده است
میکائیل



میکائیل از آن وقت باز که آتش دوزخ آفریده شده منقولست که حضرت عیسی علیه السلام بقومی گذشت
که جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالت گفتند بیکاریم فرمود می پندارید
که بیکار باید شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یک ساعت فارغ نباشید و از حضرت
سید الانام صلعم منقولست که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر می
دانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم می خندید و بر حال خود بسیار میگریستید مجملا تهیه سفر
عقبی از آن تنگ تر و کاروان عمر سبک رو از آن بیدرنگ تر است که اصحاب آن را فرصت بار
بستن باشد چه جای عیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره را که هم چون عدم راه هولناک در پیش
و مانند اجل رهزنی و شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در راه مثل تکلیف باری بر دوش و هم
چون شیطان راه زن در کمین دارد چه دست دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام
دل خوشی خنده شکوفه بالبش آشنا تواند کردید مؤلفه درین باغ چون غنچه هرزه خنده ¤ دل خوش ره
بر شکفتن مبند ¤ ز شادی مزن دست برهم چو برگ ¤ که فردا نسوی دست افسوس مرگ ¤ بیا
ای دل از این پر خجر ¤ هم از غیرت خویش آلوده تر ¤ که چون تاک با دیده خون چکان ¤ بسازیم برگ
ره این جهان ¤ چو برگ حنا ترک خامی کنیم ¤ برون زین چمن شادکامی کنیم ¤ درین گلشن از دیده
اعتبار ¤ بگرییم با خود چو ابر بهار ¤ و دیگر از جمله مفاسدی که ثمر شجر ایذرش بدان و گل سیر
خارستان محبت پژمرده است غیبت مؤمنان است و بدگوئی مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد
چون گمان بد در حق مردم بردن و در پی آگاه کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفحص افشردن
و دروغ گفتن و افترا بستن و به ناحق فتنه گوی و سخن چینی خاطر برادران دینی آزردن و غیبت
عبارت است از غایبانه یا تصریح یا به اشکار عیب کسی کردن به عنوانی که اگر آن کس بشنود آزرده
شود و این صفت چنانی است که در روزگار کان بی کمالان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده و در مذاق
اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تعالی فی سورة الحجرات و لا

يغتب بعضكم بعضاً ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتاً حاصل معنی به قول مفسرین ائمه باید که غیبت
نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خوردن گوشت برادر خود را در
حالتیکه مرده باشد آن گوشت بالاتر برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خود
خوردن است و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
که من اغتاب مسلماً او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته و صیامه اربعین یوماً و لیلة الا
ان یغفر له صاحبه یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانرا یا زنی را از مسلمانان قبول نکند خدا تعالی
نماز و روزهٔ او را چهل شبانه روز مگر اینکه آنکس که غیبت او کرده است او را بحل کند
و نیز از آن سرور مرویست که ایاکم و الغیبة ان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب
فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر صاحبه حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت
بدرستیکه غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا کند بعد از آن توبه کند خدا تعالی توبهٔ
او را قبول کند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل نماید و هم
از آن سرور در خبر است که من اغتاب امرء مسلماً بطل صومه و نقض وضوئه و جاء
یوم القیمة یفوح من فیه رائحة من الجیفة یتاذی به اهل المحشر یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانرا
روزهٔ او باطل میشود و وضوی وی میشکند و می آید در روز قیامت بعرصهٔ محشر در حالتی که
آید از دهانش بوی گندیده که بدتر از بوی مردار باید گفته مراد از باطل شدن روزه شکستن
وضوی نقصان ثواب آنهاست بحدی که گویا باطل شده است بدتر از بوی مردار که
اهل محشر از آن بوی آزرده و متاذی گردند و نیز از همای هوای سبحان الذی اسری و صدر
نشین عقل فکان قاب قوسین او ادنی صلی منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که شب معراج مرا باسمان بردند بقومی گذشتم که ایشان رویهای خود را می خراشیدند از جبرئیل
پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آن کسانند که غیبت مردم کنند و هم از آن جناب مرویست
که مضمون



و مضمون آن اینست که در روز قیامت بنده را می آورند پیش خدا تعالی یعنی در موقف
خطاب الهی و امید آن بنده نامهٔ عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ عملش خود کرده حسنهٔ
خود را که در دنیا کرده در آن نمی بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه طاعت خود را در آن نمی
بینم در جواب او گویند که ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس
یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بر وی روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مر
دمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند نامهٔ عملش را باو دهند طاعت بسیاری در
آن بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعات که درین نامه ثبت شده من
نکرده ام میگویند که فلانی غیبت تو میکرد پس حسنات او بتو داده شده گویند شخصی
غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب برای او فرستاد و
در قوه نوشت که تو حسنات خود را جهت من هدیه کرده خواستم که تلافی احسان تو کنم چیزی که بهدیهٔ
ترا برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان بسیار عجب که با کمال
بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بیمارند و از فوت پول درمی سالها
در بیم مرگ مبتلا جود بکرد و جود شان هرگز نگذشته چگونه اندیشه گذشت از حوالی خاطر شان نگذشته است
چگونه طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زنده گانی و سرمایهٔ سعادت جاودانیست مفت
و رایگان میگذرند و کیسهٔ عمر عزیز گران بها را به بادهای دستی نفسهای لغو و هرزه در از نقود حسنات
تهی ساخته چند روزی جهت بازار قیامت متاع حسرت و ندامت می خرند گویند یکی از زهاد
بگوش شخصی که یکی از دشمنان وی بد خواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکو خواهی
خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای حقیر بدوستان بخل کرده بر سر یک دینار از بدها
و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخاوت در زمرهٔ عقلا در آن بخل معذورت
نمیدارند و باین سخا از جملهٔ کریمان نمیشمارند مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن بغیر آنچه استثنا

شده در موضع خود بیان کرده اند در آئین شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام
و نامشروع و چنانکه سرانگشت زبان از بهر بستن رخنهای غیبت مردمان بباید الگود رخنه گوش از نیز
از تطرق آن مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطایل محافظت می باید نمود چنانکه از حضرت
سید الانام صلی منقولست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القایل و المستمع لها شریکان
فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده و شنونده
و آن هر دو در گناه شریکند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که السامع للغیبة احد المغتابین
یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کننده گانست بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده
پیش من آورده گفت بخور گفتم چرا مرده بخورم گفت جهة آنکه غیبت فلانی میکرد گفتم بخدا
که من نام او را بخیر و شر نبرده ام گفت استماع غیبت او میکردی و بر آن راضی بودی گویند آن
بزرگ بعد ازین واقعه هیچکس را نگذاشت که در حضور وی غیبت کنند تا وفات یافت عجالةً
ازین قبیل روایات و حدیث در مذمت این شیوهٔ زشت و خبیث بیش از آن وارد است
که خامهٔ بیانرا استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعور ظاهر و معلوم است
که خلق همه عالم همه اسباب یکدیگر را معاون و نفیر بند و در تمشیت امور مهمات از یاری هم ناچاره
گریز و این معنی باشد مبانی دوستی دو داد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد
و دوستی و محبت بی مراعات شیوهٔ حفظ الغیبة و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان هیچ دو
کس بحصول نمی پیوند بلکه بنای دوستیهای کهن ازین صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض
و کینها در کانون سینها روشن و شعله ور میکرد و بسی سر خط بنده گی که بدین سبب از هم دریده است
و بسا و بر ابواب آشنائی که از نخوت خاک بر کدورت گردیده بسی یاران جانی که بتوافق زبانی
رشتهٔ الفت بر بریده اند از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیمی لشوخی هر دو باهم یکدو کرده
کمر عداوت یکدیگر را بسته اند حاصل این خوی زشت ناپسندیده دوستانرا از دشمن میسازد
و دشمنانرا





و دشمنانرا دشمن تر میسازند هر گاه تو بد ایشان گوی ایشان نیز بد تو خواهند گفت
چنانکه تو غیبت ایشان نمی پوشی ایشان نیز غیبت ترا خواهند نهفت پس فی الحقیقه بر عیب
گوی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن است
مرد عاقبت اندیش میباید که حفظ ناموس خویش نماید و به کلید زبان درازی قفل دهان بسته
مردمانرا بر خود نگشاید مؤلفه عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو با خموشی می توان
خاموش کردن گوهرا دیگر اینکه چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که حقا بعد مثل آن
آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف را رایگان به هرزه
کنی ولیکن رد و قبول این و آن در میبازی و عمر را اندر راه چون کرگسان بمردار خواری
کسان ضایع میسازی عیب جو بیرا هنر خود می پنداری و نقص مردمانرا بکمال خودی
میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیدهٔ تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده یک
چند باصلاح حال خود پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آینهٔ ذات
خود را به صیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی مؤلفه در کوشش عیب دیگران
بسته زبان باش از خوبی خود پردهٔ عیب نمای دیگران باش و اما بدگمان در حق مردمان
بردن و افعال و اقوال هر کس را به محملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست از پی
بردن و این میز او تیرگی و حدت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی و دلیل شرارت
نفس شیطان سیرتست اهل ایمانرا اجتناب از طریقهٔ ناصواب واجب و لازم است
و متقیانرا تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تعالی تبارک
و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم و لا
تجسسوا حاصل معنی آیه اسرار ابمدایت بقول مفسرین ائمه ای آنکسانی که ایمان آورده اید
اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری از ظن گفته اند مراد از ظن گمان بد است در حق

برادران مؤمن بد ربسکه بعض ظن ان بعض الظن اثم بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید امور براکه برکسی مخفی
باشد از عیوب و سوءات مردمان و از جو بیارید حضرت سید المرسلین ص مرویست که ان الله
حرم من المسلمین دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدا تعالی حرام ساخته است
از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق
ع منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما انماث الملح فی الماء یعنی
چون تهمت کند و گمان بدی برد مؤمن برادر دینی خود را که ایچ درو نباشد ایمان بگدازد ایمان از دلش
چنانکه میگدازد آب نمک از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین ع ماثورست که ما حصل آن
اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند
و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند حمل نیکی برای آن یابی گمان بد بدان مبر و ماثورست که حضرت ابی
عبد الله در توضیح معنی حدیث مشهور و عورة المؤمن علی المؤمنین حرام فرموده اند که ما هو ان یکشف
فیرا منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه مراد آنست که کشف عورت و اسافل بدن او میشود
و تو چیزی بدن از آن نمیبینی و اینست جز این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب
او ظاهر سازی منقولست که حضرت عیسی ع فرمود با حواریین بر سگ مرده گذشت حواریان
گفتند چه گنده و بد بوست بوی این سگ مرده حضرت روح الله فرمود که چه سفید است دندانهای
او یعنی مراد آن حضرت از این کلام تادیب آن جماعت و تنبیه بر این معنی بوده که میباید بنده پیوسته
نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته باشد و انگشت بر عیوب و سوءات احدی ننهد و نفس سگ
صفت را از عیب جویی باز دارد اگرچه سگ مرده باشد باز داشته دیده طبع را به دیدن فضایل
تزیین رذایل عادت دهد از حضرت ابی جعفر ع مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر
ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما خلاصه معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر
آنست که شخصی عیب برادر دینی کند پس شمارد و ضبط نماید اعمال ناشایست او را تا روزی اورا

بآن



بآنها سرزنش کند و از حضرت بهترین عالم ص ماثورست حدیثی که حاصل آن اینست که تتبع مکنید
و دست از پی مرید عیوب دوستان و کارهای ناشایست ایشان نزا بدرستیکه هر که تتبع
کند کارهای ناشایست برادر مؤمن خود را خدا تعالی نیز تتبع کند کارهای ناشایست او را یعنی
منظور دارد و وا میگذارد و کسیکه خدا تعالی تتبع کند احوال ناشایست او را رسوا سازد
و اگرچه در درون خانه اش باشد گویند منع سنت و کتاب [illegible] که شبی در مدینه می
گشت از خانه روشن چراغ دید و آواز شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه بنت
ربیع بود دید با یاران خود بعیش و شرب مشغول [illegible] که ایشان را از آن نهی نموده زبان به تهدید و تخویف
ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شده ایم تو به چندین عمل منکر اقدام نموده گفت
چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده و لا تجسسوا تو مخالفت او نموده تجسس نمودی
دوم فرموده که و اتوا البیوت من ابوابها تو برخلاف آن از بام آمده داخل خانه
شدی سیم فرموده که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأذنوا و تو بی اذن ما در آمدی
عمر بر دین آن سخنان ملزم و خجل شده بیرون رفت و آماده دروغ گفتن بدانکه مضرت شنیع
بکند بر آن خود داعی باشد خود صفتی است که آدمی را در دیده ها خوار و خوار در دیده ها می سازد
و شیشه قدر و قیمت مردم را از طاق دلها می اندازد در زنگ بنای خاریست و سنگ اساس
بی اعتباری سرمایه اندوه و ملال است و سر چشمه عرق انفعال شکست قدر کهنگوست و آواز
ریختن آبرو و برق خرمن عزت است و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکوییست و دوده زنگ
سیاهروی و ریشه نخل بیزاریست و میوه نهال بیعاری تفنگ انگشت که از این سموم جانسوز
عاقبت که از غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز نزنند و از مهلکه گرداب کجی و فساد
خود را به سفینه راستی و سداد نیفکنند که حصار امن امان است و فانوس چراغ ایمان
آب گلشن حیات است در راه کشور نجات هیکل گردن اقتدارست و تعویذ بازوی اعتبار

کلید در دولت است و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو
آب تیغ زبان است و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست و ناخن گره مشکل
مضراب باب رشادت دست و قلم رقم آزادی بدرقه راه سلامت است و فلاخن
سنگ ملامت سد راه گمراهیست و کمند کردن ادعا ایها عصای طریق معاش است
و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط رفتگی است و نهال گل شگفتگی آتش گرمی خونهاست
و چراغ شبستان درون ما شاهد خوبی کردارست و مهر عفو گفتار نور شعله بیان است
و خاتم انگشتر زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره
سخن گوییست و آینه جمال سفید رویی روغن چراغ عزت است و دامن از آتش
جرئت صبح بخت از دروغ گویی نیل سیاهرویی بر چهره میکشد و صبح را اندر راستی
کلاه گوشه خورشید انور بر گشته سری میکشد موج سراب از دروغ گویی آوازه
بیابانها و جدول آب از صدق و صفا بر فراش گل و ریحان میغلطد کمان از کج نهادی
در کشاکش آبی و آتش و تیر اندازست خانگی دلنشین نشان هیزم از یکی و خشک
سزاست و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زبانه را از کج نهادی پا بر سنگ
می آید و شمع از راستی با مهر تابان هم چشمی می نماید نقد روکش را از منافق پیشگی
در آتش می نشیند و شاهین ترازو از راست زبانی نسیم و زر در قدم می افکند
چشم احوال از آن عیب صورتها گشته که یکی را دو میگوید و آینه صافدل از آن در کنار
سیم بر زنان جا کرده که طریق صدق و صفا می پوید تخم نیکنامی در مزرع وجود و روز دیگر جز
بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار به خط چلیپای
کج روی نتوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان
دوخت و چراغ اعتبار بر صحایف لیل و نهار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان

افروخت



افروخت حضرت بیچون و دانای احوال درون و بیرون جلت شانه در سوره توبه به
بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سالار کاروان صدق و صفا حضرت
مصطفی ص ماثورست که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة
یعنی بر شما باد براست گویی بدرستیکه راست گویی هدایت میکند آدمی را به نیکوی
و نیکوی هدایت میکند آدمی را به بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار
اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث
این حدیث احتمال دو معنی دارد اول آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارت
از کلام معصوم است چون راوی مذکور را مجلس اول بود که بشرف خدمت آن حضرت
رسیده جهت تعلیم و تنبیه او با آنچه میشنود چون بیرون رود بهمان روش نقل نموده از تغیر
و تحرف احتراز لازم دانسته و روایات طریق کذب نه پیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق
قبل الحدیث یعنی اول راست گویی را بیاموزید و آنرا پیش نهاد خواطر و ملکه خود
سازید بعد از آن سخنان ما را [illegible] دوم آنکه حدیث به معنی لغوی باشد که مطلق کلام است
و بیاد آن جناب اینها باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی
سخن نیاموخته راستگویی آموزد و تا زبان نیاورده شمع زبان را بنور صدق برافروزد
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده
فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء
امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مردم مکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید
چه بدرستی که آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی
از آن جهت رو میدهد بنابرین ترک آن نمیکند و لیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای

امانتش وازین وصف خوبی دیدی او را دریابید واز بهترین عالم صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که حاصل آن اینست که مؤمن چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش او را لعن کنند و بنویسد خدا تعالی بسبب آن دروغ هفتاد هزار گونه که سهلترین آنها زنا با مادر باشد الی آخر الحدیث که اذا الکذب العبد عند الملک صیلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دور میکنند از وی فرشته یک میل راه از بوی گندی آن دروغ که گفته است وهم از آن سرور مرویست که دروغ دریست از درهای نفاق وهم از آن سرور سوال نمودند که آیا مؤمن جبان و بی جگر میباشد فرمودند آری گفتند بخیل میباشد گفتند آری گفتند کذاب میباشد فرمودند از آن حضرت علیه السلام مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بفرزندان خود گفت که اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب بالصغیر اجترء علی الکبیر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک خواه بزرگ خواه بعنوان جد باشد وخواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستیکه بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ واز حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست کان الکذب هو خراب الایمان یعنی دروغ ویران کننده بنای ایمانست واز جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله وجده یعنی نمی یابد بنده طعم ایمان را تا ترک نکند دروغ خواه در وقتی که بعنوان هزل و مطایبه باشد وخواه از روی جد واز جناب سلطان علیه السلام مرویست که ویل للذین یحدث کرویل للذین یحدث ویکذب ویضحک به القوم ویل له ویل له حاصل معنی آنکه وای آن کسی بود که سخن جعل کند ودروغ گوید تا بخندانند بر آن وای او وای او را وای او را غم نمانند که در چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته اند وضرورت شرعی که در اول این بحث قید شده عبارت از همانست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار ودر صدد اضرار



اضرار اینکس باشد وکوته خاطر بناخن جور وستم خراشد در اینوقت اگر کسی دروغ بزبان راند وگریبان خویش را از چنگ بیداد آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود ودیگر آنکه میان دو کس مقالاتی نایره فتنه اشتعال یافته وتنور خواطرشان باتش فتنه یکدیگر تافته باشد آن بد اندیش سخنی دروغ گوید وباب التسخین دامن ضمیرشان را از غبار کینه هم شوید ودیگر در وقت جنگ وجدل واشتعال نائره نیران حرب وقتال که سپر تیغها بگرفتن انتقام یکدیگر را از آستینها بر آمده ودیگ حمیتها از تندی آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای حرب خدعه کمر باز دوبه وسیله مکند دروغ خصم زورمند مغلوب وزیردست خود سازد ودیگر آنکه عجب اقتضای وقت بر اهل وکسان خود گوید وعده که فلان چیز برای شما خواهیم خرید یا خواهیم آورد یا امثال آن وفا بآن نداشته باشد مصدق آنچه ذکر یافت وحدیث است که امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام مأثور است که در جامع الاخبار ودیگر در کافی مذکور است اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع الشر الظلمة واصلاح ذات البین یکی دفع شر ظالمان ودیگر میان مردمان دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلاثه رجل کاید فی حربه فهو موضع عنه او رجل یصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا وهو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر که دروغ صاحبش را روز قیامت از آن خواهند پرسید وبه سبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد کردید مگر دروغ در سه موضع موضع اول آنکه مردی که در حرب از روی کید وخدعه دروغ گوید پس آن دروغ را بر وی نگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس وبه هر کدام از آن دو ملاقات کند سخن دروغ گوید وغرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی واراده انجام دادن آن نداشته باشد واما افترا وتهمت که بدترین



که بدترین اقسام دروغ است در مذمتش این همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسیکه بهتان کند مردی را یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در وی نباشد مبعوث کند او را خدا تعالی در طینت خبال بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا یا بنعمی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم طینت خبال چیست چرک وخونیست که بر می آید از فرجهای زنان زانیه وهم از آن جناب علیه السلام منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما انماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن برادر دینی خود را مکید از دایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک را واعظم افترا افترا بخدا ورسول وائمه معصومین است علیهم السلام چنانکه شیوه جاهلان عالم نما وقاعده خود فروشان بازار شیده وریاست که در وقت سوال مسایل شرعیه وگفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده جواب در می آیند وبدعوی دانش وکمال همت بر فریب عوام وجهال مقصود داشته زبان بهرزه گوئی وبیهوده نالد وال طبل شهرت وکوس فضیلت شناخته از مضمون آیه شریفه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الخاسرون اندیشه نمی نمایند از امام همام حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که الکذب علی الله وعلی رسوله من الکبایر یعنی دروغ بر خدا وبر پیغمبرش بستن از جمله گناهان کبیره است ونیز مرویست که در خدمت آن حضرت گفتگوی یکی یعنی حوله مذکور شد که او ملعونست آن جناب فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله وعلی رسوله یعنی اینست وجز این نیست حالیکه ملعونست آنکسی است که میبافد دروغ را بر خدا وپیغمبرانش واما سخن وبه هم انداختن یاران وبرادران دینی در کوره طبایع مفسدان آتشیست عزت گداز وبرزبان کی وخبث طینت اوجبرا منادیست بلند آواز چه ظاهر است که سنگ درشت گوی مردمانرا





فاحش آسیا به جان دل ابستر چرخ دلرابان از هم ربایند ورشته سخنانرا چون جولاهگان کوش گرش یار هم خانه کرده از جانب سر بهم رسانیدن در آنکه حق غبار کینه میان مصاحب دیرینه مانند گرد و باد در رنگ پو بودن ودر رسانیدن غبار فی دانگیز برای عزیز شاطر ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد ونه شیوه ارباب صلاح وعفافت چنانکه در کافی از حضرت سید ابرار مرویست که الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم شما را به بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما آنکسانی اند که میان مردم آمد وشد میکنند به سخن چینی وجدائی می افکنند میان دوستان ومی جویند از برای بیعیبان عیبها وهم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بهشت حرامست بر سخن چینان ودر ارشاد القلوب مذکور است که مردی حضرت علی بن الحسین را گفت که فلان کس در باب تو چنین وچنین گو بد آن جناب عبارتی در جواب فرمودند که مضمون آن اینست بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در نزد تو گفته بود تو خیانت کردی او را بمن رسانیدی وحرمت ما نیز نگاه نداشته سخنی که بکار نمی آید بما شنوانیدی وآیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش جهنمند بگو به برادر خود بدانکس که در حق من چنین گفته بدرستیکه مرگ ما را فرو میگیرد وقبر ما را تنگ در آغوش کشد یا منظم بهم رساند بجا ماهر دو خواهیم مرد هر دو در خاک خواهیم خفت وقیامت وعده گاه ما وتست والله تعالی حکم میکند در میان ما وتو آورده اند که در زمان حضرت موسی علیه السلام قحطی وخشکسالی شد آن حضرت سه مرتبه بدعای باران رفته از نخل دعای ایشان ثمر اثری نرسید وکشت امیدشان از باران اجابت تر نکرد دید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات بدرگاه

قاضی الحاجات از سر سوز می نمود ندا رسید که ان فیکم غما فدا ستجب لکم یعنی بدیکه
درمیان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما را مستجاب نمیکنم نمیدانم که بعد
النصفت از رحمت اللهی چه قدر دورست که از شومت هم رای او خدا تعالی دست رد بر
سینهٔ ملتمسان جمع نهاده و در ضیقی بر دعا امت نکشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره بر
ظاهرست که بهرزه نالی و راستی را از هم رنجانیدن از شکر شیرینی بمانند و عزیز تلخی
بر هم رسانیدن جز قلب حقیر و عکس تماشای این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت
در بوتهٔ خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمندان است
که در میان دو شمن چنان سخن گوی که اگر روزی دوست گردند شرمنده و خجل نباشی
میان دو کس جنگ چون آتش است ٭ سخن چین بدبخت هیزم کش است ٭ مؤلفه
کنند این و آن خوش دگر باره دل ٭ وی اندر میان کور و بخت خجل ٭ میان دو تن
آتش افروختن ٭ نه عقل است خود در میان سوختن ٭ اما سخریه و استهزا بر خلق
خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن و بتصریح یا کنایه مردم خاطر بیچاره
آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی به درد آوردن بر منش کزندگی
و ستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان پهلو دار هر ساعت شیشهٔ دلی شکستن
و به تندی مطایبات خنک کلاه شکوه اهل مجلس را بر باد دادن و این شیوه خوش
صحبت و دانای شمرده و شوخ طبعی و لطیفه گوی نام نهادن چنانکه اطوار ابنای زمانه و تیره
روی ترکش کمالات این و آنست بلکه کمالات ان منحصر در آن شکل که با صفت شرم و حیا
و ملکهٔ خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بی باک با چنین دعوی شعور و ادراک
شرع و دین و احکام قران و احادیث ائمهٔ طاهرین را در نیافته از پی تو برده اند یا
مخالفت آنها را سهل شمرده اند یدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را

بازنها

بازچه شمرده اند بر فرض او سخن فهمید کی بی معنی و نا قبول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بیهوده
و نا معقول قال الله تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته که ویل کلمهٔ
عذابست و همزه و مغتاب و لمزه طعن در حضور بعضی برغیبت کننده بر خفیه و طعن زننده بر
در حضور او و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند که ویل نام درکیست از درکات جهنم یا نام چاهی است
یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشد و در سورهٔ حجرات
فرموده که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی
ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول آیه و حاصل
آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس می آمد شرف نشستن
صحابه او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید
روزی به مسجد آمد و قتیکه مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند او بنماز مشغول بود و چون
یک رکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ گرد ایشان هر یک بر جای
خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاست پا بر مردمان نهاد و میرفت تا به جایی رسید
که میان او و حضرت پیغمبر یکس بیش نبود دیگر اکفت او را شو و جای مرا بمن گذار گفت اینست همانجا
فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست چون روز روشن تر شد
ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان گفت بگو فلان ابن فلانه و این سخن را ثابت
از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهره داشت آن مرد
از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت و شرمنده گشت خدای تعالی
آن گفتگو را از وی نه پسندید این آیه فرستاد و بعضی گفته که جمعی از بنی تمیم به درویشان و فقرای
صحابه چون عمار و جابر و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی
ایشانرا از آن امر ناشایست منع کرده فرمود که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که استهزا





نکنند گروهی نسبت بگروه دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کننده
الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بظاهر احوال و از بواطن امور بخبر اند ممکن است که بحسب ظاهر
فقیر و بی قدر می نماید در نزد حضرت عزیز و ارجمند و در دریای کبریای او صاحب درجات بلند
باشند چه مناط کرامت و اعتبار در نزد حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال
و ثروت مؤلفه انجا تن ضعیف و دل خسته می خرند ٭ کس بنده کی به قوت بازو نمیکند ٭ پس
می باید که مؤمنان بنظر حقارت به هم ننگرند و بدست اهانت و استهزا پردهٔ حرمت یکدیگر را
ندرند و در شان نزول آیهٔ مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته
و گوشهٔ آنرا در قفا او کنده بود عایشه لعنها الله زبان سخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت گوشه
ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گو با زبان سگی است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته که جمعی از
زنان ام سلمه را به کوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند به هر تقدیر حق تعالی فرموده باید سخریه
و استهزا نکنند یعنی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده
بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه که حرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نزد آن
سرور آمده شکایت کرد که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه آن جناب فرمودند
که بگو با ایشان که پدر من هرون است و عم من موسی و شوهر من محمد المصطفی ص خدای تعالی منع
ایشان کرده فرموده که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی بعضی اهل ایمان را که بمنزلهٔ نفسهای
شماست و به بدی مخوانند یکدیگر را بلقبهای بد یعنی بلقبهای زشت یکدیگر را مخوانید مثل آنکه
شخصی از کفر برآمده و بدایرهٔ اسلام مشرف شده باشد او را یهودی یا نصرانی یا کبر و ترسا خطاب
ننمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا
بر مؤمنی باشد و کبیره عبارة از خندهٔ قهقهه آورده اند که لقمان حکیم را غلام سیاهی بود که لبهای کنده داشت

شخصی



شخصی بر و خندید غلام لقمان فرمود که به روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام
منکر در سخن باریکم بنگر و از خواجه هر دو سرا خاتم الانبیاء ص ماثورست که قال الله تبارک
و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است که کسیکه اهانت و خفت
رساند به دوستی از دوستان من بتحقیق چنان است که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد
با من و از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که کسیکه تجسس کند مؤمن مسکینرا پیوسته خدای عز و جل
تجسس او کند خشمناک باشد بر و تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت
ع منقولست که من انّب مؤمنا انّبه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مؤمنیرا
سرزنش کند خدای تعالی او را در دنیا و آخرة و نیز از آن حضرت روایت کرده که من اذاع عیبا مؤمنا
بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسیکه سرزنش کند مؤمنیرا سرزنش کند خدای تعالی او را در دنیا و آخرة
و نیز مرتکب آن گناه شود از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از اهانت حرمت مؤمنان است
در کتب معتبره خصوصا در کافی که برج اعظم حصین دین و درج فراید و فواید ائمهٔ معصومین است
بسیار مذکور گردیده و لیکن دیدهٔ شعور ابنای زمان از مشاهدهٔ امثال این سخنان
غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان
ربوده پشت بر کوه احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود
عاجز گشته هر ساعت عیب در دمندی را میشمارند بر وضع خود از کینه مردمان می خندند و از
بحال خویش کاو خرمن دیگران می بندند بسکه از ثقل خودی گران بارند درویشان سبک
میکردند و بسکه از ساحت قرب حق دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک حقیر می بینند و تحمل
بردباران از ناقهمیدگی و خرقی می پندارند و خوشی خاک نژاد پیر بانی و بی جوهری میشمرند غافل
از آنکه این قوم خاک نهاد آن آتشین دم و این فرقه بیکس تمام را چشم بقدم ناتوانی طریقهٔ
معارضه با خصم می پویند و بیزبان شعلهٔ آه جواب دشمن بدخواه میگویند شرافت در خموشی

سرا پا تیغ و بامنند و آینه مثال از شکستگی بهرنی شمشیر بران گردیده گریه عرق انفعال شان از
خنده جبریفان اساس عمر را سیلاب فنا است و گردش پیچ و تاب شان از تمسخر ستم ظریفان گران
جان ناراحلق گمند بلا زبان گزنده با یکدیگر دل زننده وار شجر کامکاری ست و سخن سرد بر روی
اهل درد آفت ثمر برخورداری شیشه دلها شکسته را فشردن دست خود خستن است
و بر سنگ سخت جای بلا کاشتن خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه چشم است اطوار اهل
روزگار و اوضاع این مردم آزار به طور آن پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را
مامور میساخت که عقرب بسیار گرفته در سبوها کنند و سر آنها را محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه
خود بر سریر باغ فرمرتفعی خود برآمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار گرفتند می فرمود
که درهای آن خانه را محکم بستند و آن سبوها را می شکستند و آن گزدمها بهر سو میدویدند
و علم و علمدمهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان
برداشته از غایت اضطراب بر هم ریختند و جمعی در کشاده حرکرا غنیمت شمرده از آن ورطه نقطهای
امن ابا دیستی میکریختند برخی به تخته پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم خون خوار را بکنار میرسیدند
و فوجی بمشکهای پر بارا بدان از موج خیز خاطر و چنان شناور خنده و نشاط می نموده شگفتگی آن
جمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی و رفع ملال دانسته بنا حق آن پیدا دکره غم از خاطر حق
نهاد خود میکشود و بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان پرورده آثار در مجالس
و محافل خود دست از دامن برداشته سخنان جانگداز و لاطایلات کلفت فزا اثر اکه هر یک
در گزیدن دلها گزدمی بلکه مار کوفته دمی است سر به جان بیچارگان میدهند و برای دلگشای خویش
ابواب سروری بر روی خاطرها فرو بسته هر دم به نیش زبانداری درد مندیرا از زنده کی بیزار
میکنند و این خوی بد در طبع این قوم بجز میراث جبابره زشت سیر و یادگار بی دیانان پر زیان
بدکردار است که پیوسته در مقام اهانت انبیاء و اولیاء بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزا سلوک

بعدازآنکه



مینمودند و از جمله کی جرأت بر خاندان عصمت کردن مباهات به طوق لعنت ابدی می افراشتند
چنانکه ابولهب و عتبه که هم سایه حضرت رسول بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی بانقضا
الانا، نیز ترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آن حضرت می ریختند و از رمکنه را انت
و دل آزاری هم وار غبار ملال و غم بر فرق خواطر اشرف آن نور دیده عالم می بیختند و می
دانستند که در پای پیکران پاکی نجاست بحضرت نمیکرد دامان سپهر عزت و جلال تنها پوی
گرد باد آن اعمال الاکش نمی برد و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایت
که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام ص در مسجد الحرام بود و جامههای نو در بر داشت
مشرکان مشیمه ناقه بر وی انداختند و جامههای آنحضرت را ابر و آلوده ساختند و آن مهر سپهر نبوت از
ازین اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابو طالب رفته گفت یا عم کیف ترا حبی فیکم
یعنی چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابو طالب گفت و ما ذالک یا ابن اخی یعنی این
اینگفتگو چیست یا این اگود کی جام چیست ای پسر برادر من آن حضرت ابو طالب را از آن
واقعه خبر داد و ابو طالب حمزه را طلبیده و شمشیر بر کشید و حمزه را گفت مشیمه را بردار پس متوجه
آن قوم مشرکین که اهانت آنحضرت رسانیده بودند و بنفس هم همراه بود ایشان بر گرد
خانه کعبه بودند چون مشرکین ابو طالب را دیدند و از روی او آثار شرور یافتند چشمها را
گفت این مشیمه را بر و شمهای بر روی آن جماعت همگی مالید بعد از آن ابو طالب ملتفت آن
حضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان
ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید طبق سرکین که با انجیر شباهت داشت
بیکی از معتمدان خود داد برای نو باوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد غرض
آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور بود چون خادم آن طبق را آورده پوشش از آن
برگرفت تمام انجیر لطیف شده بود آن حضرت از آن تناول فرمود و بخادم که آنرا آورده بود

خورانید و بعضی را نیز برای هارون فرستاد چون نزد هرون آوردند انجیر برداشت و در دهن وی
سرکین گردید و هم در آن کتاب آورده که شعبده هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی
میکرد و آن فن چنان ماهر بود که مثل آن ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرده که با حضرت
علی النقی ع ملعبه بازد و آن مهر سپهر کرم را خجل و شرمنده سازد و متوکل با بطال گفت
اگر اینکار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبده فرمود تا نان چند تنک که نقلی چندان نداشته
باشند پخته مهیا سازند و چون خوان گسترده شد آن نانها را نیز آوردند و مرا در پهلوی
آن حضرت جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آن حضرت شرف حضور ارزانی داشت جهة
او را بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلو
آن بالش نشست چون حضرت امام حسن ع دست بیکی از آن نانها دراز کرد و آن ناپاک
لعبتی باخت آن نان را پرواز داد و هم چنین تا سه مرتبه آن کار کرد و اهل مجلس فرو خندیدند
آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال ع دست بر آن صورت شیر زده فرمود بگیر او را
آن صورت شیر شده از بالش بر جسته و آن بدبخت را فرو برده بر جای خود معاوده
نمود و آن قوم بسعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آن حضرت از مجلس
برخواسته متوکل بدسگال زبان سوال گشوده گفت می خواهم که بنشینی و آن مرد را باز
آوری آن سرور ع فرمود قسم بخدا که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط
میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت
و آن مرد بازیگر را بعد از آن کسی دیگر ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت
امام همام علی بن موسی الرضا ع و ملعونی از ندمای مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل
آن را شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا برین وجه نقل نموده که چون بهمه شاهنشاه
کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود کردانید مدتی باران نبارید جمعی

از



از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام ع پیوسته زننده در کور بودند
می گفتند که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد ما شده است و خدا ایشان باران را از ما باز داشته یعنی
نه باریدن باران از شومت اوست این سخن به مامون رسید بر خاطرش گران آمده
از آنحضرت استدعای طلب باران نموده سوال او در جه قبول یافته آن سحاب باران
رحمت الهی آن حضرت مسئول او را روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفتند
و نظاره میکردند پس آنحضرت به منبر آمده بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود
حق و ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهلبیت را پس توسل جستند این خلق تو
بر ما چنانکه فرمودی و آرزو نموده اند از فضل و رحمت تو توقع دارند احسان و نعمت ترا پس بیاشان
ایشان را این باران ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد و نفعش بهم جا و بهم کس رسد
و دیر آینده و ضرر رساننده نباشد می باید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از نجا باز
گشته بر منازل و آرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآن خدای که مبعوث کرد ایشان محمد ص را
بحق به پیغمبری که برانگیخت بتحقیق بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند مردمان
به حرکت در آمدند بمانا می خواستند که خود را از باران بکنار کشند حضرت امام ع فرمودند که بر
حال خود باشید که این ابرها برای شما نیست بلکه از برای فلان شهر است و هم چنین تا ده
بار ابر آمد و گذشت امام علیه السلام فرمود که بجای خود باشید بعد از آنها ابر که این از برای شما
نیست از برای اهل فلان شهر باز آمد آنجناب فرمود ایها الناس این ابر را خدا تعالی برای
شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را و بر فضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بمنزلهای
خود روید و این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمی بارد تا به منزلهای خود داخل شوید
و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد آنحضرت از منبر برآمده
مردمان باز گشتند و آن ابر بر نمی بارید تا منزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران سختی

بارید که وادیها و حوضها غدیرها و بیابانها پر آب گردید ند مردمان گفتند هنیئاً مریئاً لولد رسول الله کرامت الله عزّ و جلّ یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر خدا کرامتهای خدای عزّ و جلّ بعد از آن آنحضرت از منزل بر منبر آمده و جمعی کثیر از آن خلق الله حاضر شدند و خطبهٔ مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا فرموده از حق اموات دلهای مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمودند و جهت رعایت اختصار و کجا کام و زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبهٔ مذکوره کامیاب نگردید القصه بدعای آن حضرت خدا نعمتی عظیم کرد این برکت را در آن بلاد پیدا شد اتفاقاً یکی از مقربان مأمون که هوای ولیعهدی او در سر داشت حسد حضرت امام عو در جگر داشت بمأمون گفت یا امیر اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد العلی حاصل معنی آنکه استعاذه برای تو از خدا میکنم که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی در مردمان عالم گویند که از خلفا مأمون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمودی هر آینه بتحقیق که اعانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و با منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را آوردی بتحقیق که بی قدر و گم نامی بود ظاهرش بر قدری کردی و سبب پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی ازین باب مزخرفات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مأمون ملعون گفت که این مرد پنهان بود از ما مردمان را به بیعت خود دعوت می نمود خواستم که او را ولیعهد خود گردانم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آن کسانی که مفتون او گردیده یعنی باو گرویده اعتقاد نمایند که آنچه او دعا کرده یعنی در امر خلافت اصلاً حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را هم چنان بحال خود واگذاریم رخنهٔ از آن در کار ما بهم رسد که او را مسدود نتوانیم کرد و اید

برما



بر ما از وی آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون که کردیم خطا کردیم و سبب تعظیم او مشرف بر هلاک شده ایم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک قدر و مرتبهٔ او را پست گردانیم تا او را نزد رعیت چنان وانمایم که استحقاق کار اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مراد بلای او را از ما منقطع و مندفع گرداند آن مرد گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را بعهدهٔ من گذار تا بیدستی که من او را و اصحاب او را ساکت و از قدر و مرتبه اش کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دلم بودی و از او اندیشه نکردم هر آینه فرودی آوردم از مرتبه و منزلت خودش ظاهر میشد بر مردمان که او شایستهٔ ولیعهدی که بوی متوجه داشته نیست مأمون گفت هیچ چیز نزد من خوشتر و محبوب تر از آن نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک بغض حسد گفت وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه قاضیان و ابرار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر سازم تا بیشتر باعث حقیت و حفظ مرتبهٔ او کرده و آن جماعت بدانند که آنچه او ادعا اثبات و استحقاق از تو نیست بان صادر خواهد شد صواب و بجا است پس القصه مأمون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبهٔ که برای آن قرار داده بود نشاندند پس آن صاحب لعن که معتمد اهانت آن سالار دین شده بود شروع کرده با آنحضرت گفت مردمان از تو حکایتهای بسیار کرده اند از حد گذرانیده اند صفت ترا بآنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آنها از آن تبرا نمای و ایشان انکار کنی اولاً اینکه دعا کرده از خدا تعالی باران طلبیدی باران که همیشه می بارید پس این را از برای تو معجزه قرار داده و سبب این ترا همتایی نزد خیال کرده اند و این امیر المؤمنین ادام الله ملکه و ابقاه با هیچ کس او را از آن نکند مگر اینکه راجع اید ترا بر تو رسانیده است که میداند پس از جملهٔ حقوق او بر تو اینست که جایز ندارند که دروغگویان بتنهای تو

وکثرت ان او و دعا کویند حضرت امام عو این مضمون در جواب فرمودند که من منع میکنم بندگان خدا را از کفر و خدا که نعمتهای الهیه را که مراد داده اگرچه از روی نشاط بیان کرد تقاضای تکلم و اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده است او مرا نرسانیده مگر مرتبهٔ که عزیز یوسف صدیق را رسانیده بود که مرا دادن حضرت این باشد چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبهٔ حضرت یوسف علیه السلام بود ولیعهد مأمون او نیز دون مرتبهٔ من است پس درین وقت آن حاجب برگشته بخت برآشفت گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی باران فرستاد که وقت آن مقرر شده بود و از آن پیش و پس نشد آنرا آیتی ساختی که بان کردن مباهات می نمائی گویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم خلیل آنگاه سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس چون شتاب آوردند و بسرها پیوستند و بحرکت آمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اگر تو راست گوئی زنده کن این دو شیر را و مسلط ساز آنها را بر من که چون آنها کنی معجزه باشد و باران که عادت بر باریدن آن جاری گشته تو سزاوارتر نیستی باینکه بدعای تو باریده شده باشد یا از دیگری که دعا کرده بود یعنی چنانکه دعا کردی دیگران هم در دعا یار تو شریک کنند از کجا باریدن باران بدعای تو بوده نه از ایشان و اشاره بدو صورت شیر که در مسند مأمون نقش کرده بودند نموده درین حال آن شخص سیاست قهاری و موج قلزم قهر جباری حضرت موسی الرضا علیه السلام غضبناک گشته بانگ بان دو صورت شیر زده که بگیرد این فاجر را او را طعمهٔ خود بسازید و از وی عین و اثر نگذارید پس آن دو صورت شیر شده بحرکت آمده بر جستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خونش لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده می نگریستند و چون از کار او پرداختند رو بحضرت

امام



امام علیه السلام کردند گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایی مارا از آنچه یاد کردیم بابن نیز بکنیم و اشاره به مأمون کردند مأمون از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه السلام فرمودند گلاب بر رویش افشاندند و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر گفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را نیز بمصاحبش ملحق سازیم آن حضرت فرمودند نه زیرا که خدا تعالی را در و تدبیرات است که او اعضای آن خواهد کرد شیران گفتند ما را چه خدمت می فرمایند فرمود که بجای خود باز گردید چنانکه بود بیایشان بسوی خود باز گشتند هم چنان دو صورت شدند که بودند جمله سگ صفتان کفر نهاد و کران طبعان پیشه طغیان و عناد از چنین بسیار در صدد ایذاء و آزار اولیا بوده در آن باب حیلهای و سیلهها می انگیختند و در اهانت عزیز کردهای حق با مشیت الهی طریق معارضه بیموده جز آبروی خویش بر خاک مذلت نمی ریختند قال الله فی سورة التوبة یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و بر همین منوال آنچه خلافت پیشگان بیشرم و روستائیان شهرستان فهیسکی و آزرم با دوستان دوستی اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آنها را خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات آنرا در کنارشان خواهد نهاد و دیگر از جملهٔ مفاسدی که اغلب عقبات مردم زشت سیر تربیت می شود شرب خمر است که بنیاد تقوی و ایمان را سیل دمان است و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان هر قطره اش مایهٔ انعقاد بغض و عنادیست و هر جرعه اش نطفهٔ تکوین فتنه و فسادی هر رشحه اش عرق خجلت روز جزا است حباب و هر ساغر زورق رستگاری کونین را گرداب سلب پیمانه اش نمایندهٔ طریق بغمالی است و بلندی کف صراحیش غول بیابان گمراهی تشنه خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سر کوچهٔ علت دیوانگی گردش چشم پیاله اش نمایندهٔ طریق فنا هی است و بلندی کردن

صراحیش عنون بیان گمراهی بامک نوش نوش منادی فتنها و شرور است و غلغل سبو بش
آواز کوس رحلت عقل و شعور نشأه مستی آن باعث پیدا شدن فتنها دیگر است و برافروختن
چهره از آن شعله آتش سیاه روی محشر مؤلفه مے پرستان چه از تاب مے افروختند
بهر روز حشر رنگ خجلتی افروختند در راه فکر خویش یکدم نتوانند کرد بسکه می خوا
ران دماغ از آتش می سوختند قوله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما
الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل
انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید
اینست و جز این نیست که شراب و مثل آن بنابر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها مراد
تیر است که در زمان جاهلیت بآنها قمار می باختند یا سه تیری که با آنها استخاره میکردند
بنحویکه در محل خود مذکور است پلید است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از
آن شاید که رستگار شوید اینست و جز این نیست که می خواهد شیطان که اندازد
در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و از نماز
آیا شما ترک کننده هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان باده هشیاری
ظاهر است که خدا تعالی در این آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار
برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده
و باجتناب از آن رستگاری امید وار ساخته و بار دیگر آنرا با قمار برابر ساخته و مفاسد
دینی و دنیوی او را بیان فرموده و دیگر بار طریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن
کرده و از همه بالاتر آنکه شراب را قرین بتان ساخته در یک ذکر فرموده است و بر
طبق اینست حدیثی که از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که شارب الخمر کعابد الوثن

بعض



یعنی شراب خوار مانند بت پرست است و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله مأثور است که لعن الخمر و
عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها والمحمول
الیها یعنی لعنت کند خدا تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و قیمت دهنده
آنرا و آن کسی که شراب را برداشته بر خود و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مأثور است که من
شربها لم یقبل له صلوة اربعین یوما و صباحه اربعین یوما وان مات فی بطنه
شیئا منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من
فروج الزانیات فیجتمع ذلک فی قدر جهنم فیشربه اهل النار فیصلی ما فی بطونهم فی الجلود
حاصل معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد در شکم او
چیزی از شراب باشد بر خدا تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن
عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع میشود
آن در دیگهای دوزخ و می آشامند اهل دوزخ پس گداخته میشود احشا و الا درونی او
و پوستهای ایشان از سیدکاینات صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که این مضمون
ادا فرموده که قسم بآنکسیکه مرا مبعوث کردانیده که شراب خوار آید در روز قیامت
در حالتی که روی او سیاه باشد و چشمهای کبود و لبها او پس جسته و بینی کشیده و لعاب
دهانش بر قدمهار روان شده هرکه ببیند نفرت کند و نیز این مضمون را فرموده که سو
گند بآنکسیکه مرا بحق مبعوث ساخته که شراب خوار تشنه می میرد و تشنه باو در قبر تشنه
مبعوث خواهد بود و در روز قیامت مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد واعطشاه
واعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهلی و آن عبارت از چیزیست که باتش
گداخته شده باشد و چون نقره و مس و ارزیز و بعضی گفته مهلی روغن زیت است بر هر تقدیر
بریان میکند آن آب روی او را و به آتش میدهد پس پخته میشود روی او و فرو

ریزد

جیر ریزد دندانهای او و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آن نیست و
وجود می آشامد میکند از دل که در شکم اوست یعنی احشا و امعا و الات درونی او و نیز
از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که مضمون آن اینست که هرکه مست بمیرد
و مست ملک الموت را ببیند مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدا تعالی خواهند
داشت پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید چیست ترا گوید که من مستم پس
خدا تعالی می فرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس می برند او را
بکوهی در میان جهنم و در آن کوه چشمه ایست که چرک و خون در آن روانست نباشد طعام و شراب
او مگر از آن چشمه باشد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب نوشد
دلش سخت شود مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمع فرشتگان از او بیزار کردند مرتبه سیم
جمیع پیغمبران و ائمه علیهم السلام از و بیزار شوند و مرتبه چهارم خدا تعالی از و بیزار میشود و هم
از آن جناب صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز
قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد
و دمش تا بر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا به مغرب پس گوید آن کی که با خدا
و رسول خدای محاربه کرده است جبرئیل نزول کرده گوید ای عقرب کرا می خواهی گوید پنج نفر
اول ترک کننده نماز دوم منع کننده زکوة سیم ربا خورنده چهارم شراب خوار پنجم کسی
که در مسجد سخن دنیا کند و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مأثور است که کسیکه سلام کند شراب
خواره و با او معانقه و مصافحه نماید احتیاط کند خدا تعالی بر وعمل او را چهل سال یعنی چهل طاعات
و عبادات از درجه اعتبار ساقط کند و هم فرموده که سلام کنید بر یهودی و نصاری و سلام مکنید
بر شراب خوار و دیگر فرموده است که شراب خوار تکذیب کننده کتاب خدا تعالی است
چه اگر تصدیق آن میکرد و حرمت آنرا حرام میدانست و مرتکب آن نمیشد و نیز این مضمون

فرموده



فرموده که عذاب میکند خدا تعالی بر شراب خوار سیصد و شصت و نوع عذاب هم فرموده که هفت یک
یهود و نصاری بهتر است از هم سایکی شراب خوار و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله
و سلم با اهل شام خطاب کرده این مضمون ادا فرموده قسم بآن خدای که مبعوث ساخت مرا به
حق که کسی در دل او آیه از قرآن باشد و بریزد بر او شراب را می آید حرفی یعنی از آن آیه در روز
قیامت و در پیش خدا تعالی با او خصومت میکند و کسیکه قرآن خصم او باشد خدا تعالی خصم
اوست و کسیکه خدا خصم او باشد همیشه در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آن سرور
صلی الله علیه و آله روایت کرده بدرستیکه در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش
هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهی است از آتش
و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار
دهانست و در هر دهنی هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع است گوید گفتم یا رسول الله این از
برای کیست این عذاب فرمود از برای شراب خوارانی که حاملان قرآن باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید آن شراب خوردن
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مأثور است که یا علی می آید از برای شراب خوار ساعتی که نمیشناسد
در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل و اصبغ ابن نباته از جامی روز محشر و ساقی شراب
کوثر امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر
و هو رمح الشیطان و حب الدنیا والدرهم و هو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه
ومن احب شرب الخمر حرم علیه الجنة ومن احب الدنیا والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل معنی آنکه
سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی
شراب و آن نیزه شیطانست و دوستی دنیا و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنانرا
دوست میدارد از زندگی خود بهره مند نمیشود و کسیکه آشامیدن شراب را دوست میدارد بر او حرام

حرام کرده و کسیکه دنیا را دوست میدارد پس او بنده پرستاره نیالست و هم از آن حضرت
مرویست ولو وقعت قطرة فی بئر فبنیت فیها منارة لم اوذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم
جف ونبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی قطره از شراب در جای چکد و در جای آن چاه مناره بلند بنا شود
و در آن مناره اذان نگویم و اگر قطره در دریا افتد و بعد از آن آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید
بچرانم آنرا و در من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که شارب الخمر
ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم
فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر
آنکه شراب خوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر نشوید و اگر
گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید بدرستیکه کسی
دختر خود را به شراب خوار دهد چنان است که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا ازین قبیل
اخبار و آثار بسیار آمده در مذمت و نکوهش این ام الخبائث پلید بسیار وارد گشته و عیوب
و ذمایم دختر رز که حضرت صادق علیه السلام ام الخبائث لقب داده از غایت ظهور و کمال
شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردپیشه و هوشیار صاحب
اندیشه میباید نظر در اخبار و آیات مذکوره کرده از سر کلمات تصدیق مبانیش باده خوش
گوار معانیش را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده و اشتن ترک
بر جام کیفیت مستی افشاند و به تلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود
تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد
با نغمهای خرابه در کوچه و خانه بسعادت ابدی جهت خود طلب میکند بلکه بجز رفتن وقت
مستی در بساط رسوم حق پرستی پای بر قدح طاعت خود نزند و به بهم نرم مستان خود را
از پله قابلیت بهم دمی خدا پرستان بینداز و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از نظر

ل



لا یصدعون عنها ولا ینزفون بجا نصیب فشاند خرمن عمر عزیز پر شبانرا برق خرد گداز
از موج سراب شود و دیده شهباز دل را برای شکار بط می از شست همه عالم قدسی
ندوزد و به حرکات بیخردانه دامن بر چراغ ایمان نزنند و بدست افشاندن مستانه پیمانه
باده بگیرند از دست ساقی توفیق نیفکند دست رسائی همت را بر گردن صراحی حمایل
نزد و دستار سرافرازی هوش را چو پیاله بر پای خم بینداز و والای برده ناموس را
در عقل کلی ای شراب بد و بند ابواب فیوضات غیبیه را از در دل بر کل بر بنا و ورد
به قوت شراب طریق سستی اعتقاد نه پویید و برات آزادی خود را باب انگور نشوید
گوهر بی قیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانه دماغ جا داده بسیلاب شراب
تبدیل نکنند و آیینه خانه خواطر دل را که معمار حسن در سر چهارباغ خیابان عناصر
اربع بنا نهاده به هوای عالم آب از صفا نیفکنند بنجه هوس را بر گرفتن سبب غبغب
پیاله عادت داده است دست از دامن وصال سعادت پیر زال بر ندارد لب
هوس ببوسه کاری کردن بلند چنانچه آیات و احکام خدا در اخبار و احادیث
آیه هذا اللغو و بیهوده نه شمارد و اگر فرضا هیچ گونه منع و مذمت از خدا و رسول
و اهلبیت عصمت علیهم السلام در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه
و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد بیمان بالمستی
که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز و هوش گداز واجب شمارند و سر خردمندی
خویش را از تیغ بازی فتنه وقت و اینشعله خوی برق نهاد بدو دست نگاه دارد
چه عقل اشرف اشیاء و سرمایه تحصیل دین و دنیاست و آدمی بان از گاو خر ممتاز به
خلعت والای ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین
شریعت جز بآبیاری عقل نشو نما نمایند و سیاهی ننگ نادانی را از چهره وجود انسانی

جز آب عقل نشوید پنجه قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمت
کده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز به دلالت عقل بلد نتوان گشت
و چاهسار شرور و فتنه را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت بی تدبیر جز بکار
دانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت نتوان بر
افراخت عقل سررشته تحصیل سعادتست و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نیک نامیست
و مسطر کتاب رستگاری گلگونه حسن سیرتست و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سرورست
و شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنج خانه دولت قاید جنود توفیق است
و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دین است
و اساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد ع
مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل
یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بان بر پاست
عقل است و از عقل بهم رسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود
و عقل راه نمای او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار بسته اوست و نیز در کافی از
مهبط عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیاء ص منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل
یعنی قسمت نکرده است خدا تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکوره از سلمان
دیلمی ماثور است که بحضرت ابی عبد الله ع گفتم که فلانکس از عبادت دین و فضل او چنین یعنی
شخصی بالصفات مذکوره ستودم فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم فرمودند که ثواب به
قدر عقل است بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود
و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدا تعالی میکرد فرشته از فرشتگان برو گذشت
گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن نما خدا تعالی ثواب او را بان فرشته نموده بنظرش

ک



کم آید خدا تعالی وحی کرد که با او مصاحبت دارد پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمده حال
پرسید که کیست گفت مرد عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو بمن رسید نزد تو آمدم که با تو
خدا را عبادت کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد فرشته گفت فلان تو جای خوش است
و همین از برای بندگی خوب است عابد گفت این مکان عیبی دارد و گفت چیست آن
عیب گفت پروردگار ما چارپای ندارد و اگر خری میداشت در اینجا میچرانیدم چه این
حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر او را خری بود
این علف ضایع نمیشد خدا تعالی وحی کرد بان فرشته انما اثیبه بقدر عقله یعنی اینست و جز
این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از ولی ملک ارتضا حضرت علی
بن موسی الرضا علیه السلام منقولست که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوستی هر مردی
عقل اوست و دشمن او جهل او ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چیزرا
باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام بسوی
خود خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قواعد تمیز و دوراندیشی است عقل
دادن و دیوانگی خریدن پریوش حور سرشت را طلاق گفتن و با عفریت کریه لقا زشتی
همراه جفتش است تا کی عقل را بر سر شراب لای و جان شیرین را بتلخی دهی فرمان فرمای
عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق
العنان و خودسر کنی و شحنه هوشمند را به سبک مغزی از رطل گران بند بر دست و پا نهاده
بتسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صدگونه فساد در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان
مردم آزاری از نیام تامل و خودرای بدست بیخودی کشیده صد پیکان زخم دشنام زنی
و سگ نفس حورپیشه را قلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته و در ره عرض و ناموس
مسلمانان اندازی گویا ندانسته که گوهر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمان است

تاان بر جالست رایت فرمان روای بر پاست و چون شراب فساد بیشه ماتند نشه بر آمده
ان خاتم ار بوده وحش و طیر صفت ملکی از دام اطاعت جسته دور دام صفت سبعی زنجیر انقیاد گسسته
تخت دولت بنده کی از دست برود و هرج و مرج در مملکت ایمان بدید آید یکی از شارحین احادیث
نبوی در شرح که حدیث جعل الشرک کله فی بیت وجعل مفتاحه الخمر و مضمون آن سابقاً مذکور شد حکایت
نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته اهل شهر را از مناهی منع کرده و سخنان درشت
کفتی و طریقه نرمی و ملایمت را که لوازم شیوه بندکی و نصیحت است از دست داده خاطران سنکدل
زشت خوان را منقبض گشته کوی سعی روز از روز ما ابرای زاهد را گرفته بدزدان خانه برده و در خانه را
بسته آنگاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر کشته شمشیر کشیده کفت یکی ازین چند کار را
باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این پیره زن زنا کنی یا با این پسر لواط نمایی یا شراب
خوری و کرنه ترا میکشم زاهد با نجما اندیشه کرد که خون کردن بزرگست چگونه ارتکاب آن تواند
نمود و زنا و لواطه نیز بدستور پس عظیمند چگونه دامن ورع بران توان آلود شرب خمر را
از انها سهلتر شمرده اختیار نمود القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن
آب تلخ پر شرر و شور فرومرد در عالم مستی چشمش بران زن افتاد از اشتعال آتش
شهوة بکرفتن کام دل از آغوشش عزیمت کشود امیر کفت وصال این زن ترا میسر نیست تا کشت
با این پسر لواط نکنی زاهد بان تن دردادهء بهچنان امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه
زن شده دیگر خواست که بتحصیل مراد بپردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر
آن زن شیرین سازد امیر کفت تا این طفل را بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن
طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناهموار را ارتکاب
نمود و بان هم اکتفا نکرده مخنث انسان آن درکشت چون ضابطهٔ عقل از میان بر خواسته و مناط
بسعادتی چهرهٔ آن اعمال زشت را بکلونهٔ شراب آراست طریق آن هم قبایح را بتقدم رغبت نموده

اینست



اینست مضمون حدیث نبوی مذکور که الخمر جامع الاثم و ام الخبائث مجملاً دلایل و براهین عقلی و شواهد
تشدیدات شرعی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم کردید بر قباحت این عمل ندامت افزون است
اینشیوه شقاوت ثمر ازان ظاهرتر و صریحتر است که چشم ازان توان پوشید جمعی بی
باک رو سخت و کروه بیحاصل تیره بخت که فریب تزویر باده گلرنگ خورده در حریم ارتکاب
انها ابرهم قدم مبالغه و اصرار فشرده اند اکر منظور شان از این ترتیب دماغ و لذت نفس است
حاشا و کلا هر باذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار روشن حضرت رسالت پناهی
باور داشته با این همه تشدیدات هوش پرداز و تهدیدات زهره کداز شان این عیش
و نشاط بر کسی کوارا تواند شد سروری که باعث عقوبت یوم النشور و عشرت
که آتش قهاریت الهی از آن شعله ور کردد نصیب دشمنان باد و اکر شراب خوردن در
میخانها بسر بردن در کوچه و بازار مست کشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان کذشتن در عالم
صدای رندی و بی باکی دادن و این شیوه را به تکلف و وسعت شرب نام نهادن باعتقاد این
قوم بی بهره غیرت و آن را جزو کمالات خود میشمارند بعضی انم که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه
و ناهموار گفتن و کج و درواج رفتن و هر دم یکبار دشنام دادن و قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه
بر روش کسی عربدن و هر ساعت یکبار امرده کشی فرمودن و در کوشه و محله روز را بجا بجا الب
تاختن و در هر خانه هر شب بلباس پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه لب بکفتکوی سهلی
به بزبان کارد و خنجر کشیدن هر لحظه بر سر قبیلهٔ زشت بناموسی پرده عرض و ناموس
خود دریدن آنگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سر چشمهٔ دیدهٔ آگاهی را بخاک
تیره بختی و رو سیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت بشین مست و لا یعقل خوابیدن
کل کشت چمن فیض صبح کاهی و سیر جویبار سفیده دم و میراث سیاه مستی کند را ایندن



آنگاه چشم بهزار زحمت کشودن و تا شب مرده متهم بزنده کی بودن چکونه کمالات که مدعیان
دانش فهمیده کی و خود بکمان مرتبه بینش و صاحب دیدکی چندین مرید بهری فرورش کردیده
و بشراب شور انکیز چرا اینه کردیده انداز شوره زار بیخبری چه کل چیده اند که همیشه چشم
حسرتشان چون پیاله از پی شراب میدود و از ساغر بهند سیاه مستی چه سود دیده اند
که پیوسته کشتی دل ایشان مانند حباب در عالم آب میکردد و اکر منظورشان محض
ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبهٔ اعلای زندقه است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیکر از جملهٔ مفاسدی که به هم نشینی غفلت
پیشکان نامقید در مذمت غنا و سرود مرتب میکردد استماع غنا و سرودات که از نشه
خواب غفلت و بیخودی و شتر مهار نفس عاصی را در طریق مناهی بر خنزاند حدیث شعلهٔ آواز
مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است و طرهٔ کیسوی چنک ابیاتش را پرچم هر کاسهٔ طنبوری
برکردن آگاهی دلها مشتی است و هر نی موسیقاری در کرفتن رکت خواب غفلت سرانکشت
چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن پیدادی کردن ایمان ناله نی بر سوختن
خرمن صلاح صد جا کمر بسته و هر کاکجه با فروختن آتش شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته
ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یک زبانند و زیر و بم سازها در زیر و زبر
ساختن خانهٔ تقوی با یکدیگر هم دستان ناخن مضراب جرز رسوای نیک نامان در پرده
دریت و نی بلبلان برای تابیدن کورهٔ خیالات فاسد کرم دف کری در جامع الاخبار از متقن
قانون دین حضرت سید المرسلین صلعم منقول است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون رقیهٔ زنا است
که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آن جناب مرویست
که ما رفع صوته احد بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک







حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مکر آنکه بر انکیزد خدا دو شیطان را
که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بسینهٔ او زنند تا وقتیکه از آن باز ایستد
و نیز از آن سرور منقول کرده که این مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز
قیامت سیاه روی و در دست او طنبوری باشد از آتش و بالای سر او هفتاد هزار
فرشته باشد و در دست هر فرشته کرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود
صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و زامی کار هم کار هم
به همین طریق و دف نواز نیز بدستور و در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق
ع مرویست من بقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسیکه
باشد در خانهٔ او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز
و جل شیخ طوسی ره در تهذیب الاخبار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت
کرده که حاصل آن اینست که مردی بخدمت آن حضرت آمده بعرض رسانید که مرا همسایکانی
هستند که ایشان کنیزان دارند که بغنا خواننده کی میکنند و عودی نوازند کاهی بیت
الخلا میروم و جهت شنیدن آن نشستن را طول میدهم آن حضرت فرمودند اینکار مکن
آنمرد کفت بخدا قسم این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی قصد شنیدن
نمیروم بلکه بکار دیکر میروم و از همین شنیدنیست که بکوش خود میشنوم امام ع فرمودند
ترا بالله اما سمعت الله یقول ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
حاصل معنی آنکه بدرستیکه کوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد
از عملیکه از و صادر شده و بعضی بوجوه دیکر تفسیر کرده اند آنمرد کفت کویا من نشنیده
بودم این آیه را از کتاب خدای عز و جل از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از
خدا میتوانم طلب آمرزش میکنم پس آن حضرت فرمودند که قم فاغتسل و صل بما لک

فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار انچه بخاطرت رسد بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر ان حال مردی و آمرزش خواه از خدا تعالی و سوال کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوش می دارد چه عیبدار در مکیر قبیح و قبیح را برای اهلش واگذار دید بدرستیکه هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمهٔ سازی و ای کباب شعلهٔ آوازی پرورده هوا و هوسداری و ای نمک سوزش مستی و جوانی ای ناخن چنگ کار عمل و ای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرودی و آواز عودی که در خانهٔ همسایه باشد این قدر ابتا نمند و اگر اکناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین حدیث تخویف و ملامت نمایند و در حق او گو نید کما کان اسوء لک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار نمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان جمعها می سازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصهٔ اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفات در مقام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز و سرود مفت و رایگان دادن و رشتهٔ عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده ای نه ورقت نغمات میکنند و خیال را که صدکوبه اندیشهٔ باطل در ان ساکن شفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانهٔ طنبور بر هم چیز نند و روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانهٔ دل گشوده شده و ره دکش گلخن مجالس لهو میسازد و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود از امکانهٔ سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پر شور مانند کاسهٔ طنبور میگردانند از کاسه کا بچه روز و شب بادهٔ غفلت بر خود می پیماید و انفاس عمر عزیز را

رو

صبح و شام مانند نی به باد پیمای میکند را مانند در شناختن چاه از راه همه کورند در شناختن حسنی دود و گاه همه بینا در شنیدن نشریان معبود جملگی کر بند و در استماع او از چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از اینکه دلدان و سرود شنیدن مصحف عمر و خلق و طنبور خریدنست و زندگانی محدود آن مطربان صرف کردن بر نسخجات حروف خط بطلان کشیدنست که چنگ واران گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود از تهی دستی عمل مطایع و تلف کردن عمر بی خلاف مانند سینه دف دست تاسف بر هم خواهند سود که دیدهٔ عبرت بین تا شد صورت صرف انتقال را در آینهٔ احوال گذشتگان می توانی دید و اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوال را از چار تا چهار مصرع این رباعی توانی شنید مولفه فردا از تو شکاه حل میطلبند اوقات ترانه و غزل میطلبند آوازه فکنده که کاراست این اهو صوت عمل میطلبند دیگر از جمله مفاسدی صحبت ابنقوم ضایع روزگار باختن عمر است بغاد که مشتمل کودک فراجان بی وقار و بیشه پیدولتان نکبت شعار است نقش مراد دنی طلبعان خسیس است و منصوبهٔ بهشت بینی ابلیس بر تلبیس ل طرین دل بازی ناکس است و ششدر مهرهٔ دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعهٔ امل بعاقبت و کم نامی امت و اوراق کنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر کرامی چه گوییم در زمت امری که خدای تعالی انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آنرا بشراب خانه کی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سورهٔ بقره فرموده که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما یعنی می پرسند از تو ای محمد مرا از حکم شراب و قمار بگو در انها گناه بزرگیست و فایده است برای مردم و گناه انها بزرگتر است یا بیش از فایدهٔ انها و گفته که جزء انها اثم کبیراش ره است باینکه شرب خمر و یا ختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافعی که در ان است فواید دنیویه است مثل لذت و ترتیب دماغ بهم

رسانیدن و بر هر که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است که این فواید ده روزهٔ عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدای عزّ و جلّ که در سورهٔ حج فرموده فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور آن حضرت فرمود که رجس از اوثان شطرنج است و قول الزور غناست و نرد بدتر از شطرنج است اما شطرنج بدرستیکه فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن با آن شرک است و یاد دادن آن به کبیره منتهی است و سلام کردن بر بازندهٔ آن معصیت است و گردانندهٔ آن چون گردانندهٔ گوشت خوک است و نظر کنندگان آن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و بازی کنندهٔ نرد بان به عنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کنندهٔ آن نه بر وجه قمار مثل کسیست که دست خود را بر گوشت خوک یا در خون او گذارد و جایز نیست بازی کردن با انگشتر اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار است و همه اینها و هر چه با اینها شباهت دارد حتی بازی کردن گردکان بر گرده گان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در او برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم بد اثر اش حرام است مگر تیر انداختن و اسب دوانیدن تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانکه در محل خود بیان کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغ خرد غلام یک دو تخم مرغ خریده با آن قمار باخت و چون آورد حضرت آنرا اکل فرمود و بر امولای دیگر بود گفت این قمار یعنی با این قمار باخته شده بود پس آن حضرت طشتی طلبیده قی کرد و آنرا بر گردانید مرد صاحب شعور از روایات مذکوره استنباط تواند کرد که اجتناب از این عمل ناصواب تا چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار

از

از حضرت سید الاخبار صلی الله علیه منقولست که بر قومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سورهٔ انبیا است حکایت از قول حضرت ابراهیم علیه السلام که برادر و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعض گفته بصورت علمای خود ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها قیام می نمودند خطاب کرده فرمود که چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را مجاورانید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام می نمایند و خواندن حضرت سید الانام ص این آیه را در این مقام بهانا مشعر است بر اینکه آلات شطرنج به منزلهٔ بتانند و باختن آن مانند بت پرست است و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده باز باو حتی که بعد از قرائت آیهٔ مذکوره فرموده که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی به تحقیق که با باختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر او را و در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله علیه منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق از نافرمانی خدا بیرون رفت و در همان کتاب از همان عالیجناب صلی الله علیه حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که ملعونست کسیکه شطرنج بازد و نظر کننده بان مثل خوردن گوشت خوک است و در حدیث دیگر چنین است که نظر کننده بان مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس و جان صلی الله علیه روایت کرده که اللاعب بالنرد کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر یعنی بازی کنندهٔ نرد مثل کسیست که فرو برده دست خود را در گوشت خوک با خون او و نیز در جامع الاخبار از فضل بن حسن نقل کرده از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که چون سر مبارک سرکرده بلا حضرت شاه شهیدان کربلا را بشام بردند سید الشهدا علیه السلام فرمود که آن سر را بروی سفره گذاشتند که با اصحاب خود از آن مایده می خوردند و فقاع می آشامیدند و چون از آن فارغ شدند گفت آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت خویش

یا در زیر آن کذاشته و بساط شطرنج بر روی تخت کسترده بشطرنج نشستند و ذکر حضرت امام
حسین علیه السلام و پدر بزرکوار و جد عالی مقدار او میکردند و نسبت بایشان سخریه
و استهزا می نمودند و زیادتی و باقی مانده آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریختند
پس کسی که شیعه ماست باید که از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسیکه به
فقاع و شطرنج رو آورد باید که حضرت امام حسین علیه السلام را بخاطر رساند و هم لعن بر یزید کند که خدای
تعالی خوشنود بابن کناهان او را اگرچه بعدد ستارکان باشد که عاقل هشیار روای
فرزین عرصه روزکار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق پیروی و در دعوی شیعه
و یک رنکی ایشان از همه پیشتر میدوی چکونه راضی باین شوی که بعد از شنیدن
خبر چنین این امر قبیح و شنیع را ارتکاب نمای و دامن خواطر بلوث اراده هم کاری یزید
پلید لاف پیروی اهل بیت بخصوص میزنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان میکذاری
برای شهید کربلا کریه و رایت شعار یزید برپا داری ای بی لعن یزید نه نوشی و دوا جرای
نشسته بجان کوشی رضای حق جویای و طریق باطل پوی دعوی بزرکی و اطاعت ایمه هدی
از دست نکذاری ولیکن هم آیات و احادیث امر و نهی ایشانرا به هیچ شماری خود کو
کروز شب نرد مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل
همیشه سر بسر نهادن و نقد ایمان و ورع را در داو اول از دست دادن داغ باخته
بکرا هر دم نقش مهره دل نمودن و بپای عمر کرامی در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان
هر دم صاحب تمکین ارباب وقار است و عنقریب از پشیمانی و پشت دست بدندان کزیدن
چه نتیجه خواهد داد زود باشد که زنده پیل مست کار ب جاه پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی
نهاد و نبرد روزکار پیمبر در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب چاره جوی بر رویت
بسته مهره وجود ششدر ممات خواهد افتاد و برک عیش کس لها از دولت میر وزیر رانده ختم





بحکم قضا چون اوراق کنجفه در میان وارثان قسمت خواهد کشت و عاقبت نقد دین باخته
و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زنده کی خواهی کذشت
الحاصل هر یک ازین ذمایم افعال و قبایح اقوال که خاسب بیان بسر انکشت خامه و زبان یک یک
شمرد و ربط تفصیل هر کدام بقصد مقدور در قدم مبالغه و اهتمام افشرد و انخبثیت خانه دین
و ایمانرا سوزنده و دامنی است نایره غضب الهی برافروزنده پاکانرا از آن برحذر بودن
و الوده کانرا جامه طینت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرورست و آن بی اجتناب
از آمیزش هر دم بدپاک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک
میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت اینقوم شقاوت سرشت مانند علت برص
حرام سرایت و باختلاط شبانه روزی از آن سالم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر
از اینکه آدمیرا در اندک زمانی بمرض خود مبتلا کردانند هر یک شب بروز خود میفشانند با
این طبقه معاشرت نمودن مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله عم
مرویست که لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره سزاوار نیست
مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن مجلس نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر
آن نداشته باشد یعنی اکر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را از ارتکاب
آن نامشروع باز دارد و الاخود در آن مجلس نشیند و در همانکتاب از همان جناب عم
منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه
مؤمن حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند در مجلسی که در آن
اسناد نقص بامامی کنند یا عیب مؤمنی کویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین عم نقل کرده که من
کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة کسیکه ایمان بخدا و آخرت آورده نمی
ایستد در مکانی که مردم را بشک افکند در حق او بدکمان کردند و هم در کافی از صاحب



مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثورست که ان لیعذب الجعل فی جحرها
یحبس المطر عن الارض التی هو بمحلها لخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک
سوی محلة اهل المعاصی ثم قال ابو جعفر فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستیکه
خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش باینطریق که باران نمی بارد در سر
زمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشود بشومی کناهان بندکانی که در آن موضع میباشند
چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیکر
ماوی کیرد و مع هذا بیرون نرفته از ایشان کناره نه نموده پس بشومی آن جماعت
بعذاب خشکی و بی بارانی کرفتار میشود بعد از آن آنحضرت فرمودند عبرت کیرید ای صاحبان
بصیرتها که هرکاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان
کرفتار کردند حال بنی آدمی از معاشرت و آمیزش فساق چکونه میشود و حدیث مذکور طولانی
و از آن بذکر آنچه مناسب المقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص
مضمون آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی امام علی النقی عم شخصی را از مجالست خالوی عبد
الرحمن بن یعقوب که اهل ضلالت بود منع نمود جعفری که راوی این حدیث است کوید کفتم
که هو یقول ما شاء ای شیئا علمه اذا لم اقل ما اقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد بکوید و بر
اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرکاه آنچه او کوید من قایل آن نباشم آنحضرت
فرمودند آیا نمیترسی که بلای برو نازل شود و بهمه شمار رسد آیا ندانسته احوال آن
شخص را که از اصحاب موسی عم بود و پدرش از اصحاب فرعون و چون لشکر فرعون سپاه فرعون
از دنبال موسی عم رسید از موسی عم جدا کشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت
موسی عم ملحق سازد پس بپدرش میرفت و او با وی کفتکو و درشتی میکرد تا بطرف
دریا رسیدند و هر دو غرق شدند پس این خبر بحضرت موسی عم رسید فرمود که او در رحمت







خداست لیکن چون بلا نازل شد ناچار کسی که نزدیک کنهکارست میرسد بعلا اشنای
بیکانکان درکاه عزت و نزدیکی و ارکردان رحمت پیوسته در معرض عذاب الهی و عرض سهام
سطوات پادشاهی اند جز باتش ایشان سوختن نتیجه ندارد و حضرت خالق یکانه و بی نیاز
از هر اشنا و بیکانه عزاسمه مابستکان زنجیر علایق و خستکان زهر آمیزش خلایق را از هم
بیکانکی با خود آشنای کرامت فرماید و در بچه خانه دلهای مارا از سر کوچه بر کرد و غبار کثرت
فرو بسته بکلشن بجان فزای وحدت و صال کشاید مولفه الهی نفرت از ماده بنوعی اهل دنیا را
کره ند هد کس در دل اغیار کینه مارا مجلس هشتم در مذمت صفت خشنه کبر و سربلندی
و ملامت شیوه ناپسند خود پسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه نساخ تیغ
بزبان بیان واضح کذارش تصوران بکلک تقریر در اینقدر نکارش یافت و اینجلس مشتمل است
بر دو فصل فصل اول در مذمت تکبر بر مصر و عنان سودای جاه جلالت و مستفات باد غرور نخوه
روشن کران آید خود بینی و بی قراران تلاش بالانشینی که کام و زبانرا از حوستهای ناقوس
در خود پرستی سخته و از رک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند غفلی
نماند که به حکم الکبر یاء ردای و العظمة ازار ای عظمت و کبریا مخصوص پاک حضرت خداوندیست
که کنند قدرتش و دست تعدی هرشبه را از تصرف دلها اکاه فرو بسته و باد هستیش
هرکز باش به حدوث در خلوت خانه هیچ عاقلی نه نشسته سعد کبریا رسد
کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی هستی ما عدم فرزاده کان بنام و نشان و پسر
و بیابان عالم امکان نوربان دیار وجود و خوش شبنان کشور نمود روستائیان شهرستان
کال و زنده بکوران غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اغبار و خاشاک معفتان
موج خیز حوادث روزکار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلمه قاف عدم باعنقا
هم آشیانی نموده و در نطفکی سالها از خجلت ناقابلی در پشت پدر پنهان و در مغفکی

از تنگ نا تامی مدتها در ظلمت رحم بی چراغ جان بسر برده از رفق منجنیق مضیق مشیمه دیده کشود
نکشوده و از الوان نعمتهای روزکار به خون حیض مادر تعیش نموده از محنت سیاه چال
رحم بجان رسیده در شکنجه اقبول است چار میخ عناصر کشیده کوچ کرده و راه بول غایط
کرده از زیر آب منجلاب وجسم کثافت نهاد سر برآورده در وقت کرسنکی خوناب حسرة
از دیده چکانیده و در مکیدن لبستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده و در خوردی
پیوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضاء حاجت سراسیمه دار بناخوش
ترین جاها دویده و در جوانی بشر صد ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست
بر سینه کذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی کسسته تن را راسه روزی
بر چوب دست عصا بر پا داشته و زنده کی حمال چهار طبع شان می باید نمود و در مرد کی
بار دوش چهار حمال می باید بود نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل کردن کشی نموده
دعوی بزرکی نمایند و پا از اندازه کلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریده کار در اینمعنی منازعه
و هم چشمی نمایند از جناب مستطاب نبوی ص مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی فی واحد منها القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا بتعالی می فرماید که بزرکی
و عظمت مخصوص منند پس کسیکه منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم اورا
در جهنم و نیز از آن سرور ص در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من
خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او به وزن یک دانه خردل از کبر
و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا
الی الله عز و جل من شدة حره و سئاله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل
معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آینه وادیست مهیا است از برای اهل تکبر که آنرا سقر کویند سختی
عذاب و کرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود به خدا بتعالی شکایت کرده سوال

نمود

نمود که اورا رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت
نفس سوخت جهنم را و از همان جناب ع در همان کتاب منقولست که ان المتکبرین یجعلون
فی صورة الذر یتواطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستیکه
متکبران در روز قیامت بصورت مورچکان کردیده مردمان پای بر ایشان میکذارند و هم
چنان پایمال مردمان خواهند بود که خدا بتعالی از حساب خلایق پرداز دو نیز در کافی از
حضرت رسالت مآب ص در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا
یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال
آنکه سه کسند که خدا بتعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیکوید و بنظر رحمت بسوی
ایشان نمینکرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیکرداند و مر ایشان راست
عذاب دردناک اول شیخ زناکار دویم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار
و نیز در کافی مذکور از حضرت ابی عبد الله ع این مضمون ماثور است که از جمله آنچه خدا بتعالی
بر داود علی نبینا و علیه السلام فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون
کذلک ابعد الناس من المتکبرین یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان به خدا بتعالی متواضعانند
هم چنان دورترین مردم از خدا بتعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی
الله علیه و آله و سلم مرویست که من جر ثوبه خیلاء لا ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه
در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدا بتعالی
بسوی او در روز قیامت کو بنداز عادات صنادید عرب این بود که جامهای درازی
پوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرکی و رفعت شان خود می شمردند
آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود در این حدیث مذمت فرمودند
چنانکه خدا بتعالی نیز در سوره مدثر بکریمه و ثیابک فطهر آن حضرت را به برچیدن دامن

باکوتاه ساختن آن مامور ساخته بنا بر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامن باکوتاه ساختن
آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین کفته چه اکر دراز باشد بر زمین سوده و به نجاست و امثال
آن آلوده میکردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم را مخاطب ساخته کوشزد همکنان
کرده است که و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا خلاصه مضمون
آنکه و در رفتار به تکبر خرام تو نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت
با تطاول و کردن فرازی با کوهها برابری توان کرد بلکه بنده ذلیل و حقیری و از تو جز تواضع
و فروتنی نشاید کویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را
دید که جبه از خز پوشیده از روی تکبر می خرامید کفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا
و رسول خدا آنرا دشمن دارند کفت آیا مرا میشناسی کفت اعرفک اولک قذرة و آخرک جیفة
و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اول تو آب پلیدی بود و آخرت مردار کندیده است
در میانه که تراسر خواست سرت سنت منقل کاز تو سرکین کشیده است و در مجموعه ورام از حضرت سید
الانام ص ماثور است که تعظم و اختال و تیهی لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه
خود را در پیش خود بزرک شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدا بتعالی
در حالتیکه او بر آنکس غضبناک باشد علما بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت
و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردکار اثری و نخل کردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم
النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت و ناپسندیده صاحبان خود را
از طاق دلهای افکند و دیکر مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و
مخدوم و مطاع خلق باشند هرکز بحصول نمی پیوندند و تلاش عزت و اعتبار شان خاری فرار است
و بر ترتب مقصود مانشان منتج نقیض مدعا چنانکه جز حضرت صادق ع در کافی باینمعنی ناطق است
که ما من عبد الا فی راسه حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس



فی نفسه اصغر الناس فی اعین الناس و اذا تواضع رفعها الله عز و جل ثم قال له انتعش نعشک الله
فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست
مکر اینکه در سر او حکمه ایست و فرشته اورا نکاه میدارد و حکمه را در اصل لغت دهنه لجام است
که برای منع دواب از سرکشی موضع است و حاصل معنی همانا اینست که خدا بتعالی بر هر بنده فرشته
کماشته است که چون توسن نفسش باد غرور در دماغ افکند و از مراعات شیوه تواضع و فروتنی
سرکشی نماید و از طریقه ادب بند کی و نهج خاکساری وا فکند کی انحراف ورزیده تتبع سیرت
جبابره و متکبرین پردازد و یرا منکوب و مخذول میکند و نشان بزرکی و نخوتش در هم شکند
پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته اورا کوید که پست مرتبه شو که خدا بتعالی ترا پست مرتبه کرداند
پس پیوسته آن بنده که در پیش خود بزرکترین مردمان و در نظر مردمان کوچک ترین
و حقیر ترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدا بتعالی آن حکمه را از سر او بر دارد و چه
اورا احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته اورا کوید بلند مرتبه شو خدا بتعالی ترا بلند مرتبه کرداند
پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردم و در چشم مردم بلند مرتبه ترین مردمانست و می تواند
بود از اینکه رفعها الله آن مبیاشد که چون بنده فروتنی و افکند کی کند حق تعالی آن حکمه را
بالا کشد و این کنایه از اینست که اورا عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد
و قریب باینست روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است ملکی العبد الموکلین بان تواضع
رفعاه و ان تکبر وضعاه حاصل مضمون آنکه آن دو فرشته که بر بنده موکلند اکر تواضع کند اورا
بلند مرتبه و بزرکوار کردانند و اکر تکبر نماید اورا پست و بی مقدار سازد در مخفی نماند که آنچه اهل غرور
بآن می نازند و سبب آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخار می افرازد غالب او قات از چند
چیز بیرون نیست اول بزرکزادکی و نسب دویم حکومت و منصب سیم حسن صوری و جمال چهارم حسن
معنوی که عبارت است از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت

وهیچ یک از ینها منشا مباهات وافتخار نمی تواند بود واما بزرگ زاده ونسب که از ان بر بخابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان را پدر ادم ومادر حواست ودر این
معنی همه برادر وجملکی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین واصدق القائلین
در سوره حجرات فرموده که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبایل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ودر سبب نزول این ایه اورده اند که چون رایع لوای پیغمبری
وفاتح اقالیم دین پروری صلوات الله علیه فتح مکه نموده بلال را فرمود که بر بام کعبه معظم رفته اذان کوید وجمعی از
اهل کبر ونخوت وکروهی از مظاهر بیشان به بصیرت افراز نپسندیده زبان طعن بر روی کشودند
از انجمله حارث بن هشام قرح در نسبت بلال فرموده کفت ایا محمد دیگر کسی ندارد که بانک
نماز کوید جز این کلاغ سیاه ودیگری کفت الحمد لله که پدرم زنده نیست تا این را بشنود
وببیند ودیگری کفت اگر خواست خدا باشد این را نیز دهد بر طرف سازد ابو سفیان کفت
من هیچ نگویم چه می ترسم که خدای اسمان محمد را بان خبر دهد فی الحال جبرئیل ع امده پیغمبر را
از ان اخبار نمود انحضرت ایشان را طلبیده فرمود شما چنین وچنین کفته اید ایشان اعتراف
کردند پس ایه مذکوره نازل شد وحاصل مضمون ان اینست که ای کروه مردمان بدرستیکه
ما افریده ایم شما را از مردی وزنی که ادم وحواست یعنی همه از یک پدر ومادر اید پس
باصل ونسب بر هم افتخار نمودن ودیگری را بد نامی نسبت منسوب ساختن وزبان
طعن بر ایشان کشودن وجهی نداشته باشد وگردانیدیم شما را شعبها وقبایلها
تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل وتشعب شعوب انست که بان یکدیگر را
شناخته شوند تا الکه بسبب ان بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه کرامی ترین شما نزد خدا تعالی
پرهیزکار ترین شماست وهر که را تقوی بیشتر در درگاه الهی بیشتر است وبعضی در سبب
ایه مذکوره کفته اند که ثابت بن قیس شخصی از روی سرزنش کفت انت بن فلانه یعنی

تو



تو پسر فلان زنی یعنی نام مادر او از دنی ومردم فرومایه بود این سخن بکوش حضرت رسالت
پناه صلعم رسیده فرمود کیست که نام فلان برد ثابت کفت منم یا رسول الله ان جناب فرمود که
بروی این مردمان نظر کن وچون نگاه کرد فرمود چه دیدی کفت قومی مختلف الالوان بعضی
سیاه چهره وبعضی سفید چهره وکروهی سرخ وجمعی ازدحام فرمود فانک لا تفضلهم الا
بالتقوی والدین یعنی تو بر ایشان زیادتی ورجحان نیست مکر به پرهیزکاری وتقوی
ودین داری ونیز کفته اند که روزی سید عالم صلعم از بازار مدینه میکذشت غلام سیاهی دید که می
فروختند واو میکفت که هر که مرا می خرد باین شرط خرد که مرا از کذاردن نماز یومیه در عقب
رسول خدا صلعم منع نکند چه من همیشه نماز یومیه را در عقب ان حضرت کذارده ام ودر هیچ
جای دیگر بان اقدام ننموده اند مردی او را باین شرط خرید ورسول صلعم هر وقت نماز کذاردن
ان غلام را دید که امده اقتدا میکرد بعد از چند روز ان غلام را ندید از احوال او استفسار فرمود
بعرض رسانیدند که تب دارد ان رحمت بیغایت یزدانی وان سپهر بخشش زلال شفقت
ومهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند وسر قدر ومنزلت ان شجر ازاده
کبرا بر سپهر ارجمندی برافراشتند وبعد از سه روز دیگر احوال او پرسید مولای او کفت
که وفات نمود ان جناب برخاسته بنفس نفیس خود متوجه تغسیل وتکوین وی کردید
مهاجر وانصار از ان مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاه بمقدار تعجب کردند حق سبحانه وتعالی
ایه مذکوره را فرو فرستاده در ان بیایان فرمود که زاده کی نسبرا اثری نیست وفضیلت
وکرامت بتقوی وپرهیزکاریست وشبیه این حکایتیست که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن
محمد صادق علیه السلام ماثور است که در کنز العرفان مذکور است وما حصل مضمون ان اینست
که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناکاه سیاهی را
بجانب پجیده چهار نفر از زنکیان بر دوش کرفته بر جانب قبرستان می بردند ان جناب فرمودند که



کره بالاسود یعنی ان سیاه را نزد من اورید پس او را نزد ان حضرت کذاشتند روی وی را کشوده
خطاب بحضرت امیر المومنین ع کرده فرمود که یا علی هذا رباح غلام ال النجار می تواند که کلمه هذا
هذا رباح باشد برای بی نقطه وبا مفتوحه وبا یک نقطه وحاء بی نقطه نام ان غلام باشد یعنی یا علی این رباح
غلام ال نجار که قبیله از انصار بودند حضرت امیر المومنین ع فرمودند که ما رایت الا وجل فی قبوره
وقال یا علی انی رجک می تواند بود که ان غلام را لحیه منطقه کیرد یا غیران بند بر پا نهاده باشند
وبنابرین حاصل کلام امیر المومنین ع این باشد که هر وقت که این غلام مرا دیدی بسته
پا بر جستن نزد من امده کفت یا علی بدرستیکه من ترا دوست میدارم پس حضرت
پیغمبر ص بغسل او فرمان داده ودر جامه از جامهای خود او را کفن کرده وبر او نماز کذارده ومسلمانان
تا قبرش او را تشییع کردند ومردمان اواز سخت مانند اواز وزیدن بادها بر پریدن مرغان
در هوا شنیدند جناب مقدس نبوی ص فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة
قبل سبعون الف ملک والله ما فاک ذلک الا بحبک یا علی ملخص معنی انکه بدرستی
بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار کروه از فرشتکان وبر هر کروهی هفتاد هزار فرشته
بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده واین شرف وکرامت در نیافته است مکر بدوستی
تو یا علی راوی کوید حضرت رسول ص بلحد او نزول فرمود وبعد از زمانی دیگر خشت بر او است
کرد پس فرمود ان بدرستیکه دوست خدا از دنیا بیرون رفت وتشنه بود پس زنان او
از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند ودوست خدا غیور است پس ما خوش
داشتیم که او را بسبب نظر بسوی زنانش ازرده خاطر سازیم برای این رو از کرد ایندم ونیز
در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل مضمون ان اینست که وقتیکه در مکه معظمه قحط شد
اهل مکه جهت دعای باران بعرفات رفتند از غلو دعای ایشان اثر اجابت ندمیده در کشت
ابر ایشان جز سراب حرمان روا نکردید راوی کوید که هفته دیگر بعرفات در میان انجمن مردی

کیاه





سیاه ضعیف اندامی دیدم که امده دو رکعت نماز کذارد ودعا کرده بسجده رفت کفت
بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر
از سجده بر نمی دارم تا بندکان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بعد سپری پیدا
شد وقطعات دیکر باو پیوست وباران باریدن کرفت انکاه حمد الهی به تقدیم
رسانیده بمکه باز کشت ومن بر اثر وی رفتم تا به خانه برده فروشی رفت ومن باز کشتم
روز دیگر دیناری ودرهم چند با خود برداشته بدر خانه ان برده فروش رفتم وکفتم غلامی
می خواهم تا شصت غلام بر من عرض کرد ومن منتظر ان غلام بودم ویرا بیرون نیاورد
کفتم جز این غلامان غلام دیگر داری کفت تا شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه بنظر
خود ندادند انگاه کفت نزد من سیاه می شومی نیز هست که با کسیکه سخن نمیکوید کفتم او را
بمن بنما همان غلام سیاه روشن بصیرت وان خال عارض حسن سیرت را بر اورده بر من
عرض کرد کفتم این غلام را به چند خریده کفت به هفت دینار ولیکن بیو دینار هم نمی ارزد
پس هفت درهم بوی داده ان در شبه نادان کوهری بها را خریدم غلام کفت ای
مولا مرا برای چه خریدی ومن خدمت تو نمی توانم کرد کفتم ترا نه جهت ان خریدم که تو خدمت
من کنی بلکه برای انکه من خدمت تو کنم کفت چرا کفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا تعالی است
ودر انچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم کفت مرا ازاد کن کفتم انت حر لوجه الله کفت
هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این ازادی اقای مجازی است
اما ازادی اقای حقیقی چکونه خواهد شد بعد از ان وضو ساخته دو رکعت نماز کذارد
دست برداشته کفت الهی تو اگاهی که از ان وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی
تو نکرده ام وهمیشه از تو سوال می نمودم که ستر مرا فاش نسازی وچون فاش شد
می خواهم که جان مرا قبض کنی وبه سوی خود بری پس همان ساعت مرغ روحش

بفضای جهان باقی طیران کرده و جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک
برآمده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس بتجهیز و تکفین او کوه بروی نماز
گذاردم ولیکن در نفاست کفن او مبالغه و اهتمام نمودم شب شد حضرت سید الانبیاء و بدر الدجی
شمس دیده داماد در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوش روی در پهلوی او بود
و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت در دوش آنحضرت آن شیخ بود
پس روی بمن آورده و اکرام من نموده گفت از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی
گفت من محمد صلعم و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم کنم و من خود صلوات بر تو
بسیار می فرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرده و تو کفن او را نیکو نکردی آیا
ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم بود در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را
جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی خوست و سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش
بر بنده گی و آزاده گیست نه جانب بزرگ زادگی پوشیده نیست نسبی شریف و نژادی
بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست آن پسر حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام از ورطهٔ هلاکت
دینوی و اخروی رهائی نداد و نجات جعفر کذاب که فرزند بی واسطه حضرت امام علی النقی ع بود فایده
نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقولست که انما خلقت
النار لمن عصی الله ولو کان سیداً قرشیاً و الجنة لمن اطاع الله ولو کان عبداً حبشیاً یعنی
آتش دوزخ مخلوق شده است مگر برای کسیکه نافرمانی خدا کند اگر چه آنکس سید
قرشی نسب باشد و بهشت خلق شده مگر برای کسیکه فرمان برداری خدا تعالی کند اگر چه
آن بنده حبشی باشد اصمعی گوید که شبی طواف خانه کعبه میکردم و چون دیدم جامهٔ کعبه را گرفته
گفت یا من یجیب دعاء المضطرین فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک
حول البیت وانتبهوا و انت حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب مولی مرتبا فارحم
بکائی

بیکائی بحق بیت الحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصی بالکرم حاصل
معنای این کلمات در د جهز و ملحق مضمون آن ابیاتست انکه کجز نکتهٔ بلندش از بوستان خوف
و خشیت نهالی و هر مصرعش برای پیشه هوشها بر طبل پرده گوشها دو البتت می تواند
این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسیرا که در ظلمات غفلت گناه فرو مانده یا ای
آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکیها شبها میکند ای زایل کنندهٔ
ناخوشی حال و بلا و رنج بتحقیق خفتند کسانی که بحضرت تو آمده در گرد خانهٔ کعبه و بیدار شدند
و توای زنده و پاینده نه خفتی می خوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده و ادو مضطر
حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم اگر سفیه سبک مغزی بجود تو امید نداشته
باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگی بعد از این مناجات دیگر باره فرمود الا
یا ایها المقصود فی کل حاجتی شکوت الیک الضر فارحم بشکایتی الا یا رجائی انت تکشف
کربتی فهب لی ذنوبی کلها فاقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری جتی بلکسانی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان چون
چکان یما تا اینست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی روی بدرگاه تو آورده شکایت آوردم
بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه
بسیار پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آوردم بدرگاه تو عملهای زشت
و تباه و نیست در میان خلق بنده بکنه کاری من آیا می سوزی مرا باتش ای نهایت آرزوی
بندگان پس کو امید داری من بدرگاه تو کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاده و بی
هوش شد نزدیک او شدم حضرت امام زین العابدین ع بود پس سر مبارکش را در
بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحهٔ رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود من هذا
الذی اتهم علینا بغی گفت این گریه ما امده گفتم بنده تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی



چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی الله تعالی می فرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدا تعالی در این آیه اهل بیت را به پاکی یاد نموده تو از جملهٔ
ایشانی چرا چندین و زاری از حد می بری و به فرزندی پیغمبر خدا منتظر نمیباشی همانا اصمعی پند کشته
که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودن است و هر که از اولاد خاندان
او باشد بمحض همان در این آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را حاصل خواهد بود آن
حضرت فرمود هیهات هیهات ای اصمعی بدرستیکه خدا تعالی خلق کرده است بهشت را از برای کسیکه فرمان او
برد اگر چه آنکس بندهٔ حبشی باشد و خلق آتش را برای کسیکه نافرمانی او کند اگر چه شریف قرشی باشد
نه خدا تعالی میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون فمن ثقلت
موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم
خالدون این آیه در سورهٔ مؤمنون است و مفسرین آن فرموده اند پس چون دمیده شود در
صور نباشد نسبها در میان ایشان آن روز با یکدیگر که از نسبها که بان مفاخرت میکنند و آن روز
کسی را سود نخواهد بود و بزرگ زاده و والا تباری رعایت بجانب احدی نخواهد نمود و نه
پرسند یکدیگر را از حال اهم بجهت مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوی یعنی با ایمان
و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد ترازوی او یعنی برای عدم
ایمان و اعمال صالح پس آن گروه آنانند زیان کاران بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود
پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آباء و اجداد و بشتکرم نباید بود و به نسب و
نژاد هر چند پیغمبرزاده گی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازمست
که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی
نکنند و به مضمون بیت چو گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب
از محرومی خدمات ائمه طاهرین ع که بعضی در فراش رحمت الهی خفته و بعضی چهره حضور از پردهٔ
بخت



بخت نهفته اند یادر آنکه خدمت ملازمت سادات خود تسلی دهند مجملاً چنانکه وضیع بردن ما
آنست که از طریقهٔ تواضع و انکسار که شیوهٔ برادران بزرگوار ایشانست بیرون نگذارند که پا از طریقه
بیرون نهادن و صفت غرور و شد آید بر سیرت آباء و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت
نسبت به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بر جبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور رعونت
میوهٔ الفت زده شجر سیادت بودن نه شایسته رتبهٔ آزادگی و لایق شان سیادت و
بزرگ زادگیست گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از راه تکبر براه می رفت گفت آنکسیکه تو خود را
باو نسبت میدهی یعنی حضرت مصطفی و مرتضی او رفتار داشتن میدانست و باینطریق اگر رفتار می
کرد و در اخبار و آثار که در شرح تواضع و وصف آنکس رایحهٔ اطهار ع و طریق سلوک ایشان
با فرق حواس و عوام ورود یافته ان شاء الله تعالی عنقریب در فصل ستوده صفت تواضع
زیور گوش هوش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علی
که الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب حاصل معنی آنکه بلندی رتبه و برتری منزلت
بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه با اصل و نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی
ز ابا جو چه برش تقیهای چو نیز امشهور است که بی کمالی از خاندان شریف سلطرا
بخمول نسب و عدم شرافت سرزنش کرد سلطان گفت الیکنا انتهی شرف قومک
و منا ابتدا و شرف قومی فانا فخر قومی و انت عار قومک یعنی شرف آباء و اجداد تو هیچ
نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد
خود و تو ننگ اجداد خودی مولف چو فضل است که بیزاید از غذای لطیف کسیکه فخر کند بر نسب
زبی هنری سلمان فارسی را چه خوش فرموده ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا
بقیس او تمیم یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار
افراز ند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمرم

و در امالی شیخ ابن بابویه مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومت
واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا حسب و نسب نیست سلمان در جواب این
مضمون ادا فرمود که اول من و تو هر دو آب گندیده بودیم از فرج تو جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون
قیامت شود و ترازوی اعمال نصب کرده هر کرا ترازوی از حسنات گران باشد کریم و هر کرا
سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب ابن عباد برده و صاحب این بیت را
نوشته نزد علوی فرستاد که فخرنا ما لانسان الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا
علی النسب لقد رفع الاسلام سلمان فارسی وقد وضع الشرک ابا لهب یعنی بزرگی تو کا آن نخ
آن نیست حکم به دین و دین داری و شیوهٔ تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب
دلش از تقوی بر ندارد و طریق دین و دین داری را از کف مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را
با وجود دنائت نسبت بلند ساخت و شرک ابولهب را با آن شرافت از دیدهٔ
عزت و ارجمندی انداخت منقول است که در زمان موسی علیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخره
کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه نفر از پدران خود شمرد که جمله کافر
بودند آن دیگر گفت من پسر فلانم اگر پدر من مسلمان نبودی و مرا نیز نام نبردمی حضرت
موسی وحی آمد با این مضمون که آنکه از پدران مشرک خود و تا نه نفر شمرد لازم است بر
الله تعالی که او را دهم ایشان کرداند در دوزخ و آنکه پدر مسلمان منتهی شد لازم بر الله تعالی
آنکه او را با پدر مسلمانش بهشت برد جمله از صرف اخبار و آثار مذکوره آفتاب
این معنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت
بایمان و نیکی نمودن است نه فلان بن فلانم بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین
چون بسجدهٔ آدم ع مأمور گشت به همین شبه مستند شد و گفت خلقتنی من نار
وخلقته من طین مراد آن این مضمون بود که خداوندا مرا از آتش سوزانی آفریده و آدم را

لازل



از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنم بس بسبب تفاخر
باصل و نسب کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان اللهی کشید و خود را ابد الابدی
گرفتار سخت دنی همت خود پسندی ساخت و خود را از اعلام مرتبهٔ ارجمندی بادیهٔ درکه
شقاوت سرمد انداخت آن شقی ازل وابد بالتشبه مستند بود بزعم شرافت آتش
بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم می صفی نمود ندانم که زمرهٔ اوکیان و که جبلی از خاک
آفریده و از یک اصل و مادهٔ به هم رسیده از احتمال تفاوت را در اصلشان راه نیست
و مسات والب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نمی چگونه درین معنی بر رسم مفاخرت می
جویند و بهر چه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیب تر شمرده طریقهٔ پیروی ابلیس می پویند
مولفه ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی مرویست
که شخصی از حضرت عیسی ع پرسید که کدام مردمان افضلند آن حضرت دو قبضهٔ خاک برداشته
فرمود که هیچ کدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه مردم ما و شما و مردمان نیز همه از خاک
مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکسی است
که پرهیزکارتر باشد مولفه زخاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتاده کی کن چو خاک
حریص جهان سوز و سرکش مباش زخاک آفریدت زآتش مباش اما فرمان
روائی و حکومت کران نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول جهت پیشه
ارباب حال موضع گشته و بزبان قلم معلق رقم گذارش و بمداد سفید گوی نگارش
یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع در دست تعدی در رکیب ایشان میباشد بزرگی
شان از دولت کوچکانست و حصول مرادشان از همت نامرادان و در میان اینقوم ستم
کر و گدایان دربدر فرق جز این نیست که گدایان بزاری میکنند و حکام بمردم آزاری
صاحبان شعور و فرهنگ امری باینهمه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ افتخار می

ی پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویش نراکه پادشاهان اقلیم فنا و شهر
یاران کشور تسلیم و رضا یند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد که او در خواب
بود سر پای بر وی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبهٔ پادشاهی پروا نکرده التفا
ننمود پادشاه گفت با من چنین سخن گستاخانه میکنی و تو بندهٔ منی سقراط گفت نه چنین است
بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوت و آرزو و امرا بندهٔ فرمان بردار خود
ساخته اند و من شهوت را بنده و محکوم خود کردانیدم گفت من پادشاه زمانم و پدران
من همگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار
در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار من اند سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بان نازیده کردن
مباهات بر افراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و بر رسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود
و نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد و اگر خواهی از حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر
جامها از تن برکنده بدرون این نهر رویم و بلباس آب تلبس گشته باهم گفتگو کنیم تا علم و جهل
و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد و پادشاه از آن سخن خجل گشته از آن مقام درگذشت
و در عدة الداعی مذکور است که واعظ بمجلس هرون الرشید درآمد و یرا گفت که مرا پند ده
واعظ بنا بر سوال هرون غنچهٔ سیراب این مضمون را از شاخ زبان بشگفانید و گفت ای
هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آب که آتش آن عطش را فرو نشاند بر هیچ
گونه نتوانی کرد در آن حالت دم آبی به چند میخری گفت به نصف پادشاهی گفت بعد از آنکه
آن آب را نوشیدی اگر مرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی کسیکه
علاج آن نموده ترا از آن بلیه رها کند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس
مغرور مشو به پادشاهی که قیمت آن آشامیدن آبی بیش نیست اما حسن جمال و دلربائی
خط و خال که باعث ناز گل چهرگان خوش نگاه و سرمایهٔ غرور خود فروشان صاحب

دستگاهست



دستگاه است پر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی
اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب و بالیدگی گل حسن صوری مانند
بنای خانهٔ آئینه بر آبست چون بهار جوانی گذشت و خزان پیری رسید و ارکان ثبات اجزای
صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پردهٔ شکنج بر روشنی صفای
بشره افکند و گرد باد بالا قوی رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه بر کند ترک تاز
سفید موی سر چشمهٔ جوش حسن را به خاک شکلی انباشت و مشاطه شو و نمای جوانی دست
از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقش بر آب
و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که این قدر بان نازند
و آنرا مناط اعتبار و منت و افتخار سازند و گلشن صباحت و نوجوانیرا آفتی عظیم تر از پیری
و ناتوانی و سموم مرگ نیست که جویبار ابدانرا از آب طراوت خشک میسازد و سرو قامت
خوش خرامانرا بر خاک نیستی می اندازد بسیار صفحهٔ بناگوش نوخطانرا استوفی و قضا
فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طرهٔ پرتاب سیم بر انرا حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته
نگون رو به خاک و خون انداخته جلاد اجل پر سبز از سیه تاب ابروی خون ریز چه تیغها
که در خاک کرده و آتش جان سوز فنا از شرار ها چه دود ها که از دودمان زلف و خط
خوبرویان بر آورده چه عقد درهای دندان که از دست بازی حوادث موران برگسسته
رشتهٔ جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس
مرور زمانش در هم تراشیده دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان دل ربا چه تخمهای اعتبار
که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض کردن دلبران سیم بر چه نعمت ناجها که بخط
غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچهٔ دهانی
شگفته و کدام سر منزل است که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته

کدام مکان است که از آه حرقی شرار آتش افروز از آتش رخسار نحسته و کدام موضع است که صفای چهره آینه صفت از سنگ سخت جفای دران درهم شکسته کدام سرزمین است که نازنینرا بجای طره عنبرین سیاه ماری بگردن بپیچیده و کدام کف خاک است که ساده روی دران نوخط جوش موران نگردیده **مولف** چشم که میزاید ازین خاکدان ٭ اشک یتیمان دل خاکدان ٭ نرگس شهلا شود هر بهار ٭ ایکه بردید بلب جویبار ٭ چشم بتان است که گردون دون ٭ با سر چوب آورد از گل بیرون ٭ جمیع امثال این امور ظاهریه بد اعتبار بغایت سبک خفیف و بی بضاعت و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و نارواست که بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت نه بر حسن صورتیست و حضرت آفریدگار عالم را عز اسمه نظر بر شکستگی دل است نه بر درستی شکل و رعونت قامت شمایل و اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند این جمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبالند که بعجب و غرور فاسد نگردد و قلم بی‌مغزی و ناخردمندی از رک کردن خط بطلان بران نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات و سرمایه سعادت و اقبالند که بعجب و غرور فاسد نگردد و خود را بنظر خودپسندی دیده و شمایم گلعذار اخلاق و اطوارش بعفونت گنده دماغ مخلوط گردیده و برادر میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالات اگر بر در دیوار خانه دل نگاشته با اشتعال آتش غرور و نخوت و صعود گرد نکشی و رعونت باطل و ناچیز کرداند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آن چه سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است که از اعظم اعمال دین و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجره دانش و کمال

بمرغ



بی ثمر معامله اخلاق و اعمال بارور نگردد و صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمره **مثل الذين حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا** داخل خواهد بود **مولف** علم کز تو ترا نه بستاند ٭ جهل از آن علم به بود صد بار ٭ آب حیوان چو شد که در حلق ٭ زهر شد ار چه بود نوش گوار ٭ نه بدان لعنت بر ابلیس ٭ که ندانند همین بیند دیار ٭ زان بران لعنت که اندر دین ٭ علم داند بعلم نکند کار ٭ از برگزیده حضرت باری و مسند نشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالتمآب صلعم مأثور است که **اشد الناس عذابا يوم القيمة عالم لم ينفعه علمه** حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره‌مند نباشد عذاب او در روز قیامت سختتر از عذاب مردمان است و نیز از آن سرور صلعم در خبر است که **شر الناس العلماء السوء** یعنی بدترین مردمان علماء زشت سیرتند و از حضرت ابی عبدالله منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که بعضی از علماء است میدارند که علم خود مخزون دارند و از و اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل می ورزند و میخواهند که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشند پس اینعالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علماء کسیست که چون و برا پند گویند درشتی نماید و اینعالم در درک دویم جهنم خواهد بود و بعضی از علما کیست که می‌خواهد که اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و اینعالم در طبقه سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما کیست که در علم خود طریق جبابره و سلاطین مسلوک دارد و بعنف نکند و منور است پس چیزی از سخن آورده شود یا چیزی از فرمان او تقصیر رود بر آشفته میگردد اینعالم در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا غرض دانش خود را بدان افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید که احوال دین از من سوال کنید و شاید که یک حرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و آنان بی‌ادبانند

وی است بعداز او جای وی در طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله رو بعض از امور تقلی مقاصد دنیویه میسازد و جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام این مضمون مرویست که هر که طلب علم را برای آنکه بان بعلما مباهات کنند یا بان با سفها بحث و جدل نماید یا روبهای مردمانرا بان بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او در آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مأثور است که **اطلبوا العلم و تزينوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه و تواضعوا لمن طلبتم منه و لا تكونوا علماء جبارين فيذهب باطلكم بحقكم** حاصل معنی آنکه طلب علم نمایند و بآن خود را بصفت حلم و وقار بیارایند و باید که راه و ستانید خود طریق تواضع مسلوک دارید و علمای جبار متکبر نباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میکرداند و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل آن اینست که حضرت عیسی ع بحواریون گفت مرا بشما حاجتی است اگر ادا کنید کفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی ع برخواست پایهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدینگونه تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود که **بالتواضع تعمر الحكمة لا بالتكبر و كذلك بالسهل تنبت الزرع لا في الجبل** یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و هم چنین در زمین هموار و نرم می روید آنچه میکارند نه در کوه مراد آنکه تواضع چون زمین نرم است و هموار و تکبر مانند کوهسار چنانکه تخم در زمین نرم و هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما نماید نه بتکبر و ما و منی و در روایت از جناب رسالتمآب صلعم این مضمون مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود کند او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود داشته

مقتضای



بمقتضای آن عمل نکند او هالک است بدرستیکه اهل آتش یعنی اهل جهنم متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند بدرستیکه سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول نموده طریق فرمانبرداری و اطاعت الهی مسلوک دارد پس خدای تعالی بهشت او را ارزانی فرماید و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد **مولف** چو علمت هست خدمت کن ٭ چه بعملان که زشت آید ٭ گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا ٭ چو علم آموختی از حرص ٭ آنگه ترس کاندر شب ٭ چو دزد با چراغ آید گزیده تر برد کالا ٭ اما و ثروت که آتش عجب و نخوت است شرح بیقدری و بی‌اعتباری آن در مجلس اول بنحوی گذارش و صورت احوال بر نوع بیان نه بر وجهی نگارش یافت که اگر از باب تمیز و شعور بنظر خریداری دران نگرند و علیکان مرض کبر و غرور را ادویه مواعظ بالغه آنرا کما ینبغی بکار برند دیگر اثری ازین مرض کشنده و نشانی ازین صفت ناپسند باقی ماند و مجملی از زلال آن سخنان که درین مقام بغازه کاری کلهای دلها از چشم خانه بیان جوشد و شاهد خوش ادای مدعای درین مجلس جنه خود آرای کسوت و دو الای تکرار آن می پوشد آنست که دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار و روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزانست و در نوک هر شش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز دو کیسه تفرق خسیسی است و این هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی از کشت و زرعش کرانان بلب رسیده که جان بلب نرسیده و از باغ و بوستانش که میوه چشیده که بعد کود تلخ کامی نکشیده و از چرب و شیرینش چه رسته که زنگی خاطر نزاید و از حلوای که [illegible]

غم سودای زرد روی عجمی تو لازم نماید قصر و ایوانش بنیاد اشیان بوم است و قبهٔ خرگاهش
حباب هوای نفس شوم منافق در و دیوارش اساس ایمان راستی است و طاق
و رواقش محراب سجودیت پرستی خواب عمل فراشش شکون بیماری دل است و نرم
بالین و بسترش پنبهٔ گوش نفس عامل هر دینارش مهد عضو حسی است و هر درهمش
چرهٔ همت را لکهٔ بیسی چیزی که اقرب به کار هر دقیق و جلیل در حق ان قل متاع الدنیا قلیل
فرموده و حضرت سید انبیاء صلی الله علیه واله وسلم بر بیان لو کانت الدنیا عند الله جناح
بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت انرا باز نموده و ساقی کوثر علوم سخن
دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق جزء ترفی ید مجذوم و طریق توصیف انرا بجود باشد
چگونه مناط اعتبار و افتخار تواند و اگر غنی و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت خیر
عالم صلی الفقر فخری نفرمودی و اگر ایمن لش دنیا خاک نام و ننگ را بر تارک دلهانوش ندی
سرور مردان بدو نه باشی الیک عنی از خود نراندی **بیت** از پی درمی برفت عیسی
بر فلک ٭ وز پی درمی برفت قارون بدرک ٭ گر نه آنکه بزرگی زکس یم بودی ٭ عیسی بدرک
رفتی قارون بر فلک ٭ طرفه اینکه انچه بینی و وصی دست رد بر سینهٔ ان نهاده اند سر کیان
محبت دنیا تنکش در بر دارند و انچه مردان خدا از ان عار میدارند این قوم بی بصیرت و سیلهٔ
مباهات خود می شمارند انچه دوستان خدا از ان گریخته اند و دشمنان خدا بدان اویخته
صاحبان همت پشت پا بران زده اند نی طبعان بدو دست از دامنش اویخته اند
- در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست روایتی که حاصل ان اینست که مردی مالدار از
جامهٔ پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلوات الله نشست و مرد درویشی جامهٔ چرکینی
نیز امده در پهلوی او نشست ان غنی دامن جامهٔ خود را جمع نموده حضرت مقدس نبوی
فرمودند که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمود ترسیدی که از فقر

فقر درانی



و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه پس فرمود ترسیدی که جامهٔ ترا چرکین کند گفت
نه فرمودند چه چیز ترا بر این داشت که اینکار کردی گفت یا رسول الله بدرستیکه مرا قرینی است
یعنی شیطان که هر قبیح را جزو من می اراید و هر نیک را در نظر من زشت می نماید بتحقیق
که من نصف مال خود را باو دادم ان جناب با مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت
نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از ان بهم رسیده مرا نیز بهم رسد
**مؤلفه** زنهار بمال و ملک دل شاد مکن ٭ از حرف جهان بجز فغان یاد مکن ٭ مانند
حباب بهر یک لحظه حیات ٭ از کبر و غرور کله بر باد مکن ٭ اما توانایی و زور که
اقویا و هوشمندانرا نیز سرمایهٔ مباهات و غرور است ان نیز امریست مستعار و
صفتی به غایت ناپایدار چه بنای ان بر تندرستی و جوانی است و ان هر دو در معرض
زوال و مهیای ارتحال اند ان یک بدو روزه تب زایل و این یک به پنج روزه
عمر باطل میگردد اگر رستم داستان با عارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد بزور دستی
نه بنوعی از پایش در می اورد که جز بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو تواند گردید و
اگر سام وار بزال پیری دو چار گشته سراپا حیدان گردد و بنیزهٔ عصا از مرکب جوانی
نه چنانش در می افکند که دیگر تواند جنبید عنقریبست که نقش نقد قضا بزنگ
ایزدی اخلاط فاسده چون صورت دیبا بر بستر بیماریت افکند و فرداست که دیوارش را
از کهنگی پیری بی کسته به چوب بست عصا چاره کاری ضرور افتد که گریبان از
چنگ امراض و علل خلاصی کنی و در پیری و ناتوانی جانی بکرک کنی با میارض اجل چه
می توان کرد که بی زور مندانرا به کمند عجز دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف
شکنانرا بیک حمله درهم شکسته بسی جگر سخت جانانرا به فشار اغوش لحد نرم
سوخته و استخوان کالبد بسیار یلانرا بطپیدنهای سکرات موت از مغز جان

جان پرداخته سرکشان عالم را از بند شیخرش پای گریز نیست و اشرار دهاء مولتان روزگار
با گریفت و گیرش مجال ستیز نه مجملا شیر اجل سر پنجهٔ مردی چاره و رسیمان جبر را بکنده
زور پاره نتوان کرد **مؤلفه** بسا گرد پیل افکن شیر زور ٭ که سر رفتش اخر بهاد غرور ٭
زخاک خورد سر مرد مان ٭ چسان خورد اخر سرش را جهان ٭ چه شد شوکت
شاه افراسیاب ٭ نشان زو نداد جهان خراب ٭ چه شد زال زان یل
شیر گیر ٭ چسان گرد زال سپهرش اسیر ٭ تهمتن که کردی از و شهر رم ٭ بلنگ
اجل چون دریدش زهم ٭ گر امد بیرون بیژن از چاه بند ٭ اجل با ندر چاه گورش
فکنند ٭ ز هر زمان نگذر داند کی ٭ گر خواهی تو هم بود از ان یکی ٭ الحاصل هیچ
یک از امور سته مذکوره که خانهٔ بیان بر دفتر اعتبار بکار نیکان خط بطلان کشید
گنجایش ندارد که صاحبان عقول و شعور بان مفتخر و مغرور گردند عقق این مقال و موید
این کلام حدیثی الست که از حضرت خیر الانام صلی منقولست و حاصل ان اینست که افتخار
مردمان در دنیا بر شش نوع است اول برعنایی و کرم دوم بفصاحت سیم باصل و نسب
چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت و زور ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد
بگو بان کسیکه بر روی نیکو می نازد که **تلفح وجوههم النار** یعنی بگو که ترازوی
کردار ایشان از حسنات سبک شد می سوزد روهای ایشان را اتش
و بگو بان کسیکه بفصاحت می نازند که **الیوم نختم علی افواههم** یعنی در روز قیامت مهر
می نهیم بر دهنهای ایشان و بگو بان کسیکه باصل و نسب می نازد که **فاذا نفخ فی الصور**
**فلا انساب بینهم** یعنی چون دمیده در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان
بیکی از رو معنی که مذکور شد و بگو بان کسیکه بقوت و زور می نازند که **علیها ملائکة**
**غلاظ شداد** یعنی موکلند بر اتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سخت

کاران



کاران توانا بان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیزه و از چنگ ایشان
رهایی و گریز نیست و بگو بان کسیکه بپادشاهی فخر میکنند که **لمن الملک الیوم لله الواحد**
**القهار** اورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز بعد از انکه همه مردمانرا در تلی سفید که مانند
نقرهٔ خام باشد جمع کند پس اول چیزی که بان تکلم نماید این باشد که ندا میکند بر ایشان
که لمن الملک الیوم از ان کیست پادشاهی و فرمان روای امروز پس هم در جواب گوید
لله الواحد القهار مر خدایراست که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان
ملک و سریر و گفته اند که چون ندای **لمن الملک الیوم** در اید هیچ کس از انبیا و اهل عرش را
توانایی جواب گفتن نماند حضرت **رب الارباب** خود جواب گوید که لله الواحد القهار
و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخهٔ اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون
جواب دهنده بغیر از ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب می فرماید که لله الواحد
القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی انست که سوال و جواب روز
حساب باشد چنانکه از ملاحظهٔ سابق و لاحق ان ظاهر میگردد بادیه پیمایان وادی لاف
و تهی دستان سرمایهٔ انصاف نرسیدگان منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی
که با مور سته مذکوره چندین بر خود چسپیده و از نیش کژ دمان اندیشه‌های باطل بر باد نخوت
گردیده اند چرا همت بر ملاحظهٔ انچه کمال خود میدانند مقصور داشته گاهی نیز بشمارهٔ
نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرا بر خود بالند از ننگ عیوب جاوردانش
بخالت نمیکشند چه کس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده و هیچ افزوده
گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای
زمانرا کیسهٔ وجود از نقد هنر خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالیست و مع هذا پس خود بین تر
و خود پسند تر اند در صف کردنکشان و دعوی کمال یکسر و گردن از همه بلند تر اند و مینمایند که با کمال

بیکمالی چندین خود را ستودن و باکمال خود ناشناسی معروف خود نمودن و بجای خرد و باد در دماغ داشتن و رک کردن از رک غیرت پیدا ساختن با پستی فطرت برتری جستن و با هم سبک مغزی بالین کران نشستن با هیچ مدانی همه دانی بودن و باکمال چنری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن با بادعوی لنکری خود را بباد غرور دادن با همه پیش خرامی سر در پی النفس آمده نهادن با همه خود پینی خود را کم کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن چون کرد باد ملمع آلودگی سر کرد بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود نداشتن خود نمائی نمودن باکمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن کفتن و با نهایت کند فهمی دلهای بیچاره کانرا بمنقب زبان درازی سفتن در مجالس و محافل وجود بی باکی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین ریختن این جمله نه کار صاحبان نام و ننک و نه شیوهٔ آزاده کان با فرهنک است بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن و خویش را دام مضحکهٔ هوشمندان ساختن است شاخهای استان در خت حماقت رک غرور خود را کس زنهار کم عمیکند

فصل

حصیم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و درویش نهادی که آب رنک کلشن حسن فعال است و پیش آهنک قطار صفات کمال مواج سپهر ارجمندی است و درهٔ التاج فرق سربلندی طلکونه چهرهٔ آدمیت است و مرغوله طرهٔ انسانیت بزیور کردن خود آرایش وتمک دیده کوارای اتش کرم خونهاست و راه خلوت درون نهانخانهای پاک کوهرانست و برهان اصالت جوهر سکهٔ انتش عنادیت و عرق سلسلهٔ وداد جاروب کرد کینهاست و صیقل آیینه سینها ترجمهٔ کتاب حمیده کیست و نقطه انتخاب بر کزیده کی طرفه ترشده ایست که بادشاه وکدا را لایق وجامهٔ زیبنده براندام بزرک و کوچک موافق در رشتی که کلهای دولت کامرانان توان چید هم وادیست و خاکی بر دیدهٔ دشمنی بدخواه توان افشاند خاک ره بیت کلید که باغ بهشت بروی خود توان کشود حسنکی الت و رخنه که انسان خود را بحصار استودکی

توان



توان افکند شکستکی حمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس آماده شمشیر بر تخالم و کسستن زنار رک کردن بر دعوی سلافی برلیق است ساطع همت بستکان تسخیر مملکت دلها را افتادکی شقهٔ علم کشورکشی بیت و دلیران معارک مجاهده انرا سرافکندکی اتاقهٔ فرق پهلوانی بلاک کوهرانی که از عیب رک عصبیت منزه اند پا بر طاق دلها میکذارند قوله خواهی که سربلند شوی خاک ره بش راهی جز استان بنود صدر خانه را مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت خیر الانام صلوات علیه و آله افضل الصلوة والسلام که فرموده اند ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی انکه تواضع و انکسار باعث منزلت و خواری نمیکردد چنانکه زعم متکبران نادان و سبک مغزان کران جانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلو نشینی درویشان بیقدار کشیده میدارند که مبادا در قصر پست بنیان رفعت شان قصوری و بدیوار پکسته خود آرایشان راه یابد کو ببینند جاه ارتفاع ترا کفتند چرا بنماز جماعت نمی آیی از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میسازی کفت مرا دشوار می اید که هم صحبت بقال و قصاب کردم بمانا اینکروه بدنهاد و یادکاران فرعون شداد نشنیده اند که ارایش محفل هستی و خوان سالار موائد آداب حق پرستی جناب رسالتمآب صلعم وقتی طعام تناول فرمود شخص سیاه ناجی که ابله بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمد و بر پهلوی هر کدام می نشست از و تنفر نموده از پهلوی او میخاست ان فرستادهٔ ربانی از روی شفقت و مهربانی و برا در پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که ان جناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام تناول فرمود و سایلی بر در ایستاده یا مرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میکشت مبتلا بود سر و اجنار و برا بار داده و چون داخل شد بر ران مبارک خود او نشانده فرمود طعام بخور مردی از قریش از ان واقعه منغیض شد و در هم کشته از علتی که در وی بود کراهت نمود و نمرد تا خود نیز بهچنان علتی مبتلا کردید و مرویست که در سپارهٔ



ولائه بوستان شهادت حضرت ابی عبد الله علیه السلام میکذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پارها که از دریا کرفته بودند می خوردند کفتند ای فرزند رسول الله در چاشت خوردن با ما رفاقت کن ان آن شهسوار قلزم آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده کشته فرمود که خدا تعالی متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نان خورد و بعد از ان فرمود شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی مذکور است که حاصل ان آیت که مهر سپهر کرامت احترام حضرت علی بن الحسین ع بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند کذر نمود و مرد از کوشش که داشت سوار بود دان جماعت چاشت می خوردند و براه دعوت نمودند ان حضرت فرمود که اکر روزه نمی بودم شما را اجابت می نمودم پس چون به منزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد انرا نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از ان ایشانرا طلبید و با ایشان طعام تناول فرموده و در عیون اخبار آورده که حضرت سلیمان ابن داود ع چون صباح کرد از جانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف بنظر در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و می فرمود که مسکین جالس مع المساکین یعنی من درویشی میکنم و با مسکینان هم نشینی میکنم و در اثار امده که چون نخل حیات جناب ولایتمآب امیر المؤمنین ع بر تیغ ابن ملجم از پا در افتاد و داغ فراق بر جکر عالمیان نهاد و ان دو سید کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام والد بزرکوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و ان کنج بزرک و شرف اور زمین بنجف بخاک سپردند و ان دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان کشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری میشنیدند و بر اثر ان ناله رفتند غریبی ناتوانی دیدند که در خرابه افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده ها میبارید کفتند چه کسی کفت مرد غریبم و عاجز بی خویش و یار کفتند تیمار تو که میکند

کفت

یکسال است که من درین شهرم مردی هر روز می آمد بر بالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غم خواری من میکرد کفتند نام او چه کسی بود کفت ندانم فرمودند هرکز نام او نپرسیدی کفت پرسیدم کفت ترا با نام و نشان من چه کار من متعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنک و هیبت او چکونه بود کفت نابینایم و از ان نشانی نتوانم و او سه روز است که وی نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد کفتند ای پیر از کفتار او نشانی داری کفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد چون نزد من نشست میکفت مسکین جالس مسکینا و غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی همنشیند و غریبی است با غریبی هم نشینی می نماید فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب ع بوده وصی مصطفی پیر کفت ان حضرت را چه شده و در این سه روز پیدا نیست کفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زده از دار دنیا رحلت فرمود اکنون ما از دفن او باز کردیده ایم پیر از استماع این واقعه جان کداز خروشیدن اغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میکفت مرا چه قدر و منزلت ان که امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرت حسین ع ان پیر عجزبرا تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس کفت بحق جد بزرکوار و بروح مقدس پدر شما که شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم ان دو امام رهنما و ان دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او را کرفته بر سر تربت انور ان سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر او افکنده زاری بسیار کرد و کفت خداوندا بحق صاحب این قبر جانم بستان که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای پیر صاف اعتقاد بر دامن سعادت ان مراد رسیده نقد جان از طبق اخلاق بر مرقد مطهر ان قبلهٔ عالم و خواص نثار نموده و از ویرانهٔ وحشت آمیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین علیهم السلام بتجهیز وی پرداختند در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند ما حاصل فروتنی انبیا

واوصیا و زمرهٔ برگزیدگان خدا بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ماه تا ماهی
در زیر نگین پادشاهی ایشان بوده و پایچهٔ علم سربلندی شان بر سپهر برین ارجمندی
میسود از همنشینی گدایان بینوا و از هم کاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون علایم
شکستگان سرای دولت و برخود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوهٔ تواضع و شکسته
کرای ایشان خود نمیدانستند بلکه بمفتاح از ضعف عجسته ابواب سعادت کونین بروی خود
گشاینده و بنردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رفیعه پا بر ایوان خاص قرب الالهی
نهاده اند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله عم مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی
علی نبینا و علیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی یعنی یا موسی آیا می
دانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی عم گفت یارب
چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم
احدا ذل لی نفسه منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض
حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان خود را پشت و رو میکردانیدم یعنی بر جمیع جهات
بایشان نظر کردم در میان ایشان یکیرا نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و متواضع و خاکساری
بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز گذاری و جانب روی خود را
بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری بنابر شک روایت و در عدة الداعی مذکور است
که حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی عم وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوهی برو و در آن
مقام کوهها گردن کشیده اند و هر کو طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید غیر کوه کوچک
یعنی کوه طور خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا عم برای مناجات حضرت
رب العالمین بر فراز من آید پس خدای تعالی بموسی عم وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری
لنفسه مکانا یعنی برآن کوه برآی که او برای که او برای خود مرتبهٔ فراز نمیدید و خود را بنظر حقارت

قیمز



می پسند و نیز مرویست که حضرت نوح عم بعد از آنکه مدت بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدا تعالی
وحی فرمود بکوهها که من امروز سفینهٔ نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستیکه من خواهشت کشتی نوح
بندهٔ خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و
فروتنی کرد کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی
مذکور است استخراج شد و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی روایت کرده که
حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاد نمیکند خدای تعالی با آن صفات جز خیر و
خوبیرا یکی تواضع زیاد نمیکرداند بآن مگر رفعت سر بلندیرا دیگر ذل نفس و شکستگی مگر عزت و ارجمندیرا
دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید خدای تعالی بآن عاجز غنا و بی نیازیرا مبین این مقام صورت احوال
حضرت یوسف عم که وقتی صورت خود را در آئینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند
در عالم کسی یافت میشود که قیمت مرا تواند داد بنابرین و برا ببهای اندک که بیست یا هجده
یا هفده درهم بوده علی اختلاف الاقوال فروختند و چون به مصر آوردند تا کاشتکان عزیز
او را دیدند آوازهٔ حسن و جمال آن آفتاب کمال با عزیز رسانیدند عزیز فرمان داد که او را
بامداد به بازار آورده روز دیگر مالک یوسف را آراسته و آن بیقیمت را به بازار آورده از شعشعهٔ
آفتاب جلالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه
رسم بود که من یشتری غلاما لطیفا الیس فی الدنیا مثله یعنی که می خرد بندهٔ پاکیزه و با لطف نازک
اندامی که در دنیا مثل او نیست در نبوت یوسف دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن
که نه چنین است که میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو می پوئی منادی گفت پس چه
میگویم گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی کیست خریدار بندهٔ ناتوان زار
غریب ستم دیده بی مقدار منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو میگوئی بلکه چنان است
که من گفتم القصه خریداران مزید قیمت می نمودند تا از برکت فروتنی و حکمت که خود را بچشم حقارت



دیده بود عزیز هم سنگ او زر و نقره و دیبا داده و برا خرید علاوه صفت تواضع داکنند که صورت
سعادت فرخنده کیست وآب و رنگ این شیوه خجسته کوهر مرد را سرمایهٔ زندگی خاک وی پایهٔ
عزت است و افتادگی پشتبان دیوار سعادت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی
قوت بازوی طبایع مثنوی خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمهاشدن تن
تا آب بپای نخل نگذارد سرکی بر سر شاخ می تواند رفتن سید عالم صلعم از اولاد آدم
فرموده التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرف است
گویند یکی از هوشمندان به پیغمبر عم گفت ان التواضع فی شرفک اشرف لک من شرفک
یعنی شرف تواضعی که با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگی تست هرون نیز چنین
این سخن کرد دیگر گفت ان امراء اتاه الله جمالا فی خلقته و موضعا فی حسبه و بسطا فی ذات یده
فعف فی جماله و واسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصته ملخص آنکه کسیکه
خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت
فرماید و او در جمال عفت ورزیده و تن پاک اجزا بدنش هوس نیالاید و دامن شیوهٔ شمارا
شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقهٔ تواضع را سلوک
و با کافهٔ خلق خدا با شکستگی و فروتنی سلوک فرماید نام وی در دیوان الهی از زمرهٔ خاصان
حق نوشته میشود گویند هرون کاغذ و دوات قلم طلبیده و این کلمات را بدست خود نوشت
و یکی از شعرای عرب تمثیل عجیب در این مطلب کرده گفته است تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات
الماء و هو رفیع ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن
ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب بسبب پستی مرتبهٔ او نمیشود و فروتنی بزرگان
نیز باعث کثرت شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند
بلند شدن دود است چنانکه دود دراز بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردنکشی نخوت

قدر



قدر و قیمت نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از
طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از صنف فقراء زشتتر و هر کس
از افراد ناس که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که یک چند منافقانه در
مکمن خود بوده عیوب و سوات خود را دست از پی برد و به چراغ عقل و شعور بکنج کارخانهٔ
درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور
که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سوات و سرکردهٔ بسیاری از ذمیم صفات است در خود اثری
بیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چارهٔ آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع
این صفت ناپسندیده و نسخهٔ علاج این مرض که شنیده است که در اخبار و آثاری که در
مذمت تکبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری شد
بنظر تامل نکریسته دقایق آنرا چنانکه باید خاطر نشان خود کند و آب صدق این معانیرا
از جویبار فکر به قدر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان را در آن غوطه دهند
زخم کز بدن ضمیر غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نماید و ورم باد نخوت شرا
فرونشانده و دمل تکبر و بالیدن نفس را بانشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بعتیله همچو قاب
اندیشه هوای خودستائی را از خود مندفع گرداند از کام سر به هوای طمع را با فیون مذمت
که بر تمکین و سرقهٔ خودستائی نفس ابشر است خشکی اش و صفت کوچک دلی
مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اولیا و اوصیا که دستور عالمیانند قدوه دانند و پیروی
اولیاء و اتقیاء که راست روان طریق سلوکند پیش نهاد همت کردانیده روزی چند
طبع سرکش را بارتکاب اموری که مستلزم کسر شان وی باشد از جبر کند و توسن
نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته
رفته باین تن در داده شیوهٔ تواضع و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن عبارت از بنت

کهاز خلق خدا بر خود کسیرا بیشتر کم بیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع
و شریف تلاش سلامی نماید و راست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در
سن از خود بزرگتری ببیند گوید که وی پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته و بیش
از من خدا را بنده گی کرده از این جهت ویرا تعظیم نماید و چون از خود کوچکتری بیند با خود
اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از او کرده ام بدان
سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با هم سالان خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار
و زبونی کردار من مرا معلوم است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی را نزد
خدا تعالی منزلتی باشد و از این راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی کنند
و با او طریق تواضع سلوک دارند گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشان است
نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با وی بی التفاتی کنند و بر وی بنظر خواری نگرند
گوید که این بجهت زشتی و ناقابلی من است نه از تقصیر و جاهلی ایشان و چون از خود
تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید
تعیش انبیا و اولیا او را روزی گشته دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش
لازم نداشته به هر چه رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزکار و
متتبعان صورت دیوار چندان تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاوس وار از لباس
منقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایای حضرت پیغمبر صلعم که با بوذر رحمة خطاب فرموده
و در امالی شیخ طوسی مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر
علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه یا اباذر کسیکه ترک پوشیدن لباس
فاخر کند با آنکه قدرت بآن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد
خدای تعالی او را حله کرامت پوشاند کویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا جامه فاخر

پوشی



پوشی فرمود انما عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه
لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام
و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نماید و از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را
کم نکند بلکه خود و ایشانرا بنده یک درگاه دانسته فرمان روای خود و خدمتکاری ایشانرا از
تفضلات الهی داند و اخلاد و ملازمان بر پا ایستاده و دست ادب بر سینه نهادن چاکران ضرور
نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران آنکه در پای نخل سر افکنند کی خود نکذارد و آنان
دست بر سینه نهادن سنبل و زیر کشیدن بجهاد دست بر خاطر بندهٔ از آمد و رفت یوسف کنعان
سر رشتهٔ ادب بنده کیرا از دست ننهد کویند یکی از آداب دانان رسوم بندگی و
روشن ضمیران دل زنده کی در وقت طعام خوردن بار ها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش
میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آن باب ویرا ملامت کرده گفت غلام
کهاز خواجه اینقدر رو بیند و با او هم کاسه نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است
که میگوئی و لیکن غلام اگر در خدمت بی ادب و ضایع روزآید بهتر از آنست که من در بنده گی حضرة
افریده کار دیگر آنکه اگر بردن متاع از بازار بخانه ضرور افتد و طبع از آن امتناع باشد خود را
باز طلب آن زجر کند و فیل نفس کج رو را بچنگ تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته
به برداشتن آن بار بار خود ویرا از آتش افکند چنانکه جناب ستطاب نبوی صلعم در وصایای
مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد بریٔ من الکبر یعنی کسیکه خود مباشر برداشتن
مال خود شود از کبر بری و منزه میکردد و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین بعض از حوایج خانه
خرید و خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار را بر من ده
تا بردارم فرمود ابو العیال احق این یحمل لعیاله یعنی پدر عیال سزاوارتر است به برداشتن
بار عیالات و در دادن با مثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه پسندیده است

مگر آنکه با قضای وضع زمان ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و ابا علا باشد
چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابی عبدالله مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود
چیزی خریده برداشته بود و آنمرد چون حضرت را دید شرمنده کردید آنجناب فرمود
اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیئا
ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه اینرا برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان می بری
بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه غریب نبودند از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم مرا دوست میداشتم
که من نیز برای عیال خود چیزی برداشته بسوی ایشان برم و بباید دانست که رعایت امثال
این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بد اندیش باشد با ملکه تواضع
و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست که در وقت
رفتار در کوچه و بازار از بوی کننده دماغ آکنده کان و رونده کانرا از خود نرمانند و از بالیدن
آنمس باد نخوت و به پهنای نفس بد طینت راهرا بر آنند و رفت مردم تنگ نکردانند چنانکه
در کافی آورده که حضرت سید الکاینات صلعم در بعض از راههای مدینه عبور می نمود زن سیاهی
سرکین می چید ویرا گفتند از راه پیغمبر خدا بر کنار رو گفت راه فراخ است خواستند ویرا گرفته از راه
بر یکسو کنند آنحضرت فرمود که ویرا واگذارید که جابره است زن سیاه را با شغل خسیس سرکین
چیدن در سر نمیکنجید بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت از سر بهتر عالم صلعم بر یکسو رود
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین صلعم با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت
تواضع و الفت و کبر ترازنده کردنکشان جبار پیاده از بازار میگذشت و مردم بمعاملات
خود مشغول بودند چون رفتن عمر زنده کی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا می فرمود
که راه دهید ای خود را مردم آواز مبارکش را می شنیدند و راه بر وی میکشودند دیگر آنکه به هر
کس از وضیع و شریف که ملاقات کنند بسلام کردن مبادرت نماید و به چوگان تواضع و سر افکندگی

دربودن





در ربودن گوی این سعادت و فرخنده کی چابکی و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلعم
نقل کرده اند که به هر کسی که برمی خورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت
ابی عبدالله صلعم ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه به هر کس
که ملاقات نمای سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین صلعم مرویست که در سلام هفتاد حسنه است
شصت و نه از آن کسیست که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است و دیگر آنکه در سلک
اهل منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بر جهل خود اقرار نماید و چون علما ی
گردنکش نماید مغرور که سر نخوت شان به تسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تامل
در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حالی از احوال بدانستن مسئله چند مغرور نکشته خود را از
نادان شمارد و عتاب الکبر را در فتوی بی علم از ملامت مردان سهل تر نپندارد و گویند
از بعضی علما پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی تو فقیه عراقینی گفت
فرشتگان شرمنده نشدند که بجهل خود اعتراف نمودند و گفتند سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح می بود بایستی ملائکه بآن جلالت
قدر ارتکاب آن نمی نمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رو دهد جویای
تحقیق بوده همت به پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگر چه کودک خورد
سالی گوید استنکاف ننموده رد کردن از استوان کاخ سر بلندی نشمارد که آنرا لا یحب المتکبرین
در کافی از عبدالله علی مرویست که به حضرت ابی عبدالله صلعم گفتم که کبر چیست فرمود که اعظم الکبر
تسفه الحق و تغمص الناس یعنی بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیرند و مردم را
حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود تجهل الحق و تطعن علی اهله یعنی سبک
گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر اهلش که حق را دانند طعن و قول ایشانرا سمع قبول
نشنوی پس هر عارف صاحب هوشی که دلق خودنمائی خلق را از دوش انداخته و مرآت خواطر از زنگ

عجب و غرور چنانکه پرداخته میباید اهل حقرا در جمیع امور تابع و کردن جانش در قبول طوق اذعان
ان خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود نیز محق باشد و خصم از قبول ان امتناع و رد کردن نموده جدل اغاز
و ترک کفتکو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست وی راساکت سازد و در کافی از جناب
مقدس نبوی صلوات ماثور است حدیثی که مضمون ان اینست که سه صفت که هرکه با ان صفات با خدا تعالی
ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسیکه خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور
مردم از خدا تعالی بترسد و ترک جدل نماید اگرچه محق باشد و اگر از اهل عبادت باشد پیوسته
بدست زهد و ورع خاک ملامت بردیدهٔ حرص و طمع باشد پاشد باید مغرور نکشته از جوش مریدان
شیخنا شیخنا کفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعای که نمایند
فریب شیطان خورده از فراز پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن
خلق او در حق خود نقشی بر اب و کردی بر باد دانسته و در درگاه الهی جز شیوهٔ تواضع و تذلل
نورزد چنانکه اورده اند که وقتی زلزله شد و بادی سرخ بدید امد که سبب وحشت مردم و
باعث شورش و اضطراب خلایق کردید شیخی زاهد و گوشه گیر عابد در ان عهد بود نزد وی
رفته جهت دفع ان بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاکم
یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل
این مطلب در مذمت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و دیگر انکه اگر مومن مسکینی را عارضهٔ
بیماری یا مصیبتی پیش اید عیادت و پرسش اورا کسر شان خود ندانند و باجرای این امر
عروهٔ صحت اعتقاد دانسته بان خود را از مرض انانیت رهاند شعر زکوهٔ حسن جسم است
خسته پرسیدن نگاهبان عمارت پیش پا دیدن در امالی شیخ طوسی از حضرت مهر عالم
صلوات مرویست روایتی که حاصل ان اینست که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت
سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذا مرضت ان تعودنی یعنی ای بندهٔ من چه مانع شد
ترا


ترا که وقتیکه بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی ان بنده میگوید سبحانک انت رب العباد لا تالم و لا
تمرض یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست
حق تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر
عیادت او میکردی هر اینه میبافتی مرا در نزد او و پس از ان متکفل حوایج تو گشته انها را روا
میکردم و این از کرامت بندهٔ مومن من است و من رحمن رحیم از سیاق این خبر مرحمت
اثر معلوم میکردد که عیادت مومنان چه قدر لازم است و اقامت او تا چه غایت اهم است
که جناب احدیت انرا بمنزلهٔ عبادت خود گفته و وسیلهٔ حاجت گذاری بندگان شمرده است
و اگر فقیر بانوای وی را بکلبهٔ خود تکلیف نماید در جوابش انگشت بر دیده و منت بر خود میگذارد و هم
کاسهٔ نامراد ترا نعمت دانسته سفرهٔ حقیر و حصیر شانرا موجهٔ دریای رحمت شمارد و نان خشک
درویش ترا نان خورش نان بر خود داری داند ایشان کنک ایش ترا اتش خارستی
بقین و خود داری شمارد و از کاسه سفالین شان شربت خوشگوار خرسندی نوشد
از قدح چوبین شان اب حیات لذت دردمندی نوشد از بوریای فرش شان بر مسند
شکی تکیه زند و از پستی سقف شان سر نخوت بزیر افکند سرایش ترا دهلیز بوستانسرای
اسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبهٔ محقر شانرا سایهٔ بال همای فارغبالی مجملا اجابت دعوة
بینوایانرا افزونی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچکدلی بودن و مکان سرکشی نفس را از رشتهٔ
اشنای شکسته گان نو بسته شمارد لهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از اداب شریعت
غرّ است چنانکه در امالی شیخ طوسی ره از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلعم یجلس علی الارض
و یاکل علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوک ولو خبز الشعیر ملخص انکه حضرت رسالتپناه
صلعم از غایت فروتنی و بی تکلفی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود گوسفندی را میدوشید
و اگر بندهٔ او را بضیافت می خواند اگرچه بر نان جو بود اجابتش مینمود مجملا بر این دستور در هر امری

ازامور که متعلق بتادیب و اصلاح طبع مغرور باشد توسن نفس از قبول ان امتناع و زبونی
و دردشواری ان بدحشمی و چموشی نماید بتازیانهٔ اکراه و اجبار ان سرکش ضایع روز
کار از عقبهٔ ارتکاب ان امر کذرانند و طبع کودک خصال را که از تیغ باد غرور دواسبکبار بر قول تلخ
پیغ تاب تلاش و اعتبار گرفتار است ادویهٔ باد شکن بی تکلفی و بی مقداری و سفوف
سودمند تواضع و خاک ساری در حلق ریخته از ان مرض مهلک جانکاه شفا دهند که تا این مرض زایل
و طبع را از ان سلامتی حاصل نکردد ذایقه با صلاح نمی اید و از عفونت بیدکی ادراک لذت نمی یابد
و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید عالم صلعم مرویست که مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست
مرا که نمی بینم در شما شیرینی عبادت گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع فروتنی
که شیوهٔ افتادگیست و تواضع با هر افریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با ان
قوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب
عرب و سزای بی ادبان بی ادبی است و شاید که درشتی این صفت و دیدن ان در دیگران
ایشانرا حالی دانیان طبع نخوت سرشتشان بهسوزن خلیدن ان معنی از باد غرور
خالی کردد و موید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است که در مجموعهٔ مذکور اذا رایتم المتواضعون
من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرون فتکبروا علیهم فان ذالک لهم مذلة و صغار یعنی
چون به بیند متواضعانرا از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون به بیند متکبرانرا
برای ایشان تکبر نمایید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی
و نخوت شان میگردد مجلس هشتم در مذمت ریا و سمعت که ان نیز از اثمار شجرت
حب دنیا و فرزند رشید ان عجوزه مکاره خود ارایست بزارعان مزرع زندگی و سالکان مسالک
بندگی پوشیده نماند این صفت است که کشت زاری مایسن اعمالرا برق فروزان تر
و خرمن صفات کمالرا اتش سوزان تر از ان دو صفت نیست یکی ریا و دیگر عجب که با هر یک از این


دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر یک از این دو عیب علم عالم
کردار در نظر قبول حضرت کردکار حسن نکش نکاهی از این دو دشمن خانگی چون ایشان بشت
هم دهند عزیز کردن خانهٔ ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک به تنهائی نخل باور مند
حسن اعمالرا از پا در می اورد و بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو افت
محتاج بایراد دو فصل فصل اول در مذمت ریا و سمعت ریا عبارت از انست که بنده
طاعتی کند بقصد انکه مردمان ببینند و سمعت انکه خواهد اوازهٔ انرا شنوند تا وی را
ثنا کنند تا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصد منافی نیت قربت و اخلاص
که از شروط صحت اعتقاد است و مذمت این صفت طاعت سوز در ایات و اخبار
بسیار است و دامان بیان کتاب و سنت برای سنگساردلهای در خاک ظلمت نشسته اهل پندار
از سنگ ملامت لبریز و سرشار است از جمله حضرت بیچون عزّ شانه در سورهٔ ماعون فرماید
که فویل للمصلین الذینهم عن صلواتهم ساهون الذینهم یراؤن و یمنعون الماعون حاصل معنی
انکه وای برای نماز گذارنده گانرا که ایشان از نماز خود فراموش کننده گانند و غافلانند که ایشان
ریا کنند یعنی میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایدهٔ دیگر از فواید دنیویه بخلق می نمایند
و در نظار ان جلوه میدهند و نیز در سورهٔ کهف فرموده است و عز من قایل فمن کان یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی انکه هرکه امیدوارد
که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او مترسد علی اختلاف الاقوال باید که کند
عمل شایسته و شریک نکند بعبادت پروردگار خود احدیرا در کافی از حضرت امام همام
ابو عبد الله علیه السلام در بیان ایهٔ مذکور مرویست که الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله
انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه ملخص
معنی انکه ادمی طاعتی میکند و مطلبش از ان تحصیل رضای الهی نیست بلکه میخواهد که مردم

او را صالح و نیکو دانند و آوازهٔ طاعت او را شنوند شخصی که باین صفت باشد اگر اینست که دیگری را
بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیدهٔ عالم و فخر دودمان آدم مرویست
که من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز بر پا گذارد پس تحقیق که برای خدا تعالی شریک
قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیهٔ مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آن جناب منقولست
که اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هم از آنجناب
در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناک ترین آنچه میترسم بر شما شرک
اصغر است آنگاه بمضمون ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتیکه پاداش اعمال
بنده کانرا میدهد باهل ریا میگوید اذهبوا الی الذین تراءون فی الدنیا فانظروا اهل تجدون عندهم
ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع
جلوه میدادید در دنیا پس ملاحظه نمائید و به بینید که آیا می یابید و نزد ایشان مزد و پاداش
عملهای خود را در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس
کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریا شرکیست بدرستیکه کسیکه طاعت کند
از برای مردمان هست ثواب او از برای مردم یعنی باید ثواب خود را از مردمان خواهد و هر که طاعتی
کند برای خدا تعالی هست ثواب او بر خدا تعالی و از جناب اقدس نبوی ص روایت کرده اند
آنچه خلاصهٔ مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس کسیرا نزد خدا تعالی برند که قرآن
حفظ داشته باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسیکه او را مالی داشته باشد و او بذل
کرده باشد حق تعالی خطاب بصاحب قرآن کند با آنکه دانا است باقرار داری کرده کوید ترا توفیق دادم تا قرآن
را حفظ کنی کوید بلی ای خداوند و مولای من کوید بآن چه کردی کوید بار خدایا این را در نماز قرائت کردم
و در آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه بقصد توان بود
که مردمان کویند که فلانکس قاریست و قرآن می خواند ترا امروز بر من حقی است و اجر آن عمل

بمان



همان مدح تو بوده است پس صاحب مال را کوید که ترا مال بسیار دادم بآن چه کردی کوید بار خدایا انفاق کردم
و صدقه دادم کوید چنین است ولیکن قصد تو آن این بود که مردمان کویند که این شخص سخیست
پس ترا امروز نصیبی نیست و مزد تو همان ثنای مردمان بوده بآن شنوید فرماید که من ترا قوت و شجاعت
دادم کو بجهت آن جهاد تو کردم تا مرا کشتند کوید قصد تو در آن جهاد آن بود که مردمان کویند که فلان
مرد شجاع است پس ترا پاداش از آن مدحت نصیبی نیست پس فرمان دهد هر سه را بدوزخ
برند و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی ص حدیثی روایت کرده که ملخص مضمون آن اینست
که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر دری از آسمان
فرشته موکل فرموده که بعظمت خود آسمانرا فرو گرفت و بر هر دری اندرهای آسمان فرشته را
دربان کرد پس فرشتکان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده مینویسند از صبح تا شب
و بعد از آن به بالا می برند اثر آن نور دارد چون آفتاب تا بآسمان دنیا رسد و حفظه آنرا نیکو
و بسیار می شمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میکوید بایستید و این عمل را بروی
صاحبش زنید من فرشتهٔ غیبتم هر که غیبت کند نکذارم که عمل او از من در کذرد و پروردکار عالم
مرا مامور ساخته است بعد از آن حفظه فردا اعمال می برند و با ایشان عمل صالحت و اثر آن می
کذرانند و می برند و نیکو و بسیار می شمرند تا به آسمان دوم رسند فرشته که دربان آسمان دوم است
میکوید بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش که وی را باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من
صاحب دنیایم یعنی خدا تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشد اثر کرد کنم و نکذارم
که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من و بعد از آن به بالای برند عمل بنده منبع و مسرور با صدقه و
سرور و نماز و بان مینازند و اثر آن از آسمان اول و دوم میکذرانند تا باسمان سیم رسند فرشتهٔ که در آن
سماست میکوید که توقف کنید و بزنید این عمل را بروی صاحبش که من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم
که اعمال متکبر از را رد کنم صاحب این اعمال در مجالس و محافل بر مردمان تکبر کرده است پروردکار من مرا



امر کرده که عمل او را نکذارم که از من در کذرد بسوی دیکران فرمود که حفظه بالامی برند عمل بنده را که می
درخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و اثر آ اوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه
و حج پس میکذرانند آن عمل را تا به آسمان چهارم میرسند فرشتهٔ آن آسمان میکوید بایستید
و بزنید این عمل را بروی و شکم صاحبش که من ملک عجبم صاحب این معجب و خودپسند بوده
و طاعت کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده و پروردکار من مرا مامور ساخته که عمل او را نکذارم
که از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه نیز بالامی برند عمل بنده را مانند عروس که بسوی داماد می برند
پس هر وقت میخواهند اثرا تا بملک آسمان پنجم می رسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین
الصفا دو این و اثر آن روشنی باشد چون آفتاب پس آن ملک کوید توقف کنید که من فرشتهٔ
حسدم و بزنید این عمل را بروی صاحبش و اثر بر دوش او بار کنید برای اینکه او حسد میورزید
باکسیکه علم می آموخت یا عملی برای خدا تعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون می دید که احدیرا
در عمل عبادت فضلی حاصل کشته بر وی حسد میبرد و در پوست وی می افتاد پس حفظه آن عمل را
بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و دیکر فرمود که حفظه بالامی برند عمل بنده بنماز
و زکوة و حج و عمره و از آسمان میکذرانند تا به آسمان ششم می رسند فرشتهٔ آسمان ششم
کوید بایستید من صاحب رحمتم و بزنید این عمل را بروی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای
اینکه صاحب این بر چیزی رحم نکند چون بنده از بندکان خدا بکناه اخروی یا ضرر دنیوی
مبتلا کشته بروی شماتت می نماید پروردکار من مرا امر کرده که نکذارم که عمل او از من در کذرد
فرموده که حافظان اعمال بنده را بالامی برند با فقه و اجتهاد و ورع و اثر آ اوازی باشد چون آواز
رعد و روشنی مانند روشنی برق و در آن سه هزار فرشته باشد پس حفظه با آن فرشته
می برند تا نزد فرشتهٔ آسمان هفتم فرشته می کوید بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش
من فرشتهٔ حجابم منع میکنم هر عملیرا که خالص برای خدا تعالی نباشد مراد اینکه صاحب این

عمل

عمل جز این نبود که نزد امرا البته مرتبه باشد و در مجالس و محافل ذکر او کنند و آوازهٔ او در شهرها منتشر
کردد پروردکار من مرا فرموده که نکذارم که عمل او از من در کذرد بسوی غیر من و دیکر فرمود که حفظه
بالامی برند عمل بنده را مبتهج و مسرور از نماز و روزه و حج و زکوة و خلق نیکو و ذکر بسیار و ملائکه
آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملکی مشایعت او کنند پس از همه حجابها
در میکذرند تا نزد حق سبحانه و تعالی می ایستند پس کواهی می دهند از برای او و بنده که چنین عمل
نیکی و دعای شایسته کرده حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نکاه بانم
بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل
تحصیل رضای من نبوده برو باد لعنت من پس فرشتکان کویند برو باد لعنت تو و لعنت ما
حدیث مذکور طول است و از آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود بحکم این آیات و اخبار
زهره کداز هوش بر داز از برای قبول درکاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن
دعا و اوراد و هر روزه بس نیست و محض آراستکی ظاهر کردار و پاکیزه جبه پوش نارد روزه
پر کمره دار روز شمار فریاد رسی نی بلکه تا نقد عمل در بوتهٔ تحقیق معبری در دین از غش ریا خالص
نشود و در سکه خانه عنایت ربانی بسکهٔ قبول نرسد و تا سالک طریقهٔ بندکی خرقهٔ مدرکی
اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در آن حضرت شایسته خلعت کرامت نکردد و کوهر
طاعت را در بازار قیامت بابت و رنک اخلاص سرکشت شکوفه جز چشم حسرت بر حمت
الکهی نکشد بدکرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر این و آن
جلوهٔ خودنمائی کند هم آغوش قبول حق نشد پوشیده نماند که غش ریا وسعت در دقت طاعت
بغایت مخفیست چنانکه از سرور عالم ص منقولست که ایاکم و الشرک فان الشرک اخفی فی امتی
من دبیب النمل علی الصفا فی لیلة ظلماء یعنی دور باشید و به پرهیزید از شرک نهانی بدرستیکه شرک
خفی تر است در امت من از آواز رفتار مورچه بر سنک نرم در شب تاریک و کاه باشد که از غایت

خفا بر صاحب خود و نیز پوشیده باشد و به سهولت ادراک آن نتوان نمودن کسیکه
باعتقاد خود عمل صالح اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات بلند آن جهانی دوخته
چون پرده از روی کار برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و قید بدلی
زرق و شید آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم
الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند فردا قبول محک نقد هر نیک و بد
از هم جدا سازند معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب و دغل و روی اندود حسن عمل بوده
مثل النجوم عاقبت نا محمود مثل کیست که گنج و محنت بسیار و عطش تشنب و فراست
و سختی روزگار مالی اندوخته و آنرا در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود
از درماندگی رها بدو با تسکین آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال او فشاند اتفاقا طراری
وی را غافل ساخته از کیسه چیزی دو درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگ ریزه یا خزف پاره
چند بجای آن ریزد و آن کیسه را هم چنان بر زده و خود را غنی و توانگر خیال کرده تا روزی
بجهة ضرورتی کیسه را برگرفته به بازار شتابد و سر کیسه را گشوده جز خزف و سفال چیزی نیابد
خروش و افغان برداشته خوناب حسرت از دیده گان فرو می بارد و بر همین منوال مرائیان
مخلص نما و خود فروشان بازار شیعه و ریا که یک عشر از گذارش طاعت نمی آسایند
و پای زنده که را جز در طی طریق بنده گی نمی رسانند کمال جهد و سعی در ساختن برکه
و مسجد بکار برند و از شوارع و سبیل بنای رباط و پل ها بر ذمه همت لازم می
شمارند دیده رغبت خود را بر رشته طول قیام شبها محکم زنند و آتش تشنگی روزه را
بدامان وسعت ملازم مرای دراز بر خود می افروزند جملا هر نوع از انواع طاعت سعی موفور
بتقدیم می رسانند و در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نگذارند و کیسه حیات را از
نقود طاعت پر کرده جهة خرید متاع نجات و در روز مهمات سرمایه شناسد که ناگاه

طرار



طرار دنیا و دین بوسیله کمند سمعت و ریا به نهان خانه اعمال شان راه یافته کیسه عمر شانرا
از نقود حسنات بپردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفال است
بر می سازد و آن بیچاره گان دل خوش که زخیره طاعت اندوخته و شمع زنده کاینا بنور سعادت
آن جهانی بر افروخته فردای حساب که معاملان وعد و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند
منادیان عدل و داد کافه عباد را بمضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان
امیدها به خریداری متاع نعیم سرمدی از جا خیزند و نقود اعمال از کیسه زنده گی در بیع گاه آن
وعدالله حق فرو ریزد آنگاه آگاه خواهند شد و دانست که کردها همه هیچ و سعیها همه باطل بوده
و کیسه بر خواهش دنیا بدستیاری شیعه و ریا سرمایه اعمال هم خون دل اندوخته را تمام ربوده است
پس در آن وقت بدست حسرت خاک ناامیدی بسر خواهند کرد و لب افسوس بدندان ندامت
تابی خایند و نالهٔ واحسرتا ما فرطت فی جنب الله خواهند آورد رباعی فردا که معاملات
بمرض طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که درو ده جوی نستانند دانها که نکشته
بخرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سورة الهود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف
الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط
ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده
تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله مرادات دنیویه کرده اند و منظور شان
از آن نه تحصیل ثواب و تقرب جناب رب الارباب باشد پاداش اعمال شان را با تمام در دنیا
بایشان می رسانم و چیزی از خرد دنیوی ایشان کم نمیکردانند آنگروه اناننده که نیست برای ایشان
در آخرت غیر از آتش و تباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال صالحه و حسنه و باطل است
آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت در امالی شیخ صدوق ره از حضرت رسالت پناه مروی است که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط

عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی
آنکه کسیکه عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بدین یا ای
منکر نعمتها فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن
کس خواه که عمل از برای او میکردی و باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را
علامات و سببی که طبیب از آن علامات چون حمرت الوان و سرعت نبض و امثال آنها
استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز
که از مهلکات امراض دل و دل ناتوان انسانی جان بردن بغایت مشکل است علامتها و سببهاست
که طبیب عاقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج
دل دردمند انسانی مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات
مرض از کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین ع مأثور است که فرموده اند
که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره
حاصل معنی آنکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادتی و یا انشا طی باشد
و آن عبادت را از روی شوق بجا آورده دویم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش
آن بر وی گرانی نماید سیم آنکه در هر امری از امور دوست میدارد که مردمان بروستایند و ثنای
وی نمایند پس هر گوشنده با خبر که از علامات مذکوره در خود اثری یابد که خود را بمرض ریا
مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردم افراد در یافتن این علامات
در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است اما سبب مرض مهلک ریا ههیجان
سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش
یافت عبارت از آنست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدین یا شنیدن بر آن مطلع
گشته و بر آن ثنای خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از یک سبب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده

خود را



خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و به کمند درازی اوراد و ادعیه صید خلایق نموده باطل
آوازه صلاح علم بلند نام بتسخیر کشور دلهای خواص و خواص پر داز در تابدین وسیله مشتهیات
و مستلذات نفس شوم خود را میسر گردد و مرادات و متخیلاتش باسهل وجهی بحصول پیوندند
غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد هم جهانی در دست مشیت ربانی و تخواه روزی گرو سلمان
موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانیست و جز او هر کرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است
استدعای این و آن بار سر گردانیست و دست سخا و جود شان طرهٔ پریشانی و سعت دست
کاهیشان از وعده های دروغ بیابانست پر سراب و حمیده قامتشان از تواضعات رسمی
بلیست آن طرف آب از چشمه نظر العنف شان جز آب نومیدی نتراید و از کالبد زبان چاپلوسی
شان غیر ابواب بستگی بر روی دل نگشاید مولفه دل بفضل بر فضول خلق مبند دل در رو بندی
رستی از غم و بند کار تو جز خدای نگشاید بر خدا گذار خلق هیچ آید تا توانی جز او بیاد مگیر
خلق را هیچ در شمار مگیر پیش توحید او ز کهنه تو است همه هیچ اند او ست که او ست و اگر
فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دو یار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق
کنند و خواهند که یک جو فایده بایک سر مو ضرر بکسی رسانند و بی نقصان و قدر الهی و بدون
اذن مشیت پادشاهی نتوانند در کافی مذکور است که ان الله عز و جل یقول و عزتی و جلالی
و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثواب المذلة
عند الناس و لانحینه عن قربی و لابعدنه عن وصلی الویل غیری فی الشداید و الشداید
بیدی و یرجو غیری و یقرع باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای
عز و جل می فرماید که قسم بعزت و سوگند به بزرگی و سلطنت و اقتدار من هر آینه هر کسی بغیر
من امید دارد و قطع امید وی کرده نا امیدش میکردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها
و حال آنکه کلید همه درهای بسته در دست من و گشایش کارها در قبضه قدرت من است و در روایت مذکور

طویل است وان باکچه در مقام مناسب بود اکتفا باتمام ان در کفتکوی توکل انشاالله مرقوم قلم
صدق رقم خواهد شد علامت خبثه وسعت وریا وغلبهٔ مرض وطمع وفرط تعلق با اهل دنیا و
سبب مرض رزق درشید وعدم توکل بر خدا اعتماد بر عمر و زید است هوشمندان اکاه چاره
این دو ور دراچنین جسته وطبیبان امراض قلبیه نسخهٔ علاج این مرض را بدینکو بسته اند که بیچاره
باین مرض مبتلا باشد میباید که لخت بمنفعات تامل در عواقب امور و بیوفائی بیرشه وشور
مداوا نماید دبا بارج فکر مردن واندیشهٔ تلخی جان کندن قلع مواد حرص وازو دفع اخلاط آرزو
های دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه ومال وبیحاصل ان تنقیه فرماید بتمامی عرق کرجهای
باران ظاهر شفوا به مبردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از غبت بهم سرد سازد
وجهت دفع مواززه کی دل را از بادها دعوهای دروغ اهل زمانه به پاشوی دست از همه شستن
دل را درعرق انفعال وندامت انداز دو طبش دل را از تشویش روزی بمفرح دل برکرم اللهی
بستن مداوا نماید و درد سر تلاش هستی خلایق را بصندل التجای درکاه حضرت خالق تسکین
دهد الحاصل میباید که اوراق لیالی وایام کتاب روزکار را بسر انکشت نظر اعتبار کردانیده شرح
احوال کذشتکان را از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخواره واصناف فقرا و درویشان بجای
بیکیک بر نفس اماره خوانند وبه حکم کریمهٔ ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وسایر ایات واخباری
که در توکل ورود یافته انشاءالله تعالی دران باب مذکور خواهد شد واز دیوار شکستهٔ خانهٔ
دین پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافهٔ خلایق را در مدد و یاری و پشتوی
حاجت کذاری از صورت دیوار کشته دانند و چون مضامین مذکوره دل را وسرای خاطر را از زنج
التفات خلایق خالی کشت بتوفیق اللهی مرض مذکور روی به بهبودی میکذارد ولیکن مرد خرد
پیشه میباید به همین نیز خاطر جمع نکرده بلکه از انکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را
بپوسته از غذای لطیف تحسین وثنای مردمان پرهیز نماید چه تحسین وثنای خلق اکثر طبایع را خوش

ی ابر



ی اید و باعث عود مرض ریا وسعت میکردد وطریق پرهیز از ثنای خلق انست که بکوشد در اخفای
عمل کوشد وطاعات وحسنات خویش را از نظر اطلاع غیری بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت
عیسی مرویست که بحواریون کفته اذا کان یوم صوم احدکم فیه بن راسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت
لئلا یری الناس انه صایم واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله
یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل معنی انکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر ولحیه
ولبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او روزه است وچون بدست راست خود عطا کند
از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه کند ومی تواند بود که مراد این
باشد که بدست راست اکر صدقه دهد چنان دهد که اکر شخصی در جانب چپ او باشد واقف
نکردد وچون نماز کذارد پردهٔ در را فروافکند که خداتعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم
مینماید مدح وثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم فرماید بهر کسی که نصیبی میرسد
بغیر در تحصیل ان احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد وعبادت پرداز دو نماز وروزه را
وسیلهٔ تقرب این وان سازد ودر بعضی کتب از جناب مستطاب نبوی مأثور است
که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله وافترقا علیه الله
ورجل تصدق بیمینه واخفاه عن شماله ورجل مرات جمال تدعوه لنفسها فقال انی اخاف الله
رب العالمین حاصل مضمون انکه سه کس که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایهٔ رحمت اللهی نیست
خداتعالی ایشان را در سایهٔ عرش در پناه حمایت خود جای داده از تابش افتاب طاقت
کداز انروز محافظت می فرماید اول دو مردی که با هم دوستی کنند وان دوستی از برای خدا باشد
نه از جهت حصول مطالب ومقاصد دنیا باشد وهمچنین برای دوستی از هم جدا کردند دوم
مردی که بدست راست خود تصدق کند وان صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور
شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند او کوید که من از خداتعالی میترسم یعنی



بغیر از خوف اللهی واندیشهٔ مواخذهٔ پادشاهی بکرد ان عمل نکردد واز مهر سپهر کرامت واعتلا
حضرت علی بن موسی الرضا ماثور است که کن مستور الطاعة ولا تکن منیتها فان البذر
اذا خفی نبت واذا ظهر لم ینبت ملخص معنی انکه طاعت خود را بپوشان وباظهار و نشر وان
وان عمل خود را ضایع وناچیز مکردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید وچون از خاک بیرون
افکنند نمیروید یعنی بنده کی نیز چون مخفی باشد ثمر ثواب ونتیجهٔ رستکاری روز حساب
وچون ظاهر کنی واز خاک نهفتکی بیرون افکنی ضایع وباطل و در قیامت که هنکام درویشها است
بیفایده وبیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی ره از جملهٔ کلمات هدایت سمات حضرت
رسالت پناه است که در خطاب ابوذر غفاری ره فرموده که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل
فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان کذارده شود زیادتی
ورجحان دارد بران که اشکار کذارده شود مانند رجحانی که نماز واجبی بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرب
العبد الی الله شیئ افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمی جوید بنده بسوی خداتعالی بچیزی که
بهتر از سجود پنهانی باشد یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خداتعالی را ذکر خاملی
کفتم یا رسول الله ذکر خاملی چیست فرمود ذکر خفی ونیز از جملهٔ کلمات مذکوره است که یا اباذر
پروردکار تو عز وجل مباهات میکند بر ملائکه به سه نوع مردی که در زمین فروت یعنی بیابان
وعلف یا در مکان خالی وخلوت باشد پس اذان واقامت کوید بعد از ان نماز کذارد پس
پروردکار تو عز وجل میکوید به ملائکه نظر کنید بسوی بندهٔ من که نماز میکذارد وهیچکس غیر من
او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود می فرستد که در قفای او نماز کذارد پس سجده نماید
وهم چنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی کوید که نظر کنید بسوی بندهٔ من که روح
او نزد من است وجسد او در طاعت من سجد است سیم مردی که در لشکری باشد پس
او فرار نمایند واو ثبات قدم ورزیده جنک کند تا کشته شود ودر عیون اخبار الرضا از ابوالصلت





بن عبدالسلم بن صالح مروی ماثور است روایتی که ملخص مضمون ان اینست که شنیدم از
علی بن موسی الرضا که میفرمود که خداتعالی وحی کرد بر پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی
هرچه اول پیش اید انرا بخور ودوم را بپوشان سیم را قبول کن وچهارم را رد مکن
وانه پنجم بکریز از ان پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوهی سیاه عظیم دید توقف نموده
کفت پروردکار من مامور ساخته که این کوه را بخورم ومتحیر کردید که کوه را چکونه توان خورد
و دیکر باره با خود کفت که پروردکار من جل جلاله مرا امر نمیکند مکر بچیزی که طاقت ان داشته
باشم بسوی ان کوه روان شد که بخورد چندانکه بان نزدیک میشد ان کوه کوچک تر
میکردید تا بپای رسیده دید لقمه ایست انرا اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از ان روانه
کشته طشتی دید از طلا با خود کفت که پروردکار من مرا امر فرموده که اینرا بپوشانم
پس کودی کنده ان طشت را بان نهاده وخاک بران ریخت و روانه شد وچند قدم
رفته بر قفا نظر کرد دید که ان طشت از خاک بیرون افتاده وروی زمین است کفت من
امتثال فرمان اللهی کردم وانچه مرا امر کرده بود بجا اوردم پس از انجا روانه شد مرغی دید بازی
سر بدنبال ان مرغ نهاده ان مرغ بر کردوی کردیده کفت پروردکار من امر کرده که اینرا قبول
نمایم پس استین خود را کشوده ان مرغ بر استین او در امد باز کفت توصید مرا کرفتی ومن
چند روز است که در دنبال اویم نبی کفت که پروردکار من مرا فرمان داده که اینرا ناامید
نکردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از ان روان شد کوشت
مرده دید کندیده وکرم بران افتاده کفت رب من مرا امر کرده که ازین بکریزم پس از ان
کریزان کشته بمقام خود مراجعت فرمود در خواب دید که کویا بوی کفت که انچه مامور کشتی
بود بجا اوردی ایا میدانی که حقیقت ان چیست کفت نه کفتند اما ان کوه که دیدی خشم است
بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند وچون مرتبه ومقدار خود را دانست

دغغلتش فرو نشست عاقبت مانند لقمهٔ طبته میکردد حاصل چون غضب بر آدمی مستولی شد
اولا و برا حالتی عارض میکردد که صبر کردن و خشم خود فرو خوردن در نظر وی چون خوردن
کوه ممتنع می‌نماید و چون لحظهٔ دست تامل بر خاطر نهاده و آتش هیجان خشم را با ب صبر
و تحمل تسکین داد می‌بیند که چون بنده آثار در نظر خلق پنهان دارد خدا تعالی آنرا ظاهر
میکند تا زینت آن بنده شده و برادران بیارا بد باینچه مذکور شد بیان زده و از ثواب اخروی
اما اینرا مرویست که نزد قومی ایکه نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را
قبول کن و اما باز مرویست که نزد قومی ایکه جهة حاجتی پس او را ناامید مکردان و اما کوشت
کندیده غیبت است از آن بکریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه ستادان خود
نماو دلت فروشان سیه دردان اظهار عقیده و صلاح توقع میدارند که از نزد مردم به
خوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دین داری مذکور کردند سالکان
طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سوآت خود اهتمام می
نمایند باحسن وجهی حاصل میکردد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصانست و مراینانرا از آن اصلا بهره
نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله عم ماثور است که من اراد الله عز و جل بالقلیل من
عمله اظهر الله له اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیلته ابی الله
عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنا آنکه کسیکه طاعت کم کند و مقصودش از آن
تحصیل الهی باشد و خدا بتعالی آنرا بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری
کند و تن آنرا در کذارش آن عمل بریاضت فرماید و شب خود را به بیداری کذراند و مرادش
از آن مردم باشد خدا بتعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکورست
حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که عابدی در بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه نام بر آورده
مدتها متحمل مشقت عبادة می‌بود و سنکلاخ بوادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام می‌پیمود

زابد



برهیچ کروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور میکرد مکر آنکه میکفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی بستر نه
شورش باب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز آمده و خواطر سرکشته اش بدلالت
عنایت سبحانی از طریق آن عزم نادرست باز آمده با خود کفت ای نفس تا کی خود را در بوتهٔ
ریاضت اخلاص از در اغراض دنیویه بنفاید پالای و کمر خلوص عقیدت بر میان جان
ببند پیش ازین دامن بلوث ریا و سمعت بیالای الفقه نیت خود را تغییر داده سالک
طریق اخلاص کردید بعد از آن بر هیچ قوم نمیکذشت مکر آنکه نامش بخوبی بردند و از اهل
تقوی و ورعش میشمردند از مواید اینکفتکو ست آنچه جناب الهی به بعضی از پیغمبران وحی فرموده
که عملک الصالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که آنرا اظهار سازم و بباید دانست که اخفای
همین نیست که در خلوت کذارده شود و در وقت کذارش کسی بران مطلع نکردد بلکه می‌باید
که نفس باز پس از طاعت خود را چون راز صاحب هو ملکان در زاویهٔ نسیان خفته
و پرده کیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیدکی نهفته دارد چنانکه ذاب
نوکیسکان نقو بنده کیست که نقر بیانات ذکران می‌نمایند که شب چنین بر خواستم و روز
چنان روزه داشتم و به فلان درویش فلان مبلغ را دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط
بنا نهادم خیرات و مبرآت خود را هر روز بر این و آن شمارد و در کافی از حضرت ابی عبدالله
منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نکاه داشتن او دشوارتر
از عمل پرسیدند که نکاه داشتن عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده
لا شریک له فکتب له سرا ثم یذکرها فتمحی و تکتب علانیة ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء حاصل معنی
آنکه شخصی با قوم خویش و یا برادر مؤمن خود صله بجا آورد و مالی در معارف خیر صرف نماید
و آنرا برای خدا کند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظور و مدعای نباشد آن صله و نفقه
برای او عمل خفی و عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر کند یعنی در حضور خلق میکوید

کر چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار و ثواب و فضیلت نهفتکی باطل و خفتان صله
و نفقه که برای او عبادت پنهان نوشته شده بود از نامهٔ عمل او محو میکردد و عبادت آشکار نوشته
میشود و بعد از آن نیز ذکر آن میکند و اظهار آن می‌نماید پس دیکر بار از نامهٔ عمل او محو میکردد
و عمل ریا و سمعت نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی از حضرت صادق
عم نیز ماثور است در کنجینهٔ کردار را از تطرق اطلاع خلق روزکار پیوسته بقفل خموشی بستن
و بود و نبود ابنای زمان و زبان و سود این رکشنار و زبان بیکانه را در جنب عنایت الهی موج
سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است حضرت یکانهٔ بیچون و واقف احوال درون
و بیرون عز اسمه آنرا بر جمیع سالکان طریق بندکی آسان کرده کشت اعمال همه کنانرا بزلال رحمت
خود از سموم ایمان سوز شیدا و ریا ایمن کرداند و قوافل حسنات بنده کانرا به بدرقهٔ توفیق
خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس جرکیش کذراننده بسلامت بمنزل قبول
خویش رساند فصل چهارم در مذمت عجب و مراد از آن در پنمقام خود پسندی و فرو راست
که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ
بهم رسد و بدان سبب خود را از بندکان خاص ملک از سر آمد اولیا و اتقیا بشمارد و
این صفت چنانکه سابقا اشعاری بران رفت از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت سر
بزرکی و تجبر است طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود بخلیت سر ابر ده و کثرت رکوع و سجود
از کردن فرازی نفس مردود و فایز زراعت کل بر آورده و در عدة الداعی از زنک و بوی کلشن
بهجت و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب عم منقولست حدیثی که حاصل آن
اینست که سه چیز هلاک کننده است یکی بخل یا حرص که بمقتضای آن عمل کند دیکر هوا و هوس
که پیروی آن نماید دیکر عجب و خود پسندی و آن باطل کنندهٔ ثواب عمل است و باعث خشم
خدای عز و جل و از رسالت اقتباء حضرت علی المرتضی عم اینمضمون مرویست که سیئه که از آن دلکیر

وازده





وازده باشی بر از حسنه ایست که باعث عجب تو کردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
به حواریون خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاه الریح و کم من عابد افسده العجب یعنی چنانکه بسا
چراغ را می نشاند عجب نیز عبادتر را فاسد و ناچیز میکرداند و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج مرویست
که حضرت ابا عبدالله عم کفتم الرجل یعمل العمل و هو خایف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله
شبیه العجب حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایست میکند و از آن خایف و ترسناکست و احیانا آن
عمل صالحی کند و عجب کو نزا از آن بهم رساند و حالت سبب به هم چکونه اند آنحضرت فرمود که هو فی
حالته الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول شخص که از کناه خود
خایف است بهتر است از حالی که بر حسنهٔ خود مغرور باشد و در بعضی کتاب از جناب مستطاب
نبوی عم مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود عم کفت یا داود بشارة ده کنه کارانرا
و بترسان صدیقانرا حضرت داود عم کفت چکونه مژده دهم کنه کارانرا و بترسانم صدیقانرا
و دیکر فرمود یا داود بشارة ده کنه کارانرا با آنکه من توبه را بپذیرم و کناه را عفو کنم و بترسان
صدیقانرا که با عمال خود عجب و مغرور نکردند بدرستیکه بنده نیست که او را از برای حساب
وا دارم مکر آنکه هلاک کردد بهمانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادة معبود خود کوشد
و عمر و زنده کانیرا به پیرایهٔ حسن عمل بوشد چون ترازوی مکافات در میدان آید و محاسب عدل
وداد حسنات او را با نعمتها الهی که هر این انفاس از اداء حق و شکر و سپاس هریک
انتها قاصر است موازنه نماید بندهٔ بیچاره را شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال
تهی دستی از غیر کردن خار بیدل چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را
بندکی نموده و قدم سعی در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعت خود داشت و چون تخم
از بی مغزی بر رکوع و سجود خویش کردن غرور می‌افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت
لطف شامل خود خشک آن مرض مهلک را از وی زایل کرداند روزی کذارش به بیابان بی آب

افتاده وتشنگی بر و غالب کردید و تند اتش عطش بجیات او نزدیک بدان لب ریز کرده کارش
بهلاکت انجامید وان حال فرشته با قدحی اب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر و ظاهر شد
زاهد از وی دمی اب طلبید کفت بهاءبدهم زاهد کفت چیزی با خود ندارم فرشته کفت تا هم
عبادت خود ندهی اب ندهم عابد دید که کفتکو بی فایده وجان عزیز تر است ناچار
هفتاد سال عبادت خود را داده دمی ابی اشامید وکشتی هستی خود را از کرداب
ان مهلکه رهانید فرشته کفت عبادتی که قدحی بهای اب باشد شایسته ان نیست که اینهمه
بان نازی واز عجب وخودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ایدل غفلت شعار وای کیاه
مست بادهٔ پندارای ناموس بی دینی وای مردمک دیدهٔ خودبین کو طبع حماقت پیشه ایت به
پنج روزه نماز وروزه چندین سپرده چراغ خوف واندیشه ات از تند باد غرور وعجب فرومرده
باخود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام ارزو یت از قدحهای سرشار کرم اللهی اب مراد نه
نوشیده وهیچ دمی بر تو کذشته که جویهٔ ابیاری بستان حیات چشمه های نعمت از کوهسار
مکرمتش بجوش نیامده کدام ساعت است که طفل خورشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست
مدعا نبود کدام لحظه است که بنان امتنانش اناملت عقدهٔ ارزوی نکشوده ورودی روزی
عاشش بسبزهٔ زنده کی خاص وعام متواتر است وباران عطای بیشمارش برکشت زار
حیات هر خفته وبیدار متقاطر زورق وجودت چنان مستغرق بحر جودش کشته وقامت طول
عمر تراب حیات از سر کذشته اکر تمامی عمر بشکر کذاری ادنی نعمتی از ان بپردازی وجبه را
در سجدهٔ شکر کمترین عطای از ان بر خاک ری بهمان درکمترین پایهٔ ناسپاسی مانده باشی
وهنوز غبار تقصیر از چهره کسی نیفشانده باشی ودر ایامی شیخ صندوق از سپند اتش توادی
وچراغ ودامان اه وزاری از حضرت خزانه حمدین امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اینعا
می خوانده اللهی وعزتک وجلالک وعظمتک لوانی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک





دوام خلود ابوابیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق وشکرهم اجمعین لکنت
مقصرا فی بلوغ اداء شکر خفی من نعمتک علی ولوانی کثرت معادن حدید الدنیا وحرثت ارضیها
باشعار عینی وبکت من خشیتک مثل ابحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان وذالک
قلیلا من کثیر ما یجب من حقک علی ولوانک اللهی عذبتنی بعد ذالک بعذاب الخلایق اجمعین
وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری
ولا تکون لجهنم حطب سوای لکان ذالک بعدلک قلیلا فی کثیر ما استوجب من عقوبتک حاصل
مغ اینکهات جان کداز وملخص مضمون این مناجات هوش برداز بر سبیل اجمال انکه اللهی بعزت
وبزرکواری تو که اکر من از انکاه باز که ابداع افرینش من کرده از عدم بوجود اورده از ابتدای
زمان یعنی از روز الست بنده کی تو میکردم چنداکه خدای تو جاوید وبرقرار است بهر موی
که در بدن دارم هر چشم بهم زدنی عبادت سرمدی ودائمی با حمد وشکری که همه خلایق میکنند
با وجود این هر اینه در اداء شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است مقصر وتقصیر بودم
واکر کانهای اهن دنیا را بدندانهای خود میکندم وزمینها را باطراف پلک چشمهای خود شخم
میکردم از ترس تو بقدر دور رهای که در اسمانها وزمینهاست خون وخوناب میکریستم
هر اینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجب است واکر تو ای معبود بعد از این
بهمه عذاب کردی مرا بعذاب همه خلایق وبزرک میساختی برای اتش بدن مرا وپر کردی
جهنم وطبقات انرا از من تا در اتش معذبی غیر من نبودی وهیزم ابنیه جز من نبود
هر اینه می بود این بعدل تو اندکی از بسیاری انچه مستوجب انم از عقوبت تو اکر دماغ
ادراک از کلدستهٔ این سخنان دردناک استشمام روایح معانی نماید ودیدهٔ
شعور کلبانک متر بان این نالهای پرشر وشور از خواب کران غفلت بیفکری
کشاید معلوم میکردد که حقوق خدایتعالی بر ذمه بنده کی بیش از انست که با نماز وروزهٔ ناقص



ادای ان توان نمود وطریق کذارش معنی بندصاحب دنبالش از ان دور تر است که
بر پای شکسته بسته این طاعتها مرحله از مراحل انرا توان پیمود طایر همت بشر برابر وبال
کذوسی از ان ناتوان تر است که بر قله قاف حق پرستی توان پرید وکشتی عزیمت
خلایق را اعمال وانتقال علایق از ان کران تر که بساحل انجام خدمت کذاری توان رسید
جایی که ملائکه مقربین وزمرهٔ کروبین در ادای حق بندکی بعجز خود قایل وچابک سواران
مراکب سعی وکوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند بیچاره کان بلا دست وپا وخود
پرستان خداپرست نما با اندک عبادتی که بهزار عیب شرعی الوده وکرد دکش از کردن قدمی
در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن واز قبول ولا قبولش در دیوان یوم الحساب
اندیشه نکرده این همه اعتقاد در رایج نمودن کمال بیعقلی وسفاهت وغایت سبک مغزی وبلاهت
مؤلفه ای فسق وفجور کار هر روزهٔ ما ۞ دریا بر ز حرام کاسه وکوزهٔ ما ۞ تا چند روزکار بیکر بد ۞
دهر ۞ بر طاعت دو نماز وبر روزهٔ ما ۞ ودر بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل
مضمون ان اینست که بعضی از بندکان من همت کوشی تمام در عبادة من وبرخواستن
شب مینمایند پس می افکنم برو مقدمهٔ خواب را از شفقتی که مرا براوست پس می خوابد
تا صبح شود وچون بر میخیزد واز خود ازرده است ونفس خود را ملامت میکند یعنی بسبب
ان خواب وباز ماندن از سعادت بندکی خود را ملامت میکند واکر واکذارم اورا
که انچه خواهد کند دریغا بکام دل بنده کی نماید هر اینه اورا بدان سبب عجب بهم رسد
وسبب عجب وخودپسندی هلاک میکردد ودر اینوقت از من دوری کند کاش اهل
بسوی من تقرب می جوید بسیاید که عمل کنندکان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند که نیکو
وپسندیده باشد وکناهکاران از امرزش من نا امید نکردند اکر چه کناهان ایشان
بسیار باشد لیکن باید برحمت من اعتماد کنند وبفضل من امیدوار باشند وبغم خواری



من دل قوی دارند چه من تدبیر بندکان خود میکنم بانچه صلاح کار ایشان در انست ومن بندکان
خود را نیکو کار رم واز احوال ایشان خبردارم ودر عدة الداعی از سلم مخالف وموافق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که علیک بالجد ولا تخرج من تقصیر فی عبادة الله وطاعته فان
الله تعالی از تقصیر براامده کسی حق عبادة او را نمی تواند کرد واز سخنان هدایت بنیان امیر
المؤمنین علیه السلام است که در نهج البلاغه مذکور است که اللهم عاملهم منک منزلتهم عندک
واستجماع اهوائهم فیک وکثرت طاعتهم لک وغلبة غفلتهم عن امرک لوعاینوا که ما خفی
علیهم منک لاحتقروا اعمالهم ولا زرو علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک
ولم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنا انکه خداوندا فرشتکان با وجود قدر ومنزلتی که در نزد تو
دارند وخواهشهای ایشان منحصر در ذکر بنده کی تست وبا وجود اینکه طاعت بسیار تو
میکنند واز امر تو کم غافل میکردند اکر میدیدند انچه پنهانست بر ایشان از تو هر اینه حقیر
می شمردند عملهای خود را وعیب وملامت می نمودند خویشتن را وهر اینه می دانستند که
عبادة ترا نکرده وحق فرمان تو بجا نیاورده اند ومشهور است که حضرت سید ابرار علیه السلام
بر زبان معجز وانکسار می فرمودند که ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک
یعنی خداوندا نشناختیم ترا چنان شناختن تو وبنده کی نکردیم ترا حق بندکی تو هرکاه سید
عالم وفخر اولاد ادم چنین از در عجز در اید وبتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد
وبکدام طاعت دل نهاد می توانیم بود جز انکه زبان هرزه خودستای نفس را ببریده از
لاف وکذاف تن زنیم وبکوشش عجز وشکستگی در خزینه از ناشایستی اعمال سر انفعال
پیش افکنیم هم واره بجاروب خاک ری ودردمندی خس وخاشاک عجب وخودپسندی را
از خانه دل برو بیم وپیوسته عصای ملامت وسرزنش بر ترک وتارک نفس بدکیش
کوبیم تا مکر در صف عشر از سر افکنده کی سر توانیم افراشت وبطپانچه خجالت روی سرخ

توانیم ساخت که غیر این شیوه تحفه پسندیده بجناب احدیت و جز عرق شرمساری لیقه
درگاه صمدی مشکل که تواند بود **مؤلفه** زند صبح جزا چون بر محک سنگ عملهارا بهمین
از کردهای خجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدارا بنده گی کرده و آن
مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الٰهی خواست روا نگشت متوجه
نفس شده گفت من قبلک ملک لو کان عندک خیر قضیت حاجتک یعنی ای نفس شوم
از شومی تو بهلاکت شدم اگر در نزد تو خیر بودی حاجت تو روا میگشت پس از فرمان الٰهی فرشته
برو نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی
مضت یعنی ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را از توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادة
که درین مدت کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در سنجیدن اعمال و افعال خود نظر بر امور
ظاهریه است که عبارت است از محافظت ظواهر امور و آداب و رعایت دقایق و
جوب و استحقاف مثل اینکه در نماز جامه سفید و پاک در بر کنند و نیکو نماز ادا در
اول وقت گذارند و در رکوع و سجود شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارند و در
قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیب را فوت نکنند و در قیام و قعود از کار و اد عیه
مذکور غافل نگردند و جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال
بر یمین و شمال خود ننگرند و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین دستور در مناسک عمده
حج بر همین نهج عمل نمایند این جمله آداب ظاهریه و اطفال جوارحند و اکثر مردم را بآنک
اهتمامی رعایت اثر امیر است و بنده گی حق تعالی را در ادای این آداب شروط دیگر
هست از آن جمله اخلاص است و آن عبارت ازینست که در گذاردن عمل غیر تحصیل رضای
خدا قصد دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدستیار نگاه این و آن
از لآلی استوراد و قبول نیفکند شهد سعادت را از ثقل اغراض دنیویه سوا الا پرده

ل



دل بالاید و دامان درازی نماز و طول اوراد بدنس ریا و سمعت نیالاید بنده را در تصحیح عبادات
ازین معنی ناچار است و تحصیل آن بآسانی میسر نی زیرا که مرض ریا و طلب نیک نامی علایق دنیا بسیار دشوار چه
حصول آن چنانکه در مجلس مذمت ریا مفصلا مذکور شد موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و
مجمع زدوخورد است و پای راحت طلبان تن پرور است اکثر مردم را امکان آنکه دامن ضمیر از خار اغراض
رهایی دهند و طاعت خود را با کسیر اخلاص رسانیده اند و از نتیجه بر عمل خود دل بسته و از تشویش
مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند و غافل اند که ریا و سمعت امری بنهایت خفی و پنهان است در دیده
شعور از ادراک آن کند ان عاجز و ناتوان فردا که میزان عدل در روز یوم المیعاد در دکان
مکافات کشیده و نقد کردار هر یک بر محک قبول در عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد
که هیچ بنفروخته و متاع عمر گران بها را بقلب روکش عملها فروخته اند پس از جمله تهیدستان بجاهل
و در زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند گردید
و دیگر از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل بر تافته
خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فرو هشته
در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الٰهی بپردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق
دنیا رسته و از خار دلبستگی بباغ و ملک و سایر اسباب جسته باشد چه آدمی به هر چه تعلق دارد پیوسته
در فکر آن است از خاطرش بیرون نرود و در آرزوی گرسنه چشمش هر حال از دنبال آن میدود و
همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیگردد و آمد و رفت خیال آن را از خانه دل منع نمی تواند
نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام او جای داشته
محکم کرده با فرچگونه مستغرق دریای ذکر و مواظبت بندگی تواند گردید مصرع این دلیل
مقام سخنی متین دلنشین ذکر نموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل
ریخته و فکرها و خیالها چون مگس غذای آن بهم میرسند و بآن هجوم می آورند و هر چند

براند باز می آیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمی توان رست پس چاره
آنست که بجاروب همت و آن سرگین محبت دنیا را از خانه دل از آن پاک سازی و از هجوم
مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال گشته بر سر خوان حضور بکام دل به تناول نعمت مبذول
پردازی و لیکن این همت بجاست و صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مثلا
حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شایسته بندگی کردگاری که بهره ازین اطوار و سایر آداب
و شروط بندگی پیراسته باشد کم یاب و مخصوص خاصان و نزدیکان آن جنابست و ما نه مدفورش
به باک و فریب خورده کان نشه نزو سواکر از آن بهره و نصیبی نیست و بر فرضی که این سعادت
و اقبال احدی را حاصل و ملال رکوع و سجودش از نور آفتاب توفیق بدرگاه کامل چگونه خواطر
جمع کرده که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب خاطرات که سالک راه در طریق بندگی میباشد
خانه دین و ایمانش زیر و زبر نخواهد بود و چون می توان دانست که در راه بندگی غارت زده
رهزن نفس و هوا نخواهد گردید یا خانه حسن عمل را از گریوه پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهند
گذرانید غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها برده اند مگر نشنیده که
ربایندگو هر یقین شیطان پیش از آنکه رانده درگاه احدی و در کمند لعنت ابدی گردد سالها
در میان ملائکه بوده و از طاعت و عبادت طرفة العین نمی آسوده گویند که در هفت آسمان
سجده گاه نمانده بود که او سجده حق تعالی نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه
مذکور است فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله
ستة آلاف سنة لا یدری من سنی الدنیا ام سنی الآخرة عن کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت گیرید
بآنچه خدا تعالی بابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه شش هزار
سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالها آخرت این
همه عبادت او را خدا تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یک ساعت و منقول است که هر روز بر منبری که از نور

بود



بود و در زیر عرش بر افکندی و ملائکه را موعظه کردی و شش هزار فرشته بپای منبر او آمده و حاضر شدندی
و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب میگفت که اگر عباد آبائه جرمی صادر شود و فعل قبیحی سر زند
غیر ابلیس شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار شفاعت او از گناه من درگذرد
التقوه با عبادت چنان و تقرب چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاهروی موسوم بخطاب
فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الٰهی محروم گردید و بسیاری
از زهاد و عباد بنی نوع انسانی نیز که عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت جانکها
نموده اند سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده سرمایه ایمان و ذخیره اعمال
بخون دل اندوخته را بجباد داده اند از آن جمله برصیصا عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره
نموده و کثرت طاعات و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی شیطان لعین مکر نموده
و بقصد تخریب ایمان آن سست بنیاد در زی عابد پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید
که کیستی و چه می خواهی گفت من نیز از اهل عبادتم می خواهم که با تو همراه باشم برصیصا گفت هر کرا
بندگی هوس است یار و مصاحب او بس است پس شیطان بعبادت مشغول گشت سه روز اصلا نه خواب
نه خورد و نیاشامید برصیصا آن سعی و کوشش بسیار از آن ف دید تا بجاء دید متعجب
گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت و بی خوردی و بی خوابی من آنست که گناه کرده ام هرگاه که
بخاطرم رسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ گردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز
مثل تو شوم و بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت نمیکنم گفت پس شراب کن که آن سهل است
عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت به فلان ده رو و بچه بر هم میرسد القصه برصیصا برخود گمان آن تذویر
بسوی آن قریه چون تیر روان شد زن صاحب جمالی دیده به عشق و ورع از و شراب خرید و بدست
جمالی بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت و رشته آشنای
درگاه خداوندیش بزور باده پر شور گسیخت بران زن زنا کرد اتفاقا آن زن شوهر داشت

در انوقت آمده برخواستند تا بقتل رسانیدند و ان حال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته سعایه
نمود حاکم برصیصا را گرفته هشت تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن ببرون آنگاه
برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بردارش کشیدند بهمان صورت نخستین نزد وی رفته
گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند اینش سزا است ابلیس گفت
او هیچ سال است که زحمت تو کشیده تا بردار رسانیدم اکنون می خواهی که ترا ازین بلیه رها
کنم می خواهم و چاره ده کنی بر تو مهربانم ابلیس گفت مرا سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم و من بر
دارم گفت با ایما سجده کن القصه برصیصا با ایما سجده ابلیس کرده یک بارگی کافر و اندوخته چندین
ساله را بیک آتش سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد
بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگلاخ شور و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا در
خزیده بود و مبیع شام از چمن زنده کیش گلهای بندگی میچید و روز بآب روان جهانش بر کل
میکان حسنات مشغول بود و در شکار وحشی غزالان طاعت فرصت بتیر و کمان رکوع و سجود ملازمت
نداده و از نرم کردن اهن سخت روی نفس تنگ سجودش از کار بنیفتادی و عده از کس بر سر خوان
رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرمتش از تواتر تسبیح و تهلیل در دیجور دل آگاهش بلوک
اگر ولی زنده می کرده و استخوان سخت جانیش بمغز بذاتی پرورده توسن سرکش
تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پای رسلوکش از حلول پیچ و تاب خوابش در رگ
رشته بیداری تابش از غمو گشتی استراحت بیکره و چشم ریاضتش از مغز گرسنگی
روزه فر بجامه روشنی روز از چشم خونبارش کلزنگ و موزه و سر بالش بجای شب
خیزش تنگ سینه راحت از دامن ریاضتش افکار و پای عبادت دیده و بی خوابی اینکه
داد از شعف اخلاص پاک بهر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینه سوالش
نه نهادی چون متوسلین اکثر بوی مرا استجابت دعای او معلوم گردید و بیک آوازه الهوا بر کشتی





برو روز نزدیک دو بیده هر سال چندین بیمار را بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا جهت شفای وی
کردند آن بیماران ببرکت دعای او را از بند امراض و علل رسته و از بند فیض آن مقام بار صحت
بسته روی ببازار خود می آید انجا ابلیس دام تلبیس بهشت در خاک پنهان و تیر تزویر بر پیوسته در کمان داشت
و در کمین وی بوده تا وقتیکه دختر پادشاه بمرض عارض گشته و کارش از معالجه حکیمان و طبیبان حاذق
و استعمال دواهای موافق در گذشت لاعلاج برادرانش و برا بصومعه آن زاهد بردند و علاج آن
علت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی است
خاص و در آن وقت بتوقیع قبول میرسد دعای دریغ ندارم برادران دختر خواهر خود را بوی سپرده
و تا رسیدن وقت دعا سپرده شد و گشت صورا غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان
پرداخته و پرده غیبت شان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و تحمل
سال خورده دیرینش از تند باد افسون ابلیس لعین از پا در افتاد ترکان میل و هوا بسر
کعب دیکی آن نگاه بی حیا بشهر بند دلش ریختند و حرم جانش بصغو و ترغیب شیطان بر
دامگاه و صال برید و توسن نفس شوم به مهمیز خار خار آرزوها عنان تامل از دستش کشید
الحاصل عابد برگشته بخت دست خیانت بان امانت دراز و ابواب سیاهروی کونین
بروی خود باز کرده بعد از صدور آن خطای فاحش وجود آتش آن خواهش شیطان بصورت
پیری برو ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمودند زاهد تمامی احوال باز گفت
شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن بیشتر و در توبه گشاده است لیکن تدبیر باید کرد
که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم در اخفای اینکار چه حیله بردازم ابلیس گفت او را بکشت
دختر را بکش و در خاک پنهان کن و چون بطلب او آیند بگو می در نماز بودم و بیرون رفت
و ندانستم چه شد عابد روی سیاه آن مضمون را پی کند المعیوب دید آن پلید بقتل رسانید
و در بیرون صومعه در خاک کرد و چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که

که ابلیس تعلیم کرده بود گفت ایشان نیز از زاهد اعتقاد بقولش اعتماد داشتند قبول کرده روبرتافتند
و در طلب خواهر بهر سو میشتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شده از وی
احوال پرسید گفت همانا دختر پادشاه را می جوئید زاهد باوی زنا کرده آنگاه بقتلش
رسانیده و در خاکش پنهان ساخت پس ایشان را بر سر آن خاک آورد و چون نگاه کردند
خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامهای چاک در بر خاک کرده عابد را مقید
ساخته بر شهر در آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقاد شان
در غدیر ضمیر از بوی گندان متغیر گردید جمعی که بآب وضوی زاهد تبرک میجستند بخونش
تشنه گشتند و گروهی که خاک پایش بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنهای پر سنگ کرده
بقصد سنگسار کردنش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند در آنوقت ابلیس
بصورت پیری با صفا بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای رحیم و اگر تو چندین سال بنده گی
او میکردی خدای اینست جزای عبودیت چندین ساله تو اینک ترا بر سر دار فرستاد
یک بار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه رهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرده پس
سنگ بارانش کردند و کرکس جان ناپاکش بان سنگها از جیفه کالبدش رها نموده
و بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عصری از اعصار
از ینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان
عبادات را از مرکب حسن عمل بنیزه جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین
دستور همیشه جبین غرور را از نعلین انکین بنی آدم پر چین است و پیوسته اسب شتابش
جهت راه زنی سالکان طریق عبودیت در زین از بند تزویر کمند تسخیرش تا نفس واپسین
ایمن نتوان بود و از شمشیر سیر تیش جز انزوی کردن نگاه مرگ نمی توان آسود پس مرا آخر
بیجا می باید که در سلوک زاهدین جز به بدرقه عنایت الهی دل ننبندد و به نماز و روزه بسیار





و بکثرت و زاری شبهای تا بروی نفس اماره نخندد و بر هر تقدیر که خود را از دامگاه مکر و حیله
شیطان رهانی و متاع ایمان و اعمال را از دست برد آگاهی و آمال سلامت بمنزل رسانی باخوف
اندیشه کن که عبادتی که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عمل که بدست سعی و اهتمام فراهم
آورده در پیش طاعت انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر
نشنیده که سید عالم و وارث داود آدم منهج بندگیرا بقدم اهتمام چگونه پیموده در گذارش وظایف
عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه نموده اند علی از مفصل آن اجمال
و کمی از کلش آن اخلاق اکثر در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر
و خیالش از جو بیار مجاری احوال بر مزرع ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده
قسمی را با دای و مناجات بندگی گذرانیدی و قسمی را بر تفقد احوال اهل عیال که آن نیز قسمی
از عبادات است صرف کرده از خوان التفات خود بهر یک از النصیبی رسانیدی و قسم دیگر را
بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و به تلقین واجب و سنت
و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی ایشان کشادی دین فرمودی
اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بتنگی قناعت
بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق ره
مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور گندم هرگز تناول نفرموده و از نان جو هرگز
سیر نخورده و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در انتها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد
و آن دیگر را خود پوشیدی و چون غریبان بر روش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی
گویند روزی عمر بن الخطاب در آن باب سخن گفت فرمود مهلا یا عمر انظلها کسوه بر نغالبس کن
ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهی است که به تنعم گذرانم و مرویست که بستر آن حضرت عبای

وی بود بالش حرمی از لیف خرما کنده کشتی عباد او ترجمه آن جناب انداختند صباح فرمود لقد منعنی
واقش اللیلة عن الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا
یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا عدم رغبت به نقد و جنس این عاریت سرای مرتبه جبرئیل
امین کلید خزاین زمین را نزد وی آورده آن جنابرا در قبول آنها بی آنکه از مراتب اخروی چیزی
کم شود مخیر کرد آن حضرت قبول نکرده و بسیاری از شبها را احیا کرده و او بنده کی دادی
و لوای بیداریش جلای سپاه خواب از پا در میفتادی و ماثور است که شبها از بسکه بعبادت
قیام کرده و بعضی گفته بر سر انگشتان بزرگ پایهای مبارکش اساس کرده بود تا در شان
نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نستاده ایم
بر تو قرآنرا برای آنکه تو مشقت کشی کثرت طاعت و عبادت آن سرور و شدت ریاضت
و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدیرا مقدور تواند بود و جیب
و دامان کتب اخبار و آثار از لآلی محامد او مملو و اطوار آن سید ابرار برتر که سر انگشت
قلم بارشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آن حضرت کسیکه در گذارش بندگی
مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقاماتش از قبه سپهر برین در گذشته حضرت
امیرالمؤمنین منقولست که شبانه روزی هزار رکعت نماز گذارد و بروایتی از خلوت او شبی
هزار تکبیر شنیدند و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال
نائره جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیرانرا در چهره پای
ثبات لغزیدی در میان صف حرب وی فرش می گستردند و باداء وظایف عبادت قیام
می نمود و از تیر باران سپاه اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در
لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین بود و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین
کشته



کشته شده بودند و آنحضرت هفصد و پنج کس را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاده
و با وجود اشتعال آتش فتنه چنان نماز شب از آن لار دین فوت نگردید و نیز مشهور است
که روزی در جنگ صفین در عین اشتعال حرب و قتال ملاحظه آفتاب می فرمود ابن عباس
از سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی می خواهم ببینم که پیشین
شده که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که الحال وقت نماز است مشغول جنگیم آنحضرت
فرمودند الاما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر
همین جنگ میکنیم که نماز بر پا داشته شود و مراد آن جناب آنکه غرض ما از این جنگ و جدل
ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده که بکد یمین و عرق
جبین خود بهم رسانیده و در راه خدا آزاد کرده و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین
اکتفا مینمود و مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخوردی و می فرمود حسبی من الطعام
ما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام مرا آن قدر که پشت مرا راست دارد و مرویست
که چون سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام
زین العابدین ع رفته آن حضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای
مبارکش از گریه چرک کرده پیشانی انور و بینی اطهر از بسیاری سجود مجروح گشته و ساقها
و قدمهای مبارکش از بسکه در ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتیکه آن حضرترا
بآن حال دید خود را از گریه نتوانست نگاهداشت و از غایت دلسوزی و مهربانی زیاد
بآنجناب میگریست آنحضرت متوجه گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر
شده فرمود که یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن ابی طالب یعنی ای من
ده بعضی از آنها صحیفها و نوشتجات که عبادة حضرت امیرالمؤمنین ع در آن نوشته شده است



پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشته فرمود این ابی یطیق عبادة
علی ع یعنی بکجاست که پدر تو بعبادت علی ع برسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت
امام زین العابدین هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون به نماز ایستادی رنگ
رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل
ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که مگر نماز آخرین اوست روزی
ردا از یک دوشش آن حضرت افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران
سبب آنرا پرسیدند فرمود وای بر تو میدانی که در پیش کی بودم و مرویست که یوسف معرکامت
و احترام حضرت امام محمد باقر ع در کودکی بر سر چاه رفته که در سرای آن حضرت بود بچاه افتاد
والده ماجده اش واقف گشته فریاد برآورد حضرت علی بن الحسین ع را از آن واقعه اخبار
و آن حضرت در نماز بود نماز را قطع نکرده و در اهتمام نماز اضطراب نکردی وی باز
گشته بر سر چاه آمده و میگریست و فریاد برآورد و در چاه نگریست و باز نزد پدرش رفته
و دیگر بار بر سر چاه آمده تا از غایت بی تابی و غلبه اندوه ضعف بآن ضعیفه غالب شده
این گستاخی بر زبان جرئتش گذشت که چگونه داشته است جگر ای شما اینطایفه بنی هاشم
چون حضرت امام زین العابدین ع این سخن شنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمده دست
دراز کرده حضرت باقر ع را از چاه برآورد و مادرش را گفت بگیر ای ضعیفه بی یقین
و در کشف الغمه ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بر این وجه مذکور است که آن جناب
شبی در محراب خود ایستاده و باداء تهجد قیام می نمود شیطان بصورت اژدهای خود را
بر وظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد اساس محکم قلبش
کند و سنگ تفرقه حواس شکست در آینه گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام معصوم و آن
بنیان





بنیان مرصوص از صدمه آن خدا نخره اصلا پروانه ننموده و بآن التفات نفرموده تا نزدیک
وی آمده انگشت پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشده اغاز گزیدن کرد
آنحضرت هم چنان قطع نماز ننموده چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست
دشنام داده سیلی بر روز ده فرمود که دور شو ای ملعون پس آن ملعون ناپاک از آن مقام
غضبناک دور شده آنحضرت باتمام اوراد قیام نمود پس آوازی شنیدند که گوینده آنرا ندید
که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گشت
و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه آن تو تنهای دیده بیخوابی و سوخته آتش مهر الهی
مشغول نماز بود آتش افتاد آن حضرت در سجده بود آوازی برآوردند که یا ابن رسول الله
النار النار وی هم چنان مستغرق بندگی بوده سر از سجده برنداشت تا وقتیکه آتش را
فرو نشاندند بعد از آن از وی پرسیدند که چه چیز شمارا مشغول ساخته بود که از آتش پروا
ننمودی فرمود آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان
بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه بر آمده انبانی که در آن کیسهای درهم
و دینار بودی و گاهی نیز طعام و هیزم بدوش مبارک خود برداشته بدر خانها رفتی و در کوفتی
و کسیکه بیرون آمدی در وقت دادن روی خود را پوشیدی که وی را نشناسد و این
معنی برایشان مخفی بود نمیدانستند که کیست این کار میکند تا وقتیکه از دنیا رحلت نمود آن
مورد منقطع گردیده دانستند که آن شخص که آن شخص حضرت علی بن الحسین ع
بوده و در غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه
طعام و غیر چنانکه مذکور شد با پشت نگاه نهافقرا و مساکین کشیده بود در کشف الغمه
مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که وی را نشناسد می آمد و مبلغ از زر
سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت و لیکن علی بن الحسین ع لا یواصلنی

لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی امام علی بن الحسین ع با من صلهٔ رحم میکنند و باحوال
من نمی پردازد خدا او را از من و او را جزای خیر ندهد [illegible] ابن سخن از وی شنیدند و صبر میکرد
و خود را باوی نمیشناسانید تا بعد از وفات او که آن مؤونه قطع شد دانستند که آن حضرت بود
بر سر قبر آن سرور اقدس بروی گریست روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالاپوش است بر دوش
مبارک داشت سایلی برخورده بالاپوش را از دوش وی گرفت آن حضرت بالاپوش را بر سایل
رها کرده رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم رنجه فرمودند محمد میگریست آن
حضرت سبب گریه پرسیدند فرمود پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آن حضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند
و صله خانواده ایشان فقرای مدینه را اعمال خود ساخته تحصیل احوال آن می فرمود و در رعایت حرمت
ابوین بحدی میفرمود که در طعام خوردن با والدهٔ خود اکل نمیکرد گفتند یابن رسول الله تو رعایت صله
رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با والدهٔ خود اکل نمی نمای فرمود از آن اکره ان تسبق یدی
الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر برگیرد لقمه را که چشم
او بیشتر بر آن افتاده باشد و بتحقیق بآن کنار کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود روزی
جمعی غیبت او میکردند آن حضرت رسید فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی وان کنتم کاذبین
فغفر الله لکم یعنی آنچه میگفتید اگر صادق بودید خدا مرا بیامرزد و آن عیب را بر من نگیرد و اگر کاذب
بودید خدا تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال یک پینه
از مواضع سجود آن یکتا در عبط جود می افتاد آن را جمع میکردند تا بعد از وفات با جسد مطهر
آن سرور الاکرم دفن میکردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخنده که از کنیزی که بسعادت خدمت
آن حضرت فایز بود پرسیدند گفت و المطایب با اختصار گفتن اختصار کنم گفت هرگز برای او
روز طعام نبردم و هرگز بر کوشت جامه رخت خواب نگستردم و مروی است که چون وقت نماز میشد
رنگ روی آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و از شکن

رخسارش



بر رخسارش روان میشد و بمضمون ادامی فرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز
رو برنمی تافت و نیز از حضرت ابی عبد الله ع مأثور است که چون وقت نماز میشد حضرت زین العابدین علی
بن الحسین ع برهنه پا در زیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت
از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدای میکرد چنانکه مکرر او را از بهشت اخراج
میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید صدا میکرد که گویا او را بدوزخ می برند و یکی از موالی آن حضرت حکایت
کرده که روزی آن آفتاب عالمتاب بسوی صحرا می رفت من نیز از دنبال او رفتم بر سنگ
درشتی سجده کرده ایستادم و گریه و نالهٔ وی می شنیدم که هزار بار میگفت لا اله الا الله حقا
حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجده برداشت
محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد
که اندوه تو سر آید و گریهٔ تو کم گردد و آن جناب فرمودند و یحک بدرستیکه یعقوب ابن اسحق
ابن ابراهیم ع پیغمبری بود دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی
سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده
بود در دار دنیا و من پدر و مادرم و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس
چگونه اندوه من تمام شود و گریهٔ من کم میگردد و در امالی شیخ طوسی ره مذکور است حدیثی که قبل
و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی ابن ابی طالب ع چون دید که حضرت علی بن الحسین علیه السلام
از کوشش ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر ابن عبد الله انصاری آمده فرمود
ای مصاحب رسول الله بدرستیکه ما بر شما حقها است و از جملهٔ حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما
ببیند که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد او آرید
و او را پیش خوانید که بر خود رحم کند و این علی ابن الحسین ع که بقیهٔ پدرش حضرت امام حسین ع است
بینی پیشانیش شکافته و سوراخ گردیده جابر ابن عبد الله بر در سرای آن دین پناه رفته بعد از

---

ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر ع بر در ایستاده بتبلیغ سلام حضرت الانام
بآن سرور کیفیتی که در حدیث مذکور است بتفصیل مذکور است بار یافته آن جناب را دید که در محراب
طاعت خویش را باوی ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آن حضرت به تقدیر جابر برخاسته
پرسش او نمود و برادر پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یابن رسول الله اما علمت
ان الله تعالی خلق الجنة لکم ولمن احبکم وخلق النار لمن ابغضکم وعاداکم فما هذا الجهد
الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یابن رسول الله میدانی که بهشت را خدا تعالی برای شما و دوستان
شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده پس این ریاضت و مشقت چیست
که بر جان گذاشته آن حضرت فرمودند یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله
قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر فلم یدع الاجتهاد وله و بعد بابی هو وامی حتی انتفخ الساق
وورم القدم وقیل له اتفعل هذا وقد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر قال افلا اکون
عبدا شکورا حاصل معنی آنکه ای مصاحب رسول خدا آیا نمیدانی که جد من پیغمبر خدا ص
بتحقیق که سابقا و لاحقا گناهان او را اگر بقول بعض ترک مندوب و ارتکاب اولی باشد
خدا تعالی آمرزیده و با وجود این اجتهاد و کوشش در عبادت برای خدا تعالی میکرد پدر و بنده ای
نمود پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه ساق قدمش آماس کرده گفتند بآن جناب
تو این ریاضت میکشی در حالی آنکه خدا تعالی سابقا و لاحقا گناهان ترا آمرزیده است فرمود
که آیا بنده شکور نباشم یعنی غرض از این جهد و اهتمام در بندگی اظهار تذلل و خاکساری و ادراک
مرتبهٔ بلند شکرگذاری است جابر ابن عبد الله انصاری چون دید که گفتگو بآن قبلهٔ احرار در باب
تخفیف این ریاضت و اثر ازین اثر نیست گفت یابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه تو
از آن قومی که خلایق به برکت ایشان طلب دفع بلا میکنند عافیت فالک من اسرة بهم یستدفع البلاء
ویستکشف الادواء وبهم یستمطر من السماء یعنی یا رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه تو از آن قومی

که



که خلایق به برکت ایشان طلب دفع بلا و شدت از خود می نمایند و باب روی ایشان باران
از آسمان میبارد آن حضرت فرمودند ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی
المرتضی میباشم و طریق تأسی و پیروی ایشان را مسلوک میدارم تا او فیکاها با ایشان ملاقات
کنم مجملا هر یک از اهلبیت نبوت و امامت و واکهران محیط شرافت و کرامت بدستور
روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته و اثر وان حیات خود را جز در گلستان معمور حسنات
جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در انهاء عبادت این نجوم سعادت فلک باشد همانا از آنست که بر
حسب اقتضای هر وقت و زمانی بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول
و خفا و پا در دامن عزلت و انزوا در کشیده و از بستن ابواب آمیزش این وان در های سعادت
و عبادت بروی خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوتهٔ ریاضت کثرت روزه
و نماز گداخته امتداد زنده گی را رشتهٔ صفت در جواهر اقسام بنده گی خوط میداده اند و بعضی نیز بجهت
قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهرهٔ ظهور نموده پرتو هدایت بر بادیهٔ سرگشتگان
ظلمات غوایت می انداخته و بر تعلیم فرض و سنت و تاسیس منهاج دین و ملت بقدر مقدور
کوشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان سواحل خاطر خلایق را لبریز جواهر حقایق می
ساختند و بدین سبب طریق بنده گی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را در مضمار عبادت
هرکس به چوگانی ربوده اند الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیدهٔ ندیده ارش از ره
روزهٔ عمل ناقص بخود کردیده باشد اگر دیدهٔ شعور بر طاعت و عبادتی که عملی از آن بزبان
قلم صدق رقم گذشت و شمه از بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزار یکی آن مذکور
نگشت برگشت بدانجان پر باد کردار خود را با کوههای اعمال مقربین به میزان انصاف موازنه
نماید هر اینه خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و زیرش عرق انفعال رخسارهٔ
و زشتی اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه ص که با بوذر را

فی البعث منه مذکور است که ان الله عز و جل ملائکه قیام من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ
فی الصور النفخة الاخرة فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان یعبد و لو کان
لرجل عمل سبعین نبیا لا استقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی انکه خدا بتعالی را فرشتگان
هستند که از ترس او بر پا ایستاده و سر بالا نمیکنند تا وقتیکه نفخ آخرین صور دمیده شود
پس همگی گویند که پاک و منزه میدانم خدا و ندترا از عیبها و نقصها پاک دانستن و بر حمد و سپاس
تو قیام مینمائیم ما بنده گی نکردیم ترا بندگی که ترا سزا و لایق باشد پس اگر مرد برا عمل و طاعت هفتاد
پیغمبر باشد هر اینه آن عمل و کردار خود را اندک خواهد شمرد از سختی انچه در انروز بیند یعنی
چون شدت عذاب و دهشت عقاب روز قیامت مشاهده و ترازوی عدل و انصاف و نکره
داران عرصه رستخیز را ملاحظه میکند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر بناوری دست
بپرشیاست احوال ما نده به کان نقود طاعت و توکلیان کم بضاعت با احوال ان عرب بردی
که همیشه در بیابانها بسر برده چون مردم دیده پیوسته با آب تلخ و شور تعیش می نمود و همچشمش
پیوسته در شکنج امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون کرد باد در چو بیار گذار ریگ روان
قد کشید عروق و اعضایش چون لیفه پیکاران عمری به خشکی بسر برده و نای حلقومش مانند قلم کاهلان
گاه گاهی از بیر جاهی کام از و ترکرده جز انکه پای خورش هرگز نظرش با آب روان نیفتاده مقیلان
صفت پای تعلق در بیابانها فشرده شراراتش پیوسته در سنگستانها بسر برده روزی گذارش
ببغداد افتاد که از آب باران بهم رسیده به مرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود دمی از آن آب
چون هرگز آب چنان ندیده بود ان را از آبهای بهشت گمان کرده گفت اگر از ین تحفه خلیفه بغداد برم
مرا بتشریف کرامت سرافراز و از مال دنیا بی نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن آب بر کرده
و بدوش اهتمام بر داشته بپای شتاب راه بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه گذاشت اتفاقا بحوالی
بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سواره بعزم سیر و شکار از شهر بر آمده بود اعرابی ان

ل



کوکبه را دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان مدعا گشوده ان تحفه عرض نمود خلیفه جام طلبیده
جرعه از آن آب امید چون از آن آب متعفن و بیر چگونگی حال منفعل گشت اصلا اظهار کراهت
از آن ننموده جز تعریف ان آب و تحسین اعراب بر زبانش نگذشت پس در حضور وی آن مشک را
به یکی از خدام با هتمام تمام سپرده اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از همانجا باز گردانید
بعد از آن بعضی از ندما و خواص که دماغ شعور شان از ناخوشی و گنده گی ان آب تو برده بود از آن
سوال نمود خلیفه گفت این مرد مسافت بعیدی را قطع کرده و راه دوری طی کرده و باعتقاد خود آب بهشت آورده در آیین
خوان مردی روا نبود که در مذمت ان آب آبروی ریزم و خاک نا امیدی بر تارک خاطرش بنرم
و اینکه در همان موضع او را مطلب رسانیدم و برایی که آمده بود باز گردانیدم برای ان بود که نخواستم
که با ما اماده شط بغداد او را پیشد و از کرده خود خجل و از آورده خود منفعل گردد و بر همین دستور است
احوال ما بدنوایان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاه بر ..... فکر عمیق دنیا خورده
پیوسته بهوش حرص و سوسمار طول امل زنده کان بسر برده نمونه شهد پاکان نرسیده و دجله
و فرات طاعات و حسنات انبیا و اولیا را ندیده با آب گنده اعمال به هزار عیب آلوده که در مغاک
خاکدان دنیا بر داشته ایم چندین مبالغات و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی
انرا تحفه لایق و دست آویز بایسته در کار صمدی میشماریم اگر پرده از روی کار خود بر خیزد و جلوه
اعمال پاکان گذر افتد معلوم میشود که چه کرده ایم و از راه ادعا چه تحفه بدرگاه جلالش آورده ایم ولیکن
امید واریم که پادشاه پادشاهان و پرده پوش تقصیر روسیاهان که صد هزار همچو خلیفه بغداد بدرگاه
کبریا چیوه ساییم و سخای شان و ریم بیکران کرم و احسان او را پیداست بزشتی اعمال ما ننگرد و کرو د
ناپسند متهیدستان درد مند را بر روی ما نیاورد

**مؤلفه**

بدرگاه لطف تو ای پادشاه
بنا ور ده ایم
تحفه جز گناه
همه غفلت و سستی آورده ایم
متاع تهی دستی آورده ایم
تهی دست ان آدم بر درت
کرم کیرم ترا دامن مغفرت
ندارم بجز خود فروشی خرید
بجای عمل بسته بار امید
فقر ندارم بجز التسبیح



حکمی بکن خسته را علاج
اسیرم مرا از من آزاد کن
کرمی بفضل خودت شاد کن
دلیلم سوی خویش راهم بده
دلیلم ز وحشت پناهم بده
ز سوز غمش شاه و راه خود دم
گدای توام پادشه خود دم
گدای توام دارم از خلق رو
بجز در گهت ننهادم سر فرو
تو دستی مرا هیچکس کو مباش
محیط کرم هست خس کو مباش
توام بی نیازی ده ای بی نیاز
توام دستگیری کن ای کار ساز
رحیمی رحیمی به بین زاریم
کریمی کریمی بکن یاریم
که ترش ستم و سخت افتاده ام
عصای جوانی ز کف داده ام
عصا ده مرا از اعتقاد درست
که هم جان سست و پا سست
و عزم است سست
تو رحمی کن بر من تیره بخت
که دل سخت رو سخت و کار است سخت

**مجلس دوم** در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از شعبه فروع طلوع حب دنیای دون و از اخلاق
و اطوار دنیا پرستان سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل

**فصل اول** در ذم صفت بغض و مراد از آن در ینمقام عداوتیست که مبنی بر امری باشد که از امور
دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف غالیین و منکر
امامت ائمه معصومین ع از ینجهة که کافر و مخالفند شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آن
جهانی است و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت اینقوم فضول سخنی است و اهی و
لاف پروری اهل پیغمبر ص بالفت اینگروه ابتر عین نفاق و گمراهی است و حق سبحانه و تعالی
زمره مومنان سعادت قرین را از دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره
ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین
در سبب نزول این آیه هدایت وافی آورده اند که وقتی رافع لوای والای پیغمبری و فاتح
اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالت مآب ص بعد از مراجعت از بدر بدون له
عزیمت مکه معظمه فرمود بنحویکه مشرکان بدکیش از ورود موکب همایون از سرور واقف
نباشند حاجب ابن ابی بلتعه نامه مشتمل بر انچه باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام

کرد آن



کرد آنوقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل ع نازل گشته حضرت رسالت مآب را مع از آن
واقعه واقف گردانید آنحضرت امیر المؤمنین ع را با جمعی بدنبال آن زن فرستاده فرمود که در فلان
موضع زنی با شد بادیه نامه چنین هست آنرا از و گرفته بیاورید امیر المؤمنین ع چنانکه آنحضرت
خبر داده بود در همان موضع بساره رسید طلب نامه کرد ساره بکیر بر در انکه انکار نمود و او را
و متاع او جستند و نیافتند خواستند که باز گردند امیر المؤمنین ع فرمود بخدا قسم که هرگز
پیغمبر ما دروغ نگفته انچه فرموده با خبار جبرئیل ع بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفته گفت
مرا میشناسی بخدا اگر نامه را ندهی گردنت میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوای
خود بر آورده بآنحضرت داد و نزد حضرت رسول ص آورد جناب اقدس نبوی ص بمنبر
بر آمده بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته کراینست او را از فضیحت آگاه سازد
اگر بر خیزد و بان اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا سازم و تا دو نوبت این سخن فرمود
کسی جواب نداد نوبت سیم حاجب بر خاسته اعتراف کرده جبهه اقدام بر آن امر قبیح عذری
خواست اقتباس مستاذن و جان در رحمت عالمیان ص عذر وی را پذیرفته خطا عفو بر کرده او کشید
و روایتی آنست که فرمانداد او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او می زدند
و می اندو ختند او بر خفای نگریست که شاید پیغمبر ص بر و رحم کند چون بدر مسجد رسید آن
جناب فرمود که او را باز گردانید و او را تو به داد و حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل
معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مدارید و با ایشان
محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما
غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا
گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مظهر ایمان آورده بودند و با یهود محبت و آمیزش
می نمودند حاصل آن اینکه آیا نظر کردی بسوی آنکه دوستی گرفتند با قومی که خدا ایشان

عقب کرده است یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آن بهیچ کدام نگردیده‌اند و بنابراین دلگند و سوگند می‌خورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقانند آماده کرده است خدایتعالی برای ایشان عذاب سخت و نیز در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی آنکه ممتنع و محال است اینکه بیابی قومی را که ایمان به خدا و روز قیامت آورده دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او و نیز هرگز مؤمنان کافران مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا برادران ایشان و یا خویشان ایشان باشند آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت کردانیده است خدایتعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرانی و تنبیهات آسمانی بسیار است و جهت رعایت ایجاز از آن جمله بتلاوت این دو سه آیه اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه پاک نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته بپوسته دامن خاطر از لوث صحبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بروی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین این قوم بدین تیره‌روزی ترکش محامد صفات و کل سرسبد طاعات و حسنات خود میشمارند و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده‌اند و مصداق من حاد الله ورسوله گردیده‌اند فرق نواصب و منحرفان از حضرت امیرالمؤمنین عم و اولاد طیبین و طاهرین او بند که برخلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام با اهل بیت عصمت کسسته و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان حق زهرا پیوسته کافه مؤمنان با صدق و صفا با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و

بغض



بغض و عناد این قوم بداعتقاد در آن سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجب است چه یکدانگی آل عبا بی عداوت این کافران مسلمان‌نما میسر نشد و پیش طاق دلهای حقایق پیکر کین اینگروه منافق بشمع انوار ایمان مزین نگردد قال الشاعر قوا علوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای عنک لغارب یا خارجی که باد برود زنده کی حرام انگشت بر نمک زسر استهانت انگشت برکف تو از آن نیچ اگر بدینا که جز بدامن آل عبا منزل از همین طریق سود و زیان و مجد نجات کن و ایمان حضرت سید کاینات مرویست که حبت علی عبادة و النظر الی علی عبادة لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابی طالب عم عبادت است و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادت است و قبول نمیکند خدایتعالی ایمان هیچ بنده را مگر به دوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آن جناب عم منقولست که روزی ببعضی اصحاب گفته که یا عبد الله احبب فی الله وابغض فی الله ووال فی الله وعاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد عبد رجل مع الایمان وان کثرت صلوته وصیامه حتی یکون کذلک یعنی باید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد بدرستیکه بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچ کس مزه ایمان را درنیابد اگرچه نماز و روزه ایشان بسیار باشد و قتیکه متصف باین صفت بود آن مردم گفتند یا رسول الله چگونه دانیم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده‌ایم و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنیم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی عم اشاره بسوی امیرالمؤمنین عم کرده فرمود می‌بینی اینرا گفت بلی فرمود هذا ولی الله و عدو هذا عدو الله فعاده ووال ولی هذا ولو انه قاتل ابیک وولدک وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک یعنی دوست خدا علی بن ابی طالب عم است و دشمن او دشمن خداست پس با دوستی او دوستی کن و دشمن او را دشمن دار پس با دشمن او دشمنی کن و دوستی با دوست او اگرچه کشنده پدر و فرزندت باشد

ودشمنی کن دشمن او را اگرچه پدر و فرزندت باشد مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه لا تجد قوما و حدیث و عاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک بحسب ظاهر منافی و مباین می‌نماید با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی ره در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که پدر و مادر دارم که مخالف مذهب اند آن حضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست دارند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم ابن حمید نقل نموده که گفت بحضرت ابا عبد الله که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشانی که بر غیر مذهب اند آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود آن حضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء واذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم وحق الاسلام یعنی قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن اثری بر طرف نمیسازد و چون بر این نوع باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگر اسلام و امثال این حدیث که هر یک در موضع خود ان شاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و جه جمع و توفیق می‌تواند بود این باشد که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفان در آیات شریفه عدم باطنی باشد یعنی می‌باید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و صرف مودت این قوم بیسعادت را بکلیک بیزاری از صفحه خواطر تراشند اگرچه در میان ایشان رابطه پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و هم چنین در حدیث نبوی که شهد شکر انتها حلاوت بخش کام و دلان خاطر بیان گردیده مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی دل بغض و کین دشمنان جناب امیرالمؤمنین عم را باید داشت و منکر اعتقاد و کاره

اطوار



اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سر چشمه سینه صفا را بغبار کین آن قوم جانی پلید انباشته اگرچه پدر و فرزند باشد و مقصود از بر ابوین و رعایت حق ایشان در دو حدیثی که از کافی نقل شده نیکوئی و رعایت از آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی باید داشت و صله رحم را از دست نباید گذاشت و نیز ظاهر است که رعایت آداب ظاهری و عدم محبت باطن منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان می‌تواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع صله ارحام مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیوه هر طایفه بمروت نااند و طریقه ایشان چه طریقه زشت است که اقارب خود را چون اقارب بجا آورند و بر جای ادای حقوق عقوق می‌ورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و به ندای صیت فضایل و آوازه کمالات آن بیکسان را بر خوان هدایت صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق عم مأثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الی الاخر حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بغیر زبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن بنصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از آن جناب عم مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون بجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع امرنا وارادته الورع فتزینوا یرحمکم الله وکیدوا اعداءنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمی‌شماریم تا وقتیکه بر جمیع امر ما تابع باشد و از آن جمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت مزین باشید خدا شما را رحمت کناد و باین تیزی و آراستگی مکر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدایتعالی قدر و منزلت شما را بلند گرداند مخالفان چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات کمال آراسته ما بینند از آن در باب

میروند و گاه باشد که از پسندیده اطوار ایشان نور ایمان بر صحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت
نجات یابند چنانکه در کافی در باب والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده و ثانی الحال شرف
اسلام نموده و توفیق یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته و در میان
ایشان مکالمات گذشته بود به نوعی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آن جناب
معروض داشتم که پدر و مادر و اهل بیت من در دین نصرانیند و مادر من نابیناست و من با ایشان
میباشم و در آینه میخوردم و کاسه ایشان اکل میکنم آن حضرت فرمود که ایشان گوشت خوک
می خورند گفتم نه مس هم نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکو
کن و چون بمیرد او را بدیگری مگذار و خود به تجهیز وی قیام نما و از اینکه تو نزد من آمده کسی را
اخبار مکن تا در منی آن شاء الله تعالی نزد من آیی که ذکر تا گفته پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم
و مردمان گرد وی آمده سوال مسایل می نمود چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم
با مادر خود طریق ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بروی می خورانیدم و جامه و سرش را از شپش
پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس مادرم بمن گفت یا بنی وقتیکه بر دین ما بودی این خدمت
و مهربانی بمن نمی نمودی از آن گاه باز که بدین مسلمانان داخل شده این عطوفت جهت
که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث اوگردیده گفتم که مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده
گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من پیغمبر است
بدرستیکه این شیوه و وصایای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری
نمیباشد ولیکن این مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک من دین تو بهترین دینها
است آنرا بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام
و خفتن را گذارد و بعد از آن عارضه داشتی او را روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من

بلی:



آنچه مرا تعلیم کردی یعنی از دین و آداب که مرا آموخته بودی بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده
و وفات نمود حملاً از دید نشوه پسندیده بر والدین آن نطفه نا بینا دیده دل روشن
گشته از بادیه گمراهی بشاهراه آگاهی راه یافت و مرغ روحش از بندار تکلیف برسن
نفس رهایی بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن است که غرض حضرت
شارع از امر برعایت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر و نیکویی بحسب ظاهر شاید
متضمن چنین فایده است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطن نیست اگر چه بند
هرگاه با خویشان کافر قاعده مهربانی و نیکویی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت
اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام در غزای بدر بعضی از مشرکین که اقارب آنشهوار
مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفوف
از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه
سیم پدرش ولید سه جوان از انصار بقتل ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام
خود را می خواهیم جناب اقدس نبوی صلعم که در غیر فرار و سمند اقبش بیگار را امیرالمؤمنین علیه السلام
با حمزه ابن عبدالمطلب و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب رضه بجنگ فرستاده عبیده مذکور
چون کهن سال بود و به مقابله عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود میل نمود و حمزه را که در سن
کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود و متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن وقت بیست
هفت سال از سن شریف گذشته بود به اهم آورد ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان داد
القصه این سه شیر غرین بمجادله آن سه کافر بیدین پرداخته امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه بهم آورد
خود را از تیغ گذرانیده نوای زنده گی ایشان را نگون سار ساختند و عبیده و عتبه هم دیگر را
مجروح ساخته چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته و مغز بیرون آورده بود از پا
در افتاد امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه متوجه گشته عتبه را از تیغ گذرانیده و عبیده را برداشته بخدمت

بخدمت سید کاینات صلعم آوردند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن سرور صلعم افتاد گفت
یا رسول الله ایا شهید هستم فرمود بلی از شهدای و سردفتر سعدای و در حق او دعا فرمود بعد از
آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشیده روح پاکش بفردوس برین خرامید و
کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبره برین وجه مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بهم
آورده خود ولید را بر سر دوش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه و شیبه در هم آویخته
بودند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا امیرالمؤمنین این لعین را نمی بینی که رگ
گردن عمترا گرفته است صاحب ذوالفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر خود را
فرود آر حمزه سر خود را در دزدیده آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد و آنگاه
متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بقعر سقر روان ساخت و باتفاق حمزه عبیده را برداشته
از آن معرکه بخدمت مهتر عالم صلعم آورد چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر نابکار جملگی به
تیغ جان ستان سرور مردان بر خاک هلاک افتاده اند و نیز بعضی از شارحین احادیث
نبوی صلعم در شرح حدیث المومن اخ المؤمن نقل کرده که وقتی عباس ابن عبدالمطلب و عقیل ابن
ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید که بجانب مکه رفت
و عقیل مالی نداشت که فدیه خود را سازد حضرت رسالت پناه صلعم او را با امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم
کرده فرمود که شاید که با خیلک یعنی اختیار برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد با وی بکن
پس امیرالمؤمنین علیه السلام دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض نمود و وی را بایمان دعوت فرمود
عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی را رها کرده موی سرش را گرفته ببازارش آورده و شمشیر
کشید که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو باو ست مرا خواهی کشت آنحضرت
فرمودند آری قسم بآنکسی که جز او معبود بر حقی نیست اگر ایمان نیاوری ترا میکشم عقیل
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلعم و ان هذا الدین الذی هو

دین



دین الاسلام حق امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که تبر عیب و ترهیب ترا باسلام خواندم ا
اجابت نکردی پس چه بر خواطرت رسید گفت در جایی که تو در کشتن من داشتی بسبب
امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر دین تو بر حق نمی بود مثل تو کسی چون من برا
برادر را نمیکشت از سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده
فرمودند تو حالا برادر منی چه بدرستی برادری برادر دینی است نه برادر نسب الحاصل اگر با خویشان
کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر می بایستی کرد چرا جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب
دستور عالمیان بود عتبه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل برادر خود چندین جهد بود
که قسم می خورد و اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین مذکور
شد در حین اشتغال نایره قتال و جهاد و شرور آن بعضی از غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن
همانا تجویز ترشی چنان که خویش اقربا را منظور ندانند و آشنا و بیگانه را یکدان یعنی یکسان شمارند
موقوف بود و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین خیر الانام و سخت گیری چنین مهتر غضنفر چه آن
وقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی بود و شجره سعادت شرع حق پرستی و جویبار
هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز
و روا و از کلیه صله رحم خارج و مستثنی باشد مستور نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال ایشان را
نیز که کفار اند در جنگ سپر خود ساخته باشد در وقت ضرورت تجویز فرمودن و نظایر این حکم
در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال
اسباب و اعتبارات سر با هم می ورزند و حقوق اخوت دینی که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم
برای امر سهلی بر یکسو نهاده و از دیدن هم بر خود می لرزند صفتی است که آنچه دلها را از گرد
کدورت هم بر خاک مینشانند و غبار کلفت و ملال بر تارک هم می افشانند که فراغ بالی فشانند
که دلی پیوسته خار عداوت در خلد بیعادت که چرا آسایش توان نمود و خاطری که روز و شب

در عنا کینه دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شکفتها تواند کشود و تحمل زندگی
صاحبان نفسند و ثمری جز دل خوردن نیست و کام رغبت کرفتاران این علت را لقمه جز زندان
از خشم بر هم فشردن نی در میزان اعتماد اهل خرد سر کرانی با یاران نشان سبکی مغزی و نادانیست
و در نظر باریک بینان رسوم مسلمان زنار بستن بر کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقده
رنجش این و آنرا محل کرفتن در کل بد طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کینها با خلق خدا
چسب کشتن را در سینه کذاشتن خاج ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبدالله ع
منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی منادی این الصدود لاولیاء فیقوم قوم لیس علی
وجوههم لحم فیقال هولاء الذین اذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم فی دینهم ثم
یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی انکه چون روز قیامت منادی ندا میکند که کجایند انکسانی که
که ضد و معاند بودند دوستان مرا پس قومی برخیزند که در روی ایشان هیچ کوشت نباشد کویند
ایشان انکسانی اند که مؤمنانرا آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده اند و ایشانرا در دین ایشان
ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان در رسد که ایشانرا در دوزخ برند و نیز در آن کتاب
از آن جناب ع مرویست که فرموده اند که من زرع العداوة حصد ما بذر یعنی هر که تخم دشمنی کارد حاصل
همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت اقدس نبوی ص ماثور است که ما کان جبرئیل یاتینی
الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال وعداوتهم خلاصه مضمون انکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه
گفت یا محمد بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمای و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر ع
روایت کرده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله
و یبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک واذا کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته
فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی انکه چون خواهی که در تو خیر هست
نظر بدل خود کن که اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسیرا که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طی طریق
بندگی





بندگی بر خود سوار نند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه عزت دشمنی پس
در تو خیری هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و مطیعان را دشمن داری و اهل
معصیت و فاسقانرا دوست میداری پس در تو خیر نیست و خدا تعالی را با تو دشمنی است و آدمی
هر کرا دوست میدارد دیدار فیک در بدر حشرش با اوست پس به حکم آیات مذکوره و احادیث
باهم دشمنی نمودن و برای اسباب انتهای مطالب دنیوی پیوسته به خون هم تشنه گشتن سبب
خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی در دین داری است اگر فرضا باقتضای بشریت میان
دو برادر احیانا گفتگوی درشت و سخن ناصواب و به فتنه گری پر شر و شور تلخی شکر آبی واقع
شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت و این صفت خیمه را غیر از کس مردی نباید پنداشت بلکه
همان لحظه آنرا فراموش کرده زهر مرارت آنرا برغبت نوش باید نمود از تلافی صلح و کوفتن
در آشتی فتوحات دو جهانی بود دی خودی باید کشود در کافی از صفوان جمال روایت کرده
که حاصل و مجمل آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله ع و ما برادر خانه عبدالله ابن حسن بود
که می فرمود ای جاریه بگو بابی محمد که بیرون آید پس عبدالله بیرون آمده گفت یا عبدالله چه
چیز ترا در این صبح از خانه برآورده آن حضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت
کردم پس مرا در اضطراب انداخت گفت کدام است فرمود قول خدای عز و جل الذین
یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب آیه در سوره
رعد است در وصف اولو الالباب که قبل از این مذکور شد و حاصل مضمون آن اینست
به قول مفسرین انکه که صله میکنند آنچه را امر کرده است خدا تعالی بان یعنی صله رحم و صله مؤمنان
و امثال آنرا بجا آورده و میترسند از عقاب پروردگار و خوف دارند از عذاب روز حساب
روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا که من این آیه در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم
پس دست در گردن یکدیگر کرده و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده



که آن حضرت از پدر بزرگوار و از جناب سید ابرار ص روایت فرموده که ایما المسلمین تهاجرا
فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام ولم یکن بینهما ولایة فایهما سبق
الی الکلام لاخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب مطلق معنی انکه هر دو مسلمانی که از هم خشم
کیرند و سه روز بان خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون آیند و در میان
ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان بان دیگر زودتر سخن گوید یعنی آشتی سبقت
نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی
عبدالله ع منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان واذا التقیا اصطکت رکبتاه و
تخلعت اوصاله ونادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی انکه چند انکه دو مسلمان از هم خشم
باشند شیطان فرحناک و خوش حال است و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان
بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم خورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند
که ای وای من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب ع منقولست که لا یفترق رجلان
علی الهجران الا استوجب واحدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بر خشم از هم
جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت و دوری از درگاه باشد که هر دو مستحق لعنت شوند معتب
که یکی از حضار بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل مضمون انکه فدای تو کردم
از این کسی که ظالم است مناقشه در آن باطل است خود سزاوار لعنت و این دیگر که مظلوم است
و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعنت باشد آن حضرت فرمودند لانه لا تدعوا اخاه الا
صلة ولا یتقامس له عن کلامه یعنی این مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمی خواند برادر مؤمن
خود را بصله خود و با او در صلح نمی زند و از گفتگو خاموش نشود شنیدم از پدر خود ع که می فرمود اذا
تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه یا اخی انا الظالم
حتی یقطع الهجران بینه وبین صاحبه فان الله تبارک وتعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم
علی



علی الظالم حاصل مضمون انکه دو کس با هم نزاع کنند و آن یکی از ایشان بر دیگری زیاده ستم
نماید پس انکه مظلوم است بسوی آن دیگری رجوع کرده گوید ای برادر من بودم حق بجانب بودم تو
در میان ایشان خشم و رنجش برطرف کرده چه بدرستیکه الله تعالی حاکم و عادل است انتقام مظلوم
از ظالم خود بگیرد و بر جهت دفع کدورت بان معافات ندارد پس زمره مؤمنان که بهر یک مطالب
پوچ دنیوی از هم نفوذ از کرد کدورت با یکدیگر پیوسته در کورند میباید که میانجی مصلحان جز اندیش
روایت مذکور و جنگ را به صلح بدل نموده از کره گفتهای ناپسند بند از کف خاطر یکدیگر پرداز ند
و خس خار کینه هم را با آتش گرمی و مهربانی سوخته شکر آبی که در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای
آشتی سازند آینه سینه ها را از زنگ کینها با مدد سیقل معذرت اگر جلا دهند و نقوش
افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها بر خامه نسیان خط بطلان کشند و خار عداوت بدست اخوة
در طریق دوستی از پای سلوک در آورند و خاک اندیشهای باطل را به جاروب مضمون الصلح خیر
الصلح از خانه دل رفته بیرون بر سر انگشت عذر خواهی گره از جبین هم گشوده چون رواد برد
پیوسته با هم نشینند و بدست خوشخوئی آینه کشاده روی هم از آینه عبوس بر آورده صورت
حسن جمال خود را در آن بینند و اگر به سرا سر دشمنی و پرخاش درشت و بای سینه و تلاش باشند
چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکنند
که پیوسته کمر کین بر هلاک اینکس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان نشسته اندا ما
شیطان لعین پر ظاهر است که دو دمان آدم را دشمن دیرینست و جبهه غرورش از خشم بنی
نوع انسان پر چین پیوسته تیغ کینش بر میان به خون بسته و همیشه ناوک بیداد کش
بر جعبه کمان کج نهادی بقصد سینه ایمان برافراخته پیوسته کمند تسخیرش جهت شکار این روز
شب در باد است و دستمند تزویرش برای راه زنی کاروان اعمال کاه و بیکاه در تکاپو راست
عداوتش دایم بر جنگ ایمان برافراخته و شمشیر ستیزش منفصل بر فرق مسلمان آخته است

دست نیرنگش چه سخت مقادی هر لحظه رنگ ریختن است و هر سر دمیدن فسونش بر نقش
در عناد و فتنه برانگیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را
گمراه کند و از صراط مستقیم بیفکند کی و فرمان برداری سر به هلاک آن خون خوار معصیت و نافرمانی
دهند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره ص از آن خبر داده که قال فبعزتک لا
غوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین ملخص مضمون آنکه گفت شیطان که خداوندا به عزت تو قسم
هر آینه گمراه کردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از آن جمله که پاک کرده شده کان تند از لوث
گناه و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست رسی نیست چون انبیا و ائمه معصومین علیهم و جناب
الهی چندین جا در قران مجید آن پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته از آن جمله در سوره
یس فرموده که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی
هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون هدایت
فرجام به قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان
مکنید بدرستیکه او شما را دشمنی است آشکار و اینکه بندگی و اطاعت من کنید که آن راهی است
راست که سالک خود را به منزل فوز و فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان
دیگر بار بیان آن و پیشتر بر آن کرده میفرماید که هر آینه به تحقیق که گمراه کرد شیطان از شما
ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبود دید که تعقل کنید اخلاص او را و بدام فریب او نیفتید و اما
نفس اماره بدکیش و این دیو وار و ناکار بکر و ش که خلیفه بزرگش ابلیس و پهلوان پای تخت
آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی و عفریتی خون خوار است در لباس جانی نکی
بگسسته آدمی را بطرف مناهی داعی است و روز و شب در اضلال و اهلاک ما ساده لوحان بدپاک
مجد و ساعی است چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از قول یوسف ع
فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و مردیت اعدا عدوک
نفس



نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا گرفته است
و از غایت قرب حکمای اتحاد با تو در پیراهن یک تن خفته و در کتب معتبره مذکور است که جناب
اقدس نبوی ص فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهاد فرستاد و چون مراجعت نمود آنحضرت فرمودند
مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه گشاده
خاطر و شکفته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذارندند جهاد کوچک را و باقی است بر ذمه ایشان
جهاد بزرگ پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر کدام است فرمود جهاد النفس یعنی بزرگترین
جهاد جهاد نفس است که چون سپهدار نفس اماره با لشکر خون خوار هزار شهوات و آرزوها
بقصد تسخیر دار الملک الایمان در حرکت آیند و دست تعدی به نهب و غارت اعمال صالحه و
اخلاق حسنه برآورده در خرابی مرز و بوم دل جرأت کی نمایند و هم واره در مقام دفع وی آمده قدم
جرأت و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار پیش گذارند و مردانه مرکب عقل دکار
دانی بر قلب سپاه امال و امانی تاخته با نیزه نکار پیش بین و شمشیر خارا شکاف غیرت دینی
دمار از روزگار دشمن بدخواه برآورد الحاصل که اگر چون شیطان لعین عدوی در کمین و
مانند نفس اماره بدخواه هم خانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران میسپارد با خلق
صلح کن با خود به جنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت پیشگان جهانی و تشنه
رویان سینه صافی آلوده کان غبار کلفتها و جوگیان خاکستر کدورتها بسواد آن دفتر دانش
بینش و بخشیده کان لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و رنگ
رنجش این و آن از آینه خاطر زدودن مورث چه اثرها است و نهال عمر و زنده کانی از پیوند الفت
برادران دینی و ایمانی نشو چگونه ثمرها از باغ دل کشائی وسعت مشرب چگونه گلهای شکفته
سعادت دینی و دنیوی می توان رسید و آثار حسن اخلاق آفتاب نتایج به شیوه کرمی و اشفاق
جز خاصی تیغ آید و مائده یکرنگی مردی نمک رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم خردمند نیاید



و لهذا سید ابرار و ائمه اطهار ع که اقتفا با آثار ایشان پیشرو طریق مودت و متبع آثار ایشان
برقه مقصد حسن مآبست در باب دوستی برادران مؤمن اهتمام نموده و در بسیاری از
احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از آن جمله در کافی از
حضرت سید کونین و رسول الثقلین ص منقولست که ود المؤمن للمؤمن من اعظم شعب الایمان
الا من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص مضمون آنکه دوست
داشتن مؤمن در راه خدا از بزرگترین شاخهای ایمان است بدانکه هر کس دوست دارد
در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا پس او برگزیده کان خدا است و در همان کتاب از جناب
جعفر صادق ع مرویست که آن حضرت از اصحاب خود پرسیدند که ای عرى الایمان اوثق یعنی کدام از دستهای
ایمان محکم تر است که مؤمنان را در گرفتن و نگاه داشتن اهتمام بیشتر باید فرمود گفتند الله و رسوله
اعلم یعنی خدا و رسولش بهتر می دانند و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند جهاد آن
حضرت فرمودند که لکل فیه فضل ولیس به ولکن اوثق عرى الایمان الحب فی الله و البغض
فی الله و توالی اولیاء الله و التبری من اعداء الله یعنی هر یک از آنچه گفتید فضلی دارد و آنچه گفتم
آن نیست لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات دوستان
خدا که ائمه معصومین ع و اشیاع ایشان باشند و بیزار بودن از دشمنان خدا که مخالفان دین
و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از جناب احکام الحضرت ابی عبد الله ع مأثورست
که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی بدرستیکه دو مسلمان با هم ملاقات
کنند پس فاضلترین ایشان آنکس است که آن دیگری را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت
ع روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور
اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل آنکه
بدرستیکه جمعی که در راه خدا با هم دوستی کنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود هر آینه روشن
خواهد



خواهد ساخت نور روهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای
ایشان هر چیز را تا بحدی تابان در عرصه عرصات ترا بشناسند پس گفته شود که این جماعت
دوستی کننده کانند در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی ص منقولست حدیثی
که مجمل و ملخص آن اینست که آنکه یکی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت در زمین
از زبرجد سبز و در سایه عرش خدا از جانب او خواهند بود و روهای ایشان سفیدتر و روشن
تر از آفتاب تابان و تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسل مردمان گویند
که این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کننده کانند در راه خدا و هم در کافی از نور
دیده کونین حضرت علی بن الحسین ع مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدای عز و جل
جمع کند اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی ندا کند چنانکه بمردمان شنواند و گوید
کجایند آن گروه مانی که در راه خدا با هم دوستی میکردند پس گروهی از مردمان خیزند پس گفته شود برای ایشان
که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند کجا میروید گویند
به بهشت گویند چه چیز بود عمل شما گویند ما دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسان را و دشمن
میداشتیم پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین یعنی نیکو اجرست دخول بهشت بجهت
برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی ص مأثورست که اذلکم الناس بنفسه
الفهم حیاء و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین یعنی عابدترین مردمان کسی است که باطن او از شوب نفاق و کین
صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالم تر باشد با همه مسلمانان و نیز از حفظ ابن المختری روایت
کرده که گفت که من در خدمت ابی عبد الله ع بودم مردی داخل شد آن حضرت گفت دوست میداری
او را گفتم آری فرمود که و لم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه
علی غیرک یعنی چرا دوست نمیداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین و مدد کار تست
در دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست و بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده

که المسلم اخ المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه یعنی حاصل
معنی آنکه مسلمان برادر مسلمان است و به منزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد راه می تواند دید
و به منزله آینه اوست که با او بر عیب و هنر خود مطلع تواند بود و راه نمای اوست بطریق خیرات و حسنات
پس باید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید با او دروغ نگوید و غیبت
او نکند و نیز از معاجم مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع حکایت نقل کرده که خلاصه مضمونش آن
اینست که چند نفر از مسلمانان به سفری رفتند و راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده چنانکه دل
بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند در این اثنا شیخی با جامههای سفید
نزد ایشان آمده گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواسته آب آشامیدند و
سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا بیامرزد گفت من از آن جماعت جنم که برسول الله ایمان آوردند
بدرستیکه من شنیدم از آن حضرت که مؤمن برادر مؤمن است و راهنمای اوست بنابر این
گنجایش نداشت که گذارم شما را در حوالی منزل من هلاک شوید و نیز از معلی ابن خنیس روایت کرده
که به خدمت امام جعفر صادق گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آن حضرت فرمودند که سبع حقوق
واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم
یکن لله فیه نصیب حاصل معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حقست که رعایت آنها واجبست
اگر یکی از آنها را ضایع و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری خدا تعالی بیرون رود خدا را
بهره نباشد در او نصیبی و را شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آن
واجبست فرمود یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل یعنی بر تو مشفقم میترسم
که بیان آن کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بدان عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله یعنی بیاری حق
تعالی و توفیق او عمل خواهم آورد و آن حضرت فرمود که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک
الی آخره چون عبارة حدیث مشتمل طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا می نماید و آن اینست

که سهلترین حق از جمله آن حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری برای برادر مسلمان
آنچه برای خود دوست میداری حق دویم آنست که از چیزی که باعث آزرده گی او شود اجتناب کنی
و رضا جوئی او و اطاعت فرمان وی نمائی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و دست و پای خود
اعانت و یاری او کنی حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بتو خبر از شر و راه از چاه
تواند شناخت و دلیل او باشی که براو نمائی تو طریق صلاح و منهج صدق و فلاح را تواند
یافت و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصانی در وی یابی از روی صداقت نه از طریق ستم و خاطر
آزاری و برا بدان مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب
نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه بپوشی و حال او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش
برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج باشد شریک دانی نه آنکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت
بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد
و برادر دینی تو خدمتکار نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه و را بشوید طعامش را
سرانجام نماید و فراشش را گستره حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را
اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی که ورا حاجتی است
در برآوردن حاجت او را مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لاعلاج
گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون اینکار را کردی و حقوق
مذکوره را رعایت نمودی وصل نمودی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی
صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادر دینی برعایت این حقوق مذکوره
موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید دوستی راست دعوی و برادری بجا است و الا محض
دعوی لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فیض در فضیلت دوستی
و خلت و از مؤکدات قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت

زیارت برادر مؤمن وارد گشته از آن جمله در کافی از سرور عالم ص مرویست که من زار اخاه فی بیته
قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی
کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را از خانه وی خدای عز و جل با او گوید که تو مهمان من
و زیارت کننده منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر من است مهمان داری تو
بر وجه نیکو و به تحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی برادر مؤمن را و دیگر
مذکور از حضرت ابی جعفر ع ما ثور است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مؤمن هرگاه بیرون
می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را با او موکل گرداند
و آن فرشته بالی از بالهای خود در زیر قدم او می افکند و بال دیگر سایه بان او میکند چون
به منزل آن برادر مؤمن داخل شود خدا تعالی با و ندا می فرماید که ای بنده تعظیم کننده حق
من و پیروی نماینده آثار از پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم کنم ترا و بخواه از من تا عطا کنم
ترا و بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت
نماید آن فرشته مشایعت او کرده هم چنان بال خود را سایه بان او کند تا به منزل خود داخل
گردد بعد از آن باز خدا تعالی ندا فرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است
بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را و ترا از آن شفاعت دادم در بندهگان و در
همانکتاب از حضرت رسالت پناه ص منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حدیث
کرد برای من جبرئیل ع که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته پس آن فرشته میرفت
تا بر در خانه مردی ایستاده بار طلبید که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چه کار
داری آمده گفت که برادر من مؤمن و مسلمان من است در راه خدا تعالی بزیارت او آمده
گفت برای همین آمده و مقصد دیگر نداری گفت آری فرشته گفت بدرستیکه خدای عز و جل می
فرماید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده است و ثواب بر من

الی آخره



است و نیز شیخ کلینی حدیثی از حضرت ابی جعفر ع در کافی ذکر کرده که حاصلش آن اینست
که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بر حق او باشد بنویسد
خدا تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو نماید از او سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس
چون در خانه و برا کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات نمایند
و معانقه کنند و دست بر گردن یکدیگر افکنند حق تعالی متوجه ایشان گردد بعد از آن بسبب
ایشان بر ملائکه مباهات میکند و گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند
و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد از آن
پس چون باز گردد و فرشتگان بعدد انفاس او و عدد گامهای وی او کلام او مشایعت
وی کرده او را از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت نمایند از آن شب تا آن شب آینده
پس اگر در اثنای او بمیرد روز قیامت معاف شود و اگر آن مرد مؤمن زیارت کرده شده با آنچه
او عارف است از حق وی برای او اجر آن مانند اجر زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار
و آثاری که زمره مؤمنان را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب می نماید و پیکان خوبان
از بهر دیده را بر خوان این صفت حمیده صلای می زند و با دراک این صفت عظمی تکلیف
مینماید اخبار و احادیث است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته از آن جمله
در کافی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله
یده بین ایدیهما فصافح اشدهما لصاحبه حاصل معنی آنکه چون برادر مؤمن
با هم ملاقات میکنند و مصافحه نمایند خدا تعالی دست حقیر را به میان دستهای ایشان داخل
کرده با آنکه محبت با یکدیگر بیشتر دارد مصافحه نماید همانا مراد اینست که مصافحه برادر دینی
باعث محبت از غایت فضل و ثواب به منزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز
در کافی از حضرت ابی عبدالله ع حدیثی روایت کرده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر ع

هم بکجاوه بودم اوّل من سوار شدم بعد از ان آنحضرت و چون در رست می‌نشستیم ان حضرت
سلام میکرد و مصافحه می‌نمود و در رفت و امدن من پیش وی امدم و چون من او را از ره بی
در رست مقام میکردیم باز سلام میکرد و پرسش می‌نمود و چون پرسش کسی که یار خود را از
دیرگاه ندیده باشد گفتم یا بن رسول الله تو کاری کنی که در پیش ما کسی نمیکند و اگر یکبار کند
ان را بسیار می‌شمارد ان حضرت فرمود که ایا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه
دو مؤمن باهم ملاقات کنند پس یکی از ایشان پس یکی از ایشان گناهان فرو میریزد
چنانکه برگ از درخت فرو میریزد و خدا تعالی نظر نکند بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا
میکردند و هم در الکتاب بسنان ابو عبیده از ان جناب روایت کرده که ینبغی للمؤمنین اذا توادی
احدهما عن صاحبه بشجرة التقیان یتصافحا یعنی هر که درخت در میان دو مؤمن حایل گردد بعد از ان
باز ملاقات میکنند سزاوار انست که بایکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که مصافحة المؤمن خیر من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر است
از مصافحه با ملائکه و نیز در الکتاب منقولست که تصافحوا فانها تذهب السخیمة یعنی مصافحه با مؤمن
کنند که کینه‌ها را از دلها می‌برد و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع روایتی نقل کرده که حاصل
معنی ان اینست که جناب مقدس نبوی ص به حذیفه ابن الیمانی ملاقات فرمود انحضرت دست
مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد انحضرت فرمود که
ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز می‌کنم و تو دست خود را از من نگاه داشتی
حذیفه گفت یا رسول الله بلاشبه دست تو رغبت بود و لیکن جنب بودم و نخواستم
که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود ان حضرت فرمود که ایا نمی‌دانی انکه
بدرستیکه دو مسلمان باهم ملاقات کنند و بایکدیگر مصافحه نمایند فرو ریزد گناهان ایشان
چنانکه فرو می‌ریزد برگ از درخت و نیز در الکتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار

آورده



مرویست روایتی که حاصل ان اینست که به خدمت ابی عبدالله ع رفتم ترش رو و چین بر ابرو
و بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته
ان حضرت فرمود ان چیز که ترا با برادران دینی خود تغیر سلوک داشته بمن رسیده است
ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز گرداند یعنی منع میکند
گفتم از ترس شهرت کردم فرمود افلا خفت بلیتی یعنی از بلا
نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود او ما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله
عز و جل رحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه و اذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا
قعدا یتحدثان قال الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما
خلاصه معنی انکه ایا ندانسته که دو مؤمن چون با من ملاقات کرده بایکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل
باران رحمت فرو فرستد و نود و نه جزو ان رحمت از ان انکس است که محبت بیشتر دارد پس
چون باهم رفیق شدند رحمت هر دو را فرو گیرد و چون برای نشستند و باهم سخن کنند حفظه یعنی
فرشتگانی که حافظان اعمالند باهم گویند بیایید کناره گیریم شاید که این دو مرد را سری باشد
بتحقیق که خدا تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمی‌خواهد که بر ان ایشان مطلع گردد
اسحق گوید گفتم خدا تعالی می‌فرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون می‌افکند
ادمی از دهن خود سخنی مگر اینکه نزد او یا نزد ان سخن نگهبانیست مهیا که ضبط ان میکند پس اگر
اسحق پنداشته که نگهبان البته میباید که از فرشتگان باشد ان حضرت فرمود که یا اسحق ان
کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری یعنی اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را
نمی‌شنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر سرها اگاهی دارد می‌شنود و افعال ایشان را می‌بیند و نیز دیگ
به مضمون این روایت است مضمون روایتی که قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی
در باب معانقه هم از اسحق نقل او از مسلم غالف و موافق حضرت امام محمد باقر ع روایت



فرموده حاصل معنی ان اینست که دو مؤمن همراه چون در اغوش کشند از ان جز رضای الهی نخواهند
و در منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا باشد گفته شود بایشان یعنی از جانب جناب الهی مغفور
لکما فاستأنفا یعنی گناهان شما امرزیده شد پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش
یکدیگر نمایند فرشتگانی که حفظه اعمالند بهم گویند دور شوید از ایشان که ایشان را سریست و خدای
تعالی پوشیده است بر ایشان یعنی نهی شنید که کسی بر ان ایشان مطلع گردد و اسحق گوید
گفتم فدای تو شوم پس سخن ایشان نوشته نمیشود و بر ایشان و حال انکه خدای عز و جل
فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس ان حضرت نفسی بلند بر اورده چنانکه گویند
دل تنگ کرفته بلند ازوه متعارفست و بعد از ان گریست چنانکه محاسن مبارکش از اشک تر کرده و فرمود
ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما
و انه کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه عالم السر و اخفی
حاصل مضمون انکه بدرستیکه خدا تعالی جز این نیست که هم برای تعظیم ان دو مؤمن فرشتگان را می‌فرماید
که از ایشان کناره کنند چون باهم ملاقات نمایند اگرچه فرشتگان عبارت ایشان را نمی‌نویسند و
سخن ایشان را نمیدانند و حضرت عالم السر و الخفیات ان را میداند و ضبط می‌فرماید و نیز از جمله
شواهد این مدعا اخبار و اثاریست که در باب ضیافت و عیادت و اجابت دعوت و تعزیت
اهل میت و امثال انها چنانکه در کتب معتبره ورود یافته ظاهر اینست که غرض حضرت شارع از ترغیب
بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدست عمل سازی
تخم صداقت دیاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و با اجرای سنن مذکوره گلشن اشنائی و دوستی
همراه سیراب داشته از یکدیگر چون اوراق گل سر از گریبان یکتایی بر اورند الحاصل تودد و التیام
مؤمنان سعادت فرجام باهم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت معتقدان
این مسلمانی دینی لازم پس بنده گان طریق دین داری و جویندگان کعبه رستگاری میباید که خود را
از این دین مذکوره بری الذمه گردانیده از صفحه سینها خطها پاکی از ان هم ستانند و رضاجوی اخوان

مؤمنان نما



مؤمنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از رتبه پایه مراتب اشنای این و ان خود را
بقعر جهان نمای مقام مقربین رسانند اگر یکی از ایشان در طریق سلوک اشنای لغزشی واقع شود
بخورده گیری او را مواخذه ننمایند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب
اعتبارات دنیا تنزلی رو دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند بلکه پیوسته
در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طلبه حسن اخلاق عجز مهربانی و اشفاق
در گریبان احوال یکدیگر نیاویزند بدست ستم ظالمی پرده هم ندرانند و اندیشه شوخ چشم بنظر حقارت
در عیم نگرند از خنکی با فقرای مسلمین برکت و بار نخل ایمان خود را نسوزانند و از انت عزیز کرده کافی
و از اتش خشم الکبر را بر خود نفروزند و از غرور کثرت مال قلاده درویشان ضعیف الحال که مانند
و از بی پروائی در توقیر ساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جباری سموات و ارضین
نکردانند در کافی ان ازاده سروری و جویبار چمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع حدیثی
منقولست که حاصل معنی ان اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که سه نفر از ایشان
یکی از ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم امد و در کوفت غلام بیرون امده گفت مولای
تو کجاست گفت در خانه نیست ان مرد باز گشته غلام نزد مولای خود رفت مولا پرسید که که بود
گفت فلان و من گفتم که مولای من در خانه نیست وی ساکت شده و پروا کرده و غلام را ملامت
نه نموده و هیچ یک از ایشان از باز گشتن ان مؤمن ازرده نگشته متوجه گفتگو شدند چون فردا شد
دیگر بار انمرد اول صبح در امده ایشان را در یافت در حالتیکه بیرون امده بودند و اراده داشتند
که بمزرعی یا نخلستانی که متعلق بایشان بود روند انمرد بایشان سلام کرده گفت من نیز با شما
رفیق گفتند اری و از و معذرت نخواستند انمرد محتاج و ضعیف بود یعنی تجربه درویشی
و بر احمق شمرده با استین عذر خواهی کرد زشتی ان گردار را از چهره احوال خود نستردند در راه
برای ایشان سایه افکند گمان کردند که ابر است و باران می‌بارد شتافتند و ابر بر سر ایشان

افتاده ناگاه منادی از آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را که من جبرئیلم فرستادهٔ خدا آتش از جوف

آن ابر بر جست التماس نفرا ربود دیگر ترسان بماند و رنج بر انقوم نازل شد تعجب نمود و ندانی

دانست که سبب چیست بشهر عود کرده بحضرت یوشع بن نون ملاقات نموده و بر اخبار کرده

حضرت یوشع آنچه گذشته بود گفت آیا ندانستی که خدا تعالی بر ایشان غضب کرد و بلا ازین ایشان

رافع بوده آن بلا بسبب فعلت که با تو کردند گفت با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود

حدیث کرد آن مرد گفت من ایشان را بحل کردم و عفو نمایم گفت این بحل کردن اگر پیش از این

بود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید و از ورطهٔ بلا دلشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل شد

فایده بحال ایشان ندارد و شاید که بعد ازین یعنی در آن عالم فایده بحال ایشان رساند

عاقلان تامل نمایند و روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالعه مضمون این حکایت سلسا

هدایت استعمال و از نوایح چیز موعظت اثر استشمام می توانند نمود که شان مؤمنان در درگاه

جناب احد باچه حد عظیم و بلند و خاطر ایشان در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است

که بر یک ناپروای و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش

قهار ترش بر افروخته و شعلهٔ غضبش خرمن حیات جماعتی را بهم سوخته تا حال آنکسی که بدو روزه

ملک و مال این عالم جنبال سالها دشمنی و کین اهل دین را از خیرهٔ خاطر می سازند و تیغ زبان تندی

و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده بترک تارک عرض و ناموس یکدیگر می نوازند

چگونه باشد حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاد چهارده کانه عز اسمه کافهٔ ایمان را با هم

مهربانی سازد و آیینهٔ ضمیر جملهٔ مؤمنان را بسعادت مصبر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت

یکدیگر بپردازد فصل ششم در مذمت صفت حسد و آن عبارت از رشک کردن بر کسی است

بسبب نعمتی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد باینکه طلب زوال آن نعمت را از او نماید و اگر زوال آن

نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا حسد نخوانند بلکه غبطه نامند

دارد





و آن منافی ایمان و احد مستوجب مذمت برای آن نیست بر خلاف حسد که از دین و صفات

منافقین است و خبر غیر صادق هو بابش رت این مدعا دلیل است و آن اینست که المؤمن

یغبط و لا یحسد المنافق و لا یغبط یعنی مؤمن خشم میکند و حسد نمیکند و منافق حسد

میکند و خشم نمیکند یعنی مؤمن مثل نعمت کسی را الا که زوال آن از ایشان منظور باشد در مؤمن

یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و چهرهٔ مؤمنان سعادت مند از مثل این صفت

ناپسند پاک و مبرا و لهذا که هر این فرقه بیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالی و مصفات

و هم در الکتاب از آن جناب مرویست که ان الحسد تأکل الایمان کما تأکل النار الحطب

یعنی بدرستیکه حسد میخورد و نا چیز میکرداند ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث آمده

ظاهرین مذکور است که بر در هر آسمانی از آسمانها فرشته بدربانی موکل است که اعمال بنده کان را

بر ایشان میگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و اثر انوار باشد

چون نور آفتاب و آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بر حسد بوده رد نمایند گویند

بر نید این عمل را بر و صاحبش و بر روش وی باز کنید پس بر روش صاحبش باز کنند و آن عمل

او را لعن نماید و شرح اصل این حدیث در علل بن مفضل گذارش یافت و در امالی

شیخ صدوق ره از حضرت ابو عبد الله ع ماثور است که اصول کفر سه است حرص و استکبار

و حسد و از درر کلمات حضرت امیر المؤمنین است که الایمان بری من الحسد یعنی ایمان از

حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت به کنار است به حکم اخبار مذکوره و دشمن ایمان و رخنه

گر دین است و ضرر حسد بر ایمان و افساد آن در دین از دو وجه است یکی آنکه از معظم ارکان

ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن و رداء بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است

که سهو و خطا را در حریم صنع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش بجمال غلط در اشتباه

نه دست کاتب ایجادش در ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده و قدم قلم بتقدیرش از مسلک جادهٔ

عدل و داد بر هیچ باب نلغزیده و ما بنده کان هیچ مدعا از عدم رضا بر کرده قضا خلاف فاجعهٔ انقیاد

و امتثال است و اکثرت اعراض حرف مشیت علم مخالفت و جدل بجا و در لم یزل و لا یزال

زقسمت یکت از ذره کی خطا باشد که چنین جبریت کوه از خدا باشد و بر ظاهر است که حسد

در احوال در باب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان و روز شدن خود خورد

منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان ایمانی است چنانکه در کلامی از حضرت مقدسش نبوی

منقولست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا بن عمران لا تحسدن الناس علی ما اتیتهم

من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد

لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی ملخص مضمون آنکه خدا تعالی

بموسی ع خطاب فرمود که ای پسر عمران زینهار حسد مبر بمردمان آنچه از فضل خود بر ایشان دادم

و چشم بر آن سیاه مکن و در پیروی آن متمایل اگر از حسد ترا خار خاری در خواطر بهم رسد

از پی آن مرو بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستیکه حاسد ناراضی است به نعمتهای الهی و مانع گشت

قسمت نعمت مرا که در میان بنده کان کرده ام کسیکه چنین کند من از او بیزارم و او از من نیست

و از جناب ولایتمآب امیر المؤمنین مأثور است که اعوذ عفیان علی القدر یعنی صاحب

حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است توضیح این مقال آنکه حسد در قاموس

و صحاح عقل و خرد چنین نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شد به من داده شده

و باقد و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته بمن نگشته فضل و کمال که فلانرا است بایستی مرا بودی

نه او و در عزت و اعتباری که به پیمان سزاست مرا شایسته است نه او را و امثال این خیالها

واهی که مبنی بر عدم رضا بمقتضای الهی است چنانکه گاهی نیز از ظرف باطن بلادهان بر نهاد

و سخن دلان سست اعتقاد به بیرون تراویده بر زبان هرزه ناشان میگذرد که چشم آسمان

کور است یا تمیز عالم بالا نامعلوم باشد و مانند این خرخرفات که نقل آن نزدیک خروج از طریقه

ادب



ادب باشد نامعیدان شعرا و ژاژ خایان هرزه درا خود امثال این لاطایلات کفر آمیز را شعار

خود ساخته اند گفتن آنها بنظم و نثر بر و انداز رند و مضمون که به خاطرشان می رسد برای اندک

اندک لطافت شعری که در آن اظهار کمال کنند هر چند مشتمل بر کفر و ردد باشد دست رد بر آن

نمیگذارند گاه بر آسمان در جنگ چرا چنین کرده و زمانی با دور فلک و خطاب و عتاب که

چرا کام ایشان را بر نیاورده و بعضی قضا و قدر را بطوری نام می برند و برخی عرش و کرسی را

و دیگر به مرتبهٔ ممدوح خود میشمرند و که وهمی موسی و عیسی را مورد اعتراض سازند و جمعی به مکث

خضر و الیاس میپردازند و اندیشه نمیکنند که رتبهٔ برگزیده کان خدا و شان مقربان حرم

کبریا از آن برتر است که ما بی سر و پایان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان را بر زبان

توانیم راند و کاتبان قضا و قدر کارکنان زمین عبر و سپهر اخضر در مشیت امور و نظم و نسق

مهمات عالم نه مطلق العنان و خود سرند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان

بیز رو دهد اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار بآب اجرای

فرمان حکیم را در عزت نه و مهار قطار لیل و نهار در قبضهٔ اقتدار علیم و عظیم سلطنت که

دقایق حقایق امور خلایق در بیابان بی پایان علمش بیقدر تر از اندک بر هم ریخته و دست قدرتش

در کارخانهٔ وجود اصناف مصالح را از نهانه مفاسد به پسر و بزن حکمت بیخته است و هر گاه سر رشتهٔ

فیض و بسط احوال عالم و پیمانهٔ تقسیم هر بیش و کم در دست ارادت مشیت سبحانی باشد و خدمت

گذاران علوی و سفلی در آن محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و ظلم بر ایشان

فی الحقیقه اسناد بر خدا و اعتراض بر کار کنان ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا

کبیرا پس مراعیان شیوهٔ دین داری و گردن نهاده کان طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که

در هر حالی از احوال از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت بدادهٔ خدا خرسند بوده

دیدهٔ تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشد و دل بر خون نزاد در آتش رشک این و آن باشع مد

نگاه حسرت کباب نموده هر لحظه گونهٔ خاطر ناخن حسد بخراشند گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا
لقمه شود و به دهان سگ روا باشد مؤمن باید که از آن آشفته و درهم نشود و جهت آنکه آدمی
باقتضای اینصفت منزوی از مال پا از جادهٔ استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب
به اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات را پیره و نخل برومند دین و ایمانرا بمنابهٔ اره است
مینماید و بنابر آن خصلت سراپا بهدایت دست ستمکاری آرکین خود برآورده بکلید شرارت
و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بروی خود میگشایند چنانکه قابیل ابن آدم با برادرش هابیل
بوقوع پیوست بسبب حسدی که باو ورزیده جرئت بقتل او کرده مستوجب لعن الهی گردیده
و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که بنان
خامهٔ بیانرا احتیاج به تذکار و تکرار آن باشد و نیز از جملهٔ شواهد اینمدعا جفای برادران حضرت
یوسف است که بشومی حسد که باو بردند آن همه پای سعی را بجاه و آزار او افشردند که نخست
بزبان مکر به چاپلوسی گشودند به یک دکی از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند آنگاه
زهر کینش چشانیدند و در بیابان غربتش دوانیدند از روش اعتبارش اندوختند
و بر طپانچهٔ تعدی چهرهٔ پاکش نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش
افکندند و با چندین ستم که افزودند بسبب کذب که او را گرگ خورده اقدام نمودند علی اینهمه
قبایح و فضایح به نتیجهٔ حسد شوم و ثمرهٔ اینصفت مذموم است و نظیر اینها حکایت در کتب
تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این مواقع در هر عصری از اعصار زمان
در گذشته که سر انگشت قلم احاطهٔ حساب آن مقدور بشر بلکه هر یک از احاد ناس
که فی الجمله سواد شعورش روشن و دیدهٔ ادراکش باز باشد از صفوا روزگار خود نیز بسی
از این حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار از این قضایا مشاهده
می تواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد او گیرا بانواع معاصی وا میدارد و از سیلاب کی این
خانه



خانه دین و ایمان روی بویرانی میگذارند و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان
و تیشهٔ نخل سرفرازی آن جهانی است در دنیا نیز آدمیرا در نظر شناسای این و آن
زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بی مقدار میگردانند و سیلاب این
صفت نامحمود و خاشاک وجود حسود را از شرف کرامت به نشیب مذلت و حقارت
میدواند چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از حضیض ذلت و بی قدری بر ایوان بزرگی
و برتری در آید و از جملهٔ کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن جواهر
محامد صفات امیر المؤمنین است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرگ
نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب اینصفت زهیم پوستیدار جنگ
غم اسیر و از خوردن غصهٔ جانکاه همیشه در رنج و حسرت است از جام مراد خلق او زهر تلخ کامی نوشد
و از بنای گردن فرازی مردم سر که ترش روی می فروشد خار صد گونه تشویش روز و شب
در گریبان فکر و خیال است و دل پر درد شب صبح و شام در منجنیق دلتنگی و ملال دست زمانه
از پای هر که خاری کشد بر دل وی خلد در گردش چرخ دوار رشتهٔ هر کس را محکم نماید شیرازهٔ
جمعیت خاطر او گسلد دل مغشوش از رشتهٔ حیات که از مرغ است بسته بال و درون پر جوشش
از شیرینی عیش این و آن کام ایست از زهر غصه مالامال نهال خرسندیش بصرصر فسون ناخرد
مندی از زمین دل کنده و خاطر فزونش در شکون کردن پلاس کدورت بر گردن افکنده
حسود بد بخت بمرض همیشه رنجور است و بمصیبت پیوسته در ماتم شرور شور حلقهٔ جمعیت
یاران با هم نزدیکی دامنیست دل خورده و همدمی و دوستی با یکدیگر در نظرش مقراض رشتهٔ
زندگانی بریده در بیابان اندیشهای دور چون موج سراب همه روز با خس و خاشاک در ستیز
و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بیان حضرت سید انس
و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة





الحسود و مراد از ینعبارت بمانا آنست از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران لذت میگیرند چه مذاق
طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه منزجر است در ادراک لذت تنعم از این جهت معذور و بر طبق
این کلمات است آنکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده
که الحسود جبل الروم و نیز از مواید آن جناب است که الحسود یذیب الحسد حاصل معنی
این کلمات مبانی است که حسد آدمیرا بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوتهٔ غصه میگدازد
و هم از آن جناب ص ماخوذ است که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده
اول وی را از غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست
از ارسطاطالیس پرسیدند که چرا حاسد از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه قدر غم
که خلایق میخورند او تنهایی خورد و از شادمان مردمان نیز غمگین میگردد قوله وزان فانوس سرانه
حسود تنگ چشم ؛ هر کرا سوزد چراغ او را کدورت می رسد ؛ خدا علاج حسودان کند وگرنه
چو شمع ؛ زبان شان به بریدن نمیشود کوتاه ؛ الحاصل صفت خبیثهٔ حسد موج زلال اخروی
و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است آدمیرا صفت از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این
کشنده تر نیست از دار الشفای عنایت ربانی و توقیعات سبحانی دوای این مرض
دافع و این درد جانکاه را سودمند و رافع است یاد مرگ و تامل در بیوفایی سرای سست
بنیان دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط آرزو و امتلاء معدهٔ خواهش از فکر مال و جاه عمر کاه
جان گداز است و دفع این عقاج است بانش میدان شربت ذکر موت و اندیشهٔ تلخی جان
کندن و سستی عهد روزگار بی بقا و گریز پای دولت و اقبال این عبرت سرا که انبغی
خاطر نشان خود کردن این معنی چنانکه باید دلنشین گردید و از شربت یاد مرگ به ذوق
دل بر وجهی که شاید دو بد اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میل و شهوتهای نفس منقطع
میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بود بی شبهه بالحق رشک است بر حال صاحب
سعادتی



سعادتی که دامن خود از آن ابتلا رهانیده به چنگ خار حسد نداده و خود را باین مرض
مهلک و مبتلا نگردانیده باشد یا در استخلاص خود به جان کوشیده خود را از آن ابتلا رهانیده
چه آزادی از حسد نشان بندهٔ الهی و دوری از اینصفت باعث نزدیکی آن درگاه است و در
ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و ع
مردی را دید که در زیر عرش آرزوی مقام و مرتبهٔ او نمود گفت یارب چرا او بچه عمل این مرد باین
مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده و حق فرمود که وی آن بنود که بر مردمان حسد
برد و در مجموعهٔ ورام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت
رسول نشسته بودیم آن جناب فرمود که در این ایام از شما مردی از اهل بهشت پس مردی
از انصار آمد آب وضو از محاسن ریشش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام
کرد و فردای آنروز نیز آن سخن فرمود باز آن مرد را آمد روز سیم نیز بدستور چون آن
حضرت از مجلس برخواست عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت میان
و پدرم گفتگوی درشتی واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر مصلحت
بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جای داده گفت چنان باشد پس سه شب نزد
وی بسر بردم و از او بیداری و عبادتی ندیدم جز آنکه چون بر جامهٔ خواب کردی و هم چنان خفته
بودی تا از برای نماز صبح برخواستی ولیکن از وی جز سخن نشنیدم عبدالله گوید چون سه
شب گذشت وی را گفتم میان من و پدرم ناخوشی نبود و لیکن از پیغمبر در حق تو چنان سخنی
شنیدم خواستم که بر عمل تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم چه چیز ترا باین عمل رسانیده
از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من نبوده کی بر تو عمل بیشتر رسد
پس برگشت گردانیدم گفت عمل غیر از آنچه دیدی نیست جز آنکه بر احدی از مسلمانان در خود غشی
نیابم و بر چیز خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی بینم عبدالله گفت اینست

که تا باین مرتبه رسیده واین صفتی است که مارا طاقتی آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید جرای
دقیق یا اولوا الابصار پوشیده نماند که از بعضی اخبار و چنین مستفاد میگردد که بجای خاطر
هیچ کس را از چنگ حسد رای و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت پاک نیست و مرا نیست ازان
جمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که ثلث لا ینجوا منهن احد
الظن والطیرة والحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا
حسدت فلا تبغ حاصل معنی انکه سه صفت است که هیچ کس را از ان خلاصی نیست یکی گمان بد
بردم بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک و حسد پس بگویم و بیان کنم از برای شما طریق
نجات و بیرون شدن ازین صفات چون گمان بد بر کسی بردی اثر اغلاط و خلاف شمار
و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو از ان پروا مدار و چون چیزی را بر کسی رشک
بردی باقتضای ان بجز ستم بروی مکن و در ازاله ان نعمت قدم از طریق بیرون مگذار پس
لا ینجوا منهن احد دلالت میکند بر انکه هیچ کس از مومن و غیر مومن خالی نباشد
از حسد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المؤمن یغبط ولا یحسد که از کافی
در صدر این بحث مذکور شد و جمع و رفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است
یکی عرض وسوسه صدر و جولان خاطر باشد و تو طین نفس اماره و اقرار داده بان نمی شود
و در افعال خارج از قول و فعل که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بران مرتب نگردد و این
در مومنان نیز باشد و ضرر با ایمان ایشان ندارد چه این منع طبیعی ایشان و بیرون از اختیار
ایشان است و مانند تصور کفر است مثلا با تصدیق و اذعان بان نمی شود فاعل ان مستحق
عذاب نمی شود و دوم انکه در دل وسوسه مذکور گشته و در باطن عطای ان نعمت را به محسود بیجا شمرد
و در ظاهر رغبت دارد بانکه ان نعمت زایل گشته مقتضای نفس شوم را از قول و فعل در ان
باب بعمل آورد و این مرتبه مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمان است امید که

خدای





که خدای حکیم در دامن و واقف عفو و علم دین و ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاه دارد
و گاه گاه خستگان امراض قلبیه بعنایت خود تکفل و غم خواری کند بمحمد و آله الامجاد مجلس
پانزدهم در مذمت صفت طمع که آن خیز شرار آتش راحت سوز عرض مال و روغن شعله
عزت گدا از زبان سوال است حریصان طمع شعار و بادوستان گنجینه اعتبار که بال همت ان
از طیران اوج عزت برشکسته نگاه طمع محکم بسته و گدای طبیعت ایشان که کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته
بر سر راه هر میر و وزیر نشسته همانا نمیدانند که دیده امیدشان و گدا از درگاه عطای کام جوی
و جیب و دامن ارزق و ارزیزش دست احسان منعمی مملو تواند شد که ابواب حاجت
گذارش نگاه و بگاه بروی عالمیان گشاده و بیک ناله خورد و بزرگ را جهت عرض مطالب
و جهانی بحریم قرب خود بار داده است هر که اید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه ناز کبر و حاجب
و دربان درین درگاه نیست جذبه امتنانش دست از گریبان احتیاج بنده کوتاه نمیدارد
تا مرسوم بندگی شان بر دامن زنده کی نگذارد و نیز بان جود و نش از مهمان خانه وجود
هیچ افریده را رخصت خروج نداده تا خوان روزی مقررش بر پیش ننهند کاسه بحر رحمتش
دیده تعقد بر خشک لبان سواحل حاجت نهد ... باز است و کوه سار کرمش را دست
سیلاب نعم بر دامن صحرای تهی دستان پیوسته دراز حرمان بی نصیب بدبختی که روی نیاز
از درگاه بنده نواز چنین تافته کام دل از در این و ان طلب نماید و خواری سرای بی سعادت
که دست سوال از دامن نوال کریمی چنین برداشته بر عطا و جود منت از الکو امثال خود کف در
یوزه گشاید بی دوا دردی که بر بد رنگی وقوف طبیبان محتاج طریق الستغنا جستن یوبند
و ناپیدا کوهر مرادی که به قربال دیدهای طمع انجز ابهای شهرستان امکان جویند سر دوکم
عقده مشکل گشاید دلش بناخن تدبیر مردم منوال شود و در زیان دوزخانه بموسی که جبین
گرفتش بدامن صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته گردد باطل امیدی که در راه وعده



خلق نشسته و بحاصل نهال که بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانه غفلتی که بر خاکستر
دل سوزی ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیواری که بر پشتیبان بازوی خلق پیوند کالبدش
تکیه دهند از خلق بهر مطلب این چه کم بینی است خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه
کو ما ایه کریمه الیس الله بکاف عبده نشنیده یا باور نکرده بویه و من یتوکل علی الله فهو
حسبه اعتماد ننموده روی طلب بدرگاه صاحب جاه و منصب آورده تکیه بر جوهر بانی خلق
پیش از خداداری و تار عنکبوت مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم تر میشماری
هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم از دریای عظمت خداوند عالم ازان تهی وجود ترند
که تکفل روزی توانند نمود و دیوار پشت کرمی خواقین سکندر نشان در عرض و بوم عالم امکان
ازان شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزی توانند نمود جام التفات شان بر لب
نرسیده ریخته است و حلوای چرب و نرم شان نیز هر صد گونه بلا آمیخته شعر زهر است
عطای خلق هر چند دوا باشد حاجت ز کرم خواهی جای که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول
عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که تکفل وجه معاش تو شده ضروریات و ما یحتاج ترا
از خزانه مقرر دارم تا از فکران آسوده هر روز نزد ما ائی گفت اگر چند عیب دران نمی بود
راضی میشدم اول انکه نمیدانی که بچه چیز محتاجم تا انرا مهیا سازی دوم انکه نمیدانی که در چه وقت
محتاجم تا بر دادن ان بپردازی سیم انکه نمیدانی که بر چه قدر محتاجم در وقتیکه میباید و بقدری که می
شاید میسر سازی و نیز ممکن است که در وقت سبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من
غضب نموده ان وظیفه مقرره را قطع نمائی بیت ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در
رزق بر کس نبست و نیز از مقوله این مقال است انچه یکی از اهل دل بپادشاه زمان خود
گفته در وقتیکه پادشاه بوی گفت چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره مینمائی چرا نزد تو آیم که آمدن بر
نزد تو مستلزم یکی از دو چیز ... اگر گرمی و التفات نمائی و بر مسند قرب جای دهی ازان بفتنه

دانم

دین بچ

می افتم و خانه دینم خراب شود و اگر نامهربانی کنی و بنظر شفقت بسویم ننگری ازان آزرده
و دلتنگ و از زنده کی خویش بیزار میگردم و نیز امری از من صادر نگردد که بران سبب
از تو بترسم و چیزی ندارم که ان نزد تو آیم و از تو چیزی توقع ندارم که بطمع ان میل صحبت
تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را الحال رقع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی
عرض نموده ام که بر آن حاجتها از تو تواناتر است پس از جمله ان حاجتها انچه روا نموده
و عطا فرموده قبول کرده ام انچه باقتضای مصلحتی بر نیاورده و نداده راضی گشته گردن نهاده ام
پادشاه از ان سخنان متاثر و گریان شد بعد از ان مالی بجهت او ارسال داشت زاهد
ان مال را باز پس فرستاده پیغام داد والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی
بخدا قسم که ان مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس چگونه برای خود راضی
باشم زهی خست طبع و دنائت طلب همت که بر وظیفه روزی پادشاه پادشاهان خرسند
نبوده عطای منعمان مسرور و بشت گرمی باشی و جاروب صفت و شام و صبح بر آستان
این و ان بسوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی اعمال پای جبلی که در خانه صاحب
مالی بر قصد طلب آمد و شد نماید بداس یاس پی کرده نیست و گردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا
برای طمع کشیده گردد بتیغ جان ستان حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب دولت سجده
تملق کند بسنگ سرزنش کوفتنی در خور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه باشد در
انتظار بر حصول مراد سفید گردیده چهره که بجای عرق الهی دامن احسان خلق گرد در کش
عزت بریدنش روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشه بی نیازی بسر برده و روی
اعتبارش هرگز سیلی ابلیس کار نه خورده بود وقتی که تنگدستی و اضطرار روی نمود و
دست بی نوای روزن دلگشای بر کل کد ورت اندوه و ضعف در بر ده عفاف و داشت
گفت بروی گدای کن تا بنو دخش ... بد حال خود را از سختی بیم عابد گفت مرا ترسم

ایشان نیز با کرم زاکنف قدر ... فقیه ...
... محتاج ...
... چیز ...

می آید که دست طلب بسوی کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوشان تا ترا نشناسند القصه
عابد برگشته بخت ناچار بگدایی تن درداده بخجلت استغنای طبیعت [illegible] گفت [illegible]
اقبال روی خود بسته بر سر راهی نشسته اتفاقا در آن روز [illegible] در هم [illegible]
وشحنه بازار در جست جوی آن بود عابد دل خسته را چنان رو بسته دیده [illegible]
متهم ساخته یک دستش بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت
این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده نظم براى يک لقمه نان در بدر چو میگردی
تو را چه قدر که حق را مکرر نمیدانی بنده حق شناس هر چند بخت پریشانی و افلاس مبتلا باشد
سزاوار آنست که شیلان خفیه از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته بای غیرتش برای خوان نان براه
خانه دونان نرود و مقدور نباشد بلکه نان و عرق جبین نان خشکی تعجیل نموده گوهر سخن برای
شنیدنش چون اشک مصیبت از پرده چشم حق بین بر دامن اظهار نرود و دل بی کینش از ره
گذر دست تنگ چون برگهان از شاخ نفس شکفتن ندانند مرغ نگاهش از سر چشمی نعمت استغنا
بایست و دانه ریزی اهل زمانه طلبیدن نه نماید داغ دلم را از تابش آتش احتیاج لااحصی بیش
هر خسی بر کف دست اظهار ننهنند و از تند باد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون
گل آفتاب دیده عرض پریشانی به هر طرف روانه نکند روزن قصر دل را از منزل اهل دنیا ببندند بلاغ
جان فزای کرم خداوند کریم کشاید و سر خط بندگی اهل دولت را بدست همت دریده وحل
روزی خود را از خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویش بینوایی
بدر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بگذارش وظیفه بنده گی
قیام می نمود درویش گوش گرفت تا خواجه از نماز و اوراد دپرداخته از معبد برآید مطلب خود را
بروی عرض نماید و در آن حالت آواز خواجه را از درون خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت
خداوندا فلان حاجتم روا کن و برآور و فلان و فلان مطلبم را نگاهدار و فلان مطلبم برسان
واز



وازفلان آزرده ناامیدم مگردان که توئی دل نواز بندگان وکارساز درماندگان وازین
قبیل [illegible] و میخوانید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش ازین گفتگو
متنبه شده باخود گفت ای نادان حاجت خود را پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را
از دیگری [illegible] خود را از نامرادی امید داری که او نیز کف دریوزه نزد
دیگری [illegible] پیش انگس بری که خواجه نیز محتاج اوست واز گنج خانه عطای
وی [illegible] جهان عالم از گدای درگاه او و سرمایه توانگری اندوخته مثنوی
بروست روی [illegible] عالم توانی کنما جهان گدای در اوست تو گدای کی ملا پادشه وگدا
بدست دعا از بحر افضال خداوند اعلا [illegible] وکبر و سلطان جاز بان حال بگدای درگاه
جلالش معترف بر وسعت هوا بهارش ابر عطای او دامنی است و هر کشا بری بسوی
عیط کرمش کردنی جو بیار احوال استمهار را فیضان عطا هم از پرچشمه و فضل و انعام اوست
و سنبله همت کریمان را عرق افشای احسان بتازیانه توفیق الهام او پنجه خورشید جودش
اگار خانه وجود هر روز در رشته روزی خلق تا افق است و غواص نزول رحمتش از محیط الطاف
هر شب در گوهر احتیاج بندگان یا فتن پس دیده امید واری از کوه عطای چنین پروردگار
بستن و گوهر مراد خویش از رشته رنگ روان بزرگی ابنای زمان جستن نهایت
کوری و غایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویشی تنگدستی بدر خانه منعم تنک چشمی
رفته گفت شنیده ام که نذر کرده که در راه خدا بدرویش چیزی دهی که مرا امانت یقینی توانم
بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت
ای خواجه کور حقیقه منم که درگاه خداوند کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدای آمده ام
این بگفت و روبرتافت خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال وی شتافت هر چند
کوشید که چیزی بوی دهد قبول نه نموده دامن همت بلوث منت او نیالود اقل



صفت خبیثه طمع و سوال از غیر درگاه ذوالجلال در شرع و عرف مذموم و اخبار و آثار [illegible]
آثار در مذمت این صفت خفت افزا در کتب [illegible]
الداعی از نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین ع [illegible]
کرده اند فرمود هولاء اشرار الناس یقبلون ع الله و هم [illegible]
بدان خلق خدا ایند چه مردمان در هر روز رو بدرگاه [illegible]
درگاه مسئلت می نمایند اجماعت رو بمردمان آورده [illegible] سوال [illegible]
و هم در عدة الداعی از حاکم محکم شرع انور حضرت خیر البشر [illegible] فرموده [illegible]
الذی یسال [illegible] بعض گواهی انکس که دست بیش کسان دراز کرده بسوال [illegible]
نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلوات منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سال
احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا یعنی اگر سوال کننده دانستی ذمایم سوال
هیچکس از هیچ کس سوال نه نمودی و اگر عطا کننده دانستی فضل و فواید عطا را هیچکس هیچ کس را
محروم نکردی و در مجموعه ورام از چهره کشای عرایس احکام حضرت ابی عبدالله ع نقل کرده که حاصل
معنی آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول ص آمده و گفتند یا رسول الله ضامن شو
از برای ما بهشت را آن حضرت ص فرمود باین شرط که یاری من کنید بطول رکوع و سجود
آن قوم قبول شرط مذکور کردند آن حضرت برای ایشان ضامن بهشت شد این خبر بر
قومی از انصار رسیده و بشرف خدمت فایز گشتند و استدعا نمودند ضمان بهشت
برای خود جناب اقدس نبوی ص فرمودند بشرط آنکه از هیچ کس هیچ چیز طلب نکنند
ایشان قبول آن شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت شد بعد از آن چنین بود
که اگر مردی از ایشان در حال سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده بر میداشت
و در عدة الداعی از امام محمد باقر ع روایت نموده که اقسم بالله اهو حق ما فتح رجل علی
نز



نفسه [illegible] الفقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه میگویم حق است
[illegible] خدا بروی در فقر گشاید و از حضرت امام جعفر صادق
[illegible] الفقر فکاعنا یا کل الحمر یعنی کسیکه سوال کند بدانکه فقیر باشد
[illegible] زبان سوال بیش کسان کشوده و اندوه طلب برغوران خنده
[illegible] است خصوصا از کسیکه شدت افلاس و پریشانی بروز
[illegible] مضطرب و لاعلاج نکرده باشند بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و
اموال [illegible] رعایت از جهت استحقاق بذل هر کام محتاج و مستحق نباشد قبیح و مذموم است و باعث
دهشت آن نیز از اشرار خلایق و ممنون گشتن ایشان از آنکه کسیرا سزاوار و لایق باشد قبول آن
آن دلیل بی غیرتی و ترک دون همتی است و اهذا متدینان کیش غیرت و عنقا منشان قاف
همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق عاید منه دست ترغیب از زیر سنگ عطا و جوایز
خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک دزدیده چنانکه در مجموعه ورام مذکور است
که شبه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین [illegible] وقتی دویست دینار بر [illegible]
از مال مال خود داده برای ابوذر غفاری رح فرستاد و ابوذر همان گمان کرده که از بیت المال است
و از جمله اموال بیت که سایر مسلمانان را نیز در آن حق است فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان
داده است مثل چیزی که از برای من فرستاده گفتند نه فرمود انا رجل من المسلمین یعنی غلط اینی
نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که به مسلمانان دیگر داده شود بمن نیز
همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بانکسیکه جز او الهی نیست
که مال حرامی بان مخلوط نشده است و جز از حلال از برای تو نفرستاده ابوذر فرمود
مرا حاجتی بدین مال نیست به تحقیق که من صباح کرده ام امروز نان از غنی ترین مردمان گفتند
عفاک الله در خانه تو اندک چیزی در اموال معیشت تمتع از آن یافته شود که می بینم چگونه خود را از غنی

مردمان بشماری کهف در زیر ان باران کرم می پیچند و کریمان چه جای است که از قطره ماء بیت
پس با متوکل چنین امید بنا دهد را چه کم بر خدا قسم که من خود را ما خدا بتمنا والله که ان جز از قطع
و کیتر قادر بتیم و هر آینه می نمازم و بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ... ادنی که سبری را
از هر گونه چیز مستغنی ساخته و هر بار بس لذت بنده کیش ... هر دو
پس ابو ذر چند قوه از فضل و کمال ان برگزیدگان حضرت ... و حضرت
و جلالت قدرش ان که از جناب اقدس نبوی ...
این مال را نزد عثمان برید او را اعلام کنید که مرا بان نخال نیز داد و حاجتی نیست ... خود حاکم
کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد از انچه سمت ذکر پذیرفته بجمل مضمون ... که در
کتاب مذکور مسطور است الحاصل بر بهمین جهت ناکسان بودن و پیمانه دست های
دهنده کان زهر جان گداز که از خجلت بر خود پیمودن بار بار عشرت بغایت دشوار است
باقی طمع و گدای چه رسد **مؤلفه** زیر کل بودن به خوشتر ز زیر منت ٭ وای اگر بر ما عهد ما
می بود صاحب همتی ٭ مخفی نماند که از جمله مفاسد و معایب صفت طمع و گدای که در این
کلها هست خصال است اینست که ادمی به شومی ان در نظرها خار و در نزد اکابر او خوار
روزگار ضعیف و بیمقدار کرداند و در کافی از منظور نظر الحضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است
که طلب الحوایج الی الناس استلاب للعزة و مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس
عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر یعنی رفع حوایج به مردمان و طلب براوردن از ایشان
ربا ینده عزت و حیاست و نا امیدی از مال مردم مؤمن را در دینش با عزت جهندی و بایه ... است
و طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر و احتیاج به خلق و چشم بدست کسان داشتن است
وان در اهل طمع هر چند مالدار باشند محقق به خلاف صاحب همتان که چشم توقع از احسان
خلق دوخته و خار حسن بادی هر کس را بآتش استغنا سوخته اند هر چند مفلس و تنگدست باشند
در شمار اغنیا





در شمار اغنیا و سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید الانام صلعم مرویست که لیس الغنی کثرة
العرض انما الغنی غنی الیاس یعنی بی نیازی بسیار مال نیست همین بی نیازی نفس است و بر
طبق این مضمون است شعر حاتم طائی اذا ما عرفت الیاس الفیته و الغنی اذا عرفت النفس و الطمع
الفقر در وصایای لقمان که به پسر خود کرده مذکور است یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه
و افقرهم من مد عینه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی الیاس مما فی ایدی الناس
و الوثوق بوعد الله یعنی غنی ترین مردمان کسی است که انچه در دست داری قناعت کند و فقیر
ترین مردم کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند بر تو باد از انچه در تصرف مردم است مأیوس باشی
و بوعدهٔ الهی که متوکل کفایت امور متوکلان است واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذ
کور است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث بالناس بفقرک فتهون علیهم
و لیکن اسأل الله من فضله یعنی ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش از کریمی اش
باشی و چون محتاج و تنگدست شدی احتیاج خود را به مردمان مگو طریق اظهار آن میکه نزد
ایشان خوار و بی مقدار گردی و لیکن حاجت خود را از ان خزانهٔ نا متناهی مسئلت کن بلکه محض
اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سبکی شخص بعزت باشد زبان اظهار به حرف سئوال
کشودن و گردن طمع برسوخته نعمت شان دراز نمودن چگونه خواهد بود **مؤلفه** چه پیش خلق
کشای زبان برای طلب ٭ که موج رنجش ابروست جنبش لب ٭ ایضا در وقت طلب کردن
جنبیدن لب مباد امن برشمع بنگو نامی شمردن عاقل و از کلام حضرت امیر المؤمنین ع است که
لا ذل اعظم من الطمع و نیز از کلام ان حضرت است که لا تشم اذل من الطمع و بهمان جناب ع فرموده
که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از ان دیده دل را میل توتیای
و هر کلمه اش جان را کیمیا در نهایت اینکه هیچ خواری و مذلت عظیم تر و دشوار تر از خواری و مذلت
نیست و جمعی از نادانان که مذاق شعورشان از مغز بپوست رسیده و دیدهٔ ادراک ان خواری از عزت

نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در مالداری و فقر و تنگدستی که سبب عالم او افتخار فرمود باعث
مذلت و خواریست بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و در دیده کی جامه و دستار را در بدن پرده
عزت نمی‌خوانند و از غرقه عرق روی داده و جامه و دستار در یک هنگی نهاده بی تامل بدر رفاه این وان می
دوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن میشنوند گاه از کسب عیال عالم را از جان سیر میکنند و گاه از شرع
بی برگی اطفال آتش جان را از ریشه بر میکنند لحظه ای شیون در پرده را طومار شکوه تنگدستی میسازند
و زمانی چون کعبه که بنیاد را بلباس شکایت در دامن برکردن می اندازند گاهی با زبان ریشه دستار پاره
باره میزنند و زمانی چون کینی حرف بیرون نمان میگویند و گاه به پای سخن دیده کی کفش و موزه
طریق سکنان اظهار سخن می پویند تا العبد کونه اظهار پریشانی و وسوسه دینار جمع کرده جامه
و دستار را نو میزنند به هزار جر و ثقیل کوه منت نان بخیل گرفته بر فرق سر بلندی خود می نوازند
منظور شان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل انکه از نهفتن
این عیب پیدای صد عیب دیگر و گریز از این خواری مستلزم گرفتار بخاری از ان بدتر است مثل
این جمع ساده لوح مثل اشترو ستا بیست که بغیر از یک جامه لباس دیگر نداشت ناگاه بمردی نامحرم
برخورد و از غایت حیا نخواست که ان مرد روی وی را ببیند دامن پیراهن خود را برگرفته رویش بد
پوشید و ندانست که ان چه فضیحتی لازم می اید عجبا صاحب نظران هوشیار و قدر دانان گوهر اعتبار
میبایدکه روی دست طراران مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند
و دامن ضمیر از غبار اندیشه بیرون برافراشته اند و قطرهٔ اب آبروی خود را به دریا در با دژ و گوهر نفروشند
چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین ع تصدیق این مضمون می فرماید که من کرمت علیه
عرضه هان علیه المال یعنی کسیکه عرض خود را گرامی میدارد مال و دینار را سهل شمرده بران عرض اعتبار
خود را از دست نمیگذارد **مؤلفه** خون خود را می توان در پای دشمن ریخت لیکن ٭ ابروی خویش
بشوخ است نتوان ریختن ٭ دیگر انکه صفت خبیثه طمع عقد و مرا خادم میسازد و ازاد را در بندگی می اندازد
بخاطر



چنانکه از صاحبان انصاف مشاهده میکردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند
و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه می نهند و اگر طالع یار گرد بار جاه خدمتی سرافراز گردیده چون
نور نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند سگ نفس اماره در خدمت ان روز بشمار آن مینهند تا
مگر از نسیم تلک و پوی غنچه اقبال طمع خواجه بروی شان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کشیدن
کردن طمع بحصول پیوندد از سخنان حقایق بنیان جناب امیر المؤمنین است که سر قبلک للطمع
و قد جعلک الله حرا یعنی خدای تعالی ترا آزاد آفریده زینهار برای طمع بندهٔ کسی مساز و نیز بعضی اکابر
نقل است که العبید ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بنده سه قسم است یکی بندهٔ رق
که خریده و فروخته برده و جاریه است دوم بندهٔ شهوة که خواهش نفس شوم اسیر و مقهور شده
و طوق بندگی خودسری و اختیارش اندوخته سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان
داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده و نیز سخن بعضی از هوشمندان است که الیاس حر و الرجاء
عبد گویند عارفی هوشیاری دو کودک را دید در ره گذری که هر یک نانی در دست داشته در نان
یکی عسل بود و در دیگر کامه بود کودکی که کامه داشت از ان دیگر عسل خواست او گفت سگ من شوان کودک
صاحب عسل رشته به دهن او داد تا بدندان گرفت و برد دنبال او افتاده به هر جانبش میکشید
و او از عقب میدوید و بانگ میکرد ان مرد اگاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر این کودک بنان خود
رضا از عسل او طمع ننمودی سگ او نگردیدی **مؤلفه** زنان خورش بهترش روی زمانه بساز ٭
شکر به تلخی مسئول شدن نمی ارزد ٭ و گاه است که اطاعت و فرمان برداری ظلمه بجای میرسد که بالکل
دست از بندگی حق کشیده از ارتکاب اقبح قبایح و فضایح پروا نمیدارند و در گرفتن داما ن مقصود
سر رشتهٔ اشتای حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین
را سهل شمرده اند شنیده که بشومی طمع از بنو و جان قت نان خلفای جلوری با خلفدان کرام
نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوسته و از کمان کج نهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا

برقتل جان اولاد مصطفی مونس از آن جمله در عیون اخبار الرضا مذکور است که آواره بیابان
کفر و ضلال حمید بد سگال فتنه دامان پاک تراب را بلوث وجود خود آلوده
در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید ابن قحطبه فرستاده وی را طلب نمود چون آن لعین
حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی و خادمی بر پا ایستاده هرون متوجه
او گشته گفت کیف اطاعتک لامیر المؤمنین یعنی فرمان برداری تو مرا تا چه غایت است حمید
گفت درین غایت که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر بپیش افکنده ویرا رخصت مراجعت
داد حمید به منزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون باز کس فرستاده او را طلبید چون
حاضر شد دیگر باره همان سوال اعاده کرده گفت یک ذیل من بتو درین مرتبه است که جان
و مال و اهل و عیال را برای تو نثار سازم هرون تبسمی کرده دیگر باره ویرا رخصت مراجعت داده
هم چنان باز بعد از زمانی باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان
بر لب اعتقاد وی زده همان سوال را اعاده نمود گفت فرمان برداری و اطاعت من بر تو این
غایت است که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز درگذرم هرون چون این
سخن بشنید گلهای خنده و سرور از دهن طبع نامبارک منحوس شکفته گفت این شمشیر
بردار و آنچه خادم میفرماید بتقدیم رسان سررشته لعنت ناپاکی همان تیغ بی باکی گرفته
روان شد تا بدر خانه رسیدند خادم در خانه گشود داخل شدند چاهی در میان خانه
دیدند و بر اطراف آن خانهای دیگر بود و درهای ایشان بسته بود خادم در یک خانه گشوده
بیست نفر از جمله سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی
جوان و بعضی میانه سال خادم گفت هرون ما را فرموده که این جماعت را بقتل رسانیم پس خادم
ایشان را یکیک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر
آن بدکردار شربت حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بی دریغ بر روضه بهشت خرامیده

خلعت



خلعت کرامت پوشیدند آن خادم روسیاه سرها و جسدهای آن قوم بیگناه را در آن چاه
انداخت پس در خانه دیگر گشوده هم چنان بیست نفر از نسل علی و فاطمه در آنجا بودند آن
خادم گفت این جماعت را بفرمان خلیفه بقتل رسان پس ایشان را هم آن بدبخت
یکان یکان از آن خانه بیرون کشید و آن شقی بدبخت بی مروت همان گلهای بوستان
نبوت را بداس ستم ببرید و آن خادم بچاه انداخت پس خادم در سیم گشوده آنگاه نیز
بدستور بیست نفر از سادات عالی درجات بودند بعد از آن بطریق سابق خادم بقتل
ایشان نیز اشاره نمود پس یک یک را بدر می آورد حمید لعین بقتل می رسانید تا نوزده
نفر از ایشان شربت شهادت چشیدند حمید گوید چون به بیستم رسیدم
او پیر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت در
نزد خدا و رسول و حال شصت نفر از اولاد او بقتل رسانیدی که از نسل علی و فاطمه بودند
چون این سخن از او شنیدم رعشه بر اعضای من افتاده خادم از روی غضب بر من نگریست
و بر قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم او را نیز بقتل رسانیدم القصه امتثال فرمان
هرون بیگفت بدین غایت و ارتکاب عملی بدین شناعت بامید جمع مال و جاه منشأ یا بجمع
یا بانضمام طمع بود که چون آن خدمت بتقدیم رسید از غضب و خشم هرون محفوظ و از عطایا
و جوایز بهره مند و محظوظ گردد و اگر در خصوص منظور جایزه هم ننموده باشد و ارتکاب آن برای
طمع ننموده پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر عصر و زمان اولاً اختیار ملازمت جبابره
و فراعنه بطمع مال و جاه کرده میکنند که شاید بوسیله زورگری و چاکری به مناصب عالیه و انواع
منوالیه رسند و بنابرین همگی همت بر این گمارند که وقت و بی وقت در دربار باشند و ملحوظ
از نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه و خدمات مشکله بتقدیم می رسانند تا باین جهت
مقرب حضرت و شایسته هرگونه خدمت شوند و اولاً که مرتبه چنین منشأ ارتکاب



عمل چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور
امثال این قبایح حرص و طمع است و باین صفت زشت غلامان چنگ معاصی متعدد بلکه متفرد است
و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع فرموده که کیف یملک الورع من یملکه الطمع
یعنی چگونه مالک تواند بود پرهیزکاری را کسیکه طمع مالک او شده و وی را مسخر گردانیده است
مفسده دیگر آنکه این صفت همه چیز بکوهر بی قیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی
و اخروی است و پشت جهات آدمی بان قوی است از کمینه تصرف آنکس میرود و رونده گمان
طریق استقامت برابرهای دور و دراز از خیالات باطله که بدیار عدم حرمان منتهی میشود
دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهد میگردد که برای انگشتی
عسل و کاسه زهر منوش شده و بطمع جامه و لباس صد رنگ رسوائی بپوشند از پی سراب و علاوه دروغ
عمری در بادیه انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل مرهمی سینه خاطر بناخن حسرت
میخراشند و برای کلاه دستارها می بازند و بجهت نعل کفشی پاره میسازند هرجا که دو کس با هم راز
گویند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد گمان طمع میکنند و هر سخنی که در آن نفعی باشد هر چند
محال بود بی تامل باور میکنند از اشعث طماع که باین صفت زشت در عالم مثل است پرسیدند
که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کسی دودی برآید من نان چند
مهیا میسازم که شاید از آن مطبوخ حصه من فرستند و اگر در عزای دو کس هم مشورت کنند
جزم میکنم که وصیتی برای من کرده پیوسته دامن گشاده دارم که اگر کسی از بامی چیزی اندازد
یا مرغی در هوا زخم خورده باشد بلکه بدامن من افتد و چون از بازار مسگران گذرم سفارش
میکنم که مطرقه بقوت ترکوبند تا ظرف بزرگتر و بامید آنکه اگر روزی در آن طعام کنند و نزد
من آرند بیشتر گیرد و علما امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار
صادر گردد و بعضی از اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده و آن اینست که وقتی صیادی مرغی که آنرا

بفارسی



بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا
خواهم خورد گفت گوشت اندک من نیست که ترا سیر کند دست از من بدار تا ترا سه نصیحت
کنم که ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید لیکن یکی از آن سه نصیحت را اکنون گویم که در
دست توام و دوم در وقتی که مرا رها کردی و بر سر درخت نشستم سیم را چون بر قله کوه مقام
کنم پس صیاد گفت اکنون نصیحت اول را بگو لا تلهفن علی ما فاتک یعنی از آنچه از تو فوت
شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرد چون بر سر شاخ درخت نشست گفت
آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا بقله کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح
کردی هر آینه از حوصله من دو گوهر بر آوردی که هر یک بیست مثقال بوزن باشد چون این سخن
شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان گزیدن
گرفت نصیحت سیم را بگو گفت چگونه بگویم و آن سخن که اکنون گفتم فراموش کردی نه ترا گفتم
که در آنچه از تو فوت شد افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که بوقوع آنچه محال است باور مکن
نمیگوئی که جثه من از گوشت و خون و پر و بال همه سه مثقال نیست چگونه در حوصله من
دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد تواند گنجید این بگفت و برفت این مثال جمعی است که در وقت
طمع دیده بصیرت شان از ادراک حق کور و از غفلت رود این صفت نامحمود چراغ و شعور بی نور
میگردد چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع فرموده که اکثر مصارع العقول بروق الطمع
حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن از پا در می افتد بیشتر زیر برقهای درخشان و شعشعهای
جانستان طمع است مراد اینکه از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری آئینه صفای آن
آن چنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سوال را لازم
و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن دامان نام و ننگ از رجس این صفت فرض و متحتم است
و قطع نظر از مفاسدی که بالسر انگشت قلم صدق رقم اشاره بآنها شده حریصان طمع شعار را

اغلب اوقات دامن امید از نقد مدعا خالی و دل بستگان یاری خلو امضمون این بیت را
پیوسته حالی میباشد مؤلفه حاصل نصیب مزرع امید مانشد بر چند ریختیم بر خاک
ابروی خویش مصداق این گفتار روایتی است که شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب در کافی
از حسین بن الوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از
مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شد یکی از یاران گفت درین
عسرت و پریشانی که ترا روی نموده امیدکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم به فلان گفت
چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نیاورد و مطلب تو به حصول نپیوندد گفت پدر بزرگ
حضرت ابی عبدالله برای من حدیث کرد که در بعض از کتب سماوی خوانده ام که الله تبارک و تعالی
میفرماید که وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس
ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه عن وصلی الاخر چون
کلام مذکور است طویل بود بنابرین به خلاصه مضمون آن پرداخت یعنی قسم بعزت و جلال
خودم که هر آینه قطع میکنم امید کسیکه بغیر از من امیدوار باشد و می پوشانم او را جامه مذلت و
خواری در نزد مردمان و از قرب خود دورا میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میکردانم ایا
امید بغیر من بجندارد و در سختیها و حالی انکه سختیها در دست منست بغیر من کسی رفع
آن نتواند کرد و در غیر مرا میکوبند یعنی از غیر من حاجت خود را میجویند و حال انکه کلید درهای
بسته در دست منست و در کرم و حاجت گذاری من باز است برای کسیکه مرا خواند پس کیست
انکس که برای رفع نوایب خود و امید بمن در گشته باشد که من رفع کرده قطع امیدش کرده باشم
و کیست انکه در وقوع مصیبتی چشم یاری و نجات از من داشته که ناامیدش کرده باشم
امیدهای بندگان خود را جمع کرده ام و بعض از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر
بر نیاورده اند که ذخیره عقبای ایشان گردد پس نگاه داشتن من راضی نشده و بر کرده ام
الخ هذا



اسمانها را انکه نگرو امامره نمیشوند از تسبیح من یعنی فرشتگان و فرمان داده ام که
نبندند درهای وسایل ایمان من و بنده کان من پس اعتماد بقول من نکرده اند آیا نمیدانند
که کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش آید که هیچ یک جز من مالک کشف آن نیست و قادر
بر دفع او نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارند و عطا کرده ام
او را بجود و بخشش خود در انچه سوال از من نکرده بود و بعد از آن باز گرفتم از من سوال نموده
که اگر آن دیگر باره بوی دهم یعنی بمطلب نفعی بوی دادم و از غیر من سوال کند یا مرا چنین میدانند
که پیش از سوال عطا کنم و بعد از انکه سوال کرده شوم سایل خود را اجابت نکنم آیا من بخیلم که بنده
مرا بخیل میشمرد آیا نیست ایکه آمال بنده کان نفی منع و عطای امیدهای ایشان در دست منست
پس قطع انها که میکند جز من آیا امیدهای که از من خلقان دارند روا نمیگردد از جانب منست
پس نمیترسند امیدواران از امیدداشتن بغیر من که ایشان نا امید کردانم پس اهل آسمان
و زمین همه آرزو کنند هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند و از پادشاهی
من بقدر عضو مورچه کم نمیشود و چه کم شود پادشاهی که من قیوم آنم پس بدان حال آنانکه از
رحمت من امید ندارند و بدا حال آنانکه عصیان من کرده از من اندیشه نمینمایند احادیث و نظایر این
حدیث شریف در کتاب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که فی الجمله
تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنایی زمانه را بقدم تجربه و امتحان پیموده باشد معلوم است
که تخم آرزو در شوره زار وعده خلق جز در خاک غم فراموشی پوشیدن و نخل عمارا از دم سردی
کرمهای ظاهری لئیمان کریم نما جز لباس بی برگی پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار است
کراچی نقش امید آن و این را یکباره بکلک توکل و یقین از صفحه خاطر حک کند و رشته آشنایی
میر و وزیر را بقوت رمیدن گسسته خود را بعلاقه جانفزای و من یتوکل علی الله فهو
حسبه انداخته و مراد خود را از دری جوید که جز قفل بستگی هم در آن دربار است و در یوزه





مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همراه و طلب کوبین در کنار دردمندی از
گزند فاقه ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل او برکند و بی نوای بدست دعا
عریضه پریشانی بلند نزند که کنجور اجابتش دست در کیسه حاجت گذاری نکند مور ضعیف را
بروزی رسانیدن پشت امید قویت و عنکبوت ناتوان بکندم جز به روزیش کرم بالاوی
کرم بیدست و پا در طلب رزق همه تن دست و پا گردیده و پشه لاغر را دلو نیش از چاه
ابدان خلایق لب ریز بر آورده آورده اند که وقتی فرمان فرمای انس و جان حضرت سلیمان بیمن
صلی الله علیه واله وسلم در کنار دریا نشسته بود مورچه را دید دانه گندم بر گرفته بجانب دریا
میبرد تا بکنار دریا رسید ناگاه کشفی سر از اب بر آورده و آن مورچه بدهان وی رفت کشف
سر باب فرو برد تا زمانی طویل بر آمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق
بحر تفکر گردید بعد از زمانی آن کشف از اب بر آمده دهان کشود و آن مورچه بیرون
امد و از گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه طلبیده استکشاف از آن نمود و مورچه
گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمی است نابینا
خدای تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده و توانایی نداده که جهت طلب معاش از آنجا بیرون اید و
تکفل روزی وی کرده دانه گرفته بسوی وی برم و این کشف را مسخر من کردانیده که مرا در
کام خود جای داده بکنه دریا بان سنگ می رساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته من
از دهان او بدر میایم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او بوی رسانیدم دیگر بار
بدهن آن کشف در می ایم تا مرا بکنار دریا میرساند حضرت سلیمان علیه السلام پرسید که آیا از آن کرم
تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید یا من لاتنسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة بحر
ما تنسی لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین یعنی انکسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف
این سنگ در قعر این دریا و روزی مرا این چنین فراموش مکن بندگان خود را ای رحم کننده
رحم



رحم کننده گان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وسلم وقتی بشیبی
کوهسار مدینه میرفت راوی گوید من نیز همراه بودم آنحضرت داخل وادی شد بعد از آن بدست
مبارک اشاره فرموده و مرا طلبید رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته منقار بر هم میزد آن
سرور فرمود که میدانی چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید اللهم انت العدل الذی لا یجور حجبت
عنی بصری وقد جعت فاطعمنی حاصل معنی آنکه بار خدایا تو عادلی که ستم نمیکنی مرا پنهان ساخته و من
گرسنه شده ام مرا طعام برسان در همان وقت ملخی متوجه وی شده بدهان او رفت بعد از آن
دیگر باره آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت فرمود میدانی که چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید که من
توکل علی الله کفاه ومن ذکره لا ینساه یعنی هر که توکل بر خدا نموده کار خود را باو انداخت و
کفایت و کار کرده کارش میسازد و کسیکه یاد حضرت او نماید و نیز وی را فراموش نکرده
به تدارک احوالش می پردازد پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم این مضمون ادا فرموده که کیست انکس که
من بعد از برای روزی دل گیر گردد و روزی میجوید صاحب خود را یاد از انکه وی روز برای جرید
و نیز از جمله غرایب آثار رزاقی الهی که فتنی بخش خاطر تنگ دلان در روزی تواند بود خلقت
مرغ سقایست و آن مرغ قوی و بزرگ جثه است چنانکه مشاهده شده و در زیر حلقوم
او پرده مانند مشکی خلق شده از این جهت آن مرغ را سقا میگویند که به مرغان ضعیفی که در بیابانهای
بی آب میباشند آب میرسانند و کیفیت آن بدین وجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت
خدای تعالی آن پرده های شبیه به مشک که زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای بی آب رو
و آن مرغان ضعیف ایشان را میشناسند و چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان جمع
گردد و ایشان چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود آیند و از منقار ایشان آب می نوشند تا سیراب
میگردند پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین حضرت خداوند روزی رسان و رزاق
بنده پرور هر کرا جان داده و هر کرا رخنه دهان گشاده لقمه در خور آن نهاده است مؤلفه جان

برنان کس نداده خدای زانکه از نان بماند پا برجا، با تو زنگار که حکم یزدانست، گرد نان
بدست تو جان انست، اگر و سخن دار و نان مخور، چو گرو رفت قوت جان می خور
روزی تو اگر بچین باشد، اسب کسب تو در بزین باشد، با تر انزد او بر و بشتاب
ورنه او را بر تو و تو در خواب، کار روزی چو روز دان پیداست، که ره او گرد روز روزی تست
قال الله تعالی فی سورة هود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی نیست جنبنده
برزمین مگر آنکه بر خداست روزی او و صاحبان شعور را کاهی و مصداق معنی کلام
اللهی اگر چه حبل المتین این آیه شریفه را هیچ سستی نبودی که دست اعتقاد بدان زنند و خود را
از جاها و فکرهای تلاش و معاش رها کنند همین آیه است فرا کافی و مرض اندیشه روزی را
شفا بودی تکلیف کرد بیان وحی الهی برای تسلی ما مشوش خاطران از اندیشه روزی از این
مقوله سخن بیش از آن گفته و گلهای اشفاق و احسان جهة تقویت ایمان بی توکلان از ریاض
کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت بحایت شرح و بیان آنها را
بار رشته طول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد از آن جمله در عدة الداعی مذکور است
که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم
من نطفة فلم اعی بخلقک افیعیینی رزقی الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند
آدم ترا از خاک آفریدم و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد
کرد مرا ذکر دو ثانی که آن را دو روزیت بتو رسانم در وصایای حضرت سید المرسلین که ابوذر را
مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان ابن آدم لو فر من رزقه کما یفر من الموت لا
درکه الموت یعنی اگر فرزند آدم از روزی گریزد چنانکه از مرگ گریزد هر آینه میباید او را
روزی او چنانکه از مرگ بگریزد هر آینه میباید او را روزی او چنانکه میباید او را مرگ گفته اند که وقتی
حضرت کلیم الله ع گفت الهی انت ترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا روزی میدهی
فرعون را

فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واجب فی ذاته المنن در روز ده ورثت و دشمن
فرمود که یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت من کرد و من ترک ربوبیت او نکنم نمیدانم آکرا
راه و رسم بندگی کردن خدای ما نیکو میدانند این خدا بر اطرف اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق
و ایمان با این همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده دیده برای نان و آب پیوسته در تفرق و اضطرار
و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح
و شامی نبودی که زلال آب روان نوال از نهر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان
نگردیده روز و شب دل بیقرارش برای معاش خاک کدورت بر سر میپاشند مولوی دایم رسید
روزیت از مطبخ کرم، روزی که میخوری غم روزی چه میخوری، چه شبیه است احوال آدمی با حوال
آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد
و در کره و سر بالا بصیر است به هر روز گیاه هفت صحرا را میچرد و آب هفت دریا را می نوشد باز
هر شب در اندیشه آنست که فردا چه خواهم خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر ان الانسان خلق
هلوعا گفته اند که هلوع جانور مذکور است و خداتعالی آن را در صبری و اندیشه روزی شبیه
بآن کرده است و بعضی دیگر مابعد آن را که اذا مسه الشر جزوعا مانند تفسیر هلوعا گفته اند چنانکه
در محل مذمت بکل انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد عملا را بته روزی کسان در خانه اوئی
خداوند روزی رسان هر شب مهیا است و ما بچو صله مان در بوته اندیشه گداختن و جان
شیرین را طعمه غصه های سوختن عبث و بیجاست و لیکن معطی الهی هر کرا شایسته
قدری از آن شناخته و دست حکمت بالغه اش در خور سر و مان لقمه ساخته است پس لکن
احدی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس میکشد او به تنگی گذرد و چون سر رشته آن در کف
کفایت حضرت حکیم علیم و علام است میباید بان خرسند در اضی گشته از دل و زبان شکر
حمد و ثناء و شکر سر زند و سر خط بندگی خود را از جبین خط بطلان نکشند و الم تنگ دل



سر بار منت تنگدستی نگردانند و لبستگی خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب
نهند مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای
طلبکاری بدامن بیکاری پیچیده در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج بادآورد روزی بی گمان
نشیند چه این شیوه در آئین شرع ناپسند مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید
و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که حاصل معنای آن اینست که سه کسند
که دعای ایشان بدرجه اجابت نرسد یکی مردی که خداتعالی او را مالی داده و آنرا بیجا در غیر
صرف کرده باشد و بعد از آن گوید ارزقنی جواب او گفته شود آیا روزی ندادم ترا دوم مردی
که زن خود را بجا نفرین کند پس در جواب او گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار
طلاق او را بتو نداده ام سیم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوند مرا روزی ده پس در جواب
او گفته شود که الم اجعل لک سبیل الی الطلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی تو نگشاده ام و قدرة
بر سلوک آن نداده ام و در کتاب معیشت کافی از علی بن العزیز منقولست روایتی که حاصل آن
آن اینست که گفت حضرت ابی عبدالله ع احوال عمر بن مسلم از من پرسید گفتم فدای تو گردم روی
بعبادة آورده ترک تجارت کرده است آنحضرت فرمود اما علمت ان تارک الطلب لا یستجاب
دعاءه یعنی آیا ندانسته که دعا ترک طلب روزی مستجاب نمیگردد و بدرستیکه قومی از اصحاب
رسول خدا ص وقتیکه آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد و درها
خود بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند قل کفینا الله
یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد فرموده است دیگر چه حاجت که ما در طلب
آن رنج بریم این خبر بحضرت خیر البشر رسیده بسوی ایشان فرستاده فرمود چه چیز شما را
بر این داشته گفتند یا رسول الله تکفل الله لنا ارزاقنا اقبلنا علی العبادة یعنی چون حق تعالی
متکفل روزی ما شده بنابرین رو بعبادت آورده و مشغول بندگی شده ایم آن جناب فرمود
کما انه



کما انه من فعل ذلک لم یستجب دعائه له علیکم بالطلب یعنی بدرستیکه هر که این کار کند
یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که
طلب رزق نمایند و بقدم جستجوی طریق کسب معاش بپیمایند پس آدمی را در طلب وجه معاش از حیله
سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم راههای تحصیل آنرا بر خلق گشوده و قوت چشم ابراق
را بهادلالت نموده است از آن جمله زراعت دهقانیست که آب مزرع مکنت و بی نیازی است
و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین سختی ایام شخم است و حاصل برکت معیشت را تخم و داس
خار زار بی برگی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت و زار امیدواریست
و سرچشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن روزیست و آبیاری بوستان فیروزی و شبستان
صحرای وسعت است و احوال متوره ثنا است در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست
که کیمیای اکبر زراعت است و هم از آن جناب ع منقولست که در حق زارعان فرموده که و هم
یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة تدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت
بحسب جاه و مقام از مردمان نیکو و بقدر و منزلت از ایشان در درگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند
صاحب برکت و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل
منه البر و الفاجر فاما البر فما اکل منه شیء استغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه شیء لعنه و یاکل
منه البهائم و الطیور خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است نیکان و بدان از آن میخورند
و نیکان هر چه می خورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند باعث نفرین و لعن کنند و نیز چهار
پایان و پرندگان از آن میخورند و منقطع میگردند و در کافی از علی بن حمزه مرویست که دید حضرت ابوالحسن
که کار میکرد و در زمینی که تعلق به کار خودش بود و قدمهای آنحضرت بعرق فرو رفته گفتم جعلت فداک
این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و عمله این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار و متحمل آن شوید
فرمود یا علی قد عمل بالبیل فی ارضه من هو خیر منی و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسیکه

او از من و از پدر من بهتر بوده گفتم کیست که از تو و از پدر تو بهتر باشد فرمود رسول خدا و علی مرتضی
و پدران من ع همگی بدست خود اینکار میکردند و اینکار از اعمال انبیا و مرسلین و اوصیا
و صالحین است و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی ماثور است که حاصل آن
آن است که حضرت امیر المومنین بیل میزد و زمین را کار میکرد و حضرت رسول ص نخ خرما را بدهن مبارک
می مکید و غرس می فرمود و همان ساعت سبز گشته از خاک بیرون و حضرت امیر المومنین ع
هزار بنده از مال خود بکسب و رنج خود خرید و آزاد کرده و در همان کتاب از عمر شیبانی روایت
شده که گفت حضرت ابی عبد الله ع را دیدم بیلی در دست و ازار درشتی در بر داشت و در
حصاری که متعلق بسرکار وی بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت چون
مرا دید فرمود ابی اخت ان یتاذی الرجل الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستیکه من
دوست میدارم از اینکه آزار کشد مردی بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و معاد مجملاً اخبار
و آثار در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثور است و کشت زار این عمل میمنت اثر را
همین کما دمی بان مستغنی از التفات عوام و خواص و کبریان طبق از جنگ صفت خیشه
طمع و گدای خلاص می تواند شد مولفه در این دو روز که از عمر بی بقا مانده است بدار ملک
قناعت اگر مقام کنی یکی جو گاو بدست آر مزرعه یکی ابر دیگر را و زیر نام کنی بنان خشک
و حلال کز ان شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی هزار مرتبه خوشتر که پیش هم چو خودی
نهی به سینه دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله نوشته طریق تحصیل وجه معیشت تجارت است
که سرمایه خرید متاع ارجمند است و توشه سفر طلب سربلندی بلند رتبه قماش بی نیازیست
و کیسه خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبی است راهوار و در عبور از قلزم
خونخوار حوایج روزگار سفینه ایست محکم و استوار در باران نوایب دهر خیمه ایست و سرای
و در روز دراز تیش طناب از تندباد مکاره شهر چهره ایست گشاده و بیابان تنگ مرحله بیابان

ده



ره کسب را بکاوش عمل قصر جهان نمانیست و چهار ستون قوایم مراکبش اساس و راه نوردان
بوادی سیاحت را دامن صحرا از گلهای تجربه بوستان سرایست خانه زینش که باسبح گلهای
اعتبار که اینگروه از دشت و کوه بیت اوضاع روزگار می توانند چید و چه گوهر های تجربه که اینطایفه
باسرانگشت برشته عمر می توانند چید بختیار را بنقوم صاحب دیده که بکاسه شام غربت آبروی
خود را از رنگ نمک منت مردم نان میپردازند در کانی از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المو
منین ع منقولست که تعرضوا التجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس یعنی تجارت کنید
بدرستیکه تجارت بی نیازیست و شمار از اموال مردمان و هم در آن کتاب عمر بن زعفرانی از
حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارة
کرد و در پی آن کار رفت از مردم مستغنی گردید گفتم اگرچه عیالمند باشد فرمود اگرچه عیالمند باشد
بدرستیکه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارت است و نیز در کتاب مذکوره از عذافر
مرویست که حضرت ابی عبد الله ع هفتصد دینار بمن داد فرمود یا عذافر اصرفها فی شیء اما علی
ذالک مابی شره ولیکن احببت ان یرانی الله متعرضا لفوایده یعنی ای عذافر باین هفتصد
دینار متاعی خریده برای من تجارة کن و آگاه باش که من باین امر حریص نیستم یعنی داعی بر این تجارة
ز حرص و آز و نه دوستی مال است لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب
فضل و احسان اویم عذافر گوید صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف بآن
حضرت گفتم فدای تو شوم خدا تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است فرمود اثبته فی راس
مالی یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در آن کتاب از اسباط بن سالم منقولست که بخدمت
ابی عبد الله رفتم آنحضرت احوال عمر بن سالم از من پرسید گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش
بیخ جبر و صواب است حادیست لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که هو
من عمل الشیطان یعنی ترک تجارت از عمل شیطان است و وسوسه آن یعنی باعث شده منت داشت

آیا ندانسته که رسول خدا ص با متاع بسیار از شام آمد و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در
میان خویشان و اقربای خود تقسیم فرمود مراد اینکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت
اقدس نبوی ص که در همه امور از امور عالیان را دستور راست از زبان آن نفرمودی تتمه حدیث اگر
الله تعالی میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیة یقول القصاص ان القوم
لم یکونوا یتجرون کذبوا ولکنهم لم یکونوا یدعوا الصلوة فی میقاتها وهو افضل عن حفظ الصلوة
و لم یتجره آیه مذکوره در سوره نور است و خدا تعالی وصف مینماید در آن قومی را که از غایت چابکی
و اهتمام مشغول نماز زدوا ان را تجارت و بیع از ذکر ملک علام حضرت امام ع فرموده که قصه
خوانان و هرزه گویان میگویند که اینقوم که خدا تعالی ذکر ایشان کرده در این آیه تجارت نمیکردند
یعنی این آیه را بدین حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشوند و دروغ
گفته اند تجارة میکرده اند ولیکن وانمیگذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز می
شد سودا و معامله را گذاشته بگذارش بندگی می پرداختند و چنین کسی افضل است از کسیکه
نماز حاضر شود و تجارت نمیکند الحاصل تجارت شغل بزرگ و ولی است و برکت و میمنت آن
بغایت واضح و جالست لیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را
از تو در ارخای عنان بکنند که از شارع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و عثرات شان
اندازد و بتقاید حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارة از تحصیل وجه معیشت و بی
نیازی از ارباب جاه و دولت است برگشته ترک املهای دور و دراز شان می نماید چه مال
دنیا پر شر و شور چنانکه مذکور شد مانند آب شور است که کسیکه هر چند بیشتر آنرا آشامد
تشنه تر میگردد و شوق طلب آن در رگ و پی چون آتش درفی است که چند که شعله آن
بالا میگردد و اطفای آن مشکلتر صورت می پذیرد لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق و بازار
نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار یعنی نه بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم

جسمانی



میشمارند و از شروط و آداب روزه نه خوردن از حرام میدارند برای مال شوم سفر بنگ دو را
بسو و مغرب و بطی محیط هند و کنار دن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حواله میکنند
برای روز مرگ جز تهی دستی نمی اندوزند و از جهت شبستان لحد چراغی دین و آخرت
خود نمیسوزند از خواهشها جز قریب خلقانش از دست نمی آید و از خورشها غیر سوگند
دروغشان گوارا نمی نماید دیده امید فقرا از عرق جبین شان در تلاش دینار رزشی
ندیده و گوش گدایان بی نوا سخن دادن از زبان شان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی
بوی طعامشان بدر راه رود بکاسه بهم سایه حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع
پنج انگشت خود مشاهده نماید باد کاسه سرنگونی در دماغ افکند از خواب راحت
بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته اند این اخلاق زشت حکمی
نتیجه سهل انگاری و ارخای عنانی است که از روز ازل با نفس دغل کرده اند پس سالک این
طریقه میباید پیش از آنکه توسن نفس کج روعنان اختیار از دست ستاند بذکر مردن
و اندیشه باز خواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بلا پایان زیاده طلبی و خرمن
مالش بشاهراه توسط اعتدالش گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح و مذموم
آن در فصل اول و این باب مفصلا مرقوم گردیده و دست بالا انگشت خاطر سخن بیش
بر فتح اشتباه و اختلاف عارض این مدعا کشیده است که احدی را از خار خار کلچین فواید
این تحقیق در خاطر پدید آید که با نظر تامل بران روضه جان فزای پر لاله و گل دامن شوق در کتب
عبور نماید و دیگر از جمله طریق کسب معاش که آدمی را از دست طلب و منت اهل منصب رها نموده
و بدیهم خودسری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش کوشش بی منت نشاند صنعت
و پیشه وریست که استاد صنعت خود را زینت و جلوه دکان رنگ از دل بیرون آورده نقش
بند کارخانه وسوسه است و عمل باف چار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت و جهان

وعلاقه‌بند دستار سرافکندگی و پرینه ‌نداف پنبهٔ ملایمت و لهم وارسیت و شورباف حریر
نامرادی و کم‌آزاری جواهر آینه دستهاست و صیرفی شناسای دین و دنیا حداد آهن سختی
دوران است نجار سرای امن و امان سپرساز زیست امنیت درویشی است و کمانگر
خمیدهٔ سر در پیشی زره‌ساز دیده‌های بیخواب است و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب سیاف
شمشیر نفس کشیست و روشنگر آینهٔ دل خوش السنای ریشه دوزیست و خیمه‌دوز سرادق
فروتنی شکر ریزی مزهٔ پنهانیست و گلاب گیر عرق پیشانی شیرازه‌بند اوراق بند
و نوالست و زر کس سرخ روی دنیا و عقبا مباشران حرف و صناعت و عرق ریزان خانهٔ
کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیدهٔ
کان حضرت عزت‌اند چرا نقوم پا کرده‌اند چرکین قبا و این طایفه بزرگ و قدر و کوچک تنقاطر
عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو مینشانند و بعرق صحت اینکه دست خود را
از مزمن جانکاه طمع و سوال میرهانند و در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین منقولست
که خدای تعالی بحضرت داود علیه السلام وحی نمود که انک نعم العبد لو انک تاکل من بیت المال و لا
تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستیکه تو نیکو بندهٔ اگر این صفت در تو نبود که از بیت المال
خوری و بدست خود عملی نمیکنی پس حضرت داود علیه السلام چهل صباح میگریست تا خدای تعالی وحی
کرد باهن که نرم شو برای بندهٔ من داود پس آهن نرم شد و وی هر روز یک زره میساخت
و به هزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخت بسیصد و شصت هزار دینار
فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در عمدهٔ و راقم مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج
روی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وسلم معروض داشت آنجناب فرمود که دیگر در خانهٔ
تست از اثاث البیت وغیره بیار و چیزی را از انها کم و حقیر میشمارد انمرد نمد زینی و قدحی
آورد آن حضرت فرمودند اینها را که میخرد مردی گفت من میخرم اینها را بیک دینار آنحضرت
فرمود



فرمود که زیاده میکند مرد دیگر گفت من بدو درهم میخرم آنجناب فرمود که از تست بردار و قیمت ده
پس آن برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آنمرد انصاری گشته فرمود که یکی ازین دو درهم طعام از برای
خود و عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس آنمرد تبری خریده نزد آن سرور آورد وای
جناب فرمود که دسته از برای این تبری تنو که هست مردی گفت نزد من هست پس آنحضرت
دسته را ازو گرفته بدست مبارک خود آنرا نصب فرمود و گفت برو هیزم کن و بر هیچ خاری از شکر
و قدر سهل شمارد و هرچه بینی جمع کن و بفروش پس آنمرد پانزده روز اینکار کرده نزد آنجناب
آمد آن راهنمای دین و دنیا دید که حالش بر خوشی روی نهاده و پشت طاقتش به هیزم کشی از بار
احتیاج سبکبار گردیده فرمود هذا خیر من ان یجی یوم القیمة و فی وجهک کدوح الصدقة یعنی بلکه
بهمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از انست که روز قیامت بچهرهٔ غبارآلود در روی تو اثری
از ذلت صدقه باشد و در جامع الاخبار مذکور است که هر کس از رنج دست خود خورد روز قیامت چون
برق جهنده از صراط بگذرد و در عمدهٔ و راقم مسطور است که حضرت داود بکفش دوزی گذشت فرمود
که یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار بکن
و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسیرا که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسیرا که میخورد و کار
نمیکند و مشهور است که حضرت سلیمان بن داود که جملهٔ ممالک روی زمین در زیر نگین او بوده و ملحمهٔ رایت
قدرتش با ماه و مهر هم چشمی نموده سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان
دعوی کردنکشان روزاز صرصر آوازهٔ رفعتش در کریبان خموشی خزیده و بان حشمت و جاه
از برگ خرما و امثال آن زنبیل بافتی و بر قیمت آن معاش کذرانیدی القصه صنعت گری و پیشه
وری شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط انکه قاعدهٔ امانت و دیانت را مرعی دارند و از
منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند و بازنده کی و حیله گیر برار شد و کاردانی نام نکنند
و بخل راستی خود را بصرصر دروغ و باد پیمای از پا نیفکنند و عیوب کالای خود را در پرده ستودن



بجای پنهان نمایند و زلال کسب و حلال خود را به گل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت یکتای حمید
و واقف احوال هر نیک و بد در قرآن کریم خود چندین جا اینطایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی
و خیانت پرهیز فرموده است از آنجمله در سورهٔ هود از قول حضرت شعیب که قوم خود را امر کرده
که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف
علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدایرا که نیست شما را الهی مستحق عبادت او
و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمائید و درست بکشید بدرستیکه من
می بینم شما را در توانگری و نعمت یعنی درمانده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد به خیانت
بلکه منعم و توانگر یید و بدرستیکه میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی
از عذاب آنروز مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام
فرموده که یا قوم اوفوا الکیل و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا
فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپمائید
و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد منمائید در زمین در حالتیکه فساد
کنندگان آگاه باشید و گفته‌اند که فواید نیند مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته
باشد اما مقصود از آن صلاح باشد و وجوه دیگر گفته‌اند و الله اعلم و هم در سورهٔ الرحمن فرموده
که اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که اوفوا الکیل اذا کلتم
و زنوا بالقسطاس المستقیم و در سورهٔ للمطففین فرموده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا
علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون تا آیهٔ آخر یعنی مغبرین الکفرای
مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میکنند و چون می پیمایند
یا می سنجند از برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند گفته‌اند ویل وادیست در جهنم
اگر کوهها را در آن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازد و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر
بودند



بودند این کار زشت را ارتکاب می نمودند این سوره که نازل شد هادی طریق سداد و ناصب
میزان عدل و داد اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان آمده و این آیه را برایشان خواند
و بعد از آن فرمود که خمس بخمس یعنی پنج به پنج خصلت است که در پنج خصلت گفتند یا رسول الله ما خمس
بخمس فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله
الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و لا طففوا الکیل
الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم المطر یعنی هیچ قومی عهد را
نشکند مگر انکه خدای تعالی دشمن ایشانرا برایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله
نکنند مگر انکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه
ظاهر نشود مگر انکه مرگ در ایشان منتشر گردد و هیچ قومی پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات
ممنوع و محروم شوند و هیچ گروهی منع زکوة نه نمودند مگر انکه باران از ایشان باز داشته شود و در
از سید عالم صلی الله علیه وسلم منقول است که من باع و اشتری فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا
و الحلف و کتمان العیب و الحمد اذا باع و الذم اذا اشتری یعنی کسیکه خرید و فروخت کند میباید که
پنج خصلت را مراقب باشد و الا زنهار خرید و فروخت نکند و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان نمودن
و در فروختن متاع را ستودن و در خریدن مذمت نمودن و در بعضی کتب آمده که امیر المؤمنین
روایت کرده که آن حضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه میگشت و دره که آنرا سبیبه می نامیدند و بر سر
داشت بر دوش مبارک میگذاشت و در برابر اهل بازار می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید
از خدا چون اهل بازار آواز آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند انداختند و گوش متوجه می ساختند
پس از رونق بازار دین داری و رواج متاع پرهیزکاری رشحات الکلمات را از روی اشفاق در آن وقت
بر چهره گران خوابان بستر غفلت میفشاندند و جواهر این سخنان را با بیان زبان وحی ترجمان در نکین دامن
خاطر مستمعان میفشاندند که قدموا الاستخاره و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم

ونتناهوا عن اليمين جانبت الكذب وتجافوا عن الظلم والعفو المظلومين ولا تقربوا الربا واوفوا الكيل
والميزان ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين خلاصه مضمون الكريمة آنكه شروع بر سودا
از خدا ابتغاء خير و خوبی کنید و اگر قدموا الاستخارة بجا آرید چنانکه در بعضی از نسخ روایات معنی همانا این خواهد
بود که قبل از داد و ستد پناه جویید بجناب الهی از زحمت آن یا از فریب شیطان و طلب برکت کنید
بسهل و سمح بودن و سختگیری ننمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان آراسته گردید بصفت حلم
و باز ایستید از سوگند که زاره نمایند از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و
نزدیک مگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را و ناقص مکنید حقوق مردمانرا و فساد منمایید
در زمین در حالیکه ازین کنندگان باشید و از جناب اقدس نبوی صلعم مرویست که هر که در کیل و وزن
خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین جای دهند او را گویند که این دو کوه را
کیل و وزن کن و او همیشه بانکار مشغول باشد شخصی گفت که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادتش رفتم
در حالت نزع بود فریاد میکرد که دو کوه آتشین قصد من میکنند گفتم این عقوق خیالات که ترا می نماید گفت
نه چنین است بلکه واقعی است زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم
این عقوبت آنست و در جمع و در آنم مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و دیانت حضرت امیر المؤمنین
عم مذکور است که بخیاطی خطاب نموده و جامه اکابر بر اندام خاطرش سوزن این سخنان دلنشین خیاطت
فرمود که ثکلتک امک اصلب الخیوط ودقق الدروز وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله یقول یحشر الله
الخیاط الخائن وعلیه قمیص ورداء مما خاط وخان فیه واحذروا القطاط صاحب الثوب فان صاحبه
احق بها الی آخر حاصل معنی آنکه رشتهها را محکم و بر تاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزنها را نزدیک
بهم فرو بر بدرستیکه شنیدم از پیغمبر خدا صلعم که میگفت حشر کرده میشود یعنی در روز قیامت خیاط
خیانت کننده و بر او باشد پیراهن و ردا از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت
و رسوایی او گردد و حذر کنید از پاره های کم در بریدن افتد که صاحب جامه بآنها سزاوارتر است

ددرکافی



و در کافی از سرور عالم صلعم منقول است که بمردی که خرمای فروخت خطاب کرده فرمود یا فلان اما علمت انه لیس
من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانسته که بدرستیکه نیست از جمله مسلمانان کسیکه با مسلمانان غش و خیانت
کند و نیز در کافی از هشام ابن حکم منقول است که من سابری که قسمی از جامههای نازک است میفروختم
در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن صلعم بر من گذشت پس فرمود که هشام ان البیع فی الظلال
غش والغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست بالجمله اخبار و آثار در
مدح راستی و دیانت و ذم غش و خیانت بر السنه و افواه و منابر دایر و جاری است چنین در چار
بازار کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل
نیز معلوم است که اهل خیانت روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور باین صفت خبیثه زبان زد
هر نزدیک و دور میگردد و چه سودای او و معامله محک عیار مردود و توقف عیب و نزد آدمی است و شهرت ایشان
افزودن سودای خویشان و نیکی نگاه میشود در یعنی توقف راه دخل و نفع شان روز بروز مسدود و مال
دنیوی نمار راستی باعث نفرین خلق از ایشان و بسبب ترک آن از ایمان خود میکاهند تا رفته رفته ضایع
و مقطور میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث رسوایی
هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و کم دین گندم نمای جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث
افزونی مال و ترقی احوال میگردد و نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و بکلی دارس بنیه برکت است
مالی که بخیانت اندوخته کرده باشد بخیانت از دست میرود و هر چه را باد آورد بادش میبرد گویند
شخصی جامه دزدیده ببازار برد و بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز
آمد یارانش رسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکور است که مردی
آواز فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله عم دخول یافت آنجناب فرمود که ایاک والغش
فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت
بدرستیکه کسیکه خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او پس اگر او را مالی نباشد خیانت کرده میشود

و در اعلان کریمه انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقال و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این
کلام است اگر سنگ کم داری ترازو را فلاخن کن که ایشان عقبت پیوسته در بازار میگردد پس اصناف
تجار و غیر فراد در طلب سودا راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت است
و بسر چشمه افزونی و زیادت پایه علو درجات است و بهار نمو برکات شکوه و منبع رجات مرآت چهره
و من یتق الله یجعل له مخرجا قادن بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد در کف جسته اند و هوشمندان
در بیشه این شیوه حمیده رخ از گرد ناکامی در عالم شسته چه سودهای بیشمار که دیده وران روزگار بدلالی
صدق و راستی برداند و چه میوهای مقصود که خشک لبان وجود از شجره نیکوی ثمر امانت خورده اند که اتفاقی
در خرابه یکی از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت از حقیقت آن استفسار شد
گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خرید و خواست که شخم کند گنجی پیدا شد با مالک اول را اعلام نموده
گفت از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده ام دیگری گفت زمین و آنچه در آنست بتو فروخته ام و اکنون
آن مال تست و مرا در آن حقی نیست پس آن دو مرد و آن دو پلنگ علو همت در آن باب منازعه نمودند
و نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشانرا از قبول آن مال معلوم کرد و سر همت هیچ یکیرا بتصرف
آن نتوانست فرود آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن مال را بایشان ببخشند
حضرت واجب ذو المنن به برکت امانت ایشان ایشانرا حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت
تعجب نزد پادشاهان بردند ایشان بخزانهها سپردند بیدار دلان با خبر با دیده حزم و احتیاط گنج
ایمان و ورع خود را از کنج کاوی حرص و طمع به نیکویی پاسبانی نموده و کار کنان سرا پا جوهر بدالس قطع
نظر از کشت زار عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی درویده اند حضرت خداوند متعال ورای
عفش گرفتاران تیه ضلال جمله سرگشتگان کوچه هر یح و حرج کی راه ایشان براه مستقیم رسانند و نخل حیات
کافه انام را از شاخ و برگ دوام منفعت بیراسته ثمر سعادت دو جهانی کرامت فرماید مجلس دوازدهم
در ذم صفت بخل و خست که سرمایه آوازه نیکونامی وارده نخل سرافرازی و دستگاه و این مجلس مشتمل بر

فصلاست



فصل است **فصل اول** در ذم صفت بخل و غرض اصلی در این مقام اینست بر خستگان مرض عشق مال
و بستگان زنجیر طول امل که طلبکاران منعم نما و تهی دستان سرمایه استعداد دنیا طلبان کوه دامون و ستو حیلان
سیاهت قارون مال خود بران ناپاک و دست بستگان رسن امساک آویخته کمان دار فنا و آماده کمان تیر
باران ملامت عقلا بر تن آزادان بجان اسیر و روح مور زنان حبشی ضمیر فرمان بران خواجه دنیا و باج گذاران
تیر باران ملامت عقلا سلطان نفس و هوا که پیوسته دل بر درد تشتت و تفرقه جمعیت مال گرفتار است
و دست تصرف شان در مال خویش از بسکه در کار رغبتی نمانده که غنیمه و بنای ناپایدار مانند کشت زار است
و اصناف و طبقات خلایق دران بمنزله اراضی و طبقات است و مال دنیا که دران جاری مجرای آب روانست
چنانکه هر یک از اراضی و طبقات کشت زار میباید نصیبی از آب داشته باشد تا بآن تازه و خرم تواند بود
و ساز و برگ نشو و نمای تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان
تر از سیلاب بهار است قدر شایسته ضرورات تا برگ معیشت خود ساز و سبزه جانش
از تشنگی احتیاج رنگ خزانی از چهره بیازد چنانکه زمینها بلند و پست میباشند و بلندیها از آب بیش
از قدر حاجت نگرفته زیادتیها را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود حظ
از آن مینماید و از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر احتیاج
حاجت اکتفا نموده زیادتیها را بزیر دستان مبذول میدارد و هر یک بر پستی همت و دنائت طبع
موصوف است چون مال دنیا بعفاک حوزه تصرف وی در آید دیگر از آنجا پا بیرون نمیگذارد چنانکه
بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها نیز از خرج و امساک
مال بتحقیق می پیوندد **مؤلفه** با همت بالا زر دنیا نشود جمع   باران که ببکهسار رسد
بند نگردد   بر خیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان بلند
مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و بادشان
بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای

ارباب هم امیر المؤمنین ع بر بیمد عا ادای شهادة مینماید که من لم یسمح لم یسد حاصل معنی آنکه کسیکه
از جمله جود و بخشش عاریست بی اضطراب از مرتبهٔ سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آن
حضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیمقدار میکرداند صاحب خود را و نیز از کلمات
آن جنابست این نکته در خوشاب که احذروا البخل فانه لوم و سبة یعنی بپرهیزید از بخل بدرستی
که اینصفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش اینکس میکردد و نیز از شقایق حقایق کردات تتبع
از گلزار کفتار آن پیشوای خلایق چیده اینست که جود الرجل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه الی اولاده
ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش
اندازد و نوال این مقال نیز از موائد فواید آن قبلهٔ اهل کمالست که البخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه
یعنی بخیل ترین مردمان بمال و متاع خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک
مال الدنیا عرض اینکس بباد فنا میرود و این جرعهٔ دل پرور سوش آور را از خانه کلمات آن ترتیب کوثر است
که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخلی
که با حرص باشد که اینصفت باعث دشمنی خلق میکردد و نیکیهای آدمیرا در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد
و عیبها را شایع کرداند بر زبانها جاری اندازد و این کل زیبا نیز از کلشن مقالات آن پیشوا است که لیس
للبخیل حبیب یعنی نیست از برای بخیل دوستی و اینکوهر بیبها نیز از آن معدن سخاوتست که لو رأیتم
البخل رجلا لرأیتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب یعنی اگر صفت بخل اکر به
صورت مردی متصور میشد و بنظر می آمد هرآینه بصورت زشت و منظر کریه خواهد بود که چشم
از دیدنش پوشیده کردد لهذا همه از و نفرت نماید پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل مایهٔ خزی و
خواری و پایهٔ بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان احمق الحال آنکه بر جمع کردن دینار و درهم خود را
ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایهٔ قدر خویش را بلند میسازند و عبد اند چنانکه اینهادن
آب در پای عمارت خشت و کل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بلند

بپاس

پاس ننگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش بر خاک تیره یکسان میکردد چه بحکم
تتبع آشنای خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقعست و اکر پاس خواطر اینطایفه را دارند
و تعظیم و توقیر نسبت بایشان بعمل آرند اکثر معلل بغرض و آرزوی احتیاجاتست و هرگاه شیوه حاجت
کذاری درایشان منظور و انکیز جمعیت شان از راه فرج بالکلیه بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز
روی دل از ایشان تافته پاس خاطر نخواهند داشت و وجود و عدم ایشانرا یکسان خواهند انکاشت
و چون دیکر از خلق کرایشانرا با اینطایفه بازاری و از راه توقع و احتیاج سر و کاری نیست چون بی حاصلی
و ناجوانمردی از این تاکسانرا باکسان مشاهده میکنند بکم عداوت ایشان بسته بارهٔ ملامت
و تیشهٔ سرزنش نهال سرافرازی اینقوم بدکیش از پا در می افکنند بخیلان بکار را در نزد خلق بقدر کار
قدر و قیمت این و اما طریق تعیش و تن آسانی آنکه نان خشک ایشان هرکز هم سفرهٔ نان خورش
نکردیده و بلغور آششان تا بلب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزوی شان از شربتهای
شربت مرکب نخسته و دندان طمع شان از میوه ها بجنفلق تلخی زنده کی پرداخته بندد بت غفلت آن
نه بحدیکه جوش شیلان از آششان چیزی تواند خورد و مطابخ طعامشان نه بقدری که شامهٔ مطبخی
از بوی آن بهره تواند بود بمنزلی آششان از بهم شرکت دایوانست و کمی طعامشان از اندیشه
هم کاسه با صوکانی در خاطر پر ملال شان نه بحدیکه بهجوم آورکشته که یاد لذت و ریان تواند کشت
و دست امساک نه بحدی راه کلوی شان را تنک فشرده که رشتهٔ روزی باسانی تواند کذشت
کویند یکی از ظرفا یاری بود که استاد بخل بوی میکرد روزی بر خانهٔ او رفت و او در تب
بود احوالش پرسید کفت هر چند او را کرم میدارم عرق نمیکند کفت از مال او نانی بخرید و در
حضور بر خورید که فی الفور عرق افتد لطیفه وقت خورش با بخیل هست شراکت محال
او دل خود می خورد کر تو خوری نان او کویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست
کفت کسیکه آواز دهان جمعی شود که نان او خورند و زهره اش آب نشود مجملا روزگار این قوم کفت





شعار با وجود مکنت به تنکی میکذراند چنانکه جناب ستطاب امیر المؤمنین ع فرموده که عجبت للشقی
البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقرا و یحاسب
فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب دارم از حال بدبخت بخیلی که فقری را که از آن گریخته
بآن میشتابد و توانکری که در طلب آن بوده از و فوت میکرد پس زندکی میکند در دنیا زندکانی
فقرا و حساب کرفته میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آن حضرت ع منقولست که اکثر
الناس من قر علی نفسه مع الغنا و السعة و خلف لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین از مردمان کسیست که با وجود
داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنک کیرد و از آنکاهدارد و بدیکری کذارد و کویند کسری از وزرا
رای خود پرسید که چه چیز است آدمیرا بدتر از آن نباشد کفتند فقر و احتیاج کسری کفت بخیل از آن بدتر است
زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نکو شود و بخیل از رشک و سعی هرکز خلاص نشود و آنچه مذکور شد از
خواری و خفت و حقیر کینی و نکبت جملهٔ احوال دنیوی این کروه مکروه بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت اینطایفه
در درکاه حضرت عزت آنکه کاه کرم و سخای حضرت امیر المؤمنین فرموده که البعد الخلایق من الله تعالی البخیل
الغنی یعنی دورترین مردمان از درکاه الهی و غروع ترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از
سر حلقهٔ کرام حضرت الصادق علیه السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله
عز و جل من شیخ عابد بخیل یعنی مراد اینست که با وجود اینکه پیر از اسباب کرسی قدر و منزلتی دیکر
عابد انرا بابت عبادت عزت و کرامت بیشتر است جوان سخی کردر کناه آن شتابان و لی نامل با جشد عیوب
نزاهت در نزد خدا ایضا از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در الکتاب از سر بابهٔ افتخار امت و خورشید سنتی بوت
فروغ فلک همت اعنی جناب ستطاب نبوی ص مرویست که محق الاسلام محق الشح الشی یعنی هیچ چیز مسلمانرا
چنان باطل و ناچیز نمیکرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس
زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و امثال آنها باز می ماند و به کندهٔ خواری حرص و طمع عمر را از توشهٔ تقوی و ورع
خالی کرده از جیفهٔ نانهای حرام و لقمهای شبهناک پر میکرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ وجود منه

ایمان





ایمان چون دلی کم سازند متوامض رشتهٔ امیدواری جنان است ورد از کلشن طوبی از جناب اقدس
نبوی صلوات الله که ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا
تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلك الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه سخاوت درختیست
از درختان بهشت که شاخها دارد که او یخته است در دنیا هر کو سخی است شاخی از آن شاخها کرفته خود را
برآن شاخ او یخته اسعانش خ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختان جهنم و
شاخها دارد که او یخته است در دنیا پس هر که بخیل است شاخی از آن کرفته آن شاخ او را به جهنم میرساند
و در ارشاد القلوب بسم آنان سرور مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت حرام علی کل بخیل
و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و کسیکه عبادت بریا کند و بر
پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید الحاصل بخیلان در دنیا خار زار و در عقبی بعذاب الیم کرفتارند
نه در اینسرای شان لذتی از حیات است و نه در آن جهان سرمایهٔ نجات ازین صدق از کم داشتن
کوهر تنکدلی شعاوتست و ماهیرا از شوق فلس با آتش سوزان سروکار چشم علیل از بخل نور نظاره خاطر
بخاک مذلت سرمه انداز و جسم رنجور از امساک عرق روز و شب در آتش تب میکداز و وای حماقت
این بیخردان کار خود در مندان همین بس که مالی که بان تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبا می تواند
نمود صندوق صفت تنک در آغوش کشنده است و دینار و درهمی که باقی متاع سعادت جاوید می توانند
خرید مانند سکه بر آن چسپیده و کوی هرکز این معنی بکدر خواطر شان و این اندیشه از احوال ضمیر شان
نکذشته که زیادتی زر و مال هر یک سوال جز این نیست که در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن
و جان را لذت دادن و بخشیدن میسرست و در عقبی بوسیلهٔ ادای حقوق شرعیهٔ آن مال بکند دست
کیری افتاده کان و بیچاره کان بر شان احوال خود را بر ایوان سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن
مقدور است هرکاه فواید مذکور بر آن مرتب نکردد مغض داشتن و برای وارث کذاشتن باشد
برای نهادن چه سنک و چه زر از مطلوب بودن دنیا حضرت علی المرتضی ع مرویست که درهمی بر کف دست

کرفته خطاب بآن می فرمودند که اما انک لم تخرج عنه لم تنتفع یعنی ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون
نروی فایده بمن نخواهی رسانید و نیز از جمله غلطهای ابنوم مشهور اینست که پندارند مال از بذل و انفاق
کم و از بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن تاک
و پیراستن نهال است که منشأ افزونی برکت و بار و سبب قوت نشو نما است چنانکه شاعر گفته
**مؤلفه** نماند حاتم طائی ولیک تا باید بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور زکوة مال بده کین
که فضله رز را چو باغبان ببرد تا بیشتر دهد انگور واگر بذل و انفاق باعث افزونی مالی نمیشود سببی
کمی آن هم نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجی است که به محیط بیکران کف کفلان بسته
با الکبیری کرم خلقش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته پس هر چه از بخار بر گیرند از آنجا
می آید و هر چه از بهر کم سازند بدلش از آن سر می افزاید در اینصورت شیوه انفاق را سبب نقصان
مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوندان کرم گذاشتن است بر هر تقدیر از بین الکبیر چون لرزیدن
از کیسه اند یا روا مساک ورزیدن **مؤلفه** بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند کرا بر شوی دست دریغ
در باب مشاهد این مدعا کلام حق تعالی است که در سوره صبا فرموده و انفقتم من شیئ فهو
یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی آنکه آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بود
پس خدا تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهنده کانست و نیز در آن سوره فرموده
که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا و الله واسع
علیم مفسرین در تفسیر آیه شریفه گفته اند که شیطان در نفقه مال وعده میکند شما را فقر و تنگدستی
یعنی وسوسه کند شما را بوهم می اندازد که از نفقه کردن محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر
میکند یعنی اغوا و تحریص می نماید شما را بر بخل یا به معاصی و خدا تعالی می فرماید شما را آمرزش از جانب
او و فضل یعنی آنکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد دهد در دنیا یا در
آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان النفس تطلع فی کل یوم علی قرن ملک ینادی اللهم عجل

نعل



لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع فرشته ندا کند که بار خدایا هر کس که نفقه کند
مال خود را عوض آن ارزانی دار و برسان و هر کس که نگاه دارد مال او را ارزانی تلف کردان و در کافی از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله ما انفق الله فی الدنیا
و یضاعف له فی آخرته ملخص معنی آنکه کسیکه بگشاید دست خود را با احسان در روزیکه مقدور باشد خدا بنعمت
عوض آن انفاق کرده است میدهد در دنیا و زیاده میکند برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام مأثور است که ان المعونة من السماء الی العبد بقدر المعونة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقه
حاصل معنی آنکه خدا تعالی دخل را بقدر آن از آسمان بسوی بنده فرو فرستد پس کسیکه اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند
عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی که حاصل
مضمون آن اینست که مولای از جناب اشرف علی بن موسی الرضا باد درک خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند
که امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند فمن این یخلف الله علینا انفق و لو
درهما واحدا بهما تا اینست که منت خلف و نتیجه عوض انفاق است پس هر گاه آن نباشد از کجا خدا عوض بما
خلف برسانید نفقه کن اگر چه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل آن اینست
که حضرت ابی عبدالله علیه السلام پسر خود محمد را گفت یا محمد از آن خرج چند در نزد تو زیاده مانده است گفت چهل
درهم فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده است فرمود صدقه کن آنرا بدرستیکه خدای
عز و جل می دهد آیا ندانسته که هر چیز را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد
آن چهل دینار را تصدق نمود پس از ده روز بر آن نگذشت که از جای چهار هزار درهم جهت آنحضرت
آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة الاف یعنی برای خدا چهل
دینار دادیم پس خدا تعالی چهار هزار دینار عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابی بصیر روایت کرده که در
نامه که حضرت ابی عبدالله علیه السلام با با جعفر نوشته بود خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکب
اخرجوک من الباب العیز الی الاخر چون ذکر تمام عبارت مذکور باعث تطویل میباشد از آن

بحاصل معنی اکتفا می نماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی سوار میشوی ترا از
در کوچک بیرون می برند بمانا دولتسرای آنحضرت را دو در بود یکی در بزرگ که آمد و رفت مردم از آن در
و جمعیت محتاجان و سایلان در آن متعارف بود بنابر بعض موالی آنجناب از کثرت جمعیت آن و الاهمت
خسته بودکه بیرون او را از در کوچکی که خالی بود بعبور میفرمودند این خبر بواله جلیله آنحضرت رسیده در این
باب بجناب نامه نوشته که غلامان چنین میکنند و این بخلی است که دارند که احدی از تو چیزی نرسد سوال میکنم
از تو بحقی که مرا بر تست میباید که دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی میباید
زری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر آنکه عطا نمائی و هر کس از اعمام تو از تو سوال احسان
کنند باید از پنجاه دینار کمتر از پنجاه زر سرخ باو بده و بیش از آن اختیار با تست و مکرر
از عمه های تو از تو سوال کنند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تست بدرستیکه
مراد من با این جز این نیست که خدا تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه کرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش
و خداوند ملک که ترا مغلس و تنگدست سازد یعنی خدا تعالی مبتلی و عطای بنده را به تنگدستی مبتلا نکرداند در
ارشاد القلوب از سرور عالم علیه السلام منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر
یعنی روزی بسوی سخی سریع تر و تند تر می آید از کارد بکوهان شتر از غرایب حکایات که مناسب مقام که اغنیا را بر خوان
فیض رعایت فقرا می خوانند و دینداران را از دغدغه خسران این معامله میرهاند حکایتی است که هم در ارشاد القلوب
روایت شده و حاصل آن اینست که در زمان حضرت داود علیه السلام زنی از خانه بیرون آمد سه کرده نان سه رطل
جو همراه داشت فقیری از او سوال نمود آن سه کرده را باو داده با خود گفت جو را آسیاب میکنم و بان معاش می
نمایم و آن جو در ظرفی بود در سر داشت ناگاه تند بادی وزید و آنرا از سر او ربود زن از آن تنگ
دل گشته بخدمت حضرت داود علیه السلام رفته از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود علیه السلام فرمود نزد فرزندم
سلیمان رو و این واقعه را برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام رفته آن حضرت هزار درهم
جهت تسلی آن مضطر آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازگشته نزد داود علیه السلام آمده و ویرا از ماجرا اخبار نمود حضرت

بزانکه



بزانکه فرمود در همها را بسلیمان باز ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه جز دهی که باد جو مرا گرفت مسلمانان
نزد حضرت سلیمان رفته آن حضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود همچنان بخدمت داود علیه السلام مراجعت کرد دیگر
بار فرمود درهمها را باز کردان و بگو چیزی نمیخواهم بلکه میخواهم که از خدا تعالی سوال کنی فرشته که بر باد موکل است
برای تو حاضر کردان تا سر این واقعه منکشف شود پس صورت معنی حضرت سلیمان بر آستان فرشته
باد از درگاه رب العباد نموده چنین خاطرنشان حال پرسید فرشته گفت تاجری چار پایان بسیار همراه داشت
و توشه تمام شده بود بیغاد در بیابانی و نذر کرده از توشه هر که خورد ثلث اموالی که بار آن چار پایانست
از او باشد و ما جوان زن را بوی عطا کردیم و خورد و بر او واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان
آن تاجر را حاضر ساخته از وی سوال فرمود تاجر بان معترف شده از آن حضرت استدعا نمود که آن زن
صاحب جو را حاضر کرداند چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چار پایان من متعلق است
بر تو و آن سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت داود و حضرت سلیمان
گشته این مضمون ادا فرمود که با بی هر که معامله خواهد کرد آن سود برد باید که با رب کریم نماید القصه
آن زن از سودای که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض کرده چند که دل درویش
مستمند را با آن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب
پنجاه هزار تومان از خزانه کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب از ابو طلحه که از اعاظم امرای نامدار
و در وجود و کرم مشهور روزگار بود وقتی حلی خرما که در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود بعد قیمت
داد حضرت واهب متعال سه هزار و شصت ده هزار بوی کرامت فرمود الحاصل حریصان بر بخت
و بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد و محض غلط و خطای فحش
از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه بر خلاف این قوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگاه داشتن
و دو چهره گذاشتن تلف و ضایع گشته ریگ روان که بره کند تند باد یا شد از هجوم صرصر و باران در اندک
فرصتی پراکنده و بر طرف میگردد **مؤلفه** بخل بیرون می برد از دست منعم مال را آب در دست کسی کز بهر کز بفشردن

نماند مؤید این سخن حدیثی است که از حسین ابن وافی در کافی مرویست که از حضرت ابی جعفر ع روایت
نموده که یا حسین انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل
الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل یعنی انفاق کن و یقین دان که عوض از جانب خدا بتو خواهد رسید
بدرستیکه هیچ بندهٔ از مرد و زن بخل نموده نفقه کردن در چیزی که تحصیل رضای الهی باشد مگر اینکه نفقه کرده
چند برابران در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف قدری از مال که رضای الهی است امساک
نماید و برا مصرف خیر نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست او بیرون رود و هم از سعادت خوشنودی
حضرت باریتعالی محروم گشته خود را بغضب و غضب جباری مبتلا کرداینده خواهد بود و همانا اینست معنی توفیق
و خذلان که خداوند انس و جان در سورهٔ واللیل نام زده حبای این صفت خبیثه نموده و در بارهٔ این
و روایت کرده اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا
تردی ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه کسیکه بخل کرده در ادای حقوق الهی و طلب غنی نموده یعنی
مراد شغل آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد و یا خود را از جناب الهی و
از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید یا بهشت را یا ثواب و وعدهٔ حق را
پس زود باشد که میسر کردانیم او را برای اعمال که موجب عذاب شد یعنی از لطف و توفیق ازو باز داریم
و وی را در بادیهٔ خذلان واگذاریم تا از شرور سیئات اعمال که باعث عذاب و نکال است هر چه اراده کند
وی را مقدور باشد و رفع نکند از و عذاب را مال او که در ادای بخل کرده چون افتد در آتش جهنم و در شان
نزول این آیه شریفه نقل کرده اند که در خانهٔ مردی از انصار درخت خرما بود که شاخ های آن بر خانهٔ مرد غریب
فقیر عیالمندی آویخته بود چون انصاری برای چیدن خرما بالای درخت آمدی کاه بودی که خرما افتادی و کودکان
آن هم سایهٔ فقیر آنرا بر گرفتندی انصاری از درخت فرود آمدی و آن خرما را از ایشان بستدی
و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده بر آوردی پس آن مرد فقیر شکایت وی
نزد سید عالم ص برده آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود که نخله مایل خود را که شاخ های آن در خانهٔ فلانست

بعن



بمن ده که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن بخیل ورد سیاه دلی و آن بخل غرض حاصل گفت مرا درخت
بسیار است و هیچ کدام در خوبی میوه نزد من به از آن درخت نیست یعنی خاطر ما بآن بسیار متعلق است
دل بآن نهادم داد پس آنمرد بیرون رفت یکی از حضار که ابوالدحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من
آن نخله را از وی بگیرم و از من میستانی بآن نخله که در بهشت باو میدادی فرمود آری ابوالدحداح
پیش آنمرد رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر ص برای آن نخله در بهشت
بمن داد و من چنین گفتم یعنی بحرص آنکه آن نخله بهترین نخلات من بود و دلبستگی تمام بآن داشتم باو ندادم
اما اگر تو بر وفق مدعای من می خری بتو می فروشم ابوالدحداح گفت مدعای تو چیست گفت او را
کمتر از چهل نخله نفروشم ابوالدحداح هر چند مبالغه کرد به کمتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانی
که در مدینه داشت و مشتمل چهل درخت بود داده آنرا از وی خریده و جمعی را بر آن گواه گرفته بعد از آن
بخدمت حضرت پیغمبر ص رفته گفت یا رسول الله نخله را از صاحبش خریدم آنرا در طریق فوز و فلاح
بهمان نخله را از ابوالدحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد پس به سرای آن هم سایه
رفته فرمود این نخله را بتو و عیال تو بخشیدم پس خدایتعالی این سوره را فرو فرستاده و در آن
ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دیانت چون سعی انصاری و بعضی از جهة عقبا مانند ابوالدحداح
و احوال هر کدام از این دو فرقه را بیان فرمود آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان
عقوبت بد سرشت بسیار وارد است ولیکن سالک خاده جاپک قدم اگر بر جناح سفر مطالب دراز است
جهة استقصای آن درین مقام پیش از این مجال توفیق نیست و بعض از آنرا هم در مجمل در بیان احوال امانیین
زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد قطع نظر از نهایت بخیلان اگر کسی بین خسارة بس که از لذت جود
و کرم محروم و تهی دست و در علف خلق خدا لکم و کردن ان هم پیشه است الذ لذات مال و ثروت بخشش
دادن است و اعظم فواید آن نباختن درهم و دینار کرد از چنین و تنگدستان کشادن از
کلش بکشت اغنیا چه گلهای شکفته شود که خوشرنگ و بوتر از کشودن خاطر فقیر باشد و از جویبار اثر روان



مال کدام تهال سرکش که درختتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان بد برگ و نوا باشد کار دانایان معبر
خود را بر آوردن یوسف دل از تیره چاه کدورت بی حاصلی است علی الخصوص از زر نقش و زید امن محتاجان
پریشان احوال است و صید افکنان این دشت و سعت احوال را برای شکار هما سعادت و اقبال
جارحه تیز پر تر از شاهین نظر رحمت بر عاجزان شکسته بال نیست و دست کشاده که یکیرا مانند علم
رایت بلندی نام است و رشتهٔ آشنای فقیران نافهٔ آن حس سیر تر از نام مذلت و عطوفت به
زیر دستان نشاند چون زا بر خم زلف تابست و فیض دعای درویشان در دنبال عروسان
عاشق و وصال را طرهٔ گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی دارین است و شکوفه
خار همت والا و سعید روی کونین بسی مردم نا قابل از دل دوز که از غایت بی رونق
عسور جا در دلها کشاده و بسا فرومایگان بسر و پا به سریر عزت و ارجمندی نهاده اند
این صفت خجسته جمال مکنت و ثروت است و ذریعهٔ ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب
امیر المؤمنین ع فرموده که سبب الشرف التواضع والسخا یعنی زیادتی که بآن کار حضیض بی قدری
دنی اعتباری باوج شرف و بزرگواری توان آمد تواضع و سخاوت است مؤلفه شیوهٔ بخشش بدست
او که کردی ارجمند تکیه بر دست شهان از زر نگ دادن زده هان و نیز آن در یکتای بحر وجود
فرموده که من جاد وساد یعنی هر که جود ورزید بزرگی دید مؤلفه مال خود منعم به بین از بخشش
عشق عیان رز نرشتی تا میگنی از تب اوج بر تری و هم آنجناب در آن باب فرموده که السادات
السادات اهل الدنیا و الآخرة الاجواد یعنی کسانیکه در دنیا و آخرت بزرگی کنند و اطلاق بندگی
که بر ایشان از روی استحقاق است آنانند که بصفت جود موصوف باشند و هم از سخنان
که از آن بحر ذخار بر ساحل روزگار افتاده اینست که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم
کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم یعنی منکشف آمد مرا از کسیکه بنده گان را بمال خود
می خرد و آزاد کند چون آزادان را باحسان خود نمیخرد که بندهٔ خود سازد و در فضل این صفت حمیده

درکافی





درکافی مذکور است که ان الرجل النبی ص فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم
کفا یعنی مردی بخدمت حضرت رسول الله ص آمده گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضل
تر است فرمود آنکه دست او کشاده تر باشد و در آنکتاب از حضرت ابو الحسن ع منقولست که
السخی قریب من الله و من الجنة و قریب من الناس یعنی صاحب سخا به خدا نزدیک و به
بهشت نزدیک و بمردمان نزدیک است و هم آنحضرت ع فرموده صاحب سخای که خلق
او نیکو باشد در پناه خداست و خدایتعالی او را در پناه خود نگاه دارد و دست عنایت از و
بر نمیدارد تا داخل بهشت گرداند و مبعوث نساخت هیچ پیغمبری و هیچ وصی مگر اینکه سخی
و هیچ یکی از صالحین نبوده مگر سخی همیشه پدر من مرا بسخا سفارش می نمود تا وقتیکه از دنیا
رحلت فرمود الی آخر الحدیث و در همان کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله ع منقولست
حدیثی که حاصل آن اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر ص آمدند و در میان ایشان مردی بود
که در گفتگو از ایشان عظیم تر و در جهت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا می نمود آنحضرت
از آن خشمناک شده بحدی که رگ غضب جبین مبارکش در آمد و رنگ روی مبارکش
متغیر کردیده چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل ع آمده گفت پروردگارت بعد از سلام میفرماید که
هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و می فرماید این مرد سخی و نان ده است
پس خشم آنحضرت فرو نشسته سر بالا کرده فرمود اگر نه این می بود که جبرئیل ع از جانب خدایتعالی
مرا خبر داد که تو مرد سخی و نان دهی اگر گفت خدای تو سخی را دوست میدارد فرمود آری پس
آنمرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک محمدا رسول الله و الذی بعثک بالحق لا
رددت عن مالی احدا الحاصل الحاصل استشمام نکهت صدق آن خبر غبن دل ایشان مستشن از بوی
غفلت بهوش شدار و از صبح ظهور دلالت آن معجزهٔ باهره و دیدهٔ دل ایشان از خواب گران کفر بیدار گشته
از گفتار کلمتین شهادتین بسجادهٔ شایستن فایز گردیده گفتم قسم بآنکسیکه ترا بحق فرستاده و من

هیچ کس را از مال خود رد نکرده ام یعنی محروم بازنگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل
الی موسی ان لا تقتل السامری فانه سخی یعنی خطاب بموسی ع میشود که آن سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل
گوساله پرست ساخته و فتنه چنان بکار دین انداخته بود بقتل مرسان خدای تعالی بروی وحی کرد
که برای آنکه او سخیست صاحبان طبع لطیف از این حدیث می توانند دریافت که متاع
جود و سخا در عالم بالا چه قدر منزلت و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایت است
و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع روایت شده که مضمون آن اینست که آن جناب به بعضی
از همنشینان خود خطاب فرمود که آیا خبر دهم شما را بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد
و از آتش دوزخ میرهاند گفتند بلی فرمود بر شما باد بسخا بدرستیکه خدا تعالی خلق کرده است خلق را
بر رحمت خود برای رحمت خود یعنی برای اینکه بواسطه ایشان رحمت خود را شامل بندگان سازد
پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ مردمان گردانیده در جوائج
خود مسولی ایشان شناختند تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه
باران احیا زمین میکند در کشوری که در آن خشکی و گرانی باشد بجهت آنکه مومنی
کرامی کنند در روز قیامت از مواخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در
شرح و یلی مذکور است که از حضرت سید عالم پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمود سخا
و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت را یعنی دست از آنها بر مدارید تا رستگار شوید
و از این اخبار و آثار در فضیلت صفت سخا بسیار وارد است و دامن کتب مملو از گلهای بیشمار
این سخن پرورش است شعرای عرب و عجم در مدح خداوند جود و کرم سخنان گفته اند و
منشیان دفاتر احوال روزگار جهت آرایش دلفریب این صفت گوهرهای ابکار معانی سفته اند
منشیان متقدمین را از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطری جویبست و فصحا متاخرین
جهت اشارت بر تقاضای این طایفه هر مصرع آب روانیست و امن سخن خوش نباتان چون در

خانه



درخانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه بارانست و زبان نکهت سرایان و فصیح بیانان بتوصیف
جود و احسان مانند کف درویشان بر سفره ایشان پیوسته دراز امواج ثنای این قوم
از بحار افکار بر ساحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای کریمان متواترست و باران
مدایح شان از سحاب سیاه مداد بر مزارع صحایف شان شب و روز مانند فیض
ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین درین باب از ارض بدایع ارباب طبع چون
خون عطوفت جوانمردان در جوشش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخن بزمزمه
ذکر و فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه جود کریمان در خروش
بجمله این شیوه ستوده در نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف
ملکاتست در دنیا و عقبی و باعث سرافرازی و وسیله نجاتست و لهذا
طالبان سر منزل سعادت و کرامت در جاده همواره سالک این طریق بوده و
برکت احوال بی برکان پیوسته تحالی نموده اند و کف جود را اگر نه شته بفکر بینوایان پرداخته
و نان خود را بگرسنگان داده و خود بلذت آن دادن ساخته اند چنانکه از منبع جود و
احسان و مخزن بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی ص ماثور است که سه روز متوالی
چندان اکل نفرمود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود از جهت
که هرچه داشت ایثار می نمود و گرسنگان دیگر را برابر خود در خورش تقدیم میفرمود و از مکارم
اخلاق آنقبله احرار این بود که چون کسی از وی حاجت خواستی تا مقدور بودی بهانجا حاجت
گذاری او نمودی و برنان دیگر وعده نفرمودی و نیز ماثور است که روزی عربی بخدمت آنحضرت
آمده طلبی نمود میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوه اهل کرم و بخشش امنه خلق عالم
جمله آن گوسفندان را بوی بخشید گویند آن مستحق گوسفندان امیر اند تا بخانه اش رسید
نزد قوم خویش رفته گفت ای قوم مسلمان شوید که محمد ص چنین عطا میکند و از فقر و تنگدستی



اندیشه نمی نماید از علو همت آن سرور بی قدری مال دنیا در نظر شریف آن پاک گوهر همین بس
که خدای تعالی جبرئیل را فرستاده تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا محمد هذا خزاین الدنیا لا
ینقصک من حصتک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست اگر در آن تصرف نمایی از
نصیبت که در نزد خدا داری از نعمتهای جاودان و مراتب جهان چیزی کم نمیشود آنجناب
فرمود که یا حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سال الله و اذا اشبعت شکرت له فرای بر آنست
جبرئیل مراد از آن حاجت نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر گردم
شکر او و قیام نمایم و نیز ماثور است که جبرئیل ع با آنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله
خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر خواهی کوهها را طلا و نقره گردانم و بکی
باشی با تو باشند آنجناب زمانی در فکر نموده فرمود یا جبرئیل این دنیا خانه کسیست
و خانه ندارد و مال و دنیا کسیست که مال ندارد و کسیکه جمع دنیا کند او را عقل نباشد جبرئیل
گفت خدای تعالی ترا برین قول راسخ و ثابت دارد و انکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نداشتند و کلید
و کلید خزاین عالم را بر دست اختیارش گذاشتند و دیده التفات با آن باز نکرد و رغبت
بسوی آن ننموده ولایتم زنده کانی را بنوعی گذرانید که چون از این کوشکاه بار سفر بست
و طایر روح پاکش از آشیانه قدس نشست زره وی همچنین یهودی بنفقه عیال در رهن
بود بعد از آن حضرت کسیکه داد دهش داد و جود و سخا را بر طاق بلند همت والا
نهاد ولایت مآب امیر المومنین ع بود از اولاد طیبین و طاهرین او بود کما یصف شعر
از جد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود بمیراث در گذشتند و خواهند داشت و سر بر گردون نظر
علو همت را با انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگرچه پیوسته بذل وجود
آن برگزیده کان معبود در جهان با قطار عالم شتافته و آفتاب جهان تاب ذره پروری
و در ویش نوازی شان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح

بیان



و بیان داشته باشد و لیکن قلم معرفت شیم در این مقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که در روزگار از آن
نشانه نمانده بذکر بعضی از آن پرداخته و بعد از آن عملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سر
کنند آن بوادی بخل و امساک ابوادی اقتدای ایشان اندازند ضرورست از آن جمله آنکه بذل از حضرت
امیر المومنین حکایت اطعام است که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی شده و کیفیت آن در بعضی از کتب
معتبره برین وجه مذکور است که در وقتی نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین ع عارضه بیماری
روی نمود و عافیت بعد فراق آن دو یگانه از آن مبتلا گشته از حضرت کسان آن بزم قرب می بودند
جناب اقدس نبوی ص با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمودند یا ابا الحسن برای این
نور دیده کان نذری کن حضرت امیر المومنین ع نذر کرد که اگر حق تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید
سه روز بشکرانه آن روزه دارم و حضرت خیر النسا ع و فضه که خادم ایشان بود جملگی در آن نذر موافقت
نمودند و طریق اقتدای ایشان اولیا پیمودند و چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت
پوشانیدند و از دار الشفاء رحمت بی نهایت شربت شفا و صحت نوشانیدند خواستند که به نذر وفا
نمایند در بیوت طاهره از خوردنی چیزی که بآن افطار نمایند نبود حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی
روایات مذکور است نزد شمعون یهود که همسایه آن جناب بود رفته فرمود هل لک ان تعطینی
جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد ص بثلاثة اصواع من شعیر حاصل معنی آنکه آیا ترا رغبت
هست باینکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد ص از برای تو ریسد و سه صاع جو اجرت دهی
شمعون گفت آری ایشم و سه صاع جو را تسلیم وی کرده حضرت امیر آنرا بحجره خیر النسا ع آورد و بعضی چنین نقل
کرده اند که آن جناب تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داده و قدری جو گرفته بخانه آورد و بر
هر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداختند و روزه داشتند حضرت خیر النسا ع ثلث آن جو را آرد
کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز گذاردند و خواستند که افطار کنند ناگاه آوازی
شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد ص من مسکینم از مساکین مرا اطعام کنید تا خدای تعالی

ازمواید بهشت شما را اطعام کند سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود باقی اهل بیت نیز تاسی
بآن جناب جسته قرصهای خود را دادند و آنشب همه باب افطار فرمودند روز دویم حضرت فاطمه ع
بدستور سابق پنج قرص اماده ساخت خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید
که یا اهل بیت محمد من یتیمی بر در سرای شما است بیکس و درمانده و بی نوا و گرسنه است تواند بود که او را
اطعام کنید تا خدای تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند گرداند حضرت امیر المؤمنین ع دیگر باره قرص خود را
باو تصدق فرمود و اهل بیت و فضه نیز موافقت و آنشب هم باب خالص افطار فرمودند و روز سیم نیز
بستور سابق همان پنج قرص پخت و چون خواستند که روزه کشایند آوازی شنیدند که من اسیرم
از اسیران محمد ص و پدرم در روز عقبه شهید شده و اینجا غریب و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را
از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت هم چنان قرص خود را تصدق نمود حضرت فاطمه و حسن و حسین
و فضه نیز بدستور قرصهای خود را باو عطا نمودند آنشب هم باب خالص روزه کشادند القصه سه روز
و شب گرسنگی کشیدند و غیر اب خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت شاه اولیا
وانی دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود حسن و حسین گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه
متوجه شد و آن دو گل تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند و چون
اقدس نبوی ص چشم مبارک بر ایشان افتاده فرموده یا ابا الحسن این چه حالت است که چنین
ضعیف و ناتوان اند حضرت امیر المؤمنین ع احوال بعرض رسانیدند آنگاه بسوی خانه حضرت فاطمه
روان شد و چون بحجره فاطمه درآمد حضرت زهرا را دید در مصلای خود بنماز خود مشغول است از شدت
جوع شکمش بر پشت چسبیده و چشمهای مبارکش بمغاک افتاده و چون حضرت پیغمبر قرة العین خود را
بآن حالت دید فرمود یا غوثاه یا الله اهل بیت محمد ص یموتون جوعا یعنی اینها اهل بیت محمد ص اند از
گرسنگی میرند و بروایتی دیگر چون آن حضرت اهل بیت خود را چنان دید اشک تراحم کرده و خود را بر ایشان
افکنده گفت انتم منذ ثلث فیما اری فانا غافل یعنی شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوان اید و من
ارشاد



ارشاد غافلم پس جبرئیل ع نازل گشته سوره هل اتی را در شان ایشان آورد و بر متتبعان کتب اوایل
و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین از طرف
مخالف و موافق بیش از آنست که شک در برابر خاطر احدی مجال خلجان یابد و جمعی از اهل عناد و انکار
کرده اند با اینکه اخبار و آثار بر مدعا رسیده اند و با وجود ترک تعصب و مراد رسیدن بهدایت نظر بر انتهای نهند
همانا بجهد اند که برای مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق در آن باب نمایند
کشودن بیاد صرصر حقد کمر دو بر چراغ آفتاب یف کردن است بیرون ان یطفئوا نور الله
بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره مؤلفه چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش
بسوزد الفاعل الی ام الام حتی متی غابت فی جبه بل الفتی هل زوجت فاطمه غیر هذا الفتی غیره
هل اتی و عجب ماند که نزول سوره مذکوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت او بسیاری
که کردند منافات ندارد با آنکه هر مؤمنی از روی اخلاص این سوره بعمل آورد و این طریقه را مسلوک
دارد و نیز در مصداق این آیات داخل میشود و از جمله حکایات بذل و ایثار آن سالار اعیان
که عالمیان از ابر لطفش لذت جود و صلا داده ایثاریست که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول آیه و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردیده عمل آن اینست که شبی حضرت رسول ص چون از نماز فارغ شد
مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و در هیچ چیز قادر نیستم مرا طعام دهید
جناب رسالتمآب ص فرمود که ای درویش ذکر غریبی مکن که دل ما را اندوهگین ساختی فرمود که غریبان چهار اند
اول مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نگذارند دویم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن
خانه از او تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسایل
دینی از وی نپرسند چهارم اسیری که از اهل اسلام در میان کفار باشد پس فرمود که کیست که مونس
این مرد گردد تا فردوس اعلا او را جای دهند خان سالار عوالم دین حضرت امیر المؤمنین ع

برخواسته و دست آن سایل گرفت بحجرهٔ طاهره در آورده به حضرت خیر النسا گفت که ای دختر رسول خدا در
کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه زهرا عم فرمود ای ابن عم در خانه طعام اندک است و حسن و حسین
گرسنه اند و تو روزه و آن طعام بکس ایشان کفایت نمیکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت فاطمه عم آنرا پیش
مهمان آورده و با خود گفت اگر من هم خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال او میگردد پس
از راه شیوهٔ دلجوئی و فروتنی چراغ کرم روی دست به چراغ دراز کرده با ایهام آنکه اصلاح میکنم فرو نشاند
فاطمه را گفت در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک برهم
میزد تا مهمان پندارد که او طعام خورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام بر حالت امیر المو
منین عم گفت ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم پس حضرت فاطمه و حسن و حسین و فضه و هم
سایگان از آن طعام خوردند و هنوز باقی بود روز دیگر حضرت امیر المومنین عم بخدمت سید عالم آمده
آنحضرت فرمود یا علی دوش چه کردی یعنی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی عم خاموش کردن چراغ
و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المومنین عم حکایت فرمود حضرت امیر عم پرسید که یا رسول الله ترا که
اعلام کرد فرمود که جبرئیل عم آمده اظهار این معنی کرد و این آیه را آورد و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة آیه در سورهٔ حشرات و حاصل مضمون آن اینست و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
یعنی هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی در این وصف که نفس شوم داعی بدان است فرمان
نفس نبرد و مقتضای آن را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشانند رستگاران از این روایت معلوم میگردد
که اهتمام امام همام در بذل و کرم تا چه بوده و از عموم بازگشتن سایلان تا چه غایت احتراز می فرموده و نیز
از آن تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون گردیده و اخبار و آثار در آن بر جمیع کونت است
از آنجمله شیخ طوسی ره در مجمع البیان از ابوذر غفاری حدیثی ذکر نموده که مضمون آن اینست که شنیدم از رسول

خدا



خدا می فرمود علی قاید البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله و نیز گفت آگاه باشید که من روزی
با رسول خدا عم نماز ظهر میگذاردم سایلی به مسجد در آمده سوال کرد کسی چیزی باو نداد و سایل دست
بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی سالت فی مسجد رسولک فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا
من بر در مسجد رسول تو سوال کردم هیچکس چیزی نداد حضرت امیر المومنین عم در رکوع بود و انگشت
کوچک دست راست خود که خاتم بود اشاره نمود سایل روی به مسجد آمده تا انگشتر از انگشت
او گرفت جناب اقدس نبوی عم چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان برداشته گفت اللهم ان اخی
موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا
ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد نبیک
و صفیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری یعنی
خداوندا بدرستیکه برادر من موسی از تو درخواست کرده گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه
مرا یعنی حوصله بر من کرامت فرما که متحمل هر شدت توانم شد و از هر سخن دلتنگ نشوم و آسان کن
برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است و بگشای گره تنگی از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل
من برادر من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده من گردان و قوی گردان به پشت مرا و شریک
ساز او را در کار من پس فرو فرستادی بوی که زود باشد که سخت میکنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت
ترا به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلط بر اعدا پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما استیلا نیابند
و دست تغلب ایشان بر شما نرسد خداوندا من محمدم و برگزیده تو و پیغمبر تو گشاده گردان سینه
مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادرم علی را وزیر من گردان و قوی کن بای پشت
مرا چنانکه موسی عم از درگاه تو استدعا نمود و من نیز استدعا می نمایم ابوذر گفته قسم بخدای
که آنحضرت سخن را اتمام نکرده بود که جبرئیل عم از نزد خدا این آیه نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز

بخواتم گفت عنوان انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
آیه در سوره مائده است و مضمونش اینست که صاحب و فرمان فرمای شما خداست و رسول خدا و مؤمنانی که بر پا دارند
نماز را و میدهند زکوة را در حالتیکه در رکوع باشند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده از حضرت امام جعفر صادق
در شان نزول این آیه شریفه حدیثی نقل نموده که مضمون آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبدالله
بن سلام و اسد و ثعلبه بودند و شرف اسلام دریافته بودند بخدمت سید المرسلین صلی آمده گفتند یا رسول الله موسی
بن یوشع بن نون وصیت کرد یعنی او را وصی و جانشین خود کرد ای بنده وصی تو کیست یعنی امام و پیشوای ما بعد
از تو که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله الآیه جناب اقدس نبوی
فرمودند برخیزید برخواستند بمسجد آمدند سایلی از مسجد بیرون آمده آنحضرت فرمود که ای سایل کسی با تو چیزی
داد گفت بلی این انگشتر را داد فرمود که عطا کرد گفت آنمرد که نماز میکذارد فرمود در چه حال بود گفت در رکوع بود
آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس پیغمبر عالم صلعم فرمودند که علی بن ابی طالب علیه السلام ولی
شماست اصحاب گفتند رضینا بالله تعالی ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلعم نبیا و بعلی بن ابی طالب علیه السلام ولیا پس خدای تعالی این آیه را
فرستاد که من یتول الله و رسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسیکه
ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول و مؤمنانی که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابی طالب ایشان
لشکر خدایند و لشکر خدا ایشانند غلبه کننده بر اعدا از سرایه ... و کلینی ... مرویست
که گفت والله تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل فیما نزل علی ابن ابی طالب علیه السلام فما نزل یعنی بخدا
قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم شاید آنچه در شان علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد در حق
من نیز نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که آن معدن جود و سخا
علی المرتضی علیه السلام در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخ بود بوزن پنجاه مثقال قیمت آن ساوی خراج شام
بود که سیصد خروار نقره و چهارصد خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق ابن کنانه بود که چون کرار

بعز

بعز فرار برق خرمن حیات آن اهل کفر و انکار شده و آن بی دین نابکار را بقتل رسانید انگشتر از
انگشت او بیرون کرده بر قتل او ساید انگشتر از انگشت او بیرون کرده بخدمت سید کاینات صلعم
آورد و آنحضرت او را باو عطا فرمود در حکایت تصدق در رکوع حدیثی مبسوط که شیخ محمد
بن یعقوب در تفسیر آیه شریفه از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده بر وجهی است که
حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماز ظهر میگذارد و در رکوع بود و حله در بر داشت
که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب امروز کار تقریبا صد و سی تومان تبریزی باشد و از آنرا
حضرت پیغمبر صلعم بوی داده از برای آن حضرت نجاشی هدیه فرستاده بود سایلی آمده گفت السلام
علیک یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا
و ای آنکه سزاوارتر و صاحب اختیاری در امور مؤمنان از خودشان تصدق کنی بر مسکین
حضرت امیر المؤمنین حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس حق تعالی این
آیه را فرستاد و در آن حدیث این مضمون مذکور است که مراد از الذین امنوا علی و اولاد طاهرین
او یند که چون بر تبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سایلی که از آنحضرت
سوال نمود و از ملائکه بود و همچنین آنکسیکه از اولاد او سوال خواهد کرد از ملائکه خواهد بود
پس مخالفین ایراد بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین امنوا منافات دارد با آنکه مراد از آن
علی بن ابی طالب باشد منع رفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای مشهور ره گفته اند ندارد و از حکایات
بذل و ایثار آنحضرت که عاملیا نرا راه و رسم مردی می آموزد و در ظلمت کده خواطر اهل بخل چراغ
رغبت دلجوی فیوضات می افروزد و حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ
صدوق و ارشاد القلوب مذکور است و ملخص آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر
المؤمنین علیه السلام به جهة بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه را گرفته دعا
میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت می نماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی

چه میکوئی اعرابی کفت تو کیستی فرمود من علی بن ابی طالبم کفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت
من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را کفت هزار درهم که صداق زن کنم و هزار دینار دین
خود را ادا کنم و هزار درهم که خانه خرم و هزار درهم که بان زنده کی کنم انحضرت فرمودند که انصفت
یا اعرابی اذ خرجت من مکة فسل من دار بمدینة الرسول یعنی انصاف کردی ای اعرابی و
زیاده طلب نکردی چون از مکه بیرون روی بدر مدینه رسول خدا نزد من ای که حاجت ترا برآورم
پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب ان حضرت بمدینه امده ندا میکرد که کیست
که مرا بخانه امیر المؤمنین ع ره نمایی کند در بنوقت ادی طریق هدی و سر حلقه زمره شهدا اعنی
حضرت امام حسین ع باو بر خورده کفت من ترا بخانه امیر المؤمنین ع ره نمایی کنم اعرابی از اصل
و نژاد ان بزرکوار استفسار نموده چون دانست که ان تازه کل نهال انکلشن جانفزای
هدایت و ان یکتا در از بحرین نبوت و ولایت است استدعا نزد امیر المؤمنین رفته موضح ابد
که اعرابی که توتعهد حاجت کذاری او فرموده بود اینکه بر در ایستاده حضرت امام حسین علیه السلام بخانه
رفته امدن اعرابی عرض رسانید حضرت امیر المؤمنین ع بیرون امده سلمان فارسی را طلبیده
فرمود یا سلمان حدیقه که حضرت رسول ص از برای ما کاشته از که بکار بخاید بر خریداران عرض کن سلمان
حدیقه مذکور را فروخته نزد انحضرت ع اورده ان حضرت از انجا چهار هزار درهم بوعده کرده
بود و چهل درهم دیکر برای خرج اعرابی عطا فرمود پس فقرا مدینه از ان باخبر کشته نزد
انحضرت اجتماع نمودند و باقی ان درهمها را پیش وی ریخته بود از ان مشت مشت
بر میکرفت و یکان یکان میداد و بدست مبارک مرهم شفا بر جراحت ایشان مینهاد
تا برای وی از ان هیچ نماند چون بخانه امد حضرت زهرا ان کفت یا ابن عم فروختی باغ را که پدرم
برای تو غرس کرده بود فرمود اری فروختم بچیزی در دنیا و عقبا از ان بهتر است حضرت زهرا
دعا کرده فرمود که من کرسنه ام و دو پسر من کرسنه اند و شک که تو چون ما کرسنه
لکرسنه



حضرت شه اولیا و بلندی ده مرتبه فوق ابیرون امد که چیزی قرض کرده صرف احتیاج نماید و درین حالت
مرکب سپهر رسالت قدم مبارک بنجود داشته فرمودند یا فاطمه پسر عم تو کجاست کفت بیرون رفت
فرمودند سهم بار بکو چون پسر عم باز آید و برا بکو که برای شما طعامی ابتیاع کند و چون ان جناب
بیرون رفت امیر المؤمنین ع باز امده فرمود بوی خوشی میشنوم همانا پسر عم یعنی رسول خدا امده بود
حضرت خیر النسا فرمود اری و ان درهمها را بوی داده و ان مخف اللهم اجری بود و ایخ انحضرت کفته
بود امیر المؤمنین ع فرمود ای حسن بر خیز با من بیا پس بیازار امدند مردی را دیدند ایستاده میکوید
من قرض الله الوفی الملی یعنی که قرض میدهد بخدای که وفا کننده است بوعده عوض و نیز از کن ملاش
اذ مال و نعمت بر است یعنی هر که بمن عطا میدهد چنان است که انرا بخدا تعالی قرض داده باشد و عوض
انرا باز یافت خواهد فرمود ان و لا اجناب به حضرت امام حسن ع جناب فرمود که با بنی تعطیه المدارهم
یعنی ای نور دیده چند درهمها را بایشان میدهیم کفت اری بخدای ای پدر پس انحضرت ان درهمها را
بوی عطا فرموده و بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد اعرابی بر خورده و ناقه بوی
بود با انحضرت کفت این ناقه را از من بخر لیس معی ثمنها یعنی قیمت ان همراه ندارم اعرابی کفت من ترا
مهلت دهم تا وقتیکه بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی کفت بصد درهم فرمود بکیر ناقه را ای حسن پس
حضرت امام حسن ع ناقه را کرفته و ان حضرت روانه شد اعرابی دیکر بر خورده کفت یا علی این را فروختی
فرمود ما تصنع بها یعنی اکر بفروشم با چه کار خواهی کرد کفت بران سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه
که پسر عم تو پیغمبر رسول خدا کند فرمود ان تقبلها بلا ثمن یعنی اکر قبول میکنی این ناقه را بتو میدهم اعرابی
کفت قیمت انرا با خود دارم به چند خریده فرمود بصد درهم کفت صد و هفتاد درهم را از وی کرفته ناقه را
تسلیم نمود پس جناب ولایت مآب و ان تاجر بازار مشتری نفس ابتغاء مرضات الله فرموده
که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از و خریده بودم تا قیمت انرا بوی دهم رسول خدا را دیدم
در مکانی که قبل از ان ندیده بودم بر کنار راه پس چون انحضرت نظر بمن کرد تبسم نمود و کفت یا ابا الحسن

در قفای وی کاسه دید نهاده بخار از ان می اید از مصلای خود بر امده و بران حضرت سلام کرد ان
حضرت جواب سلام کرد ان حضرت جواب سلام کفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی
کشیده فرمود یا بنتاه چکونه شب کردی خدا ترا رحمت کند فرمود الحمد لله رب العالمین بخیر و
خوبی فرمود ای فرزند چیزی بیار تا نعشی کنیم پس حضرت فاطمه ع بخانه اندرون رفته بعد از
مناجات سر بسجده نهاده و چون سر برداشت کاسه دید حاضر سر پوشیده بخار از ان
بر می خواست پس از شکر خدا کاسه را برکرفته پیش حضرت امیر و حضرت رسول ص نهاد ان
حضرت امیر چون انکاه مرا دید و بوی انرا شنید از روی خشم بسوی حضرت فاطمه ع نکریست
حضرت فاطمه ع کفت سبحان الله چه شده که از روی خشم است نکاه تو یا کناهی از من صادر
شده که مستوجب خشم تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین ع سوکند و برا که از سه روز
باز چیزی نخورده چنانکه کذشت مذکور ساخت پس حضرت فاطمه ع زیر اعو نظر بسوی اسمان
کرده فرمود الهی یعلم ما فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا الحق یعنی معبود من داناست
که من جز حق نکفته ام حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پس از کجاست این طعام که من هرکز مثل
ان ندیده ام جناب اقدس نبوی ص دست مبارک خود بر پشت امیر المؤمنین ع کذاشته
فرمود یا علی این عوض ایثاریست که کردی و جزای تست از نزد خدا تعالی روزی میدهد هر که را
می خواهد بی حساب بعد از ان انحضرت کریان کشته قطرات عبرات بر کلبرک رخسار انور
فرو ریختند بعد از ان فرمود الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک
مجری زکریا و یجری فاطمه مجری مریم بنت عمران یعنی حمد خدایرا که بیرون نبرد شما را از دنیا
تا اینکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم کرداند چه هر که زکریا نزد مریم طعام چیزی دیدی میکفتی
که این لک هذا و وی کفتی من عند الله در وصف جود و سخای ان بیشوا همین بس که هزار
بلکه بین و عرق جبین خریده در راه خدا ازاد کرده اند و خود در مدت عمر نبان خشک و جام



پنبه دار معاش کذرانیده و جان عزیز را که اشرف از همه چیزهاست بارها در راه در راه خدا بر طبق اخلاص
نهاده جهة تقویت دین و تمشیت امر رسالت سید المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت
صنوف دشمنان وار بذوق سیوف زمره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیم
می انداخت و حکایت لیلة المبیت که در فراش نبوی خفته و در یاری ان برکزیده باری جان شیرین را
ترک کفته از ان مشهور است که در ذکر ان احتیاج باشد تا بمال و منال و سیم و زر کوده
فریب دنیا چه رسد بعد از ان جناب بهمین منوال و اولاد ظاهرین او طریقه و براه سلوک
داشته همیشه تخم بذل وجود در مزارع بی برکان کاشته دیده تفقد ایشان در راه انتظار حوایج
حاجت مندان همیشه باز و دست توقع ارباب سوال بر سفره نوال ایشان پیوسته دراز بود کرمان
جان طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره کشته بسوزن نظر مرحمت خشندی
و رود کار هر غریب اواره که از تراکم ظلمت سیه روزی تیره کشتی چراغ تسلی در شبستان خاطر
بر افروختندی دست نوازش ایشان طره بریشانی اشفته حالان را شانه بود و استانه درکاه
قدر ایشان مرغ دلهای شکسته بال از اشیانه نسیم انفاس مرحمت استمالشان بر
مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبر بار و دود بده جستجوی از دیده تیره روزان
بکشی و کور روز شب سیه دار هرچند اکر جود سخای ان بر کزیده کان مور از عنه و اعصار
مندرس و چشم سار تذکار مناقب ایشان به کل و لای انتمای اعادی دین منطمس کردیده است
اما هنوز نفایس ان اینابه در خزاین الا ارش ازادی بر سر هم ریخته که عرض ان در دکانهای
انجمن کنجایش داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح ان زبان بکلام خموشی کشیده با تمام
سخنی که در نمقام پیش نهاد خاطر است می پردازد فصل دویم در ذکر وجوه بر و احسان
و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متمولان جاه سخا و همت را بحکم حدیث
قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی در خانه هستی وکیل خرجی معین کردیده است و دانستن ان فوراست

اعرابی امیطلبی که ناقه را بتو فروخته بود جبرئیل ع بود آنکه خریده میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود
و آن درهم‌ها از نزد رب العالمین بود که علی و فاطمه است اشاره بعبارت کران سایل گفته بود
که من قرض الله الملی الوفی دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدار که از باران فیض تذکار
آن سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعمان می تواند دمید و از نسیم دلگشای روح افزای
استماعش غنچه گرفتگی که خواجگان می تواند گردید و حکایت قرض دینار و بذل نمودن آن به
مقداد رحمة الله و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر نهج مذکور است که آن شناسای نعمت
جوع و مصدق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین ع روزی از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه
آیا نزد تو چیزی هست که بجهة من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النساء گفت قسم بانکسیکه اکرام نمود
پدر مرا به نبوت و ترا بوصیت که نزد من چیزی نیست که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس
خوردنی چیزی در نزد من یافت نمیشود و از دو روز است که در نزد من چیزی نبوده جز آنکه ایثار میکردم
ترا بر آن بر خود و حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم می بریدم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا
مرا اعلام ننمودی که برای شما چیزی طلب کنم یعنی تحصیل قوت نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم
میکنم از خداوند خود که تکلیف کنم ترا به چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی حضرت امیر المؤمنین ع
با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المن بر آمده دیناری قرض نمود که برای عیال قوتی خرد مقداد ابن
اسود رحمة الله برخورده و آن روز روزی بود بسیار گرم حرارت آفتاب چهره او را متغیر ساخته بود
فرمود یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من رحلک یعنی چگونه ضرورتی رو داده که درین ساعت گرم
و حرارت آفتاب ترا از مکان بر کنده بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار
و پرده از روی کار من بر مدار یعنی امیر المؤمنین ع مجملا در استکشاف راز حال و مبالغه و وی در کتمان
مقابله می نمود آخر الامر گفت قسم بانکسیکه گرامی ساخت محمد ص را به نبوت و ترا بوصیت که بر کنده
نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش مرا آنکه گذاشتم عیال خود را گرسنه

وچن



و چون آواز گریه ایشان شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من ببرد
و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن سحاب مکرمت و افضال از استماع آن احوال گریان گشته
و آن کوه مجد و معالی از شنیدن آن سیل زلال اشک از چشمه سار دیده روان کرده چندانکه
محاسن شریفش از آن اشک تر شد فرمود احلف بالذی خلقت ما ازعجنی الا الذی از
عجک یعنی قسم میخورم بانکسیکه تو قسم خوری که مرا نیز بر کنده نساخته است مکان آن چیزیکه ترا
بر کنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک ایشان است و من
دیناری بقرض گرفته ام آنرا ایثار تو کردم و ترا بر خود ایثار نمودم پس آنحضرت آن دینار را
به مقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد و
چون جناب اقدس نبوی ص از نماز شام فارغ شد به امیر المؤمنین ع گذشت و آن
حضرت در صف اول بود به پای مبارک عضوی آنحضرت را فشرد اشاره بر آنکه برخیز
و بیا امیر المؤمنین بر در مسجد بآن جناب ملحق شده سلام کرد و آنحضرت جواب سلام گفته فرمود
یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشینا یعنی آیا در خانه تو طعامی بهم رسد که امشب شام کنیم
حضرت امیر المؤمنین ع از شرمندگی سر بزیر افکنده جواب نگفت پیغمبر ص بوحی الهی حکایت دینار
و آنکه از کجا گرفته و به کجا صرف کرده و این جمله را دانسته و از جانب خدا بتیه مأمور شده
بود که امشب نزد حضرت امیر المؤمنین ع شام نماید چون جناب امیر المؤمنین ع ساکت شد
فرمود یا ابا الحسن ما لک لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معک یعنی چرا نمیگویی نه تا ما را
که بیم یا آری تا بیاییم حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند من حبا و کرما فاذهب بنا یعنی اگر
قدم رنجه داری باعث تعظیم و تجمل و سرمایه شرف و کرامت ما خواهد بود جناب
اقدس نبوی ص دست آنحضرت گرفته روانه شدند تا بحجره فاطمه ع داخل شدند حضرت
فاطمه ع چون صدای پدر شنید از آن سجاده جان در مصلای خود بود و از نماز فارغ شده





نخستین وجهی از وجوه بر و احسان که از هر عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم
فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است که گلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاریست و کشت زار
مزارع ارباب زراعت و تجارت را نازل منزله باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دست دزدان حوادث
بجای پاسبانست و دیوار توانای اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتیبان هر دو بعضش
از رفت افسار دست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر بهار منحصر جوانمردی را مهر معتبر شمار سیم و زرش
نماز طاعت شرع را اورادست و ریزش باران عطایش عرق صحت اعتقاد میکیال پیمودن بخششش
یا زیادة امرزش رطل اسکران و امتداد زمان ادای نقدش بر صیغه معامله خط بطلان در بیان ثواب
زکوة و کثرت فواید و برکات آن بد آنکه کریم بی منت و دهنده بی منت جل شانه در سوره بقره فرموده
که مثل الذین ینفقون فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
والله واسع علیم خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل حبه ایست که برویاند
در آن هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل شود یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد
میشود و خدا تعالی افزاید برای آن هفتصد برای کسیکه خواهد و خدا تعالی صاحب وسعت است یعنی تنگی در
خزاین ملک او نیست و آنچه میخواهد میتواند و علم او بسیار است میداند که شایسته زیادتی مذکور
کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونی است ازین جهة زکوة میگویند که باعث
افزونی و برکت میشود و از میان آن دست تعدی حوادث روزگار را از اموال دهنده کمال زکوة
کوتاه میگرداند و در کافی از سرور عالم ص ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن
و امان در آرید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حادثات مصون میگردد و بعضی از
احادیث نبوی ص نقل کرده اند که مردی از تجار پیوسته برابر ذمه خود از حقوق شرعیه مال کت
گماشتی و تاخیر از ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصار حصین ایتاء زکوة از تاراج
حادثات محفوظ داشتی و قیمتی مالی در یکی از حجرات کاروان سرای گذاشته بود و جمعی از اهل طغیان بر شهر

برکنند



ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمانان بر آورده و غبار شور و فتنه از هر کوی بر انگیختند
تا آنکه نائره انفساد و فتنه رفته رفته بجای که کاروان سرای مذکور رسید جمله اموال آن پایمال دستبرد غارتگ
ران گردید کیفیت قضیه را به خواجه رسانیدند آنمرد درست اعتقاد از آن خبر دلشکسته نشده از روی
اطمینان گفت که مال من بنا بر اخراج زکوة و حج من آنرا در حصار مضبوط نگهداشته ام که دست کسی بآن نتواند
رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآنجا رسند آن حجره منهدم گشته آن مال در زیر خاک مانده بود چون آن
فرقه طاغیه بآنجا رسیدند آن حجره چنان خراب دیدند متوجه آن نگشته از آن مقام در گذشتند بعد از
خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء نائره آن فتنه و فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده مال را بدان منوال
مشاهده کردند و آن مال را از زیر خاک بیرون آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن حال و از
سبب اطمینان خاطر سوال کردند خواجه گفت حدیثی از جناب مقدس نبوی ص بمن رسیده بود که حصنوا
اموالکم بالزکوة و من زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده بودم از این جهة خاطر جمع بودم
الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آن مال نرسیده و حضرت حکیم متعال
برای حفظ آن مال و برای آن بنا را حصاری محکم گردانیده و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده اند
که یکی از اعیان آداب دین داری که از ادای زکوة زلال در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود
سالها امتثال فرمان واجب الاذعان کریمه و اذن فی الناس بالحج از دیار خود روانه زیارت بیت
العتیق گردید و یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده و داخل شهر شد سر راه دید که در آن نهری
جاری بود و مردمان آنجا نزد و داشتند از آنجا آب بر میداشتند پس برای وضو بآن سر راه
آمده همیانی با خود داشت که مبلغ خطیر زر در آن بود آنرا در گوشه گذاشته که چون از وضو فارغ
گردیدند و بر دارد وضو با تمام رسیده همیانرا فراموش نموده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش رسیده
تا کاروان کوچ نموده یک مرحله از آن منزل بدر رفتند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه
الهی که قبله گاه دلها و حل مشکلات گشته گفت تو مارا امر کرده که زکوة ترا حصار اموال خود گردانیم و من

زکوة مال خود داده و فرمان ترا کردن نهادم که حکایت از پنج تو بار سیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر
صحیح است مال مرا محفوظ دار تا به من رسانی پس الله تعالی محافظت آن مال بدانکونه کرد که بعد از آن
از اهل آن بلاد هر کس که اراده دخول آن سرداب میکرد آن هم یا مار عظیم خیال کرده بر میکشت تا آنکه امر
از بیم آن مار عظیم ترک آن عمل کرده و سرداب را علم و مسدود گفتند و هم چنان مسدود بود تا آنکه
آنمرد از سفر باز گشته جهة تفحص آن مال بآن موضع شتافت و هر چند جست و جو نمود اثری از آن
سرداب و شهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی است ولیکن مار عظیم در آن بهم
رسیده و کسی جرئت نمیکند که بآن جا رود و از این جهة راه او مسدود و کرده بدیم گفت آن مار از منست
و من او را آنجا گذاشته مردمان مدعای او نه فهمیده و حمل بر جنون او کردند گفت اکنون در بکشائید
تا به بینم که در نموده منع حصنت القفه چون در گشوده شد هم باز ادید ند و از حقیقت او پرسیدند مرد
سرگذشت خود را بایشان تقریر نمود آن جماعت تعجب کردند و بر طبق این حکایت است که یکی از تجار
که دادن زکوة ناسرمایه کیسه کس و ثروت رسیده و باس نقود و اجناس خود را بعهده آن بنده
جسته کرده بار تشویش از آن ازالش خاطر حق شناسی انداخته بود و فیکه اراده سفر دریا نموده
اموال خود را بکشتی کشید و چون نور نظر مردم با جز در چشم خانه کشتی کرد دید بخته کثرت احمال و
اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را سبکباری کشتی بدریا
انداختند از جمله باری بود که متعلق بسرکار آن خواجه داشت و خواجه آن مال را بجهة ادای حقوق
شرعیه بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون می انگاشت خواجه در آن امر حیران و در
گرداب تعجب سرگردان بود تا آنکه بآب رحمت بی پایان الهی دیگ عبیط از جوش طوفان
افتاده کشتی از آن ورطه رهایی یافت و به نهب را بعض قضا مسند با مد بپای آن سفینه چو از چار
موجه دریا از هم گسسته بر ساحل نجات شتافت چون از آب بر کنار رسید اهل کشتی اموال خود را
بیرون کشیده از آب بیرون کشیده کشتی از آب بیرون آمد دیدند که ریسمانی از بار آن خواجه

کم باری





که بآب انداخته بودند بر منج کشتی پیچیده بکنار آمده است خواجه از آن حیرت آمده کلش حسن
عقیدت آتش یافت و وقوع این امر غریب تازه و اوراق حواشش که بر تند باد آن رنگ از هم پاشیده
بود بر رشته ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از جمله عجایب و وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف
اعتقاد ما نعین زکوة نافع می تواند بود اینست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة
مال داده رفته از امتعه و اجناس پشته بسته بر دوش کشیده بسوی ماوای خویش روان گردید
در اثنای راه باری بروی گرانی کرده در خرابه بر سر راه واقع بود بار را با هم چنانکه داشت بر سر
دیوار پستی نهاده که لحظه رفع ماندگی نماید دست قضا آن بار که از بالای دیوار به پشت دیوار
زلغزانیده ریسمان بر حلقش افتاد بنحوی که بار از یک جانب و خود از جانب دیگر کلو کشیده
شده و دست و پا میزد تا آفتاب عمرش گسسته شد چون چراغ صبح روشن و صورت وقایع
شب عکس نمون گشت صاحبان واقف شده از خانه بیرون دویده و متعلقان در تفحص
آن بهر جانب شتافتند و در آن خرابه مال او گجسته با دزد با قصاص خود رسیده می یافتند
از آن واقعه غریب تعجب نمودند و اثر از برکات شمرده اند و از آن و برانداز برکنج کاوی تامل را ه بکنج
معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بنمود طالبان ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و
آمال اگر در معنی حدیث مذکور غور و باخبر خبر اندیش در دادن زکوة شور نمایند هر آینه آن
میکردند که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت باعث افزون و از حوادث
دوران مصون میگردد و این خود عین مطلب است و از منع زکوة که توهم نقصان منشا آنست
که پیوسته مال ایشان در معرض زوال و فنا هر لحظه آماده صد گونه حوادث عظیم است و این خلاف مدعای
ایشانست در کافی از جناب مستطاب نبوی مروی است که ملعون ملعون مالا یزکی یعنی از خیر و برکت
دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع آنکه فرمود است که ما
ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضیع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشود هیچ مالی نزد دریا بان و نه در دریا مگر

الکه زکوة در تضییع آن واقع شده و در همان کتاب از همان جناب ع منقولست که ما من رجل
اد الزکوة نقصت من ماله و لا منعها احد فزادت من ماله یعنی هیچ کس زکوة نداد که مال
او کم شود و هیچ کس زکوة منع ننموده که مال او زیاده گردد چنانکه دادن زکوة باعث
افزونی مال شود ندادن آن موجب نقصان مال میگردد این خود ثمره دنیوی منع زکوة است الی
ثمره اخرویه که مانعان زکوة از نخل بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال
در کلام مجید خود چند جا از آن اخبار نموده از آن جمله در سورة آل عمران فرموده که و لا یحسبن
الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة
و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر مفهوم الآیه چنین است نباید که گمان کنند
که بخیلان امساک کنند در مالی که خدا تعالی بفضل خود بایشان داده بهتر است ایشان را بلکه آن بد است برای ایشان
زود است که آن مال برای ایشان بد است بیان این آنکه زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت
در روز قیامت مالی که بدان بخل می نمودند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی
بهر چه اهل آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی بهر چه اهل آسمانها و زمینها از هم میراث می برند
جناب مالک الملک است با اینکه هر یک از ایشان فانی و او باقی است و متصرفان جمله را خداوند
عالم مالک پس درین عاریت سرا چندین بخیل بودن و مال او را بآن داده او صرف ننمودن چه در خور
باشد و خدا بتعالی با آنچه میکنند از منع و عطا با خبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست
که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابی عبد الله ع پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة
ماله شیئا الا جعل الله یوم القیمة ثعبان من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ
من الحساب یعنی هیچ کس نیست که منع زکوة کند از مال خود چیزی مگر اینکه بگرداند خدای تعالی
در روز قیامت اژدهایی از آتش که برگردن او پیچیده از گوشت و پیش او میگزد تا آنکه از
خلق بپرداخته گردد و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع مضمون منقولست که هیچ صاحب مالی

از طلا





از طلا و نقره که زکوة آن نمیدهد مگر آنکه محبوس گرداند خدا تعالی در روز قیامت در صحرای هموار
آن صحرای می تواند برای اینکه بیشتر باعث رسوای باشد که بیشتر کار مرندانسته باشد و مسلط
سازد برای او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او میکند و او گریزان گردد و چون
بیند که خلاص نداشته دست خود را بدهان آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده
می شود ترب بعد از آن طوق شود و بر گردن او آویزد این مضمون قول خدای عز و جل است
که سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گاو یا گوسفند
که زکوة آنرا ندهد مگر آنکه حبس کند او را خدا تعالی او را در روز قیامت در صحرای هموار
دیار و نهد هر حیوان سم داری و بکند او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی
از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر آنکه طوق گرداند خدا تعالی برگردن او زمین آن
و باغ و مزرع را تا هفت طبقه زمین تا در روز قیامت و نیز در سورة توبه فرموده است که و الذین
یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار
جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
محصل مضمون این آیه بخل سوز و سخاوت آموز آنکه آنکسانی که طلا و نقره را جمع میکنند و از او در راه
خدا صرف نکنند پس مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن
طلا و نقره یا در میان آتش جهنم یعنی با آنکه در میان آتش باشد بر بالای آتش نیز آتش افروزند
تا غایت که سرخ و تفته گردد پس داغ کرده شود بر آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان
پس گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آن چیزی را که جمع نمودید و منع آنرا
در بایید که به چگونه است و گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن آنست
که ضرر و آزار در داغ کردن آن عضو بیشتر است چه مشتمل بر اعضاء رئیسه که دماغ و دل و جگر است
و نیز گفته اند که داغ پیشانی از این جهة است که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو جهة آنکه

از انفاق من بهرها تهی کرده اند و بیشتر برای اینکه پس باز پایشان کردانیده است و هم در سوره مؤمنون
فرموده که قال رب ارجعون لعلی اعمل عملا صالحا فیما ترکت از حضرت صادق ع منقولست که من منع
الزکوة سال الرجعة عند الموت و هو قول الله عز و جل رب ارجعون اعمل عملا صالحا حاصل
معنی آنکه کسی که زکوة نداده طلب بازگشت کند بدنیا وقت مرگ که یا رب بازگردان مرا بدنیا
که من بعد عمل صالحی کنم یعنی زکوة مال بدهم و مرهم رعایت بر زخم احتیاج فقرا و مساکین نهم اینست
معنی قول خدای عز و جل که رب ارجعون پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز را
روز پیش انکارد که آن عالم صورت بسته و آن آرزو و حصول پیوسته است مثلا مانعان زکوة
و محرومان سعادت خیرات و مبرات و نفقات که از نقش و درهم و دینار داغ بندگی بر ناصیه دل دارند
و از ناز رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان چیکشند وقتی بر این خسارت عظمی
مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر انگشت پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه
اجل دست تصرف ایشانرا از مال دنیا برکشد مرگ بسته بر زندان تا ابد بنهان لحد دوانند و دست
اختیار وارثان که سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق از جیب و کمر دن برآورده آنانرا هم
گنج و مال جز رنج و درد و وبال بر جا نمی ماند نظم کنونی برکف دست تو هر چه هست ✽ که فردا بدندان
گزی پشت دست ✽ بپرداز کن امروز گنجینه چیست ✽ که فردا کلیدش نه در دست تست ✽
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرمه سای دیده آگاهی و گره گشای مشکلات الهی حضرت ابی عبدالله
ع روایت کرده که آنحضرت در بیان کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده که هو الرجل
یدع ماله و لا ینفقه فی طاعة الله الی آخره حاصل معنی آنکه می نماید خدا یتعالی بنافرمانی کنندگان
عملهای ایشانرا در روز قیامت از روی حسرت و ندامت فرموده که این آیه در حق کیست که مال
بگذارد و از بخل و امساک در طاعت الهی و مصارف خیر صرف ننماید بعد از آن بمیرد و آنمال را اجرای
کسیکه وارث آن بطاعت الهی عمل نماید یا در طریق نافرمانی بجا آید که اگر وارث در آن مال بطاعت الهی

عمل کرده



کار کرده و امر و نهی او را در آن بجا آورد صاحب که آن مالرا در ترازوی اعمال دیگری می بیند حسرة
میکشد چرا که مال از او بوده و کسب سعادت که وارث بآن کرده او نیز می توانست و تقصیر نموده اگر
وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بآن مال تقویت نموده تا بر سبیل ارتکاب آن طریق
معصیت پیموده است بنابر هر تقدیر اعمال در قیامت باعث حسرت و ندامت او میگردد در کافی از
حضرت ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که خدا یتعالی بر میانگیزاند در روز قیامت جمعی
را از قبرشان دستها بر گردن بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی بر گیرند و با ایشان
فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنش سخت و گویند این جماعت
آن کسانند که منع کرده اند خیر اندکی را از خیر بسیار یعنی از مال بسیاری که خدا یتعالی بایشان داده
زکوة آنرا که در جنب آن قلیل است نداده اند و هم در آن کتاب مذکور است که حضرت سید
کائنات ص وقتی پنج نفر از مسجد برخیزانید و فرمود که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون
یعنی بیرون روید از مسجد ما و نماز مکنید در آن برای آنکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از سیاق
این خبر هدایت بنیان چنین استشمام می نماید که مانعان زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون باید
منکرین دین مطرود و معلول باشند و از نیکوتر شد بدانت هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب
خدا و آثار ائمه هدی ع بسیار است و با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده
آنرا سهل انگاشتن و از جهالی که چند روز برسم عاریت در تصرف ایشان خواهد بود و قدر سهلیرا
از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع گردد چه بسیار این قوم بسعادت بالکه
میدانند که روزی که پا بعرصه وجود گذاشته اند از ملک و مال هیچ نداشته اند و اکنون آنچه دارند و خود را
مالک او می پندارند همگی داده خدا و مأخوذ از آن خزانه بی منتهاست و سعیی که در تحصیل آن نموده و سعی
و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده آن نیز بتوفیق باری تعالیست آن خاکزاد و عجز نهاد
کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری

عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود عقول و حواس کافهٔ ناس و سرانجام مهام خلایق کار
کنان کارخانهٔ رزاقیت الهی فوج فوج و دسته دسته پای متردد بین طریق کسب معاش برای اجرای سلاسل این
احوال عبادا از بحر بیکران عنایت سبحانی هر یک موجب دامن زبان را چه در کردار و بیندان آتش سود اکبار
سخن داده و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت که بیان معاملات خلق بانها ده تخم ناتوان را جهت قوت
که بی دستگیری آفتاب عنایت از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدر که بی رخصت مشیتش قطرهٔ آبی
در گلوی سبزه ریزد و اهل زراعت پندارند که بجهد و سعی خود از خاک دانه بر میدارند و ادباب نکات
رونق بازار را بعضی رشد و کاردانی خود میشمارند صنعت گران را گمان آنکه کثرت احوال شان از
باران عرق ریزی خود خرم و سبز است دیگر ورا انرا خیال که سند روزی شان از رنج و تاب تیر دولت
خویشتن سپرده مولفه ایکه چندین بهر بندی خود مغروری مه وای اگر بر تو گذارند همی کار ترا مه با وجود
دانستن این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم عز اسمه عطا کرده قلیلی که برای جمع نوا مقرر نموده و اضعاف
آنرا در دنیا و آخرت و علاوه فرموده است بعهد بمنزد و برای این قلیل دست رد بر سینه چندین اجر
جزیل میزنند مولفه خواست ناخواست ارادت خدای مه وای تو گر خواسته بندهٔ وای مه یک بتوده دار
خدای جلیل تو زدهٔ هیش کی غره ای بخیل کو بند این قوم حب نهاد و این طایفه سست اعتقاد قصهٔ قارون
و مال کاران ملعون را هرگز گوش نکرده که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای زکوة آن بدل بچگونه بلای
برسی گرفتار شد اگر درین مقام بدست قلم رشتهٔ چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است
بر چهرهٔ این گران خوابان غفلت افشانده شود ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لاهی گردد و مجمل آن
اینست که مقتدای دنیاپرستان یعنی قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد بعضی
پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسرخاله آنحضرت بود در بدایت حال مرفه و درویش
و در قرائت توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک نقبا انتظام داشت که حضرت
موسی ع در حین شنیدن کلام الهی از قوم خود اختیار فرموده آنحضرت را برای او درشتی و بیدست تعلیم و تادیب

بموله





پیوسته تخم علم و دانش در زمین دل او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال که خزاین آن بزعم بعض علم کیمیا
گری بود از جادهٔ اعتدال انحراف نموده بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان
و طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیموده و خداوندو و امهال از کثرت کنوز و اموال
او در سوره قصص خبر داده است که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة یعنی
کردیم او را از گنجهای آن قدر که کلیدان هر آینه که ابنار سخت و بربخ و تعب می‌انداخت جماعت
مردان صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او حمل نمودند و صاحب
کشف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین او را میکشید و هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی
از قدر انگشت بیش نبود از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد آورده اند که خانه بنا
کرده بودند که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخته بود که دیدهٔ روزگار مانند او ندیده بود روزی بآرایشی
تمام از خانه برآمده و بر استر سفید که زین زرین داشت نشسته و چهار هزار کس هم چنین بزیور
با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس که جمله معصفر پوشیده با وی سوار بودند و نیز گفته اند که
نهراد کنیز با او بودند جامهای ارغوانی طلا کار و بر استران سفید سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت
دیدند جمعی که طبع شان مایل دنیا بود و مرغ دلشان در هوای زینت و زرنگی آن پرواز نموده گفتند
یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم یعنی ای کاش مرا بودی مانند آنچه
داده شده است بقارون بدرستیکه او صاحب نصیب بزرگیست در دنیا و جمعی دیگر که از غایت
کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشت و آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد
می انگاشتند گفتند و یلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا یعنی بر شما ای طالبان دنیا
و آرزومندان مال و ثروت این عبرت سرا ثواب و پاداش خدای تعالی بهتر است از مال
هر کسیکه ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد عاقبت آن قوم لئیم و زرنگانی که آتش خرمن
سلامت دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی ع و انقیاد

و شریعت کردن آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی رسالت
و تولیت مذبح قربان را بحضرت هرون تفویض فرمود پس هر که قربانی داشت نزد وی برده
آن حضرت او را ذبح گذاشتی و آتشی می آمد و آنرا می سوخت قارون را ازین معنی خار حسد در دل
خلیده بموسی گفت تو رسالت را بردی و امر مذبح بهرون سپردی من بی نصیب مانده ام تا چند
صبر کنم موسی ع فرمود این در دست من نیست با حق تعالی است هر که خواهد بدهد قارون گفت
من باور نکنم تا آیتی ننمائی موسی ع قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود هر یک عصای
خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند آن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصای همه بجای
خود است و عصای حضرت هرون سبز گشته و بادام آورده است قارون گفت این نیز از جمله
سحر است که میکنی بجهة بغض و کین آن ملعون با حضرت موسی ع و هرون روز بروز در تزاید بود در
ایذا او و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته طلب فرصت می نمود تا وقتیکه حکم زکوة
نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمدند و از تنگی احوال شکایت کردند حضرت موسی نزد قارون
فرستاده که خدای تعالی مال بسیار بتو داده و نعمت بیشمار بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیار اند
که در غصه و اضطراب اند بشکرانه آن نعمت از حد افزون حق خدا را از مال خود بیرون کن و بر
درویشان قسمت نما احسن کما احسن الله الیک یا خلق کرم چو خدا با تو کرم کرد قارون بخدمت
حضرت موسی ع آمده گفت زکوة مال من مبلغ خطیر می شود و من آنرا نتوانم داد بالاخره زکوة ربع عشر مال
بود حضرت موسی ع فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک
گوسفند بده قارون گفت در این اندیشه نمایم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن
نیز مبلغ خطیر شد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت است مانع وی گردید از ادای
آن نیز امتناع نمود پس جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مگس وار پیوسته بر خوان نعمت وی
ازدحام می نمودند طلبیده گفت تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم الحال

می خواهد



می خواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل و خوار گرداند برای شما درین باب چه بیان کنند
گفتند تو اعلم و بهتر دانی و ما مطیع و فرمان بردار تو ایم هر چه گوئی گفت برای من اینست که موسی را در میان
بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن
و جمال مشهور بود طلبیده گفت مرا کاری بر تو افتاده است زن گفت اگر از من بر آید تقصیر و دراغ
ننمایم قارون گفت یک طشت زر بتو میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل بگوئی که موسی ع
با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون
لعین بمجلس کلیم الله آمده آن حضرت موعظه فرمود و بیان امر و نهی می نمود که هر که دزدی کند دستش
ببرم و هر که قذف کند بیکی هشتاد تازیانه بزنم و هر که زنا کند سنگسارش کنم در نیوقت قارون
برپا خواسته گفت اگر چه تو باشی گفت بلی اگر چه من باشم گفت بنی اسرائیل گمان اینکه می برند
که تو با فلان زن زنا کرده موسی ع فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون زن حاضر شد
موسی ع فرمود ای قسم میدهم ترا بخدای که دریا شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید و از فرعون نجات
داد و ترا نیز جهة صلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است بگوی زن را هیبت الهی دریافته با خود
گفته آنچه از نفور و معاصی از من صادر شده ممکن است که بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر
خدا گویم بعقوبت اخروی گرفتار گردم پس بتوفیق ذو الجلال بگلشن احوال آن زن وزیده
و پای خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است نلغزیده گفت حاشا
موسی مبراست از آنچه این جماعت گویند قارون هر کیسه به مهر به من داده و بر من آموخته که این
افترا در حق موسی گویم اینک آن کیسه به مهر قارون چون بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند و بر مکر
و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاده گفت خداوندا اگر
داری که این نابکار در حق من این بگوید از حق تعالی وحی آمد که یا موسی زمین را بفرمان تو کردم هر چه خواهی
آن کند موسی ع سر از سجده برداشت گفت یا بنی اسرائیل مبعوث بقارون شدم چنانکه بفرعون بودم

هر که قارون بیند با او باشد و هر که با من است از وی دوری کرده همه بنی اسرائیل از وی کناره گرفتند
الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی ع بزمین خطاب فرمود که ای زمین فرو گیر ایشانرا
زمین ایشانرا تا کعبین فرو برده بروایت دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود حضرت کلیم الله
باستدعای آن ملعون قدم مبارک خود آنجا رنجه فرموده بودند که در آن وقت حضرت موسی زمین را
بگرفتن آن سه ملعون مامور ساخت قارون بدبخت بر تخت شوم نشسته و تکیه زده بود زمین
شکافته تخت او را فرو برد و او با آن دو نفر تا بزانو گرفته بهر تقدیر ایشان استغاثه کردند حضرت موسی
ملتفت نگشته دیگر بار فرمود ای زمین فرو گیر ایشانرا تا کمر فرو گرفت ایشان در استغاثه فزودند
موسی ع ملتفت نگشته بگرفتن ایشان زمین را امر فرمود زمین ایشانرا تا بگردن فرو گرفت
ایشان استغاثه و زاری را از حد بردند موسی ع از غایت غضب ملتفت نگشته بگرفتن ایشان
زمین را امر فرمود و زمین ایشانرا فرو برد گویند اینک تا امروز باز بقدر قامت خود فرو میروند بیت
رود بباد فنا هر که خاکپای تو نیست فرو شود بزمین هر که هوای تو نیست القصه بعد از خسف
قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی ع دعا کرد و حق تعالی قارون را بزمین فرو برد
تا کنوز و امتعه او را تصرف نماید حضرت موسی ع چون این سخن بشنید دعا کرد تا خدای تعالی
همه گنج خانهای او را بزمین فرو برد چنانکه حق تعالی در سورهٔ قصص از آن نیز اخبار می فرماید
که فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین
ملخص مضمون اینکه فرو بردیم قارون را و خانه او را بزمین پس او را هیچ گروهی نبود که یاری کنند
او را جز الله تعالی و غیر از خدا کسی منع عذاب او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که دیروز او را دیده
و آرزوی مرتبه او میکردند چون مقام سطوات الهی بیخ وجود شانرا بزمین عدم فرو برد و صرصر
قهر جبار نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی بر آورده بر خاطرات طریق مکنت
داری و از مزبلهٔ عبرت پیشه کردند شکر نعمت بی قیاس درویشی و افلاس را بتقدیم رسانیدند

چنانکه



چنانکه کریمه و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس در سورهٔ مذکوره بر این ناطق است ماحصل قارون دون
شقی با آنکه تخت در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش
چنین خاکی بر سر و غلبهٔ حرص و بخل بدست امتناع از ادای زکوة آخرش چنین خاکی بر سر کرد و برعکس
دستورات احوال دنیا پرستان منور که روز و شب در طریق فزودن زر اندیشه و تامل در اخراج مال
خدا که ناچیز و تعلق نماینده و پیوسته دامان دنیای شوم را بدست طمع گرفته قارون صفت بخاک که ورثه علیها
فرو رفته رشتهٔ بخل و خست همه را از نظر مرحمت الهی انداخته اندوخته اهل المعروف دنیا جمله در سر
کوی جود خاکشان صد گونه مکارم و الام ساخته است مؤلف اهل دنیا که در اندیشهٔ چند و چونند
روز و شب با دل زار و جگر پر خون اند مطلب وسعت احوال ازین مرده دلان زنده در گور که دو
همه چون قارونند دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایهٔ نجات است ادای
حقوق مستحقان عالی درجات است از خمس اموال معینه بشرط مقرره بنحویکه در کتب فروع مفصلاً
مذکور است چون حضرت سید الانام ابطا به و الاقدام از سایر خلایق بکرامت خاص ممتاز گردانیده
و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مرد مانست برایشان نپسندید از اموال مخصوصه قدری
برایشان مقرر فرموده است که صرف نفقات خود نموده دلیل صدقهٔ کسان در رهین منت ناکسان
نباشند و اکثر اغنیاء ابنهای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نمو
از بی دردی این جمع بریشان اصلا شرم ندارند و از روی جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم
نمی نمایند از برهنه پای ذریه پیغمبر خاری در دل قساوت نهادشان نخلید و از بی دستاری این
گروه باسر و پاد ماغ غفلت شوریده و غفلت نکردد و بعض از ایشان اگر فرضا گاهی بوادی دین داری
افتاده قلیلی خمس اخراج و اصعد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ
افکنده پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال عالم بلکه جمله عالمیان بطفیلی
جد بزرگوار ایشان رنگ هستی پذیرفته ارزاق کافهٔ انام از فیض جود آبای کرام ایشان در عالم

متواتر است و امطار برکات سموات باثری اجداد امجاد ایشان برکشت اعمال هم کنان متقاطر پس مر
اغنیا در رعایت حق اولاد مصطفی هم باید که منتی بر ایشان ننهاده باشند بلکه در سایر امور و مهمات
ایشان نیز پیوسته کمر خدمت گذاری بر میان جان بسته همیشه در کمین قضای حوایج این
قوم عالی درجات مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت شان
بتاج و اج سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص العروة والاثبات از شرعت بدران ایشان بهره مند کردند
آورده اند و مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند از جانب خدای تعالی که ای خلایق
خاموش شوید بدرستیکه محمد صلعم خاتم الانبیاء تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش باشند پس آن حضرت
گوید ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کسیکه او را بنزد من عطایی
و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی او باد کنم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله
بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آن حضرت فرماید بل من احسن علی ذریتی و ادی
طریدا هم او کسی عاریهم فلیقم حتی اکافیه یعنی هر که با ذریه من نیکوی نموده رانده ایشان را بجای
رسانیده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را پوشانیده باشد باید که بایستد تا من
تلافی او باد نمایم پس قومی که آن کار کرده باشند بایستند پس از جانب الهی بحضرت رسالت
پناه خطاب آید که پاداش ایشان را بتو واگذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جا که خواهی
از بهشت پس آن حضرت ایشان را در وسیله ساکن میگرداند در جای که از پیغمبران و اهل بیت
او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و در بعضی
از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایه توفیق در هر سالی یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق
نمودی تا پنجاه سالی بهمچو کان این سعادت گوی سعادت بندگی خود از میدان زندگی ربودی سالی
هم بدستور با خود مالی برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون
آمد گذارش بمزبله افتاد دید زنی مرغابی مرده را که در آن افتاده بود برگرفته پر و بال آنرا میکند

کویه

گویه گفتم چرا اینکار میکنی چه می پرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید گوید مرا از آن سخن درد بلای
و در خاطر خار خار بهم رسید و در تفتیش آن اصرار در سوال بمبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه مجادله
گشته ناچار سر انگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود برگرفته گفت من علویه ام و چهار
یتیم دارم و امروز روز چهارم است که هیچ نخورده ایم و اکنون میته بر ما حلال گردیده از بهر مرغابی مردار
برداشته پاک میکنم که برای ایشان بریم تا قوت خود نمایند بدان از هلاکت رهند گوید چون
این سخن دل خراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم
ای وای بر تو که اولاد مصطفی و مرتضی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای
ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و شوق عزم آن سال از دل من زایل گردید تا قافله حاج
بیت الله الحرام از آن سفر بهشت اثر معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یاد دادنی که بآن
سعادت فایز گردیده بودند بیرون رفته و بهر یک از ایشان ملاقات کردم گفتم حج تو مقبول و سعی
تو مشکور باد و میگفتند تو خود همراه ما بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم چون این سخن را بسیار
گفتند من در آن متفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و روزن دیده را به نمایش
عالم خواب گشودم و در خواب برگزیده خالق و پیدا بخش دلهای خلایق اعنی جناب اقدس نبوی صلعم
دیدم فرمود که تعجب مکن چون تو اعانت اولاد طاهره من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی
من از خدای تعالی مسئلت نمودم که فرشته بصورت تو آفرید تا از قبل تو حج کند تا روز قیامت
باب حج درست خواهی کام شکسته گان ده ای کعبه جوی دست فتاده گان گیر دیگر
از جمله وجوه خیر که متولین باید که همت بر آن گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات
مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در تیره
باران آفات زمانه پرشر و شور آدمی را در برزده داودی برای منع بنغایمان شرور شور فتن
قلعه پیداراست و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر از رشحات باران صدقات

کشت امید اهل خیرات را در مید نست و از جریان زلال انفعت سینه نهال عمر صاحبان اینفوت
مرتبه ارتقاد رکشیدنی است که برای دستگیری تهی دستان دراز سازی دستکاری سخیها انعلم
ترا صلاحیت و کف کی بی نوای جهت گرفتن عطا نزد تو گشاید در سرای بهر بلای آن جهانی برای تو
دلت و علاست در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر ع مرویست که البر والتصدق ینفیان
الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوی و صدقه بر طرف میسازد
فقر را و می افزاید در عمر و دفع میکند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در این کتاب از
جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که ان الله لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق
والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستیکه خدای تعالی جز او الهی نیست هر اینه دفع میکند بصدقه مرض
و دبیلت و سوختن و غرق شدن و ویرانی خانه و دیوانگی و آن حضرت بهمین منوال هفتاد قسم از
اقسام شر شمردند که الله تعالی به برکت صدقه آنها را از بنده مندفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله
مرویست که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک
من بین لحی سبع مائة شیطان لا شیء اثقل من الشیطان من الصدقة علی المؤمن و هی تقع فی ید الرب تبارک
و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه معنی آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید بلا را بدعا
و طلب نزول رزق کنید بصدقه بدرستیکه صدقه را گشاده میشود از میان زنخ هفتصد شیطان یعنی هر کسی
قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه کنند میکنند و او را از آن منع نمایند پس چون ملتفت
وسوسه و منع ایشان نگشته آن صدقه را بدهد گویا آنرا از زنخ و دهان شیاطین رهاینده و نیست
هیچ چیزی گرانتر گند بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع شود در دست خدای تعالی
پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی هر آنچه خدا بمستحقان داده شود در حقیقت باو داده میشود
و نیز از آن جناب ع مرویست که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده و یأمر السائل ان یدعو له یعنی
مستحب است مریض را که عطا کند بسایل بدست خود و امر کند آن سایل را که برای او دعا کند و هم در کتاب

مذکور



از آن حضرت ع ماثور است که من تصدق بصدقة حین تصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم یعنی هر که وقت
صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز از وی مندفع میگرداند و هم در این کتاب از محمد بن مسلم روایت
که حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر صلعم بودم کنگره از کنگرهای مسجد بر سر مردی افتاد لا ضرر باو نرسید
آن حضرت فرمود که بآن حضرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن ع مرویست
که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت که او را بسیار دوست میداشت در خواب دید باو گفتند که پسر
تو در شبی که داماد شود خواهد مرد چون آن شب شد پدر بر وقوع آن واقعه دل نهاد پسرش آن شب را بسلامت
صباح کرده آن واقعه موعوده وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شده گفت
نه جز اینکه سایلی بدر خانه آمد برای من طعامی نگاه داشته بودند بوی دادم گفت باین مرگ از
تو رفع شد و نیز در کتاب مذکور است که حضرت امام همام ابی عبد الله فرموده که میان من و مردی قسمت
زمینی بود یعنی زمین اشتراکی داشتیم و می خواستیم که آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت
که خود در ساعت سعدی و من در ساعت نحس بیرون روم پس سر آن زمین رفتیم و تقسیم کردیم
بهترین آمد و بخش من افتاد آن مرد دست بدست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی
داد ندیده بودم گفتم آن چیست آن گفت من منجم ترا در ساعت نحس بیرون آوردم و خود
در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد
بعکس سعادت و نحس ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم برای تو
آنچه حدیث کرده برای من رسول خدا صلعم فرموده که من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتتح یومه بالصدقة یذهب
الله بها عنه نحس یومه و من احب ان یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته بالصدقة یدفع عنه نحس
لیلته یعنی هر که دوست دارد که خدای تعالی نحوست آن روز را از وی مندفع گرداند باید که در اول آن روز صدقه
دهد و هر که خواهد که نحوست آن شب را خدای تعالی از او دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد
تا نحوست آن شب را صدقه دهد تا نحوست آن شب را خدای تعالی از او دفع گرداند بعد از آن فرمود بدرستی

کرمن افتتح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت
بیرون آمدن صدقه داده ام و نحوستان ساعت بان از من دفع شد پس این ترهات بلای
تو از علم نجوم این چند کلمه حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد در بیان دنیویه تصدق بود اما
فواید اخرویه اش در کافی از سید عالم صلعم مرویست که ارض یوم القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فانه
صدقته یعنی زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفتند
مانند آتش خواهد بود دو غیر از سر سایه که مومن در آن باشد چه بدرستیکه صدقه مومن در دنیا که
برای او بر فرق او سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت
خواهد نمود مؤلفه سایه لطفی فکن بر فرق صاحب افسران «چتر اگر بر فرق سر و روز میباید ترا»
و نیز در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که مضمون آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوب
تر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر یکسرا از اهل مسلمانان عیال خود سازم یعنی متوکفل
وجه معیشت او شده نگذارم که برهنگی و گرسنگی کشد محبوبتر است از اینکه هفتاد حج گذارم ازین
احادیث و اخبار در کتب معتبره حدیث ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد گشته که در تنگنای این
مجلس گنجایش ذکر آنها داشته باشد پس خود ای صاحب مکنت و بی سعادت ای خداوند مال و ثروة
که از دران عمل کوتاهی در تحصیل اینهمه ثواب نموده سیم و زر را بر دینار را بجان بند و اعظم فواید
مال را که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته ادراک لذت آنرا بر خود نپسندد
و از دلبستگی دار غرور خانی بکلید دست دهش ابواب سعادت ای جهانیز ابروی جهد مکن
و از کمند توسن همت در میدان فرصت به چوگان دل جوی افتاده کان گوی متمتع مال را از دو ازمانی
نرباید از زمزمه سرآهنگ آواز سایلان دل افسرده اش برقص و نشاط بر نخیزد و از ناله دلخراش
درویشان بدیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزند آنگروه لئیم و بجان بستگان
زر و سیم از غایت مشغولی به ملک و مال باحوال محتاجان بینوا نپردازند با کمال تعلق که با آن دارند



قدری از آنرا برای خود جدا و از چنگ وارثان را کرده ذخیره روز باز پسین خود نسازند و فکر از که
خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش شان
رساند و دست قضا گلاب عرق مرگ شان بر چهره افشاندن آن هنگام جز دست تاسف بهم ساییدن
و بجای نعمتهای الوان جاوید زیست دست پشیمانی خاییدن کاری از دست شان نیاید در
عدة الداعی از سرور عالمیان صلعم مرویست که حاصل مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی مال
فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده بود حضرت ملک الموت روزی در زی مسکین بدر خانه
وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید خود را بخوانید گفتند سید ما برای هم چون
تو بیرون نمی آید از در رانده دور کردند دیگر بار بر چنان هیبتی بر آمده گفت بخوانید خواجه خود را
خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون این سخن بشنیدند از ترس نشستند و گرفتن خود را گفت
باو نرمی سخن بگویید که شاید دیگری را طلب کرده باشد ملک الموت گفت نه جز او را کسی نمی خواهم
و بدرون رفته گفت برخیز وصیتی که داری بکن تا من قبض روح تو نکنم بیرون نبردم پس اهل
و عیال همه فریاد بر آوردند گریستند خواجه گفت صندوقها را بگشایند و آنچه در آنهاست از طلا و
نقره بنویسید و بعد از آن رو بمال خود کرده و بعد از آن دشنام میداد و میگفت بر تو باد ای مال
تو ذکر خداوند مرا از یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی پس خدا انطاق آن مال را گویا
گردانیده گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر
مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختم ترا چون اثر من در تو دیدند آیا حاضر نشدی بدر خانهای
ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر شدندی پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری
نمیکردی دختران ملوک و بزرگان او صلحا نیز خواستگاری میکردند پس نکاح تو در می آوردند
و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف میکردی من امتناع و ابا نمی نمودم و اگر
مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو گرانی و کوتاهی نمی نمودم پس چرا مرا بد دشنام میدهی تو بد دشنام

چه الدنیای گذران که عقبه ابر و انست در وجوه مذکوره به خاک ریختن برای آمرزش خود کمال و آب کم قعتی
و نفس کش را بزیر بار خرج بنای مذکوره کشیدن جهت عمارت سرای عقبای خویش مصالح
بنای کار آوردن در کافی از ابی عبیده مرویست که شنیدم که حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود من
بنی مسجدا بنی الله له فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی را بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت
ابو عبیده گوید آن حضرت در راه مکه بر من گذشت و من سنگ چینی مسجدی بنا راست کرده
بودم گفتم فدای تو گردم ترجوا ان یکون ثما من ذلک یعنی امید میداری که این سنگ چین داخل
مسجد ساختن باشد و آن ثواب نیز بر این مرتب گردد فرمود آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی
سنگخوارک گویند مفحص قطاه عبارت از موضعی است که طایر مذکور بر آن سینه میگذارد و میکند
که خود را در آن گنجانند برای تخم نهادن و تشبیه با آنکه برای مبالغه مذکور است و حاصل مضمون حدیث بنا
بر این اینست که هر که مسجدی سازد به قدر گنجیدن مصلی بنا کند بر او خدا تعالی خانه در بهشت از این
حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضا رفیع البنیان که مبلغهای خطیر
دقایق و نیر او صرف گردد و استنباط ثواب نموده در کافی از جعفر بن محمد علیه السلام ماثور است
که ستة تلحق المؤمن من بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و بئر یحفره
و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از مردن
به مومن میرسد فرزندیکه برای او آمرزش نماید و مصحفی که بعد از خود گذارد و درختی که نشانند
و چاهی که کند صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی منتفع میگردند و سنتی و طریقه
خیری که بعد از او بان نمایند پس نادر صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات
و دکاکین و امثال آنها ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند
تعلق ندارد نشانیدن درختی که بر سر راه بقصد آنکه مترددین در سایه آن آسایند و گویند همچ



برجای که چاروایان چارپایان ببندند و آنجا ازین قبیل است مرویست که مردی بسفر رفت میخی با خود داشت
تا هر جا فرود آید چارپای خود را ببندد و در یکی از منازل میخ را بزمین فرو کرده چون از آنجا روان شد
میخ را هم چنان بر جا گذاشت بقصد آنکه دیگری بان کار رسد و بر آن کار آید روزی از آنجا سخن گذشته
چیر رفت با پایش بران میخ آمده از آن یافت کامی چند رفته به خاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز فاقل
پایش بران هیچ آمده افگار گردد باز گشته آن میخ را برکند خدا تعالی خبر داد که این عمل را هم
خلق حق حسنه گرچه بر خلاف هم عمل نمود هم دو را ثواب داد الحاصل هر گونه بناها و آثاری که منظور از
آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد و در کار الهی ضایع نمیشود
آزاده گان دنیا و آماده گان سفر عقبی دیده وران اخترپس و روشن بصیران سرمنزل یقین
سقف نوبت نشان غریبنکی و خانه پرورتان کشور زنده گی نظر به خستگان نیک و بد
و از حوادث گذشتگان بهم رسیده چه خنده ها داده اند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه
نفس و هوا که مبلغهای خطیر بر اساس کاخ های بی فرصت زنده گیرا بلای هوسهای دنیای فانی
آمیخته خانها و عمارتها که بعضی اسراف و مبنی و ناز حد کفاف است بر ... ازند و در و دیوارش
با جوهر زر و طلا منقش و مصور گردانیده از لذت تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیوار
می پندارند و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اهتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر
مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چندین روزی در آن
بعیش نشینند و از نقش و برگ نقوش در و دیوار بدستیاه کامهای شگفته چینند و بر فرض که
روزگار بروی ایشان خندیده اسباب مطلب حصول آنها البته امتداد آن روزی چندین بیش نخواهد بود
چه مدت عمر او هستی ممکنات امری کا موهوم است و تا نگاه میکنی باخر رسیده است و این
بطرح چیده پس ناچار بباید دست ازین بر داشته بدیگران گذاشت و اگر آن مال در راه خدا
صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه اثری از آن بر جاست تخم دعای خیر

از من سزاوارتری و در کافی ارشادی کافهٔ خلایق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که به عمار خطاب
کرده فرمود ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفتم آری فدای تو کردم پس فرمود ادا میکنی آنچه خدا تعالی بر تو
فرض کرده از زکوة گفتم آری فرمود اخراج حق معلوم می نمائی از مال خود گفتم آری فرمود و صلهٔ برادران دینی
والدیان میکنی گفتم آری ای عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت انه فما قدمت
فانه یسبقک وما اخرت فلن یلحقک یعنی بدرستیکه مال فانی میشود و بدن پوسیده میگردد
و عمل پاینده می ماند و جزا دهندهٔ عمل زنده و نمی میرد بدرستیکه شان اینست آنچه پیش دستی از صدقات
و نفقات البته از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی از میراث و متروکات
به تو نه خواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کافی مذکورست از جناب مقدس
نبوی حدیثی که مضمون آن اینست که تصدق کنید اگرچه بصاع خرما باشد و اگرچه ببعض صاع باشد و اگرچه به نصف
خرما باشد و کسیکه دست رس به هیچ چیز نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمهٔ طیبه یعنی که در نزد مسلمان
سخن خوبی درویشان گوید که باعث بدبرا او وسیله چیزی باو عاید گردد یا یعنی که سایل را بنرم گوئی و زبان
خوش روانه نماید و مؤید معنی ثانی است اینکه در بعض از نسخهای کافی بجای فکلمة لینة مرقوم گردیده پس
بدرستیکه احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی پس خدا تعالی باو خواهد گفت که آیا نکردم بتو
آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکردم آیا بتو مال و فرزند
ندادم آن بنده گوید بلی کردی و دادی پس خدا تعالی میفرماید فانظر ما قدمت لنفسک پس نگاه کن
و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نگاه میکند و چیزی نمی بیند که خود را
بآن از آتش جهنم رهاند مؤلفه نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن ریزش ؏ بآبی
باران مکن بر آتش دوزخ زنی آبی ؏ بالجمله مؤمنان سعادت قرین بروی ایشان گشاده است و باید
که بحکم ولتنظر نفس ما قدمت لغد و باقتضای اخبار و آثار معتبره بیرون از حد که هر فقره از آنها
در پند گوئی چون دان کار خود مدان لبی است و هر سطری دور کردن حجب قرب را بسوی حق دست

بطلا

طلب اندیشه در مال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آنرا پیش فرستاده و ذخیرهٔ روز پسین خود گردانند
و بوق بذل و بخشش اهل استحقاق خویش را از معرض کشنده بخل و حرص رهانند و به تدارک سیر و سانح
درویشان بجهة ضروریات وحشت سرای خاکی اساس امان دهند و از تلاش فراخ روزی ایشان بار
ثواب در حجرهٔ مکافات تنگ تنگ بروی هم نهند و با فروختن چراغ سرور بقیه روزن ان
غور ظلمت کدهٔ گور را بر خود روشن سازند و از شیرینی نرم و ضیافتی که با خوش پوشان خاک نشین در خانه
بالوش لحد برای خود بستر استراحت اندازند از دستگیری مفلسان بیدرم بکوچه پر پیچ و خم عدم عصا
کش با خود بر بندند از همراهی شفقت بی نوایان بی برگ در سفر پر خطر مرگ رفیق شفیقی بدست آرند
بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابراء ذمت خود از آن گمارند
و در خود احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار خود و خود را وظیفه
خوار دعای ایشان شمارند تا در زمرهٔ الذین و فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل گشته بکرامت
اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند آیه در سورهٔ معارج است و حاصل مضمونش اینست که آنکه در
مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویشی سوال کنند و برای محروم بعضی گفته اند که مراد
از محروم درویشی است که روی سوال و دریوزه ندارد و از نجابت اورا غنی پنداشته بحال او نمی پردازند
و از عطایای خود او را محروم میسازند جناب الهی در چندین آیهٔ متوالیه که از آن جمله مذکورات بیان
صفات مؤمنانی که مستثنی از آیهٔ سابق اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده که اولئک
فی جنات مکرمون یعنی آن گروه که باین صفات موصوف اند در روضهای بهشت معزز و مکرم خواهند
بود و مراد از حق معلوم در این آیه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست بلکه
قدریست از مال که کس بقدر مکنت و ثروت بر خود لازم میسازد که در هر روز یا در هر جمعه یا هر ماه
آنرا در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعای عباد میشود و شهرستان
دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و در اجرای انهار و امثال آنهاست

و خاکستر کشته قوابل آن در دفتر اعمال نوشته میشود دیگر از جمله مصارف مال دنیا گذران کم در سرای
حیات ارباب ثروت و روزی مهمانست ضیافت دوستان و احوال مؤمنین و اطعام تنگدستان
و مساکین است که در نظر اهل بصیرت احسن مصرفها و در مذاق همت الذ نعمتها است سفره کستری که را
بر دعوی جوانمردی حجت ثابت و هر کاسه نعمتی در آن از تیغهاز ان و این ان آن از تیغ زبان این و آن برق
نیکنامی بسیار آتش دستی و داغ کانون سینه عباد جز بدامن سفره در نگیرد و معنی دشمن گدازی
جز بکرم مهمان نوازی صورت نپذیرد و کبک تیز بال سعادت و اقبال را جز بقبال اجتماع یاران شکار
نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و عشرت را جز بتخم کرم نتوان کرد حلقه بوستان نتوان بدست آورد
صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند عزت و تکیه داران عمان خانه بذل احسان
حلقه کثرت مهمانان و حدت بر سر خوان میزبان هر لب نانی بهر و ثنا خوانیست و بر سر سفره اهل
بیت بمطلب فرید نعمت بر کاسه دانی بچشم مردمی که از مطبخ صاحب جودی بتسکین مجاعت جماعت
بر آید بر عارض حسن شبنم سنبلی است بر پیچ و تاب کاسه شیرینی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای
اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا گردد و در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب جسته یاد آن شی
که با وجود مکنت پیوسته بکم خدمت یاران بر میان جان نبندد و بسته باد آن دری که با وجود
وسعت همیشه بروی آمد و شد دوستان نه خندد سرای که در وی مهمان آید و رفت خلق بسیار نباشد
چگونه برکت در آن فرو آید و صاحب نعمتی که کلمات سر بخوان دستهای خورند کاسه شکسته چگونه
ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات بابرکات سید کاینات که الضیف اذا اقبل
نزل بالرزق و اذا ارتحل بذنوب اهل بیته یعنی مهمان بخانه کسی نزول نماید روزی
خود را با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل خانه را با خود میبرد بینا میان قدوم مهمان صورت
برکت خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در وارث دالقلوب هم از آن جناب مأثور است
که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق علی ضیف درهما فکانما انفق الف الف

دینار

دینار فی سبیل الله یعنی هر که اکرام کند مهمانی را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند
برای مهمان یکدرهم چنانست که هزار هزار دینار در راه خدا خرج کرده باشد از اخبار فیض آثار سید
جوانمردان امیر المؤمنین است که لذت الکرام فی الاطعام و لذت اللیام فی الطعام یعنی کریمان
از خورانیدن لذت می برند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان آن امام همام است که احبب
الی من دنیاکم ثلثه اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف یعنی دوست میدارم
از دنیا شما سه چیز را اکرام مهمان و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن
و در باب اطعام مؤمن در کتاب ایمان کافی از حسین ابن نعیم صحاف منقولست که گفت که حضرت
ابا عبد الله ع مرا فرمود که آیا دوست میداری برادران خود را ای شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمود
نفعی بر ایشان میرسانی گفتم آری فرمود آگاه باش بدرستیکه لازم است بر تو که دوست داری
کسی را خدا او را دوست دارد و آگاه باش بخدا سوگند که نفعی باحدی از ایشان نمیرسانی
یا او را دوست نمیداری آیا ایشان را در منزل خود ضیافت میکنی گفتم آری چیزی نمیخورم مگر آنکه
از ایشان دو سه مرد یا کمتر یا بیشتر با من نباشد فرمود آگاه باش که فضل ایشان بر تو اعظم است
از فضل تو بر ایشان گفتم فدای تو گردم و من طعام خود را بایشان خورانم و فرش و رخت
خود را در زیر پای ایشان می افکنم مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است گفت آری بدرستیکه
چون ایشان داخل منزل تو داخل شوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون روند با گناهان
تو و عیال تو و چون بیرون روند با گناهان تو و عیال تو بیرون می آیند و رفت ایشان بخانه تو سبب
آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد اعظم از
فوایدیست که از تو بایشان میرسد و در این باب حدیثی که مضمون آن نزدیک باینحدیث است
از آنحضرت در جواب این سوال فرمود که الّا هم اذا دخلوا علیک و دخلوا برزق من الله و اذا
خرجوا خرجوا بالمغفرة ذالک یعنی چون مؤمنان بر خانه تو داخل شوند با روزی بسیار از جانب خدای

تعالی و چون بیرون میروند با آمرزش برای تو و سلم از آنجناب عم ماثور است که ما من رجل یدخل بیته
مؤمنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق رقبة یعنی نیست مردی که در آورد به خانهٔ خود دو مؤمن را
پس اطعام کند ایشان را چنانکه سیر شوند مگر آنکه بوده باشد ثواب او بیشتر از آزاد کردن بندهٔ و نیز درین
باب از سید کرام علی بن الحسین عم مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار
الجنة ومن سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم ملخص معنی آنکه هر که مؤمن گرسنه را
طعام کند خدا تعالی اطعام کند او را از میوه های بهشت هر که مؤمن تشنه را سیراب کند خدا تعالی او را
از رحیق مختوم یعنی شراب بیغش سر بمهر تا مراد از رحیق مختوم آنست که خدا تعالی نیکوکاران را
در سورهٔ مطففین بان وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم گفته اند که مهر کردن آن برای
آنکه اهل بهشت تو هم نکنند که دست کسی بان رسیده تا موجب نفرت ایشان گردد و هم در الکافی
از حضرت ابی عبدالله عم منقولست که هر که اطعام کند مؤمن توانگری را چنان باشد که رقبهٔ از فرزندان
اسمعیل از کشتن رهانیده و هر که اطعام کند مؤمن محتاج را چنان باشد که صد رقبه اولاد ابراهیم از
کشتن نجات داده باشد درین باب از قبیل این احادیث و اخبار از ائمهٔ اطهار مرویست از آنست
که ایراد تمامی آنها در تنگنای این مجلس مقدور نباشد و این شیوهٔ پسندیده از ملکات حضرت خلیل
الرحمن عم بود چنانکه آورده اند که بی مهمان اکل نمی فرمود و اگر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار گران می بود
و چون وقت اکل میشد خدمه را تا یک میل بطلب مهمان می فرستاد گویند رسم ضیافت در میان
عرب از وی شایع گردید بدان سبب او را ابو الضیفان گفتند گویند یک چنان اتفاق افتاد
که پانزده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد هر شب که سفره مهیا کردی انتظار مهمان
کشیدی چون مهمان نیامدی اکثر بودی که دست بسفره دراز نفرمودی ازین جهت بسیار دلتنگ شده
از اکل و شرب باز ماند تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان
خداوند جلیل بصورت بشر متشکل گشته بر خوان خلیل حاضر کردند تا غنچهٔ خاطر خلیل از ورود مهمان شکفته

وغبار



وغبار از ملال از صفحهٔ ضمیر منیرش رفته گشته طعامی تناول نماید و این وقتی بود که آنگروه بجهت
خراب کردن شهر لوط می رفتند فرمان رسید که اول مهمان حضرت ابراهیم گردند و او را بوجود
حضرت اسحق رساننده بشارت دهند چنانکه در سورهٔ هود کریمه ولقد جاءت رسلنا
ابراهیم بالبشری الی الآخر از آن اخبار می نماید و هم چنین از پسندیدهٔ ربانی ولذت شناس
نعمت میزبانی امیر المؤمنین عم ماثور است که روزی میگریست سبب آن را از آنجناب پرسیدند
فرمود که هفت روز است که ما را مهمان نیامده است و از جملهٔ حکایات و اخباری که منادی تذکار
آن صاحبان مکنت را بر خوان نعمت ادراک اینفضیلت می خواند حکایت ضیف خوان
سالار موائد دنیا و دین حضرت خاتم النبیین صلعم که بدستیاری ابوطالب عم جوانمردی مجلس عبدالله
ابن جدعان را با جمع کثیر از طوایف ناس ضیافت کرد مفصل این اجمال آنکه جناب اشرف نبوی صلعم
در اوایل که سن شریفش میان بیست و سه سال بود روزی از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود
در حالت معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرموده و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان
میگفتند از مکارم صفات و محاسن عادات وی بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه
ندا میکردند و مردمان را بمائدهٔ عبدالله می خواند و منادی وی ابوقحافه بود هر روز چهار دانگ نقره
اجرت خدمت مذکور را اخذ می نمود و آن روز عبور حضرت سید عالم صلعم و آن وادی با حضار طعام ندای
منادی مقارن افتاد عبدالله ابن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیهٔ غیبیه بغایت شگفته
خاطر گشته خود بشوق تمام بر سر راه سید عالم صلعم آمده استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی
نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آن حضرت نزد بطحی شیبه عبدالمطلب قسم داد که
جناب قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن افتخار بر فرق
اعتبار آن سید اخلاص شعار افراشت عبدالله خود کمر اخلاص بر میان بسته بشرایط خدمت قیام
نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید عمل منعقد گردید آن حضرت بیرون آمد عبدالله نیز پارهٔ

راه در خدمت می آمد و چون خواست که وداع مراجعت نماید آن حضرت فرمود یا عبد الله فردا تو و جمیع
قبیله تیم از آزاد و بنده وقت طلوع آفتاب مهمان مید بوده‌اند ان از هم جدا گشته به مکه آمده بخانه
عم گرامی خود ابو طالب رفت غمناک و متفکر نشست از این جهت عبد بن جدعان را با جمیع قبیله بنی تیم
دعوت کرده بود و آن غمناک و سامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون آید پس
فاطمه بنت اسد والده ماجده امیر المؤمنین که آن بزرگ دنیا و دین را در خوردی تربیت و ریاضت آن
در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود رعایت جانب او را بیش از فرزندان خود می نمود و آنسرور را
به مادر خطاب می نمود در آمده سید عالم را چنان متفکر و در هم دید گفت ای فرزند گستاخی با تو گفتگو کرده
که دل تنگ گشته گفت نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می بینم گفت خبر است گفت قسم ترا حق
که مرا بر تست پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دل تنگ مباش
چون عمت آید وی را اعلام کنم تا آنچه خاطر خواه تست قیام نماید این سخن بود که ابو طالب آمد و فاطمه
وی را اعلام نمود پس ابو طالب آغاز مهربانی کرده آن لطیفه ربانیه را مانند دل بر سینه خود منضم گردانیده
میان دو چشم مبارکش بوسید گفت ای فرزند هر چه اراده کنی به فعل می آورم بعد از آن دختران
عبد المطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی
وارد شود و از مالی که آنجا دارم بیاورد و اضعاف آنرا میدهم گفتند سمعا و طاعة هر چه داشتند
آوردند چون در آن ایام تنگی بود ابو طالب دانست که آنها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند برادرش
عباس مالدار بود برخواسته بسوی او رفت که تتمه ما یحتاج را از او قرض کند چون به میان ابطح
رسید گوسفندی بسیاری دید که در وقت وارد گشته پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند
از خود بن سالم و خود مولای ابو طالب بود و مال بسیار داشت ابو طالب با جعفر و حور فرزندان
و چون حاضر شد سلام داده دستبوس کرده ابو طالب گفت این خود چند است گفت گوسفندان
تو گفت هر قدر بیاز از عکاظ آورده ام برای موسم حج ابو طالب گفت این گوسفند از این



بر قیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی و از اختر قیمت که بضاعت من از شام آید خود گفت ای مولای جان
من فدای تست با تأمل چه رسد که قبول نکنم مکن به قیمت عمل گوسفندان را توفیق گرفته دانست
که در آن وقت وی را کفایت خرج دیدن عباس کرده از آنجا مراجعت نمود پس خبر به عباس رسید
که ابو طالب عازم منزل بوده و از راه مراجعت نموده و این معنی بر وی گران آمده برخواسته
به خانه ابو طالب آمد و گفت ای سید خبر آمدنت بمن رسید خوشحال گشتم و از خبر بازگشت
آزرده گردیدم سبب آمدن و بازگشتن چه بود ابو طالب کیفیت حال را بر او حکایت نمود عباس گفت
امر از تست و ابو طالب مشغول کار سازیها و تهیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس برخواسته قصد
انصراف نموده گفت ای برادر مرا بر تو حاجتی است ابو طالب گفت بگو حاجت خود را حاجت تو
روا است سوگند میدهم به خدای کعبه و شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو بگویم روا کن ابو طالب
گفت تو از من حاجتی خواهی و بر آن قادر باشم روا کنم بگو آنچه خواهی گفت می خواهم که منت بر من
نهی و بگذاری که من ضیافت محمد و جمیع ما یحتاج قیام نمایم چه ما چار است مرا در جمع کردن
مردمان نیز از قریش و غیر چنان اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری از مکه جمع گشته
ابو طالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک هی لی فی فضلک و شرف منت چون باین امر قیام
نمای چنان است که من قیام نموده باشم مسئول ترا بدل و جان داشتم و انجام این مهم بعهده تو گذاشتم
القصه عباس شرف قبول آن التماس فایز گشته تا مولش به حصول پیوست و از دل و جان بر تهیه
ضیافت سید انس و جان پرداخته کمر خدمت اکرام حاضران بمیان جان بسته از روی اخلاص
پس جذعه و چند بزها شترا همگی جمع نمودند و بحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام
نمودند دیگها پر بار و طبق‌ها و حلواها و بریانها تا وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمن مرتفع
ساخته آن صدر نشین بارگاه قرب را با ابو طالب در آن موضع نشاندند و بنی عباس و قریش
و همه اهل موسم را صلا زده بر آن مائده خواندند و مردمان از هر جانب رو بآن موضع نهادند



و جا بجا نشسته آن موائد گونا گون را صرف کردند در آن ضیافت شصت هزار دینار که بحساب این روزگار
هفت صد تومان باشد خرج شد در ابتدای این خدمت جلیل مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح
مکه بازار عکاظ که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع می نمودند و بگاه آمده
کرده به خرید و فروخت مشغول می بودند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا وجود شریف آن
پسندیده حضرت خالق در زیر بار منت احدی از احاد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین
در آن روزگار بر هر مردم نامدار در عرب متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایات ترغیب برادران نیست که بر
مردمان نیز این طریقه را بر چشند و این است که سلوک میدارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر
اسراف صرف نموده عیال و دابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه میگذارند چه در هر حالی از احوال
حد توانائی و اعتدال از عرض دادگشته از جرم نمی خود که عبارت از شبه اقران و امثال است قدم برتر
گذاشتن مستحسن نیست بلکه مراد دیگر تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه در آمیزش و ایتام
پیوسته بروی خواص و عام بسته میدارند و اگر وارد و عزیزی بر سر خوان ایشان احیانا اتفاق افتد
خود را خانه خراب می شمارند و از کوتاهی همت دست بسوی کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن فرو
کرده و از بیم کاسه کی در محافل گلستان سفیدی نشوند که مبادا حلقه در ضیافت بکر دفتر آن افتند
کاشانه ایشان هرگز روی مهمان ندیده دست خواهش بی نوائی هرگز بدامن گشوده نوال ایشان نرسیده
نان گور را ایشان و مصری میدانند و بخل و حرص را عقل معاش می خوانند زبان حرص ایشان بکلام خوش
بشد هرگز نگردیده و گوش حلقه در ایشان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت این قوم جان سخت که از شوی
این صفت خبیثه همیشه در میان اقارب و عشایر غریب و با وجود دراز دستی مکنت از الوان نعمت مواید
فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میگشتند طرفه اینکه این گروه لئیم با مردم کریم بر سر راضی نموده تیغ
سرزنش بر فرق سر بلندی صاحبان داد و دهش آخته و تیر ملامت بسینه احوال جوانمردان صاحب
سخاوت ساخته اند گاه سفیه سرشان نام می نهند و زمانی بی پروا و با و رشتان خطاب میکنند

وجعنما نند که در گذشته‌ها برای فتوت بکار نمی‌آید از وادی با فاق سخن هرزه در ایام ملامت است و شکوه گشوده
صورت احوال ارباب جود و سخا را بر ذره زشتیها و معایب می‌نگرد آنرا که زادش خرد خواموشیست
بر شام سحر دیگ کرم در جوش است هر عیب که باشد در شکستگی ای پوشیده کرد دید چو کاسه
سرنگون سرپوش است گویند عبد الله بن جعفر طیار که از مشاهیر اسخیای روزگار بود دیگر
عطا ملامت می نمودند در جواب ابن مضمون ادا فرمودند که عادت بایش جاری گشته که خدا بمن
عطا کند و من به خلق او ببخشم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدا تعالی نیز قطع عطا نماید منقول است
که عبد الله مذکور روزی به نخلستانی که بسر کاری وی متعلق بود گذر نمود هم سایه ای در آنجا دید که
قرص نان در پیش وی نهاده از قرصها مرسوم و مقرری بود از سرکار خواجه بود که هر روز تا شب باغ
ملکش می نمودند در آن سگی آمد غلام یک قرص از آن جلو پیش وی انداخت آنرا نیز بخورد و قرص
دیگر را هم انداخت آنرا نیز بخورد و دریافت که به انتهای رسید قرص دیگر را هم انداخت عبد الله
پیش رفته پرسید که چرا از این قرصها خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ دادی گفت این سگ در این موضع غریب
و گرسنه بود از تجربه او را برخود ایثار نمودم عبد الله گفت مردمان مرا بسخا ملامت میکنند این غلام
از من سخی تر است پس غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم باد خواجگان
مالدار و دنی طبعان خست شعار را که در شیوه جوانمردی و آزادگی از غلام کمتر باشند و پیوسته همت
بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بی نوایان عور و بی برگان خویش نا و همسایگان
نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل بپاشند گوی این قوم سست رای و جان سخت و این گروه
تنگ چشم دلگران کلام سرور عالمیان گوش زد خاطر نگردیده که والذی نفسی بیده لا یؤمن بی
عبد بات شبعان و اخوه او قال و جاره المسلم جایع یعنی قسم بآنکه جان من بدست اوست
که ایمان ندارد بمن بنده که سیر شبرا بگذراند و برادر مؤمن مسلمان با هم سایه او گرسنه باشد
و همانا این عطایه از گلدسته سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی امیر المؤمنین ع

رانیجه اثری غنام جان نرسید که ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری فغر ایا شبرا برو ز
آورده ام بکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند علما غایت بیدردی و نهایت
نامردی است که خدا تعالی یکی نعمتی ارزانی دارد و لوای امتیاز قدرت عطا و دستگاه احسان
در میان ابنای جنس سر ورای افراشته باشد و او آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تهیدستان را
اهمال دهد بلکه شریک خود نگرداند شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت به حلق ستمدیدگی
فرو رود چگونه بر کسی گوارا میتواند گشت و لقمه‌های که بسوزن نگاه گرسنه بجان وشای دوان باشد
چه‌سان از گلو فرو میتواند گذشت **مؤلفه** تو اگر خود لقمه چون می خوری که بپیش که در دیدنش
خون میخورد و از حضرت اقدس نبوی ص ... مرویست که هر که طعامی خورد چشمی بآن نگرد از آن طعام
بآن گرسنه نخوراند خدا تعالی او را بدردی مبتلا سازد که دوا نداشته باشد از سیاق این کلام بلاغت نظام
چنین مستفاد میگردد که بعض از حیوانات نیز مانند سگ و گربه درین حکم داخل باشند گویند ابو عبیده نام مرد
سخی بود و هیچ کس بر خانه وی نرفت که طعام او نه خوردی و میگفت که مرا شرم می آید که کسی بر من سلام کند
و طعام من نچشید برای حیوانات که در سرای وی بود حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ خورشی معین کرده
بود یکی از شارحین احادیث نبوی ص در طی شرح حدیث فی کل حری اجر نقل نموده که حاصل آن
اینست که مردی از بنی اسرائیل که بادیه عیش بر طریق جهالت فرسوده دامن زندگانیش بلوث افرانی
آلوده وقتی بسوی معرفت بجاهی بر سر راهی برسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام بر آمده مرد را از
حرارت عطش آن سگ آتش در دل افتاد و چون دلو و ریسمان نبود عمامه از سر بر گرفته کاسه چوبی
که داشت بر آن بست از چاه آب کشیده و سگ سیراب کرد پس خدا تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود
که انی قد شکرت لسعیه وغفرت له ذنبه الشفقة علی خلق من خلقی بخاطر یکه من سعی آن مرد را مشکور
گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از شفقت و دلسوزی او که بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این
خبر بآن مرد رسیده از گناهان توبه کرده برگردید و آب توفیق پاکدامنی خود را برسیم ملاء پشیمانی از جاه

لسار





سر آمال و امانی بر آورد رزقنا الله توبة عن ما مضی والتوفیق لما بقی بدانکه مال دنیای
غدار اغیر انچه مرقوم گردید معارف بسیار است و لیکن چون حکم بر شتاب در سر انجام ... شغل
عظیم بر گردن افتاده است درین مطلب بیش ازین ایستادن ... و حرکات ... تعلم دادن
مقصود نیست و جهة بلندی طرق آن ارباب همم را تقاضای جود و کرم کافی است و مخفی نماند که چند شیوه است
که رعایت آنها بر ارباب درگاه جود و سخا متوابد بود هدایت سمعت حمیده ... شیوه های پسندیده
جلوه آمیخته بیست بن آنکه در بذل و جود طریق اهلیت و استحقاق را منظور داشته تخم احسان در شوره زار
احوال نا اهلان ضایع نسازد و از برودت که جای بیموقع و بخششهای بیجا بخل بلندی نام سخا از تو
و نمایند اند و چه نزد مرد عاقبت اندیش بذل چنین از امساک در پیش بهتر بلکه در نظر حقیقت
شناس و هر سر یک که باشد بذل چه اگر آن بخل از حرص و شره است و این جود از حماقت و سبکی
و اگر آن اثر گرانجانیست این ثمر سبک عقلی و مغز بی و نادانی چه ظاهر است که با وجود بی نوایان
عور طریق نوازش با صاحبان کلاه و کمر جستن با تشنگی تشنه را از آب بدریا لب تسن است
و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح
نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و بیدولتی نیست بلکه غرض آنست
که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته ... و بیرا شمول عطا با
وجود ... نزد اشرار خلق و ابرار اختیار و صرف ... مصلحای ... بهنرکار تقدیم نفرماید ... هنر از ابر
اهل هنر و نادانرا بر مردم دانشور رجحان ندهد در رعایت مفلس نیز از منعمان ضرور تر ... دستگیر
ضعفا بیش از اقویا بقدم اهتمام فرا رفتن شاید حاصل سر افراز انست که داد دهش از روی رشد و مبنی
بر شایستگی و اهلیت باشد نه از برای عرض گذشت و ایهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و فاعل
مبتعان سخی نمایست که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو میسازند و از بخشیدن نقد جنس
بسیار بفواحش و امردان کردن بدعوی همت می افرازند نمی دانند که آن نه همت و بر تر اشت

بلکه خاک مذلت بر فرق خود بختن و از این قبیل نه بردارس و وجه اعطا در بخشیدن و در حدیث ائمه هدی
در مذمت عطا با بجا بسیار وارد است از آنجمله در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که مفضل
ابن عمر خطاب نموده فرمود یا مفضل اذا اردت ان تعلم الرجل شقی ام سعید فانظر الی سیبه و معروفه
الی من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر وان کان یصنعه
الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر یعنی هرگاه خواهی بدانی مرد را که شقی است یا سعید
بر بین بخشش و احسان بکه میکند پس بدان که برای او نزد خدا تعالی خیری نیست و دیگر از جمله
شیوه‌های کرم التزام آنکه ضروریات است که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهده
و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید در چاره دردوا و چاره‌گری نماید
و نگذارد که وی از غایت اضطراب لب اظهار بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار طلب آنچه بوی
دهد مزد اظهار و قیمت آبروی او میشود این سخن را گفتن خود از احادیث ائمه معصومین از جمله
حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سرحلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء
واما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه بیت لیلته ارقا متململا یتململ
بین الیاس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک وقلبه یرجف
و فرائصه ترعد و قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح خلاصه مضمون آنکه احسان
آنست که پیش از سؤال باشد و اما بعد از سؤال جز این نیست که آن عوض آبروی که برای تو بذل کرده است
میشود و ریختن آبرو نه از سر آنست بلکه آنکسیکه انکار کند شب خواهش میبرد و مضطرب بی‌تواند
باشد متردد است میان ناامیدی و امیدواری که حاجت خود را پیش کی برد بعد از آن عزم
خود را جزم میکند و پیش تو آید در حالتی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ و رویش
متغیر میگردد که حاجت خود را بنماید که آیا از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه
این همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش برآری احسان خواهد بود در بهاکتاب از بهاکه نب
کم


و انچه معلوم مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پنج وسق خرما که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای بغیبغه
که موضعی است در مدینه برای فرستاد و آن جماعتی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز
شفقت شیم داشت یعنی فرستاد بر پریشان و در عرصه رعایت غمخواری درویشان آن امام انس و جان
و غیر او طلبی نمیکرد و گفت بخدا قسم که فلانکس از تو چیزی نه خواسته است او را یک خرما وسق بس بود
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند لا کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدا تعالی مثل تو کس را در
میان مؤمنان بسیار نکند من عطا میکنم تو بخل میکنی لله انت این کلام ممکن بتقدیر
مع الله انت است یعنی برای خدا این کار حکمی هرگاه من عطا ندهم آنکس را که امید عطا از من
دارد پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال او بدهم نداده خواهم بود مگر قیمت آن چیزی را که از او
گرفته‌ام یعنی هر چه باو دهم قیمت آبروی او میشود که از او گرفته‌ام بیان این آنکه من او را در معرض آن آورم
که بذل کند آبروی خود را یعنی من بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را بدان داشته خواهم بود که از من سوال
کند من و آبروی که در وقت عبادت و حاجت خواهی از درگاه الهی که خداوند من و او است بر خاک میمالد
پیش من بریزد پس کسیکه با برادر مسلمان خود چنین کند و داند که وی مستحق صله و احسان او است بخدای
عز و جل راست نکرده خواهد بود و در دعائی که برای آن برادر مؤمن مسئلت کند آنجا که بر زبان براند
وی تمنای بهشت کند و به مال بی اعتبار خود بر او بخل نماید توضیح این آنکه در دعای خود میگوید اللهم اغفر
للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنان آمرزش خود طلب بهشت از برای ایشان
کرده خواهد بود با تحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای آن جهانی برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد
چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار او است با وی مضایقه نماید تا از شدت فقر
و تنگی اضطرار قفل صبوری از درج حوصله‌اش شکسته و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت بریزد
و آنگاه هر گونه احسان و رعایت که در باره‌اش شود بهای آن گوهر بی قیمتی که از کیسه او رفته نخواهد بود
بعد از آن رسم بمروت زور احتیاج سراب عزت مردیش را انداخته و بر خنجر جانستان زبان

آن حضرت فرمودند ... خود را کنار دیس ... مردان کشته باین نه حدیث میکرد تا آنکه ... ان ...
و نعود ... من ... آن حضرت فرمود انما ذنوبی فی الدخول یعنی مرا رخصت میدهید که بدرون روم ...
کف قدم الامام ... خدا تعالی ... که ... حارت ... قانون کرم و ...
... حاجت آداب مهمانداری بود ... دیوان حضرت ... داخل ... دریک نموده بعد از آن
بیرون آمده در را پوشیده و دست خود از بالا بیرون کرده فرمود ای خراسانی ... مرد خراسانی ...
... فرمود ... این ... دینار را ... و نماد ... خود و برکت جو ... و از قبیل من ... القدری
... از برای آن بتو دادم که چون ... از جانب من ... تمامی ... خود ... بتو بخشیدم ... روی ... بیرون ...
تو کردم ... عطا ... جز ... فرمودی ... روی خود را پوشیدی فرمود فانی
اری ذل السؤال فی وجهه لقضاء حاجته یعنی مراد این است که چون او طلبی کرد و حاجت او را روا نمودم
اگر او مرا میدید اثر ذلت و شرمساری ... میرسید از ترس آن روی خود را پوشیدم که مبادا
اثر ذلت در روی او ببینم الاخر دیگر از جمله لوازم اهل کرم میباید که رعایت اثر ابر خود لازم دانسته
که چون بتوفیق بذل و عطای مؤید بسعادت حاجت گذاری درمانده بی نوا مستعد گردد آنرا در دفتر
حسنات ثبت دانسته از صحیفه خاطر محو نماید هر چند عطای کثیر و مبلغ جلیل باشد سهل و حقیر شمرده
در مجالس و محافل بذکر آن نپردازد افتاده که آنرا اگر بر همان خود از خاک برداشته ... لحظه‌ای از
نه کرده بر خاک مذلت نکند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده هر روز ... تیغ جان
ستان وضع منت نکشد چنانکه شیوه ... لیکن داده ... خود ... ستان ...
اگر خار ... بپای درویشی برآید ... خار غم در دلش میکارند و چون ... عقب از خاطر
دلریشی برآید ... کوه منت بر جای آن میگذارد و کف نافی بکسته ... که از زنده کرده‌اند سپر
... آبی بر لب تشنه بریزد که داغ انفعالش ... منت شیرین عطای ان بالماس ... از
منت


منت سوده حلوای چرب و نرم نوال آن بزهر جان گداز اظهار آلوده مرمت احوال فقرا نکند
که خانه غیرت شرا ابان عرق رسانند و نان مسکینی نپزند که دیده دلش را برمحو اظهار آن بکرانند
مذمت این نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا و اخبار و آثار بسیار است از
آنجمله در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخه عالم مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی مرویست
که ان الله کره لی ستة خصال وکرهتها للاوصیاء من ولدی واتباعهم من بعدی ومنها
المن بعد الصدقة یعنی بدرستیکه خدا تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه
ساخته‌ام برای اوصیا فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن
بعد از تصدق است و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت رسالتمآب مرویست که الفتوة اربعة یعنی
جوانمردی چهار است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطای بی منت و در
مجموعه ورام از حضرت سید الانام منقول است که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فمن به علیه
احبط الله عمله و ثبت وزره ولم یشکر له سعیه یعنی کسیکه با برادر مؤمن خود نیکوئی کند و بر او منت نهد
خدا تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او بگیرد و سعی او را نپسندد و نیز بعد
از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عز وجل حرمت الجنة علی المنان والبخیل والقتات یعنی
خدا تعالی میفرماید که حرام کردانیدم بهشت را بر کسیکه منت بر مردم گذارد و کسیکه بصفت بخل موصوف
باشد و کسیکه سخن چینی نماید و نیز در این کتاب از آن جناب منقول است که لا تحقروا شیئا
من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا شیئا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه شری
که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کم آید آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر چیزی که از شما صادر
گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و این کلمات هدایت سمات حضرت
امیر المؤمنین است که ایاکم والمن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان یعنی بپرهیزید
از منت چون احسان بر کسی کنید که منت گذاشتن تیره و درشت میسازد و در کافی از حضرت

اظهار جگرگاه طاقتش چاک زده باشد با چندین تردد و اندیشه که نزد خلایق مردی سخاوت بجز ذات
عطا بوی نوش دارد و بعد از مرگ خواهد بود و زنهار نتوان گفت که عطا بعد از طلب سخاوت نیست
بلکه حیا است که آدمی را شرم می آید که حاجتمند سؤال ابرو بنیاورد و دست رد بر سینه امیدش گذارد
پس حاجت گذاری وی به تقاضای شرم و محض آزرم خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه خواهد
داشت و میان این عطا و عطایی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد بسیار است و مؤید این سخن
تواند بود دریچه از حاتم نقل کرده اند که وقتی قومی بوم دست برد و غارت بر سر قبیله طی رفتند حاتم
خبر یافت سوار شده و نیزه خود را در ربوده با قوم خصم بر ایشان حمله نمود و قبیله با حاتم طای که در
میان ایشان شجاع علم بود و همت بر دفع دشمن بستند با سلک سخت روی عزم در رشت فوج
ایشان نزاد درهم شکسته حاتم از پی ایشان تاختن بزرگ ایشان او را شناخته رو برقفا تافته گفت
یا حاتم اهبلی رعک یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود را پیش او افکند آن نیزه برگرفته
برفت و قوم در آن باب با او عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او نیزه بر داشته روی بما می
گذاشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت ای قوم من هم وقتیکه نیزه بوی دادم دل بر کشته نهاده دم آماده
جواب گفت که گوید نیزه خود را بمن ده چه می توانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه را بوی ندهم و دست
رد بر سینه سوال او نهم و دیگر از غایت جود و کرم آنست که چون بر فقر کسی چیزی یا بیایی عزیز رای
قصد پرسش نماید و دایه عطوفت اگر طفل احتیاج بی نوای شیر عطا در پستان همت بکوشش
آید به نحوی که این وجه را با او واصل سازد که باعث خفت و خواری او سبب خجلت و شرمساری
او نگردد مثلا عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنسی تبدیل کند و اگر از گرفتن
صدقه عارش آید آن صدقه را هدیه و تعلق نام نهند و اگر طبعش یکمرفاق بدست امتناع نماید
جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان از برو گوارا نباشد در خلوت بوی
رساند و بر این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات

ناپسند



ناپسند آن بیچاره درد مند را از جان سیر و از زندگی بیزار و از کرمهای بارد و بیزار و آتش رشک
خجالت عرق انفعال نبیند از دو جبه در خفت و خواری بر عزیزی واداشتن از بی دردیست و اثر
ذلت بر چهره سائل دیدن خلاف شیوه جوانمردی از فتوه اهل جود و کرم و سرور جوانمردان عالم
اعنی جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علی نور الله ... روایت کرده که کسیکه جهت طلب نزد وی آمد فرمود که اکتبها
علی الارض فانی اکره ان اری ذل السوال فی وجهک یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستیکه مرا خوش
نمی آید که اثر خواری سوال را در روی سائل ببینم و در کافی از حارث همدانی نقل است که شبی بحضرت
امیرالمؤمنین ع شب نشینی کردم گفتم یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود خدا ترا بیامرزد و فرمود
اهلها یعنی مرا اهل آن دانستی که حاجت را بمن گویی گفتم آری یا امیرالمؤمنین فرمود خدا ترا از قبل
من جزای خیر دهد و بعد از آن برخود برخاسته بسوی چراغ رفته چراغ را خاموش کرده بنشست بعد از آن
فرمود که چراغ را برای آن خاموش کردم که اثر ذل حاجت ترا در روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من
از رسول خدا شنیده ام که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتب له عبادة و من
افشاها کان حقا علی من سمعها ان یقضیها یعنی حاجتها امانتهاست از خدا یتعالی در سینه
بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکار سازد
لازمست بر کسیکه آنرا بشنود اینکه اعانت او کند یعنی قضای آن حاجت و هم در کافی از ربیع بن
حمزه منقولست روایتی که حاصل آن اینست که در مجلس ابوالحسن رضا ع بودم با وی سخن میکردیم و خلق
بسیاری جمع گرده از سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بلند بالا بلند قامت گندم گون داخل شد
گفت السلام علیک یا بن رسول الله گفت مردی از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد تو ع از حج باز گشته ام
خرج من تمام شده آنقدر ندارم که مرا بمنزل رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهرم روانه
سازی بکن یعنی خرج عطا کن که ساز و برگ نموده خود را بوطن رسانم و خدا تعالی بمن ملک و مال
و مکنت داده چون به شهر خود رسم از جانب تو آنچه بمن دهی تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم

از حضرت ابی عبدالله ع منقول است که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را
بلا شک حاجب ضعیف و در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور انسان احسان
و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن در نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و خیرات است و اگر نظر بتحسین خلق
داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل اثر او در نظرها بی موقع میسازد و مشت ظرف
و تنگی حوصلگی او را از بام می اندازد پس بهر تقدیر اولی اینست که نقد احسان را در مخزن اخفا نهاده
قفل خاموشی بر آن زنند و ان جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بیاد دستی زبان هرزه نالی تلف
ننمایند گویند که اعرابی ابن عقیل را ریحان و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده
در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود می نمود و ان امیر کهربز برای حاجت گذاری ان فقیر گشته در وقت
مفارقت ازمرد بجهة تاکید گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش مکن امیر گفت
اذا نسیتها نسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد بعد از انکه روا کرده باشم صراف نقود معانی و جوهریان رشته
نکته دانی میدانند که این بزرگ این سخن را چه قدر جوانمردانه گفته و گوهر این معنی بمثقب بلاغت چه مقدار
استادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات کرد که حق مقام کرم و سخا منوط است بدوش
و شرمنده احسان ایشان باشد چه جای انکه منت بر ایشان گذارد بلکه از نخوت که اگر درویشان قبول
عطا ننمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد ماند و ادراک سعادت دارین و بخشیدن
نتوانند نمود **مولفه** واحتیاج مفلسان نام سخا کرد بلند برکریمان بی نوایان راچه منتها که هست
شاهد این معنی کلام صدق نظام علی المرتضی است که من قبلی عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسیکه عطای
ترا بپذیرفت پس بتحقیق که مدد و یاری کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سایلان چه نیکو
مردانند که صدقات ایشان را که ذخیرهٔ فردا و توشهٔ عقبات است برداشته بی مزد بعالم بقا میبرند
دیگر از جملهٔ لوازم سخا آنست که چون وعدهٔ عطا بدرویشی کند یا برای ضروریات حاجت گذاری برادران
خود را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر او را جایز نداشته برودی ذمهٔ خود را از دین وفای آن رها نموده چشم

امید



امیدان نامراد را که بحصول ان مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل
و فاسد میسازد و مرور ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و فاسد میسازد و از کلمات
بابرکات حضرت امیر المؤمنین است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر
آوردن نشان بخل است عرب گوید وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعدهٔ کریم نقد است
و بسرعت طریق ایجاز آن می پوید و وعدهٔ لئیم در عقدهٔ تعویق و تاخیر است و هر روز چندان عذری گو
بد و یکی از شعرای عرب گفته فان یجمع الافات فالبخل شرها من شر البخل المواعید و المطل یعنی اگر بهم
فتنها جمع شوند بخل بدترین آفات است و بدتر از آن وعده کردن و وفا را هر روز بروز انداختن است و در کافی
از مسلم مخالف ع موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان من
یمینه و شماله شیطانین فلیبادر و لا یکفاه عن ذالک یعنی هرگاه یکی از شما قصد چیزی یا بخششی
کند از جانب راست و چپ او دو شیطان اند پس میباید که در قصد پیشی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا
اندو شیطان او را از آن باز دارد و در ارشاد القلوب از سپند آتش بیقراری و صاحب گریه و زاری یعنی
از حضرت فخر ال جدین امام زین العابدین ع مرویست که انی لا بادر سالی فضاحاجة عدوی
اخافة تعضیها الهاغیری او ان یستغنی خلافه منی الکه من مبادرت و پیشدستی میکنم بروا کردن حاجت
دشمن خود از بیم آنکه مبادا دیگری آنرا روا کند یا اینکه وی از آن مستغنی گردد و هرگاه تعجیل
در قضای حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیگری سبقت نماید و آن فضیلت از یک فوت گردد
پس حاجت گذاری برادران دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتیکه وعده نیز شده باشد
نستعین من الله الاعانة **مجلس سیزدهم** در مذمت و معونت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم
حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جابر شهوات نفسانیست پوشیده نماند که ظلم در اصل
لغت تازی کردن کار است بی معنی و بیجا و در اصطلاح ارباب شریعت عقلیه راسخ ملکست در باغمی
حاکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر

وظلم لا يترک و ظلم مغفور لا يطلب حاصل معنی آنکه بدرستیکه ظلم بر سه گونه است یکی ظلم که آمرزیده و فلم عفو بران
کشیده نه خواهد شد و تیغ ظلمی که دستانش نه خواهند برداشت و مکافات آنرا در کنار مرتکب آن
خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد گذشت پس
آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته این مضمون ادا فرمودند که اما ظلمی که آمرزیده نشود شرک است
بخدا چه الله تعالی فرموده است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذالک لمن یشاء
و اما ظلمی که مغفور میگردد و ظلمیست که آدمی بر خود میکند یعنی ارتکاب قبحی کرده که ضرر آن بدیگری تعدی
نمی نماید و اما ظلمی دست از آن نه خواهند برداشت ظلمی است که بعض از بندگان به بعض کنند الاحر مراد
درین مقام از اقسام ثلثه است در این مجلس که همین قلم موعظت شیم را روی سخن با چند طایفه است
اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و مفارق سایه الهاند و پیشگاه بارگاه صاحبان
تاج و نگین بآب طلای پیغش سخنان دلکش ملک کار مینگارد و بر پایه سریر دولت پادشاهان
و سلاطین کام کار بزبان بیان خامه راستگفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و
پادشاه لم یزل و لا یزال عزت شانه بمعمار قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در عرصه و بوم
عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بدوربان بیداد ناپیدای عدم را با همه بینه معلق
بنیان بچهار سوار و درگاه و اسب امرکن رانده هر قوم را در حق و قوم را در علی جای داده و جنبه هر
صنفی مرتبه معین نموده و به هر جماعتی منزلتی کرامت فرموده فرقه خاکیان در جانب اسفل این بلد
ساکن گردیده و زمره افلاکیان در عرصه بالاحکام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی بار کنان
عالم سفلی محشور و مخلوط و از جهتی با مطوطنان جهان علوی آشنا و مربوط بوده در مرتبه علیا توسط
سکنی نمودند و این طایفه را اگر جامه حیات شان از تار و پود شهوات بافته و تار خیال شان برشته
طول امال تافته چه همیشه دیک طبع از پختن خیال خام باتش حرص و آز در غلیان و خار خار
آرزوهای دور و دراز در گریبان جان میباشد در این هیر که در تحصیل مراد بار تکاب صد گونه ف

دوام



و دوام در تحریف شان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی است و از بخت فیروز ابر ملال عزه چشم طمع باز و
افق باز را بکربیان ضعفا دست تعدی دراز میکردد ناچار است از سرکرده مطاع و فرمانده لازم الاتباع
که در خطه کنف حمایتش از شرار اشرار ایمن و محفوظ باشند بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق
از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته
و سررشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده
بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارند که دست جور کیشان کوته احوال درویشان را
بناخن ستم خراشند و زور بازوی توانای اهل نفس دو کملبن جمعیت خاطر مردم نامراد را
بتیشه بیداد و در هم تراشند هر گاه این طایفه عظیم از جانب مالک الملک برای دفع ستم
و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از بخت شرف خطاب ظل اللهی
رافراز باشند سزاوار آنست که همواره با احتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی
حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس سلانان را ناموس خود دانند بهمیشه در قواید عدل
و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان گلشن جانفزای آیات
و اخباری که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته باغ نظر دیده تامل کرده اند از گشت
چار باغ چهار کتب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده و در بادیه خواطر پاک گلریزان کنند
و زمانی در شبر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار بو قلمون را
بدیده عبرت دیده دامان از چنگ خارستان هوسهای بیحاصل کشند در کنار زنده رود
گذاشتن ذکر ایام سلاحقه لباس پادشاهی را از ادناس معاصی طهارت دهند و از سر کرسر
خیابان احوال اسلاف پادشاهان گذشته قدم در قصر جهان نمای حورنق و عاقبت اندیشی
نهند و به تیشه اندیشه مال کار خسرو و پرویز نقش شیرین شش هد دینار را از طاق دل عیش زنند
و پاره کنگره ایوان مداین نخل هوس عمارت بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند و با تشمام

ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویهٔ دماغ بنور درسی داد خوانان نمایند و از شکوفه مرغان
خوش الحان اقلام سخنوران دیدهٔ از خواب شیرین بی خبری اوضاع جهان برکشایند و
چون فواید اخبار و آثار مذکور که هر یک افسر سربلندی شهریاران هر کشور را درة التاج سماح
مست بادهٔ غرور خسران اعصار و دهور را سراج وهاج تواند بود در خزاین کتب معتبره سلف
پراکنده است و این طبقهٔ علیه را دماغ فرصت و فراغ جستجوی و تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند بود
بنا برین حرف خورده بین بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده بمرور سیر ابرا از درج کتابی و هر
قیمتی گوهر برآز مخزن دفتری بدست تتبع آورده و در سمین انطباق این اوراق منتج کردانید بسرکاری
توفیق حضرت باری عز اسمه زر که بهتر در حسن بیان بانجفت خامه دوزبان در نکین دان خاطر
حق بذیر خسروان کردن سیر برنشاند و چون جواهر لعالی از عیب خالی اخبار و آیات مذکوره
که متمکنان این مسند عالی را مناسب و حالی است بر درکوهرانست مناسب انیست که این مطالب را بده فصل
مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد **فصل اول** در فضیلت عدالت و بیان فواید دینوی و
اخرویه آن قال الله تعالی فی سورة النحل ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی
وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق
در شغلی و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تالیفش راه آن عمل برایشان
روشن و بدستیاری عطای تعلیمش در آن وادی چاه از راه متمیز کردانند چند انکه آن عمل عظیم
محتاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری دشوار از پادشاهی جهان
داری نیست که انتظام امور خلق بران منوط و استقرار احوال عالمی بدان بدان مربوط است
مباشرین این امر عظیم و سر بلندان این شرف اقند هم بزیر بار جهانی رفته و صلاح و فساد کروهی
بکردن کرفته فلک اگر از خانهٔ مقبلی برتد غرامت برا اوست و دانه اگر از خرمن بی برکی کشند
شکایت ازو روزی که از اقویا بضعفا رود از دستی او رانند و دراز دستی ظالمان از مظلوم

ازکوناهی



ازکوتاهی او خواهند هر کوشه ای از درخت بی برکی شکنند از بی تمیزی دیوان است و هر کس
آب از باغ بلا نوای نبندد از عدم اجرای فرمان اوست هر سیاه تیره روزی که روز خوش
کذرد و دیر را بناخوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه بختی که در روی تروزی بر ورشش سته کردد
دامن بید عای او برکت این بند **مواعظه** مار رعیت ذلیل مم پی بنمایشتیم و شاه هم
در زیر تیغ آه ایشان بوده است **نظم** و هرگاه اعمال دینیه و افعال جزئیه مانند خیاطی و امثال آنها
بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری بدین صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد
و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد حق سبحانه و تعالی از غایت شفقت و مهربانی در این آیه بنفس نفیس
خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین کشته و باخامه زبان بیان مخبر صادق که کسی مصداق ینطق عن
الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و فرمان
دهان قوی و امصار را دستور العمل چنین نوشته است جامع ذات جهانی است و رافع
لوای کشورستانی لشکر کش مکارم اخلاق است و آتش بخش متوطنین آفاق شجره حسن
شناخت و باغبان نخلهای ضابطهٔ دقایق امور پادشاهی است و واسطه آشنای درگاه الهی
و از این جهت در جمعات خطبا در منابر ابتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان کشته رواج و فیح
انتزاع ایام جان حافران میرسانند و الله تعالی درین آیه بینه کا مراب صفت امر نموده که جامع
حسنات است و از سه صفت نهی فرموده که شامل سیئات است اما ماموران عدل است
و آن بموقع کردن کار است عموماً چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان
حق میان خلق هر چند که یکی از ایشان اینکس خصوص باشد چنانچه میان دو کس و یا انکه شد دیگر معامله بمنازعه
رود هیچ یا از حد شرع و حد نفس الامر بیرون نکذارد و جانب خود یا اعدای از متخاصمین بسبب
رشوتی یا آشنایی و نسبتی منظور ندارد و دیدن خلق را پشت کردانیدن بحق داند و برادر
دوستی احدی خدا وند عالم را باخود دشمن نکرداند و جهت درست کردن اسباب معیشت یادلها

شکسته دل منفعل و در بر آوردن مراد نفس نالهٔ نامراد از آید که الآن نکو خود نفرستند بناخن هوس دیدن
رو باک سیفهٔ اهل ناموس را رنجش نفرمایند و آرزوی کرفتن سر زلف سلسله مویان طرهٔ خواهر اصحاب جلادت اشک افزا مرا
به پیچ و تاب بیش اندوبشکر شیرین زبان آرزو و کام زنده کامان تلخ کامی تلخ نکردانند بروز شاید لی هوس بیچاره بر نقش
بمهوکی نسرت تند اهای دهقان نشسته بسته را اگر کوشراب غرور شمار دو سینه بر فغان جسته را قانون
عالی اسوتر نهادند و اقبو طول امل را به نهب یاد و اجل دندان طمع کنند و کردم قلم دم علم کرده را بکریبان جان
مردمان نیفکنند بجلا دل چو دستهٔ ارباب بر خود نپسندند بر دیگران نیز روا ندارند و بر بوستهٔ حب خود را باخلق
باک اشته حق کسیرا وکیب خود و داغ خود را در دل کسی نکذارند دوم از جملهٔ مامورات احسانست یعنی
با خلق نیکویی کردن و بناخن امتنان که جراحت از نشتر این و آن کشیدن و مرهم مراحم بر جراحت
دل خستگان البشتن و حرز انبیاء تلخ سعادت حاجت کذاری کوشش نرنک قافلهٔ عرض مطالب
نشتن و بر مومیای دل آسانی شکسته بندی دلهای شکسته بسنک جفا کردن و بتریاق اشفاق سموم
عموم را از عروق مارکزیدگان نوایب روزکار در بر آوردن و باتیستن اکسیر زر از چهرهٔ احوال قرضداران
عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و به بیاجی بذل و عطا دست تعدی و تشویش را از جیوب قلوب
مردم درویش کوتاه فرمودن و بر اتقیاس هر کونه یاری و مددکاری که بهر یک از افراد ناس
شود در آن معنی داخل و لفظ احسان افراد شامل است سیم از جملهٔ مامورات ایتاء ذی القربیست
یعنی اقوام و خویشان خود را عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال ایشان را بهره مند
فرمودن و این نیز اگر چه در عموم احسان داخل بود ولیکن جناب الهی بجهة زیادتی اهتمام از آن
علیحده نیز ذکر فرموده و در حدیث وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول اند که حق تعالی
در کلمهٔ کریمهٔ فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی برای ایشان خمس بر بندگان واجب ساخته است
و اما منهیات اول فحشاست و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد
کذرانند و بعضی گفته که مراد از آن زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیت است که قوت شهوت باعث

دعوت



دعوت از ارتکاب آن میشود چون زنا و لواطه و امثال آنها و دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت
آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در آیین اسلام آثار آن نباشد و جایز نیست و بعضی
گفته مراد هر معصیت است که قوهٔ غضب بر آن داعی باشد مثل قتل و ضرب و مانند آن سیم بغی و آن عبارتست
از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر برایشان و ابن عباس گفته که مراد از آن ظلم است و بعد از ذکر او
امر و نواهی مذکوره حضرت عزت نیز بلسان شفقت و رافت فرموده که یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند می
دهد خدا تعالی شما را تا بدانید که متذکر کردید و بدانید که باید بر مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمایید
و اما احادیث و اخبار از قاید الفریق الکابر و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب خاتم
النبیین و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در وصف و ترغیب بادشاهان
و فرماندهان بشیوهٔ مجستهٔ عدل و داد نامحصور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است از آنجمله قدری
که باید و شاید بپرورش قوهٔ حافظه و طبع مبارکشان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میکردد
از آنجمله از حضرت اقدس نبوی منقولست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی ساعت
عدالت از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آن سرور در خبر است که من صبح لا ینوی ظلم احد
غفر له ما جناه یعنی هر که صباح کند و قصد ظلم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤ سیراب
نیز از قلزم عرفان آنجنابست که هفت کسند که در روزی آورد ایشانرا خدای تعالی در سایهٔ رحمت خود
روزی که هیچ سایه جز رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادلرا شمردند و از جملهٔ بشاراتی که رعایت
منهج هدایت و والی کشور ولایت امیر المؤمنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را استبشار ختم
و کردن امید فرماندهان را بانزوی ادراک آن برافراخته اینست که لیس ثواب عند الله سبحانه
اعظم من ثواب السلطان العادل والرجل المحسن یعنی ثوابی نزد خدای تعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطان
که بصفت عدل موصوف و بسوی که شیوهٔ او نیکو و معروف باشد و از روضهٔ اظهار حقایق حضرت امام جعفر
صادق است که کفاره پادشاه اینست که تیمار و غمخوار رعیت کنند و پادشاه و بازرگانی است

که دارو بیخ وری که زنده کان در عبادة بسر برده بحجاب بعزت بوند گویند یکی از سلاطین را شوق
کنار این حج غلبه نموده و طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خواطر گردیدی مرغ وحشی به هوای بیم طرزی
کبوتران حرم دام چینی فیض حطیم و زمزم بهر جهت طبیدی و احرام سفر حجاز دل بسهانش را از لباس آرام
عریان ساختی و ناقه غرش بحدی اخبار شوق انگیز خود از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته
بود تا آنکه ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از جمله شروط حج اینست و سالها
دشمن بسیار باشد اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه فرمایند ترتیب این مقدمات و اگر با اندک
مردی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد و بدن که تا آن
برجا باشد این بدن با غیب باشد و تنگدست به دولت شهریاران از سرایش دیار دور و از رغبت خورشید
وجود این حضرت حت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم خلاف جهانگیری و ارکان بنیان ملک خلل
پذیر گردد سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چه کنم که ثواب حج را در یابم گفتند درین نزدیکی
درویشی هست که شصت نوبت حج کرده است شاید به بذل مالی ثواب حج از وی توان خرید سلطان به
خدمت آن درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید در یافته اظهار مطلب فرمود
درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو می فروشم سلطان گفت هر حج به چند گفت ثواب هر گامی که در آن
راه زده ام به تمام دنیا سلطان گفت از دنیا بجز از قدر اندک با من نیست آن هنوز بهای یک گام نمیشود
این سودا چگونه میسر میشود درویش گفت آسان است سعی که کار بیچاره سازی و در دیوان داد
خواهی بعدالت پردازی ثواب آن بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم درین معامله هنوز
من صرفه برده باشم بر خداوندان اورنگ دولت شوری کشوری و فرزانگان سربلندان افسر هوشمندی
و کیاست سنجان کشور کاردانی و مدبران امور جهانی سیاحان بحار افکار و کیتا ان شب و فراز
روزگار شهریاران مرز بوم مطلع از احوال عالم و سررشته داران سلسلهای ملوک و سلاطین
عرب و عجم مرا از آن حاصل زندگانی جهان و متاع طول عرض عالم امکان پوشیده نیست که بر

حکم





حکم کریمه قل متاع الدنیا قلیل والآخرة لمن اتقی دستگاه عزت و جاه این جهانی بس عقیم و راحت
این سرای فانی به غایت مختصر است میدان وسعتش بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان ملاذ
در سنگلاخ عوایق اش پای جلال در ... و نمکش از کلفت احوال زهر و الله طراوت
شبابش از نفس صبح برای زکیر ... احداثش عمر مرادی ... ندهد و غنچه عیش آنکه وش
جز به لب پر بسی نخندد و گل بستان آمالش در دست صد گونه خیال ...
احوال در چنگ هزار روزه وبال اسیاف خار اشکاف سیاستش در درون معاف سپر ...
سلسلها تقدیر مهام ریاستش خاک ... بی اثری دست اعتبار که بر سر صاحب وقار ... نهاده کم تاش
امور معاشش آشفتن ختم گشته و ... بیدادی تشنه لبی بداده که بدستی انقلاب روزگارش
از کف بنیاد انداخته با شعله خار خارش در سوختن جامه باله سوز نیست و هر چشمه کارش برای نظاره
چشم بدنیان روزن طول املش رفتن آب ایشان را ... مستقیم ... کارش در
حصار عافیت رخنه نهایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد و کوه خود نمای بیملکو روشنای
بنمود که طیبا کجه تند باد حوادث چهره بنماید زرد و نهال اقبالی در این گلشن بر و بال قامت
رعنای به جلوه خود آرای ننمود که از ته دندان طمع نوابش از باد ... از حیف شد که بار ...
هوشمندی و خداوندان همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت سست نموده و بملک ... همیشه
بهار عالم باقی نیز ... همت بر این ... مقصود داشته بال شکر و چشم حسن سیر ...
عدل مظفر لوای والای کشورستانی به تسخیر ممالک سعادت بیزوال آن جهانی بیفرازد
عمل کرم خسرویت و رندگای بود بهره بر دیرانده طبل علم داشتن گویند و فیلکوا سکندر ذوالقرنین
غریب جهانگیری نموده و شهنشین شوکتش کار ابلق طلب از ادبار سراوق جلال پروبال کشود
آثار تفکر از ناصیه خاطر عاطر بیداد غبار تکدر از آینه ضمیر منیرش هویدا گردید ارسطو که وزیر آن حضرت
و ظهیر آن دولت بود قدم اصرار در مقام استفسار ایستاده کی نموده این مضمون بعرض رسانید کو منت

خدایرا کرا امور ملک و سلطنت منتظم و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم است خزاین موفور و ممالک معمور
و اسباب کامرانی آماده و بندگان بر جانفشانی ایستاده سبب تشتت حال و باعث توزیع بال چیست
اسکندر در جواب این مضمون فرمود که هر چند غلط تامل نکردم این عرصه عقوبت را قابل آن ندیدم که
سواد شهر بر تسخیر آن توجه تمام و شروع می‌باید کرد اگر سر همت ما بسر اجزای فانی فرود آورده پای سعی
در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو گفت در این چه شک که این ویرانه نه جای مردم فرزانه و این
کاشانه درخور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را هم بر این افزوده سلطنت
بیزوالی آن جهانرا نیز توجه همت ساخته چنانکه بضرب تیغ جهانگیر ممالک دنیا را بقبضه اقتدار
در می‌آوری و به برکت عدل عالم‌مدار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی اجر و مثوبات اخروی
که بصفت خجسته عدالت از اجزل مثوبات و افضل باقیات صالحات است که المال و البنون زینة
الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و عجبست که این جنس
غیر متعذر الحصول در خزاین اعمال پادشاهان و الاشان کمیاب باشد و حیف است که کارخانه داران
مرحمت جلیله النفوس اجلیله برای سیاق روز ساق که قدم و التفت الساق بالساق براه عدم میگذارد
توشه زاد چنین نه نموده و در منطریق موحش اثر که پای مراجعت بسته و دست امیدان بهم شکسته با ناخن
حسرت شان کوئی خواطر خراشد مولفه و قاعجبه متاقی است در دوکان نیکوئی چرا نوان همکس
بیشتر نداشته باشی و اما فواید دنیویه عدالت حکیم فقیه نقل در شاهد عدل اندک این شیوه
پسندیده سرمایه تحصیل نیکنامی و زینه پایه قصر بلندنامی است آینه کشنده حشمت است و اکثر
سیالهای دولت قلم رقم کامکاریست و شجره ثمر برخورداری پاسبان دولت سرای پادشاهیست و باغبان
گلشن جهان‌آرای عدل عزت و جلالست و اشرف شرفات قصر اقبال از رشحات کلمات که جناب مستطاب
امیر المؤمنین ع بر چهره کران خواهان جاربالش دولت افشانده اینست که من عمل بالعدل حصن الله حسن
ملکه و من عمل بالجور عجل الله مهلکه یعنی از ملوک فرمانداران هر که بعمل و داد عمل کند خدایتعالی دولت

اورا



اورا در حصن امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزود اورا بهلاکت رساند و بر طبق این کلام است
سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر و لا یبقی بالجور مع الایمان یعنی چون پادشاهی
قرین عدالت باشد با وجود کفر مهیا بود و اگر قرین جور باشد با وجود ایمان بقای ندارد و نیز از نتایج
حقایق بنیان آن حضرت است که حسن السیاسات قیام الرعیة یعنی نیکو داریدن
رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن می
گردد و اره شبیه کران کاشت بصفت عدل و انصاف اتفاق داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال
و لا رجال الا بالمال و المال الا بالعمارة و العمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی بی فرمان فرمای
میسر نمیشود مگر بحشم و سپاه و آن حاصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر با جادی مملکت
و مملکت آباد نمیشود مگر بعدالت و اکابر دین در این مقام تمثیلی نیکو تمام کرده فرموده اند که پادشاهی
بمنزله شخص است که پادشاه سر اوست و وزیر دل او و ارکان دولت اعضا و دستها
و رعایا قایم مقام پاهای اوست و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال و بقا و حیوة هر یک
موقوفست بر او و نیز می‌توان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند
صحت است که حصول آن منشاء ارتباط جسم و جان و بقای این و آنست و چون خلط سودای
جباری طغیان یا صفرای حدت و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم تالخ حرص و شهوات زاید
یا خون تصایح رگ مردی و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون رفته
صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و روز بروز کار جسم و جان را بناخوشی میکشند و تمثیل
دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمثابه ابگیرست از چشمه چشمه‌های اصناف رعایا و فرق کاسبان
و زرگران همیشه برکشت مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان آب سیراب میگردد و صفت
عدل میرابیست که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه مذکوره می‌پردازد و از خس خاشاک
مکاره عالم و از سنگ چوب اسل ستم پاک می‌سازد تا آن چشمه سارپاک و آن آب جاری و آن

وان اکثر بسیر وطن کلشن معمور است چون میراب عادل دست از شیوه عیون مذکوره بردارند
و سیلاب ستم نامیرا به کل ولای خانه خرابی رعیت انباشته بالضروره آب منقطع گشته آن اکثر
بی آب و آن کلشن خراب میکرد و عملاً شیوهٔ کریمه دادگری و شیوهٔ خجسته رعیت پروری
سبب خوشی احوال روزگار و منبع برکات هر کشور و دیار است حتی آنکه گفته که حسن نیت پادشاه
و بغیر در این معنی تاثیری و دخلی تمام است کلام صدق نظام جناب امیر المؤمنین نیز تقویت
این سخن مینماید که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر
انحراف ورزد و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد شود و اوضاع روزگار تباه میکردد و بر طبق این
گفته را از ابن عباس منقول است که حاصل آن اینست که از ملوک از دار الملک خود بموضعی
بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و هر مرز و بوم از آن کشور سیر کنان میگذشت تا روزی
در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آن مرد آماده گاوی بود جهت ضیافت مهمان ماده گاو را
دوشید آن قدر شیر که از سی ماده گاو دوشند از آن یک ماده گاو حاصل شد پادشاه از آن
متعجب گشته با خود گفت که این جماعت هر روز این قدر شیر از یک ماده گاو دوشند اگر دو حصه
یکروز به سال آن دهند مال ایشان را چه خلل میرسد بعد از این اندیشه چون شبگاه شد آنجا
جا اقامت نموده چون صباح شد باز آن مرد گفت رفت که ماده گاو را بدوشد فریاد بر آورد
که پادشاه قصد ظلم کرده است پادشاه متعجب شده از او سوال کرد که از چه دانستی آن مرد گفت
این ماده گاو هر روز شیر بسیار میداد اکنون کم گشته و نصف آن میدهد و مقرر است که هرگاه
پادشاه نیت ظلم کند برکت از اموال رعیت بیرون رود پس فسخ آن عزم ناشایست نموده فرمود
که بار دیگر ماده گاو را بدوشد چون بدوشید بدستور سابق شیر داد پس پادشاه بر صدق
این قول متیقن و از وقوع این امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلم بدرگاه الهی تائب
گشته و زمرجان که از آن ضعف زمیمه ابشیر آن ماده گاو و از عروق ملهوف بر آورده خود را
از هلاکت



از هلاکت دینوی و اخروی رهانید و ازین قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعض از کتب سیر مسطور است که مجمل
آن اینست که بهرام روزی در شدت هوا و حدت گرما به در باغی رسیده از باغبان انار طلبید بعد فی
الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشید پرسید که حاصل این باغ چند میشود گفت سیصد
دینار هر سال پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه خراج نمیکیرد باغبان عیدانست
که پادشاه است بهرام با خود اندیشه نمود که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی
بدیوان عاید شود و بر رعیت نیز چندان زیان نمیرسد بعد از این حکم فرمایم که از باغ نیز خراج بستانند
بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را به آوردن آب انار قدحی فرمان داد باغبان این بار رفته
آب انار را کم و دیر آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار
دادی و آب انار را هم کمتر آوردی گفت ای جوان حیرانم تقصیر نیست ظاهراً پادشاه ما قصد ستمی کرده
و از شومی آن برکت از میوه رفته است آب اناری که دفعهٔ اول آوردم از یک انار افشرده
بودم و اینمرتبه از ده انار افشردم اینقدر آب حاصل شد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن
نیت را از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور اول قدح لبریز
کرده آورد و با روی خندان گفت ظاهراً پادشاه ما قصد ظلم از خاطر بیرون کرده دیگر باره اثر برکت
ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل شد و قطع نظر از آنکه مذکور شد طبقه علیه ملوک
و سلاطین را هیچ زینتی بهتر از عدالت نیست و بر اندام پادشاهی و فرمانفرمائی هیچ لباسی
برازنده تر از این صفت نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از لباس نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان
خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بود و کدام تاج زر بر بالای فرق
لمعان نور عدالت تواند بود و کدام سریر بلند با طاق دلهای مردم دردمند برابری تواند نمود
و عنان سمندی به جوشن خراجی هموار سلوک با خلق خدا که دیده و لجام مرصع کشان بهاتر از سر ریز
زدن توسن نفس از غرض و مال مردم کشیده از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که بماند دلهای ریش

باشد و از اسباب بزرگی جمع خواهند کرد که عزیز تر از خاطر مردم درویش باشد موکب شاهی را
در برکشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نه درگاه خسروانرا حاجب چو بداری مانند
راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نه حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین فرموده که
تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بان سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست
و هم از ان جناب مرویست که زین الملوک العدل یعنی زینت پادشاه با پادشاهی
عدالت است **مؤلفه** زینت شاهان نه اسب و زین و تخت افسر است زینت شاهان
بجز رعیت پروری **فصل سیم** در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت دنیویه و اخرویه آن
حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان
این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده از انجمله در سوره حمعسق فرموده که انما السبیل علی الذین یظلمون
الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و جمعی از علما نظر بما قبل این آیات و لمن
انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه کسیکه انتقام کشد
و داد گیرد از کسیکه بر او ظلم شده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه عتاب
همین بر کسانیست که ستم کنند بر مردمان و زیادتی از حد کنند در زمین بغیر آنکه روا باشد مر ایشانراست
عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت صادق قدس سره مرویست که اتقوا الظلم فانه
ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتست در روز قیامت
و در کتاب ارشاد القلوب هم از ان سرور حدیثی ماثور است که ملخص آن اینست بدرستیکه ملک الموت
چون نازل شود از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت علی بن ابی طالب ع
پرسید که یا رسول الله آیا میرسد بان بر احدی از امت تو فرمود آری بحاکم جور پیشه و خورنده
مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ بدرستیکه گواهی دهنده بدروغ بیرون می آورد زبان خود را
در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را از ناو یعنی بکاسه و کوزه و امثال آن برای خوردن

و آتش بدن



و آتش میدن آنچه در آنست و در بعضی کتب از جناب ص ماثور است که اذا کان یوم القیمة نادی منادی
این الظلمة و اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما و لاق لهم دواة فیجمعون فی تابوت من حدید
ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان
ظالمان و کسانی که شبیه و مانند ظالمند حتی آنکسیکه قلمی برای ایشان تراشیده یا دوات برای
ایشان لیقه کرده پس همگیرا در تابوت از آهن جمع کرده بعد از آن در آتش جهنم اندازند ممکن تواند
بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بطالین ظالم باشند و بنابرین منطبق میگردد این حدیث
با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله ع منقولست که العامل بالظلم و المعین له و الراضی
به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بان هر سه با ظلم شریکند و جناب
مستطاب علوی ع فرموده که اذا دعتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی
عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقائه علیک حاصل معنی آنکه چون قدرت بر ستم
تراست وادارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا تعالی را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و نیز
اندیشه نما که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان نخواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت
و وبال عقوبت آن بر تو خواهد ماند **بیت** حکایت کنند از یکی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف
نکرد بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست
مرد خدای عجب داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید
کاین گریه و خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف
یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعتگری گفتش ای شهریار چه خواهی از این
پیر از دست دار که جمعی بر او تکیه دارند و پشت تو خلق را یکباره گشت بزرگی و عفو و کرم
پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن شنیدم نشنید و خونش بریخت ز فرمان داور
که تواند گریخت بزرگی در آن فکر آن شب نخفت بخواب اندرش دید و در روزش گفت دمی

میکند یقین داند که آن بیخ خود میکند وجه دویم از وجوه زوال دولت جبابره خلاف علم سرکشی
برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده بروی ظالم ایستاده در دفع
و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین
مستور و وقوع آن از فتنه گری و حادثه غلبهای روزگار غریب و در زینت جهان پر از نیکو
دار و کین بسیار دیده و بر تقدیر رقم این نوع سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده است
چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای
عرب بزور قوت طامع اخذ اموال رعیت گردید و باتش جور و ستم دود از نهاد خلق
مملکت بر آورد تا دست بیدادش از خرابی آن باد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار
افشانده و یغمای ظلمش سرای متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاعت پرداخته امیدرا
جهت بدعای وی راه در جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و گستاخان آن عمل در آن باب با او
گفتگو کرده و از سبب سلوک آن طریق جستجو کرده آن ظالم در جواب گفت اجع کلبک یتبعک
یعنی سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشند بشهر اطاعت
و انقیاد می نمایند تا آنکه بسنگ سخت کیفری آن ستم گیری تیغ براه اهل آن کشور باتش جان سوز
ظلم شوم ضعف حوصله خلق آن مرز و بوم لب ریز گشته بر او شوریده از سر بر اوکش فرو کشیدند
بقتل رسانیدند یکی از حکما بر گذشته وی گذشته انما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبع یعنی چون سگرا
صاحبش سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را و نزدیک است با این سخن رنجه
ابو العباس طوسی با بی جعفر واقعی گفت در وقتیکه منصور لشکر بجایی فرستاد و سالار آن
لشکر را سفارش می نمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع
باشند تا لشکر گرسنه میداری از پی تو میدوند ابو العباس گفت میترسم آن هنگام دیگری نانی
بان سگ نماید ترا واگذاشته سر در دنبال او گذاشته برود و دیگر آنکه چون بیرحم و ستمکاری

بناحق





بناحق بیداد و دل بیچاره را خراش دهد و او را بر آن ظالم دست تیز و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد شفیعی
یابد که گریبان وی را از دست قدرتی او رهاند و نه حامی و دادرسی که خود را بخیطه حمایتش رساند اسباب
چاره جوییش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد تا شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاه
خواهد برد که کنف مرحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخوار مرهمش فریادرس دادخواهان است
جز در دیوان عدلش بخود ندیدن ندارد خسرو تاجدار بر او دست اقتدار بسته و در زیر تیغ انتقام
میشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشان سلطان و الاشان را با انگشت عجز
بر کردن افکنده و بپاداد مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نپیچیده که شحنه غضبش
با وی در نپیچد و ستم کشی اشک اندوه درویشی فرو نریزد که سیل غضبش بنیان دولت
وی از هم نریزد **مؤلفه** بترس از خداوند ملک و دولت را که آب دیده مظلوم در نورد داند
چو قطره قطره باران خورد و در کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگرداند در جامع الاخبار از حضرت
سید اخیار ص ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء و تصیر الی العرش
دعاء الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر حتی یرجع و الصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند
که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میشود و بعرش
میرسد یکی دعاء پدر برای فرزند دویم دعای مظلوم بر آنکسیکه بر او ظلم کرده باشد سیم دعای عمره
گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتیکه روزه گشاید و در کافی از حضرت
ابی عبد الله ماثور است که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید
از ظلم بدرستیکه دعای مظلوم صعود می نماید باسمان یعنی مستجاب میشود ناوک آه از دل بیوه زنان بگذرد
از نه سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع مرویست
حدیثی که خلاصه آن اینست که چون حضرت علی بن الحسین را وفات رسید مرا بر سینه منظم خود
فرمود که یا بنی وصیت میکنم ترا آنچه وصیت کرده پدرم در وقت وفات که پدرش یعنی امیر المؤمنین ع

پیش برمین لسانت براند عقوبت بروتا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که در تفسیر قول خدای تعالی ان ربک لبالمرصاد فرموده که قنطرة علی الصراط لا
یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراطاست که از آن نمیگذرد بنده کان که در گردن او مظلمه باشد
و از اینگونه تشدیدات هوش بر داز از کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار وارد است و قطع
نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار سلاطین جور پیشه ستم شعار را به حسب عقبا همین حسرت
عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن گذشت محروم خواهند بود و در روز دیوان اکرکه
ملوک و سلاطین عدالت گستر به خلعتهای زیبای مغفرت ارجمند و بتاج و تاج کرامت سر بلندی کردند
لباس یاس بر و خاک حمیت بر سر کنان از اشک حسرت از دیده خواهند پالود اما مفاسد
دنیویه و سوء عاقبت رو با اینکه قوه و شوکت که حضرت عزت با اهل مملکت واده از ثمرات باز
میگردد مکنت شان بخته زیادتی بر عیت نقصان و زوال پذیر بودن است همه ابمه عا کلام صدق نظام
حضرت عالی المرتضی است که ما من سلطان ان الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان
حقا علی الله عن ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی انکه
هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدا تعالی اورا قوتی داده باشد و بدستیاری آن قوة و نعمت بر بنده کان
خدا ظلم کند الا که بر خدا تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از و انتزاع نماید عنی یعنی که خدا تعالی میفرماید
که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که با
الظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده
میشود و عقوبتها جملا بصفت جبنه ظلم نقد و ثروت از دست میرود چنانکه سابقا نکارش یافت
که پادشاه بعدل بکوشی باید و به جور و ستم بایمان عز باید **مولفه** پای داری بعدل وداد بود
ظلم شمع چراغ باد بود دوم ترتیب این اثر باین صفت از چند و جا است اول انکه باعث پریشانی
رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که آفة العمران جور السلطان
وجها





وچنانکه مذکور شد شک نیست که بنای مملکت پادشاهان باستعداد سپاه است و آن موقوف
بر وفور خزاین و این منوط بر آبادی مملکت و آن مشروط برفاه حال رعیت هر گاه تند باد بیداد خرمن
جمعیت رعیتی از هم پاشد و بو تیشه ستم بردبار نخل توانای سکنه مرد یار را در هم تراشد مملکت
بلکه معمور و خزاین بلکه موفور و لشکر حیسان مهیا و دشمن چگونه فنا گردد و لهذا جناب ولایت
مآب فرموده که من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هر که از شکر خود را پریشان و مخذول سازد بانعام و احسان
بتدارک احوال شان نپردازد و نصرت اعادی خود خواهد بود **مولفه** از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بیخ نمود شه بود چون سر و رعیت تن از هم این پرورا فزودش تن بسر
غذای زنبور است سر بی تن سزای طنبور است شاهین شوکت پادشاهان از رعیت کامی
پر و سپاه به منزله چنگال اند که بان صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکردانند و چون بال
بسته و چنگال شکسته شد باز بچه هر زاغ زغن و پایمال دستبرد دشمن خواهد بود کویند سلطان
محمود غزنوی که پادشاه خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوه ستوده و عدل و داد انا گستر
ایشان یک سر و گردن بلند بود و وقتی فرمود که تتبع اصناف مردم نموده و کسیکه احمق ترین همه
مردمان باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام می نمودند روزی
شخصی را دیدند که بر سر شاخی درختی رفته تبر بر بن آن شاخ می زد که قطع کند و ظاهر بود که بریده
شدن آن شاخ درخت ثمری غیر هلاکت آن تیره بخت نبوده همگی متفق گشتند که از وابله ترین
نیست آخر او را به خدمت سلطان آورده از آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از این
احمق تری هست و آن حاکم جابر است که با تیشه تعدی و ستم رعیت خود را که این درخت او لتند
قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک افکند **مولفه** رعیت چو بیخ است
دولت درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت تبر بر بن آن درختی مزن که بالای آن شاخ
گرفتی وطن که چون سست گردید بیخ درخت ز پا اندر افتد به یک باد سخت کسی کو جفا و ستم

مسدود مناهج بغی و عدوان و مجدد قواعد دین و ایمان زنگ بر دار آینه ملک و ملت و قدر
انداز سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان
طاب الله مثواه و جعل الجنة ماویه و فتیکه رکاب دولت را شرف پابوس خود مشرف و
نگین خانه دین بگوهر شاهوار وجود ارجمند خود مزین ساخت و آفتاب ظهورش از
کوهسار عواطف تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعض از ممالک ایران انداخت بخت
جوانش هنوز نوخط دمیدن سبزه دولت و تیغ عزیمت جهانگشای هنوز نیم کش نیام
انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی بر سر افتاده که خطبا من
بعد در سر منبرها و لعن و طعن آن سه کافر نعمت ... ... ... ... که مزه زانه نموده نهال تولا را
از پیوند تبرا مثمر ثمر رستکاری عقبا کردانند و موذنان اوقات صلوت بترجم و انف مخالفان
دین این نوای راست بگوش هوش بزرگ و کوچک عرب و عجم کشیده از گلستان بوی
مسلمانی بمشام جان عالمیان رسانند بعض از بنده کان آن درگاه و مخلصان مملکت خواه
به عرض رسانیدند که هنوز آغاز جهان گیری و عنفوان شباب دولت و دانه ریزی و وحشی
طایران سپاهی و رعیت است و اگر نمایند باید ناصبی شعار و کاره این امر باشند صلاح دولت
که چند روزی نیز این اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا
کبوتران دلها از این صدا رمیده دل بر وجه ضوابط پادشاهی تو از آن شکستگی افتد آن
مؤید حضرت باری از غیرت دینداری فرمودند که من پادشاه برای ترویج دین و لعن
دشمنان ائمه معصومین ع می خواهم اگر این بد نشانان بیچیکاه ابدا القصه بوزمان آن خسرو کامکار
دیندار خطیبان و مؤذنان و تبرئیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روز بودند و زندان
صبوری بر جگر افشرده بودند تیغ زبانها آخته ند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمه حق بر داختند
و تا غایت گلشن ایمان از تنقیه و اجرای قنات منطق این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الایمان

مالکاآ



ممالک آبادان از نوازش این کوس دولت و نوای گوشی عالم پر آوازه است لله الحمد از هنگام طلوع دولت
از سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا در این جزو زمان که سریر اکرم نظر ایران مشرف
بوجود اشرف سکندر دوران اعنی عالیحضرت سلیمان حشمت که دیباچه این کتاب بشرف نگین
دار گوهر نام نامیش رسیده و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر
القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز کلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای
بهار دین پروری در بلندی رتبت و صبح و شام باران نعمت از سحاب همت والای شاهی
برکشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین ببیاری ابد دولت ابد قرین
همیشه با فروغ شکوات و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت ابد دولت روز افزون
پیوسته پشت جرئت بر کوه شاهین شوکت زاغان بدعت را در فروع شرع بچنگال غیرت و بنا
از هم میدرد و همای ابد دولت بیضه اسلام را در زیر پر و بال عدل و احسان می پرورد بکه تا زبان
شهرت حق پرستی دو اسبه قطره چهار رکن عالم دویده و آوازه پنج نوبت مسلمانی در شش
جهة هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار ابد دولت والا در جویبار امتداد زمان
جارست و کیفیت لذت بنده گی خلق روزگار چون فشای در رگ و پی ساری باتش زند
شمشیر جوان کیر اتش شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردید و قلم علم نصرت بر چرخ اعتلا جنبید
تائیدات ربانی از صفوف حجاز جماعت بر نسق اسلامی خط بطلان کشیده از نور جلیله عباد و
زهاد دیده عرابها امروز روشن است و از نشر آثار ائمه اطهار ع منبرها در دعوی برتری با آسمانها
در سخن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور تابغ صور روز بروز متزاید و دعای دولت این
دودمان ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاکدامنان بر عرش اجابت دم بدم متصاعد باد
**مولفه** الاهی تا جهان باشد شه کامران باشد زلال عدل و احسان هم چو فرمانش روان باشد
سپهر سر تا بر جارست دست او قوی بادا جهان پیر تا بر پاست بخت او جوان باشد فلک نا

اورا وصیت کرده بود یا بنی ایاک من لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد پرهیز کنی و حذر نمای
از ظلم بر کسی که نیابد برای تو یاری کننده و فریادرسی غیر خدا تعالی یعنی چون مظلوم او را بیابانی خواند .
او را در اعانت وی اهمال نمایند و داد او نستانند گویند یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از تیر دعای
خسته دلان باحذر بود فرموده که این دو بیت را به آب طلا بر وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر
داشته بدیده تامل در آن بنگرند و از شعر این چهار مصرع کلمهای تذکر و انتباه چنیند
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبه یدعو علیک
وعین الله لم تنم یعنی زینهار ظلم مکن چون توانی که آخر آن ندامت زیراکه پشیمانیست در دلهای
شب چشم تو در خواب نازست و مظلوم با دیده بیخواب لب به نفرین تو باز و ذات پاک
جناب سبحانی از خفتن مبرا و ناله مظلومانرا شنواست زود باشد که شحنه عدالتش بحمایت آن مظلوم
تیغ قهر باز و سزای آن در کنار نهاده ترا عبرت عالمیان میسازد شعر ای بس تاج و تخت
مرموهان لخت لخت از دعای مظلومان ای بس نیزهای کینه‌وران شاخ شاخ از دعای رنجوران
ای بسا تیرهای جباران تارتار از دعای غمخواران ای بس تاج و تخت عظیم زیر و بالا از آنک
چشم یتیم ای بسا رایت عدوشکنان سرنگون از دعای پیرزنان ای که یک پیرزن کند
بشو نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را
هیچ دشمنی بدخواه‌تر و تن مملکت را هیچ مرض جانکاه چون صفت خبیثه ظلم نیست خسروان اقلیم
فرزانگی در بر انداختن این دشمن خانگی به تبعیت سیاهی سعی جمیله قلع و حکیمان مطلع عقل
و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه تجربه تدابیر صائبه میعالجند و پر ظاهرست که این
طبقه علیه را کف نفس خود را از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه نفس خود را عنان منع کشیده
دامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسند بر چیده اند تدعی باید که احدی را از رعیت و سپاهی
نیز در آن تمکین ارتکاب نداده واقعی دراز دستی جفا را به سنگ سیاست سر کوبند و فرایش حسن اهتمام را

بولط



بسط طالب امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار کن ظالمان مردم
آزار به جاروب معدلت روبند بلکه به همین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را
از سم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز در ذمه همت داند و سکندرات
از سنگ روی مردان سخت بر گرد مملکت سد محکم بسته کشورخاطر آن مرز و بوم را یاجوج فتنه
دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش دادگستری و شهریاری و ادای دین رعیت
پروری و جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است اول آنکه در هر حالی از احوال بذات
پاک جناب مجدی متوکل و بفضل و رحمت بی‌نهایت احدیت متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را
بر وجه خیر و صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت هر امر را از امور کلیه و جزئیه تمشیت
آن جناب منوط دانسته روز و شب در آن دیار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادت دو جهانی
بر روی خود گشاید پادشاه همت مستر نشود بر سر خلق تا شب بر در معبود گدای نکنی ضابطه دوم
آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور تأکید قواعد شریعت غرا و تشیید احکام ملت بیضا را مکنون
ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گردانند بباران میامن این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان را
تازه و تر و اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از سمت
اهانت دین و اهل شرع عزیز و از وخامت عاقبت بی اعتنائی در آن غفلت بوده باشند که
مخالفین بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی در شرایع خود دراز نگردانند و پر ظاهرست
که هرگاه ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم
اهتمام فشرند به حکم الناس علی دین ملوکهم احدی از احکام و عمال هر دیار و سایر متوطنان
قری و امصار را از جاده تتبع این شیمه مجال انحراف نماند از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا را
از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور میکرد و مشهورست که نواب
خاقان گیتی ستان و رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال و مبطل اخبار و ابطال جلل

روشن بر اوج عزت تا زمین بسوید ¶ زمین روش رشتنش با ماه تا آسمان باشد ¶ زلال لطف او
جاری بود تا نام او بر جاست ¶ خدنگ حکم او کاری زنگی تا نشان باشد ¶ زبان تا باشدم در کام
جان ما تا باشدم در تن ¶ دعای دولتش واعظ تر او رد زبان باشد ¶ ضابطهٔ سیم آنکه چون
خواهند که کسیرا بارجاع خدمتی از خدمات کلیهٔ ضروریه مملکت داری سربلند و احدیرا بتفویض
حکومت یا عمل و کاری ارجمند سازند باید اول از صرفیان عقل و فراست را متوجه دارند که نقد گوهر او را
بر محک امور جزئیه زده بر تشخیص پاکی و ناپاکی آن بپردازند که نقد ذاتش نیکو و دلکش
و از آشوب بنفس و طمع خالص و بیغش باشد تا در دار الضرب توجه و عنایت خاص بسکه
نامداری اختصاص و مسکوک سازند بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی
و سعادت دو جهانی بخریداری تواند نمود نا آزموده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه
رقم کی کند دبیر ضابطهٔ چهارم آنکه پادشاهان نیز خاطر جمع بوده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود
از دقایق احوال خلایق با خبر میباشند و موصفت از سپهر ملک نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع بر
بلاد ممالک نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت شان براورده افکنده سررشتهٔ اخبار هر دیار
در قبضهٔ اقتدار داشته باشند و با دیدهٔ توجه و عنایت از عینک رقعهای طومار اهل شکوه دفتر
اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه بروفق صواب نباشد بگزلک تندی تادیب و عتاب
تراشند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در ناحیه و بلوک از دور و نزدیک
همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا اگر احدیرا از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته باشند
تغیری یا تورشی رو دهد از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط
پادشاهی شکستی افتد به تدارک احوال آن زود تواند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را
مسدود تواند ساخت مؤلفه تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور ¶ بر فراز تخت از انجا داده
ایزدش ... ضابطهٔ پنجم آنکه بدور باش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی نالهٔ بی تابانه ستم

دیده‌گان



دیده‌گان و تظلم بادبانه از جور زمانه بجان رسیده‌گان از درگاه عظمت خود نرانند و بکار بیت جو بداران
درد و شت سراپا محنت راه آمد و شد عرض حال مردم بی برگ و نوایان دلریش را از کلمات جانفزای لطف
و احسان خود بالکلیه مسدود نگردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذرهٔ بیقدری دریغ
ندارند و این شیوه را منافی جبروت بزرگی و کسر شان فرمانفرمای نشمارند چه هیچ شان از شان خدای
نیست و جناب احدی از غور رسی احدی عار ندارد و نالهٔ هیچ دردمندیرا دست رد بر سینه نمیگذارد حافظ
هر که آید گو بیا ¶ هر چه خواهد گو بخواه ¶ ناز کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست ¶ بعلاوه تظلم رعیت
شنیدن عمل شاهانست و بداد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله دادخواهی شکوه پادشاهست
دل چو سرو پا برهنگان شکر از صاحب کلاه اهل دولت را چه دولت ازین بیش که کار درویشی سازند
و صاحبان تخت را چه بخت ازین بلند به حاجت گذاری درمانده پرداز دستید انس و جان و دستور
عالمیان مو بهم چنانکه سابقا نیز گذارش یافت اوقات شریف را بخش فرموده بود گاهی
به تفقد عیالان مشغول گشته ادای حق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی کوی ان
سعادت بچوگان رکوع و سجود ربودی و در حصهٔ دیگر بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج گره گذرا
بناخن مهربانی کشودی و هم چنین جناب مستطاب امیر المؤمنین ع در ایام تمکن خلافت روزها
کارسازی خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند
که یا امیر المؤمنین چرا باینهمه تعب خود را مینمایید نه روز آسایشی و نه شب آرامشی فرمود اگر روز آسایم
کار رعیت ناساخته و اگر شب آرامم کار من ناساخته ماند و بر طبق این مقال است سخن یکی از اهل حال
که پادشاهی هوشمندی از وی التماس پند نموده گفت اگر سعادت دو جهانی خواهی شبها در درگاه حق داد
گدایی میده و روزها در دربار خود بداد گدایان میرس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در التزام
این شیوهٔ دلپسند بحدی بوده که پادشاه دادگر برا علت گرانی روی نموده از رهگذر نشنیدن فریاد
دادخواهان بارگرانی گوش بر دوش خاطرش گرانی تا عاقبت رای عدالت اقتضا اینش بتدارک ان

بدینگونه کرد که فرمان داد ندا نمودند که اهل مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند مگر کسیکه عرض حال حالی داشته باشد
که وی بلباس رنگین ملبس گشته تا از دیگر یکی ممتاز شده اگرچه از گوش غوث کرد بدید چشم باز یافت آن
نماید و در ظلمت ناشناسی و غفلت متغفلان از باب حاجت بنور باصره پیدا کرده به تدارک احوال
ایشان قیام تواند نمود حکایت زنجیر عدالت نوشیروان که شحنهٔ اجتنابش دست و پای ستم بجا
پیچ برابان بسته بود خسرو اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور سررشته ایست محکم و رشته
و سواد خوانان خط دیوانی تمیز حق و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا است از برکت
این شیوهٔ خجسته عمر است که اهل عالم نام کافر را به نیکی بر زبان میرانند و زنجیر صفت مسلسل این
زمره را دهن بدهن میرسانند بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند هنوز که بوده است
عادلی ضابطه گشتم اگرچه چون شکوه متظلمی به پایهٔ سریر دولت عرض و دادرسی و دادخواهی
بر دشته فرمان فرما فرض کرد و بعد از آنکه صدق و کذب آنرا متفحص و بر من ساخته و این خوا
به چراغ سوختن دماغ بر خود روشن ساخته دامن ضمیر از هوای غبار ریف و خواهش اوفتاده
آنچه مقتضای عدالت باشد دران معمول دارند و در دفع آن ستم فرو ایمال جایز نداشته این
قاعده را اوثق و عمدهٔ سرادق دولت و اعظم وسایل بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت
پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تقدست اسمائه بحضرت داود علیه السلام وحی نموده بجباری
از فرمان داران آنروزگار پیغام داد که قل فلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا
ولیکن لترد عنی دعوة المظلوم وتنصره فانی الیت علی نفسی ان انصره وانتصر له ممن ظلم بحضلته
ولم تنصره یعنی بگو بفلان جبار بدرستیکه من ترا برای آن سلطنت ندادم و بنوان فرمای نفرستادم
که مال دنیا بروی هم جمع نمای ملکه جهت آن فرستاده ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعا و دادخواهی او
بدرگاه من میرسد بدرستیکه من سوگند خورده ام که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسیکه در حضور
او بروی ستم رفته داد نصرت او نکرده باشد اهمال شود و دریافت از حد مذکور نمی تواند دریافت که هرگاه
نفر



تقصیر از اعانت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد از ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که حاصل آن اینست که یکی از علما یهود را در قبر گذاشتند
ملائکهٔ عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدای تعالی بتو میزنیم گفت طاقت آن ندارم گفتند
چاره ازین نیست گفت بچه سبب گفت باینکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت
او نمودی تازیانه از عذاب خدا بر وزدند که قبرش پر آتش شد و قطع نظر از اخبار و آثاری
که از غایت اشتهار درین مقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست دیدهٔ مروت چگونه می تواند دید
که بیرحم و تیره روانی بیچاره ناتوانیرا در زیر تیغ ستم نشانده و ناله خارا گداز طاقت برداز شل
بفلک رساننده باشد و این معنا بر کسی ظاهر و وقوع آن مستحل بجل اذعان خاطر گردیده باشد و خداوند
عالم آنکس را قدرت بر دفع آن ستم داده باشد و زور پنجه بیدلان دست تعدی آن ظالم در پنجهٔ اقتدار
وی نهاده باشد مع هذا اثر از آن دل بدرد نیامده و در اعانت آن مظلوم کوتاهی نمایند بکار جانگدازی
در وقوع امر چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین کامکار چه کامدل از روزگار
بگیرند که به از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر
از داد دادخواهان باشد از خار آزاری که بدست عطوفت از دل فگاری برآورند چه گلهای سعادت
می توانند چید و سر پنجهٔ اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری بان رها کنند چه طومارهای
سیئات که نمی توانند در هم درید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده
رود شکار میکرد و زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب
اختصاص داشت بدید که دران حوالی بود روی غربت گشاد گاوی در کنار جوی می چرید فرمود
او را ذبح کردند و پارهٔ از گوشت او کباب کردند و آن گاو از عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت
ایشان از شیر آن گاو حاصل میشد چون ازین خبر جانسوز بان عجوزه رسید و غنچه صفت

از باران بیداد مقنعه بر سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب حسرت از دل
چکیدن آغاز نمود و چون آه جانکاه از جا برجست و مانند اشک یتیمان خویش رو اگر دید بر
پایگاه موکب سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیرزالی دید که دیوار چشمش از نزدیکی غروب
آفتاب حیات زرد گردیده و مسافر جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج رود دامن بر چیده
رشتهٔ احوالش کلاوه صفت درهم و قامت خمیده اش حلقه دروازه عدم قانون فغانش از
گوشمال روزگار کودک جسم نژادش ناله و زار بر آورده سلسله سرکش بر روی بجای زیور
و خاک مصیبتش بر سر قایم مقام مغفر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان
رو بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیده پر نم و سنگ بر سینه زنان بر پای اسبش
افتاد چون اشکبار پیش از سیلاب ستم انبوه و ریخت خزینش از حلم و وقار سلطان برکنده بود
زبان جارة گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من ندهی
فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون از این دو سر پل هر کدام را خواهی اختیار
کن سلطان از مهابت این سخن پیاده گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد
تو ستانم پیرزال احوال خود را بعرض رسانید از صرصر تظلم پیرزال قلزم ترحم سلطان موج زن گشته
فرمود آن غلام را خواجه وار آورده جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض هفتاد گاو از سرکار
خواص به پیرزال دادند از این قبیل حکایات بر جرئت و جسارت عجزه و عاجز در خدمت ملوک
و سلاطین و عرض حال خود بر تندی و درشتی نمودن و تحمل و کند را بیدن ایشان از این جمع شکسته
خاطر پریشان بر هم انتقام کشیدن از خصمان جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودن مولفین
و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده چون ایراد تمامی آنها در این مقام بجهت قرب مضامین شبیه
بتکرار بوده بذکر همین اکتفا نموده و شبهه نیست که جوان بختان که شکایت پیرزال الانر البسمع رضا گوش

و باده





و باده خوش گوار بی خمار تلخ کوی انبساط نور را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلالشان قطره وار
و از کوه شکوهشان ذره نکاسته در السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره این شیوه مستحسن
جز دعای دولت و طلب مغفرتشان و زمزمه بر زبان نخواسته اما ابیات که جیب و دامان اوراق
از گلهای تذکیر این عمرت لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوشربا طرب انگیز چه سکه
بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر اوراق بود و کدام خطبه
باسم سامی شان خوانده گردد که باعث جهانگیری عدل و احسان چنین برابری نماید عملا نیک
درشت گوی ستم دیده کان نقد حلم و وقار سلاطین را محک است و شور فغان متظلمان بر سر خوان
عدالت گستری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار آنست که حرکات بی ادبانه و کلمات تجرانه
ایشان رقم عفو کشیده جبین تمکین شان از آن پر چین و خاطر مبارکشان از آن درهم و غمگین
نگردد بلکه این معیار را گلگونه جمال دولت و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را
به سپه سالاری این شیوه خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبی را به معماری این شیمه کریمه تعمیر نمایند مولفه
خاک نگیر بر جمال پادشاهی نبود که سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت و از غرایب حکایات
که نا بلدان راه و رسم حکومت را باشد همراه ادای حق آن بادیت و توانگران سرمایه اقتدار را
بابتیاع متاع نیکنامی منادیست حکایتی است که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است
و ملخص آن اینست که از جنود سلطان مذکور ناپاک ستمکاری شبی به خانه درویشی رفته بتعدی
وی را از خانه بیرون کرده اهل خانه اش را بحث در آورد آن عاجز ناتوان را چون عنان از دامان تحمل
سلطان دست بجای نرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایه سریر جلالت
عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص معلوم نبود که کیست ناملایمی
دل آن درویش را اندوهی خنک و دودش خاطر شرار باز آنقصه سبک سازد فرمود چون بار دیگر

ای نابکار باید اورا در خانه گذاشته بنودی خود را به من رسان تا داد تو بستانم و در برابر بجزا
رسانم القصه بعد از سه شب دیگر باز آن نابکار بر سر خانه وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را
از آن اعلام نموده سلطان بی توقف از جا جسته و کمر مردی بقتل آن نامرد بسته چند نفر از
ملازمان خود برداشته خود را بسرای آن درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا
نرفته بود تخت فرمود تا چراغ افروخته بنشیند پس تیغ از نیام برآورده و بدرون رفته نخل حیات
آن بدبخت را از پا در آورد بعد از آنکه از کار وی پرداخت و شعله غضب را از خون آن بی ادب
منطفی ساخت بافروختن چراغ فرمان داد و روی آن سیه رو را دیده متعاقب آن روی نیاز به
خاک سوده سجده شکر الهی بجا آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو عدالت آیین گشوده
بالکشت زبان سوال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشادن آغاز نمود سلطان گفت
ای وفیکم این قصه مسموع گشت مرا در خاطر گذشت که اینکار یکی از فرزندان من خواهد بود چه
بدیگری این جواب کمال ندارم که در زمان ارتکاب امر شنیع چنین نماید لهذا خود متوجه سیاست
او گشته دیگری را باین امور نخستم که مبادا اجابت مرعی دارد و در تمشیت این مهم و اهمال و تعلل
نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که احتمال داشت که چون بروی او نگرم مهر پدری میانجی
آمده از خون او درگذرم و آن خلاف قانون عدالت باشد و باعث سجود این بود که چون
روی او دیدم معلوم شد که بیگانه است از دو جهت شکر الهی نمودم یکی آنکه فرزندم به قتل نرسیده
دوم آنکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردیده است ضابطه هفتم مجالست ارباب فضل و حال
و موانست عاقلان کاردیده و مدبران شور آزمای بکار اعطاره و در بوز جواهر تجربه ها برشته عمر دراز
کشیده اند چه با بوده با کلک زبان بیان آن بجوه کشی صورت احوال دین و دولت پردازند
و از نثار مقارین این فرقه نیکو فعال گلهای فیض چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است
که صحبت



که صحبت مردم کامل و عاقل آدمیرا باداب دنیا و دین مؤدب و نفس را از رزایل اخلاق پاکیزه
و مهذب گرداند **مؤلفه** از اثر صحبت است آنچه در عالم است ورنه بجا یافتی بیضه های بنات
وهیچ یکی از آحاد خلق را بتکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست
چه این طایفه علیه را باجهانی سرو کار است و امور کشوری در قبضه تصرف ایشان و اطوار ایشان موجب صلاح
احوال و رعایت و سوء اخلاق ایشان مورث فتور در روزگاری ضابطه هشتم آنکه در مهام
ی از امور که اراده دارند به هر گونه اراده که در آینه ضمیر انور صورت بندد خصوصا در امور کلیه
ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آن را بر خود عرضه دارند و در شب دیجور بر شروع شود
روزنه کار به چراغ نور بصیرت و عصای هش یعنی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند
که مبادا در ورطه اکتحاخطای و بر جیب دنیا و عقبی منفعل خسروان مزه باشد و آخر الامر
کل کرده خار ندامت خاطر مبارک شان را خراش شد از سخنان عمده ای سرور اولیا حضرت علی است
که فکر المرء مرآته تریه حسن عمله من قبیحه یعنی فکر مرد و اندیشه آدمی در کارها آینه است که حسن
و قبح عمل او بوی نماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز گرداند ضابطه نهم آنکه با آن تدبیر نموده عقول
و رای جهاندیدگان تجربه کار را بعقل ~~فرزانه و دستیاری کمان پیران خمیده~~ و رای خود
یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا حاضر دانسته بصلاح دید مردم
کار آزموده فرزانه و بی دستیاری کمان پیران خمیده قد راست خانه تیر تدبیر از ترکش ضمیر ش
بعید مطلب نیندازد که گفته اند هر که بی مشورت تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر و بر
ظاهر است که هر چند آدمی عاقل در حسن تدابیر کامل باشد باستبداد در رای با امر پرداختن
و امکان خطا و غلط بیشتر است از آنکه جمع عقلا را نیز در آن باب با خود شریک سازد چنانکه
راهرو را در سلوک طریق هرچند بلد باشد بر تنهایی احتمال گم کردن راه بیشتر از آنست که جمعی که همگی
بلد باشند رفیق باشد و شریک هست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت

نیز از اجتماع آراء و عقول افزونی می پذیرد و حکما گفته اند اذا اشاورت العاقل صار عقله لک یعنی
با عقلا مشورت کردن و از آن تو باشد پس صاحب دو عقل خواهد بود و خداوند عالم عز سلطانه
سید کاینات را که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوی از مدارس دانشش می نمود
و در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته فرموده است که و شاورهم فی الامر تا این امت
نیز در این باب بآنجناب اقتدا نمایند اگر چه صاحب عقل و رای باشند از سخنان لقمان است
که سر تو با یک کس باشد و مشورت تو با هزار کس و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بی مشورة
کنم و خطا افتد دوست دارم از اینکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب
نیکو گفته است و رسواک اذا ما تیک نائبة یوما و ان کنت من اهل المشورات العین
تنظر منها ما دنا و دون ولا اری نفسها الا بمرآت ما حصل منها الا که مشورة
کن با دیگری چون مشکلی پیش آید و مهمی رو نماید اگر چه خود را از اهل شورت و از جمله عقلا باشی
ای لب عاقل که خرد و شرا هیچ کس را داند در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر چیز
و بد را می بیند و خود را نمی بیند مگر بآئینه یعنی عاقلی که با وی مشورت نمای تر ابجای آئینه است
که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا می توان شد و حدیث شریف
نبوی ص المومن مرات المومن تاکید و تقویت این سخن می نماید مجملا در کارها غور و بکار دانان
شور نمودن کافه خلایق را خصوصا پادشاهان را از اوجب واجبات است ولیکن مردم عاقل
یکی نهاد که بنا بر آن و تدبیرات ان توانی نمود بسیار کند و در میان خلق روزگار که دعای با المنت
پر از خبث نیت و نقد معنی شان روا ندارد صورت انسانیت است پیدا کردن اینقوم
بغایت دشوار است و محتاج به تتبع و تفحص بسیار نسبت به بدان درجه شمارند نیکو یان در باچه
قدر آب که در کشته باشد توضیح این سخن آنکه جوهر این کار مردی باید که جمال عقلش بنور تجربه
آراسته و نهال ذاتش از رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال اسلاف واقف و بر دقایق سخنان

الاکابر

اکابر عارف باشد شراب تلخ گوئیش از لالی اغراض خود صاف و کباب نجت کیش بی پرده حق
و انصاف مکنون ضمیرشان از حلوای شکر شیرین اقتدا خالی و حقه باطنش نمکدان شیوه ملک
به حلاوی زلال مقالاتش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاح
گوی خاموش باشد سخن یکی از اکابر است صدیقک من صدقک لا من صدقک
یعنی یاری مخلص تو آنکس است که بتو راست گوید نه کسی که بر خوش آمد طریق تصدیق تو
پوید حضرت شاه ولایت پناه و دستور العملی که برای مالک که در وقت حکومت مصر را
بوی مفوض داشته بر لوح بیان نگاشته و در نهج البلاغه مسطور است که فرموده و لا
تدخل فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک
عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور مراد آنکه کس را زینهار در مشورة خود
داخل مکن بخیل و بی جگر و حریص را که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول می فرماید
و به درویشی و تنگدستی وعده می نماید و بی جگر از کردن کارها ترا ضعیف و عاجز می سازد
و حریص کثرت حرص شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم می اندازد
این کسی است که با وصاف مذکوره اتصاف داشته باشد یافتن مرد چنین و پیدا کردن این
گوهر در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت کرد و سزاوار آنست
که قدر او را دانند و اثرا باز بهدایا و عطایای شمرده راستی گفتار شرا انشمع عقل حضور
و رای پیش بینش را قاید آن لشکر تمشیت امور کردانند ضابطه دیگر آنکه چون از احدی نسبت
بآن جناب خیانتی صادر شود یا در طی طریق بندگی و آداب خطا و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق الله
که بدلول کلام بشارة نظام سبقت رحمتی غضبی شمه از آنست و جه همت ساخته تا ممکن باشد
دیده التفات از آن بپوشند و مانند آب و آینه از نسیم حرکات ناپسند خدم و حشم
چین بر جبین کرم نیاورد از کاس کریمه و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس

شربت کرامت والله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشش
لذت کلکون عارض مرلت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده که جمال السیاسات العدل
فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن است
و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایهٔ دین و دولت
که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن جرم با عدو زکوة دست یافتن براوست و هم از کلمات هدایت
آیات قبلهٔ احرار است که شکر از قدرت بر عدو عفو است و از نوشیروان منقولست که لذتی که من
از عفو یافتم از عقوبت نیافتم از ینجا گفته اند که در عفو لذتیست که در انتقام نیست سخن یکی از ملوکست
که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت می برم تقرب بمن بجرم می جستندی الا بجنایت
و چون استقصای این مطلب در محل آینده ان شاء الله تعالی بر وجه اتمام خواهد شد درین مقام بهمین
اکتفا شد قطع نظر از دینکه مرقوم گردید شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است
که اگر بالکلیه ابواب مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود شود ممکن است که وقتیکه یکی از ارباب
اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امراء ثغور و عمال بلاد در خدمات مرجوعه تقصیری در امور
مملکت داری و تدبیر رود ها از غلبهٔ خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای
حفظ جان بر تفنگ عصیان نجرامی تن در داده یا از جان اخلاص بیرون گذارد و دیگری طریق مخالفت
و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از آنجمله جز مکروه شنیدن و تصدیع دفع او کشیدن بر آن
مرتب میگردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد
احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامیکه شرعا و عقلا
مستحق باشد ضروریهٔ جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقررهٔ شهریاریست
جام پر نیاید دولت اگر آن تار است این پود است و خیمهٔ والای سلطنت را اگر آن طناب است
این عمود مولفه ملک از قهر و لطف ناچار است زهر و تریاق هر دو در کار است ضابطهٔ پانزدهم



اگرچه چون الویهٔ جاه و جلال یکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت بحرکات آید بیشمار دل بهوای
بر میدافکن بر جهتی از جهات بر و بال عظمت کشاید همگی همت و الا و خاطر اشرف اعلی را متعلق بر این
باشد که آن حرکات سبب کلفت آن حدود و آزاری و از ازدحام منتظران رکاب حرارت بشکستگان دردمند
فقرا نرسد و از دست انداز جور کیشی که بیان طاقت بر روشنی دیده فشود از اقدام چارپایان
بر نوشتجات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست نهب غوایان کلبرک از گلشن
رخسار ناتوان غبار ملالی بخاطر بی زوالی از عبور موکب ننشیند که مبادا از شکستی حرفای که بر ریشه
دل بی نوای خود طایر اقبال اندر بیخ اقبال احوال پر درد خاطر کن ندی که به جگر دردمندی خلد گل مدعای
بار آورده برق آه جان سوزی که از ابر حرمل سیاه روزی جهنده صد کوه عظیم تر در هم کماند و سیل
اشک خون باری که از کوه اندوه بنیم بیم کسی سر ازیر و اگر دو صد حشمت سکندر منش زایش افتاده
بزرگ اوست که بر خاک هم چو سایهٔ ابر چنان رود که دل مور را نیازارد در جملهٔ زمرهٔ پادشاهان
کامکار دین پرور بر سر اهل روزگار سایهٔ مرحمت خلایق چرا باشند پس سزاوار است که رعایت
عبارت از حراست جان و مال رعیت دانسته مردمان ضابطه نیکو سیر را به منع و زجر متقلبه بدکردار ند
و شیوهٔ عطوفت و غمخواری را عموم از سکنهٔ مرز و بوم که مغرب خیام احتشام میگردد دریغ ندارند
و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شهرهٔ شهر
یاران عالم و سرکردهٔ کان طوایف آدم را پند متین و موعظهٔ دلنشین است و تفصیل این اجمال
آنکه وقتیکه پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی ع از دار الملک خود متوجه یمن بود و بخت گوهر
نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت تخت باد سبکرو بار در وفور جنودش از جن و انس
و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که بزرگ و مهتر مورچگان
بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان را پایمال و ناچیز
گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضروریست مورچگان را

بابمال و ناچیز گردانند از باب غم خواری و شفقت که از آن مهلکه احتراز نمایند و خود را به مسکنها و مامنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سورهٔ نمل از آن حکایت فرماید که قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون یعنی
گفت مورچهٔ که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازد شما را سلیمان
و لشکریان او در حالتی که باخبر باشند از هلاک شما مجملا سلاطین و والاشان و سلیمان بی خبر
برزبان لایق نیست که از احوال زیردستان بیخبر و در شیوهٔ رعیت از مور ضعیفی کمتر باشند
ضابطهٔ دوازدهم آنکه عمدهٔ ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را در مسالک
مناهی و ملاهی رها کرده نداشته باغوای غولان آنفدر ای دور و دراز و سرگشته بیابان بیخودی
او ضاع روزگار نسازند و کشتی دولت را در قلزم خون خوار روزگار به معلمی عقل رزین و
دیده بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن ما فغلت نموده بگرداب اعتبار لهو و لعب
نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذشت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست
و بی آنکه خود از روی اهتمام روز متوجه دقایق آن باشد کرده نیز ابقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام
ثبت نموده و نکرده نیز ابگزلک و تیشه تهدید تراشند کما ینبغی تمشیت پذیر نمیگردد و این اهتمام
و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نتواند شد دست دلی که مدام بزنجیر پیاله در پی مقید باشد
بسررشته داری امور کی تواند کرد و پنجهٔ هوسی که صبح و شام بگلچینی گلزار رخسار لاله عذاران
عادت کند کی خار گزندی از دل ریشی دردمندی می تواند برآورد و سرانگشت فکری که پیوسته
بر سر گردانی ذکر زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده کشای خلایق چون
تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته مجالس لهو و لعب و ترتیب اسباب عیش و طرب
سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت ساغر گوشی
که گاه بیگاه به قانون گاسهٔ طنبور از بادهٔ پرور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد

خارج





خارج آهنگ بینوای که چهره احوالشان از طپانچهٔ نوایب خسته و تار نفسشان از زخم ناخن ستم
گسسته چون می تواند شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحهٔ بناگوش
دلبران و بیاض گردن سیمبران به خواندن خط شکسته زلف سواد روشن گشته به مضمون
عرایض اهل دیار و نوشتجات وقایع طومار روزگار کی می تواند رسید و گاه باشد که
از غفلت بی پروای یک روزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی مسدود
نتواند شد جناب مستطاب امیر المومنین ع فرموده که راس الافات الوله باللذات یعنی سر
آفتها و اصل زحمتها والهٔ و شیفتهٔ لذاتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته که اذا اغدا ملک
باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس فی المیزان ابطتة لا غدو هو برج
اللهو والطرب یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذت نفس گردد و اوقات خود را
صرف آن سازد پس حکم براینکه ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب
و قتیکه به میزان که برج لهو و طرب است میرسد زود بزود در جهانش سفل و جبر میشود باینجا می
گردد **مولفه** شب بسر خواب روز عزم شکار ؏ نکند جز که دین ملک خراب ؏ لهو چون مرگ
جان ملک برد ؏ ظلم چون رنگ ملک خود شهرا خوابش نباید خفت ؏ فتنه بیدار شد
چون شاه بخفت ؏ نرگس از خواب از آن حذر دارد ؏ که همی پاس تاج زر دارد ؏ شه
چو غواص ملک چون دریاست ؏ خفتنش در درون آب خطاست ؏ و مخفی نماند که چنانکه
زمرهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مذکوره که درخت دولت و شوکت را چون و الطناب
سررشتهٔ جهانداری را بجای میخ الله باید کرد در تحصیل فضیلت عدل و داد که به بیان خامه صدق
نهاد شمهٔ از آن معروض شد قدم اهتمام فشرده سایهٔ مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد
و بر کافه برایا و عامهٔ رعایا نیز لازم است که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز
ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اواسی ساحت این طبقه که ایشان در خلا و ملا

به تعظیم بر زبان بیاورد دعای ایشان برا بر ذمت خود دینی لازم شمارد چنانکه در امالی شیخ صدوق
از حضرت امام جعفر صادق عم ماثورات که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان
کان عادلا فسئلوا الله ابقاءه وان کان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم
وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا لهم ما تحبون لانفسکم واکرهوا لهم ما تکرهون لا
نفسکم یعنی ای گروه شیعه خود ذلیل مسازید و به مرتبهٔ خواری و خفت میندازید بسبب نافرمانی
سلطان و فرمان فرمای خود پس اگر عادل است از خدا تعالی درخواست کنید که او را پاینده
دارد و اگر ظالم است از درگاه او مسئلت نمایید که او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح
سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه می پسندید
برای خود و نپسندید برای خود و در بعض از احادیث قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب
الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان اما حاصل
خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را از سلطان متاع و فرمان فرمای لازم الاتباع ناچار است و درین
عرصهٔ فتنه خیز پر ستیز که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بر خون و مال مردم تیز است بی حفظ
و حراست ملوک که در رعیت مرعی و از دفع شر گرگان ساعی اند خاطر جمع بودن نهایت دشوار پس وجود
این طبقه عالی مقدار که سرمایهٔ امنیت روزگار اند از اعظم نعم الهی است پس تخم اخلاص و ارادت
اینگروه صاحب سعادت هم واره در مزرع باطن کاشتن و ستون اینکار اشتگان حضرت معبود را
که سرادق آسایش خلایق با آن برپاست پیوسته بدو دست دعا داشتن عالمیان را واجب است
طبقهٔ محترم وزرا و وکلا و ارکان دولت که المناب بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه شهریاری
جهانداری اند در دفاتر خواطر و نوشتجات ضمایر وزرای روشن رای صورت این معنی ثبت و مرقوم
و در نظر تامل و دیدهٔ اندیشه وکلا و امرا خود بیشه حاصل این مضمون روشن و معلوم است که امر
خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صایبه منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد

بلوا



کلیه و جزئیه مشروط است از انجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل
تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکست نه بیند و غبار ناخوشی و بد دعای از خانه خرابی رعیت
بر دامن دولت پادشاهان ننشیند والا توفیر مال و دولت خواهی نخواهد بود چه مفاسد آن
بیش از فواید است چنانکه بنا قلم بانی رقم بچهره گشای صورت این معنی بر وجه احسن پرداخته
پرداخت و هم چنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان
داری میان خصما و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق
و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد بر ظاهر است که پادشاهان را بنفس نفیس خود
پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و بتنهای تمشیت کلیات و جزئیات آن از امکان بعید و جمع
همت بسی خیلی از جملهٔ متعذرات است و لهذا جمعی امین بسر رشته داری آن امور مامور و سر
افرازی فرماید و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات می آرایند که در سرانجام
این مهام سعی و جان فدا از این دین و دولت بر صافی ساعی جمیلهٔ نیک نیز دارا باشند کشتی الزمره
بیگانه بد عقبها بداس پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه سلوک گماشتگان و کارکنان جز خود
اغماض عین جایز نشمارند و در احیای حق و اماتت باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری
از امور دین را بدنیا و دولت خواهی و لینعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند غرض مطلب ارباب
حوایج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب خول زننده کافی دانند و آینهٔ مثال صورت احوال شکستگان
خود را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر شان رسانند بسیلاب تعدی
عتاب بنیان اطمینان عرض کننده گان مطالب ویران نکنند و بباد مخالف نقیض گری سفاین
خاطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعهٔ امنیت رعیت را بجلاله خلاف حساب
خراب نسازند و بمنجنیق در پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت حواس عامه ناس
نیندازند عروس ملک را به گوشوار استماع عرض احوال بیچاره گان آرایند و بشانهٔ نجهٔ اقتدار گره

از طرق آشفته اوضاع روزگار کشایند بزلال احسن مقال بالطفا نایره غضب پادشاهی که بار بار
جرایم شعله ور کردد همت میکمارند و بقدر امکان دامان دولت الحضرترا از آلایش خونهای ناحق
بدست تدابیر برچیده دارند بر باران نرم کوی با فتاب کرم روی مزرع امید بیم کنانرا بالان
و سیراب کردانند و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دهنهای خلایق را بشکر کذاری
و دعاکوی دولت پادشاه زمان بشکفانند عملا در هر حالی از احوال در هر امری از امور صلاح
دین و دولت منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنو
دی خداوند زمین و آسمانرا برعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای
خیر را از اعظم توقیرات دیوان اعلا شمارند چه بازوی دولت را تعویذی چون دعای درویشان
و دولتسرای شهریارانرا پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان و نیت دعای ناتوانان
شهنشاه جهانرا پایه سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانیست و در مصاف دشمن
بر کین خسروان عدالت آیین را علم کاویانی ابلا کشته اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است
یک لشکر دعا و یکی لشکر دنیا نالان کرده بزور بازو و شوکت خصم کینه جو را در هم شکند و این طایفه
بر قوت ناتوانی دولت ایشانرا از زمین هستی بر کنند آن فرقه ببرق پیدریغ آتش در خرمن
جمعیت دشمن اندازد و این جماعت بسیل کرسنه نیم شبی خانه مهمانشانرا ویران سازند هر ناله
آه آتشی که از دل کرم خیزی برآید بر سینه پرکینه خصم بدخواهان بست و هر قد خمیده مسکینی
که در نفرین اعادی دولت و دین سر بزمین کذارد و بر قیاس شمشیر جانستان هر طره ناله
تابداری در بازوی اخلاص دعاهای راز برای کردنکشان روزگار کمند نیست و هر افتاده برخود سوار
در رزم دشمن بدخواه از دل بر خدنک آه سوار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام
الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نفعت شیم صحیفه اثر ورد کار
درد فاترا از منه و اعصار فرو شود و از هموار سلوکش در طریق عمل دامان دولت از کدورت خرابات

سلاطین





سلاطین هر محل ملکرا پیوسته نوروز آباد و عباد آن عصر نمودی سحاب همت بلندش بر کشت
احوال مردم دردمند لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه کفته اند که هر سال شش صد هزار درم
که بحساب اینروزگار قریب بهشتاد هزار تومان تبریزیست باین طایفه میداد تا آنکه
بسلطان رسیده در آنباب با و عتاب کرد که شنیده ام که هر سال مبلغ خطیر بجمعی
میدهی که بکار نمی آیند خواجه از آن سخن آب در دیده کردانید و این مضمون بعرض رسانید
که شما خود از نظام مهام مملکت و تدابیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو
و لعب اشتغال دارید و از آشنای درکاه الهی بکام روای نفس ملاهی پرداخته پیوسته منهج
زندکانیرا بقدم نافرمانی سپارید و لشکریرا که برای روز بد مهیا و به پشت کرمی ایشان
روی خواهش بطلب لذت نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذرع
نیست و میدان تیر ایشان بصید ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب
غریق کرداب جام و باده و کاه و بیکاه مست و بیخود افتاده اند من از برای شما لشکری
کرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشانرا لشکر شب میکویند چون شبها عدوی کینه جو شراب
تیغ فتنه آخته بر لشکر تماشا نمایند و جمله جنود خواب لوای الکاهی انقوم لا ثمرا نکون سار
سازد ایشان بر پا خیزند و با سوز و زاری در بندکی حضرت باری تو و سپاه
تو دستها برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعای که از شست اخلاص ایشان
جهد از هفت سپهر آسمان کذرد و تیغ آهی که از نیام دل تازند نخل حیات دشمنانرا
از پا در اندازند و سلطان از این سخن متین و کفتکوی دلنشین متاثر و کریان کشته
خواجه را تحسین نمود احق تحصیل چنین مردمان دولتخواه و معتبران کار آکاه که بصفات
مذکوره اتصاف داشته باشد چه این مناصب عالیه پر دشوار و سخت در کارات و حصول
آن پادشاه و رعیت را از اشراف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدکار است

سمت مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن باشد آسمان دولتی که بکواکب وجود
این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را در سرای آن مملکت سایه مرحمت و با صاحبان آن دولت
نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث نبوی مبرای مشهور و حکایت جیبوی از آن عبارت است اما حدیث
نبوی مؤکد من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل له وزیرا صالحا فان نسی ذکره
وان ذکر اعانه یعنی هر کس را والی و مباشر امری از امور مسلمانان کرد و اراده سبحانی بخیر و خوبی
او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد اگر کار پیرا فراموش کند و را دری
از امور غافل گرداند وی را متذکر گرداند و آگاه میسازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث
صادق الکه اذا اراد الله بقریة خیرا جعل لها سلطانا ناصحا وقیض له وزیرا عادلا این خطاب الکی
چون خیر بعینی خواهند میرسد هم باد شاه سلطان رحیم مهیا سازد برای او وزیر عادل طلبد بستم
حکام و عمال جز شرع و عرف که رمه اصناف عباد را بعنایت شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزله پشتبان اند
سابقا بقلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آئینه معنای این اوراق زنگ از دل زدا به خوشترین
صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهش که بدنیای ناپاید دارند
بحکم الدنیا جیفة وطالبها کالب پیوسته باهم در مقام جدل و طغیان و بر سر ملک و مال آن بایک
دیگر دست و گریبان میباشند بعض طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طریق کسب معاش را
بر کجاذ و معرو دین مسدود میسازند برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه مردمان را
از نقد جمعیت و امنیت میبرد ازند گاهی بر سر آب زلال حیات سم را بلای کدورات کل
آلود میکنند و گاهی بدعوی باغ نخل زنده کی یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند آن یک بوزن
صفت چشم برشته روزی خلدستان دارد که جاگیر فراخی و وسعت بر انوام میبست و زند
و این یک آتش زینه وار دربر افروخته آتش صد گونه فتنه و فساد در بای سلامت بر جمعیت
ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود افروزد و وزمره ملوک را که دست تایید الهی تاج و باج پادشاهی

بر



بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت ممالکت و محافظت رعیت است بر گردن
ایشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطان راست کردار که مسیح روان زمانرا مفید
سخت روی وتنبیه کوبند و صحن روزگار را از خس و خار کن عدا آزار بجاروب منع و تادیب
رو بند و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت بر دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را
از کانون طبایع خلایق بآب معدلت و سلوک لایق شوارع فرو نشانند پس این فرقه که فرا نشین
بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانه اند سزاوار آنست که اولا دست تعدی
خود از گریبان خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردم پوشیده دارند و فا بعد از جلد آن خدمات را
منحصر در انتفاع خویش واندوختن اموال و املاک بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید از آن دفع شند
اهل فساد و رسالت طراوت ایشان عباد دانند بباغبانی حسن اهتمام گلشن را با آمرا کبغهای شکفتگی دلها
آرایش و از خس و خار آزار ظلم شاخ و برگ زیادتیها و بدعتها متعلقه برآتش نموده باب اجرای احکام
معاینه نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند
وعصای تامل را در مسالک روزگار امور از دست ننهند بر فوق شغیق بر خود قدم در طریق تحقیق
تشخیص و نیک و بد ننهند آتش نزاع خصمان را جهت گرمی بازار حکم بدامان فعلیم تندف از نفد و نامید
با ریدن جرم و رنجان متواضع صفت در بار ببه مردم السهم تنند از نفاز جهت شیرین ساختن کام
نفس خودکام با کافه انام بهمه تن زهر چشم نکشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را
بباد ومین خوانی از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را معین و شریک دزدان و راه زنان
نشمارند و در تعمیم موارث خود را برادر بزرگ ورثه میت نشمارند و بدست انداز ظلم شوم گریبان
طاقت آن مرزبوم را پاره نسازند بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثنا خوانان آن ولایت را از زبان
نیندازند بهوای نفس صاحب غرض را عجز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی جامه
و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را لقمه ماران حرص و طمع نگردانند و اقربا اسباب

آن ترکان ختن و تنگ چشم از جهت نهب و غارت مسلمین بهر سو تندوانند بعضی عرایض
مطالب را بچهٔ دنیای غدار درچاه سار کری کا عنقا اینند از بند و در خانهای خود در از نقود
و در بند ها بسته کشیده نما و کاشتن دد خویان مردم بما غو ننهفت خوان السنه بار زند
مرتبهٔ هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته درخور آن با هر یک سلوک نمایند شمع چرب
زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از پیشانی کشیده و ابواب دلخوشی بروی سکنهٔ آن دیار
کشایند و لیکن رعایت شروط مذکوره نمودن و منهج صدق عملا بر این نهج پیمودن کار سخت و کار
مردان سخت است و از هر سست نهاد سختی دنیا ندیده و نشیب و فراز دست بلند اوضاع روزگار
ندیده که روز و شب جز به تهیهٔ اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای جز نام نیک
بملک و مال چه رو نزدیک فانی نه فروشد چنانکه باید و شاید متمشی نگردد چه نو نیاز بدولت
رسیده شور برآرد چو آب دید خروشد و سفال آب ندیده از آزاده مردان چگونه چنین کار متوقع
احوال این بزیور این خصال آراسته و بهمت بلند شان از سر مطالب سهل طفلانه بر
برخواسته باشد در میان این طایفه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشد مؤلفه هر مار بند و مور جیر بگاست
خرد کیر بند دزد کبر بگاست راهزد کاروان ددهر راگرد شحنهٔ شهر و مال مردم ببرد و بر ظاهر است
که هرگاه حکام و عمال در حفظ ضوابط حکومت و علیا باکی و گماشتگان و کارکنان خواهش آن
در مال و عرض اغنیا و درویش تغلب و ناپاکی نمایند هرگاه بسوزن قلم و رشتهٔ رقم کیسه بر اموال
ایتام و بیوه مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوه و زبان بحکم باصواب گشایند و شحنهٔ سیاست را
که بر غضب سلطان رباست آن دست اقتدار در زیر سنگ طمع و ترازوی عدالت که محتسب بازار
سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگ قدری رشوه طرف کبری نموده نگردانند درینوقت زبانهٔ آتش
شرور فتن و فورت گرفته زنجیر تدبیر شهریاران پاره و بابها ضوابط آن کشور آواره میسازند و
جمعی که طبع ظلمت سرشت آن بظلم راغب و روزگار چنین را از جان و دل طالب باشند شتافته از هر کناری

طرازی





طرازی و از هر گوشه حرام توشه و در هر برزن و در شهرستان جهالت فتنی و در هر محل آشک مشقتی و در هر کوچه
و در هر بازاری خنجر گدازی و در هر سرای کمین کشی و در هر دهلیزی خونریزی سر برآورده امرج
در مملکت پیدا آید و چون کلید دست نبرد را ابواب این شرور و شوره بر روی خلق کشاده و اهرمن ظلم خاتم
عدل را از سلیمان دولت ربوده تخت آن کشور بر باد میرود و لوای بلند نامی نکونامی و نیکی دو
غمزهٔ شحنهٔ ظلم و جور و ستم کریما و تعبیر خواب غفلت و بیخبری مؤلفه خسروا لطف حق قرین تو باد
بخت توفیق هم نشین تو باد متوارد نه ملک در دست بدست مده این ملک را بغافل مست
چه کنی بر زبان قلم دغل که در عقدهٔ ملک و اهل حل قلم راست کرده در پس گوش چشم بر خورده کس ن
چشم پوشی سزد باید که باشد از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت گوش چشم کج بین تو تا مرو در خواب
و ممتاز و ست برود در یاب وقطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور دانش باشد
معلوم است که حکومت و منصب در بنای بنیاد نقشی بر آب و گرهی بر باد است مؤلفه اعتبارات جهان زفرصت
پیش از آمدن نامها در وقت کندن از نگین افتاده است دستار غرورش چون کلاه مهمان هر روز
در سر یست و مسند و الفتش چون استر مکاریان هر روز در زیر ران یکدیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز
بنام یکی نوشته و دریده و فراش قدرت بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته بر چیده است
صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم برنگیست و چار عالم عناصر اربعه از
زخمهٔ اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی بار نخوت دولت غبار غوغای کبر و دار هر روز از کوچه کج اکثر دو
نوش نوشی غرور منصب هر شب از سرای بر میخیزد مؤلفه منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو طرب
که هر روز در خانه ایست دولت دنیا بود سرای دریوزه کرد این صدا بر گوش مرا آید هر روز از دری
از جهت حکومت و منصب چنین کیر بغان جان بدست نور بین چندین فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه
مظلومان پیکان هر ابر خورکشادن برای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بر
جرتهٔ علو مرتبه و رفعت شان خود بام بلندی نام طاق دلهای شکستگان انداختن برای کندکار خویش

خویش معاش چندان بی‌نوا بستن و جهة درست کردن اسباب عیش و سرور دل بی‌نوایان مور را
شکستن و برای استرضای یک نفس بی‌یار رضاجوی خداوند ارض و سما را از دست دادن و بر جهة خوش
آمدن طبع دون لئیم فریاد هزار بی‌بوه و یتیم را بدرگاه منعم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع
و از صاحبان عقل و شعور بدیع است طبقهٔ چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان اما و عباد اند که
خداوند عالم عز اسمه ایشانرا بر جمعی از آزاد و بنده سرکردگی داده و بار متکفل امور کرده بر اناث و
ذکور بر ورش اهتمام او نهاده است بر هیچ عاقلی از شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام
و سیاه و سفید و موالی و عبید همگی بندهٔ یک درگاه و ریزه خواران روزی از خوان عطای یک پادشاه هستند
اگر احدی به تقوی و دین اعلامرتبتی و در امر معاش به هیچ وجه من الوجوه مثل نیست چه این دو فرقه تابع
و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان همراه میمین و دستیار و بقدر احتیاج یکدیگر را اسیر
و گرفتار اند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور جل شانه در کارخانهٔ آفرینش آن یکی را خدمت
و کیل خرج داده قدری مال در کف کفایت او نهاده است که پیوسته مکر عزیمت بر میان جان بسته
در تحصیل ضروریات مذکوره تمامی رشتهٔ انجام مهمات بکردن اهتمام او انداخته است که بر صیقل خدمات
شایسته زنگ بهای از آیینهٔ احوال آن یک زداید پس هر کدام از این دو صفت از جهة خادم و از جهة
مخدوم اند یکدیگر نیست و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم باقی بعضی را بر بعضی فرمان
فرمائی و تسلط بقدر خاص و بر سبیل مجاز یکی را خواجه و آن دیگر را بنده نام نهاده است و بر این قیاس
والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها جمعی نادان از راه حقیقی حمل نموده خواجگی را جدا میشمارند و سر رشتهٔ
اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضهٔ اقتدار خود می پندارند مؤلفه از یک اصلند مالک و بنده
هر چه را خواجه آفریننده خواجگی جز خدا برانزند آنکه سر کرد با برابر نزند آنکه مغلوب شد بد انداشتی
که غلام تو بود چون هستی اگر این بنده را تو کنجویی مرکب از او بازدار در و بجوری و جمعی عاقل بد
اندیشه مغوی قساوت نهاد و جور پیشه از مرتبهٔ تعدی نیز قدم پیشتر نهاده به خدمتهای شاق و تکلیف ما لا یطاق

که خدا ایشانرا بر هیچ کس نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند و بسبب یک تقصیر یا اندک
بی اهتمامی بزیر دستی قوهٔ غضب نخل حیات زیر دستان را از باد حمی آور زند و بیک نافرمانی صد نافرمانی
با خداوند عالم و عالمیان مسلوک میدارند و بر یک بیراهی ایشان قدم از شرع و راه قانون شریعت
غربی بیرون میگذارند بکم کردن دیناری از غلبهٔ خشم و غضب خود را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه
شیشهٔ دل صد شکسته بی نوا را در هم میشکنند بریختن آبی آب ورع از چهرهٔ ایمان میریزند و باندا ختن آتشی
صد گونه فتنه بر می انگیزند بشرار تندی که فقار چون نزار بی عوضی در میکنند و با تش خامی کردار مانند دیگ
بر سر یک فلوس سرپوش از روی تنگ ظرفی خود میکنند بهانا مذاق ادراک این قوم بیباک از خوان وسعت
خلق قسمت لذت عفو نچشیده و صیت و صیت خدا و رسول در بارهٔ این عاجزان بگوش هوش این گروه
ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش او لا در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم منقولست
که احبوا الصبیان وارحموهم واذا وعدتموهم فعوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم یعنی ما دوست دارید
کودکانرا و رحم کنید بر ایشان و چون وعده بر ایشان نمایید باید وفا کنید بدرستیکه ایشان می
پندارند که شما ایشانرا روزی میدهید و غیر از این عبد الله و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق
ع مرویست که ان یرحم الرجل لشدة حبه لولده یعنی بدرستیکه خدای تعالی هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب دوست
داشتن او فرزندان خود را و نیز در آن کتاب مذکور است که حضرت رسالت پناه ص مردی را دید که از دو پسر داشت
یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود مهلا او است بینهما مراد اینکه چرا آن دیگری را نبوسیدی تا بسبب خاطر
مانده کی و دل شکسته کی او نگردد و بر اهل شعور معلوم است که بر نگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان تا این
حد باید یکی ایشانرا بنوعی صحیح موجب زوال و لبق و لبسک درشت گویی و درشت خویی ما های
ایشانرا شکستن مانند آنجای غم شان باشتهای حرص و طمع خوردن و بیرون خوابطرت ایشانرا شش
تندی و تیز مغزی جستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشانرا محروم ساختن و از صبح ترتیب و امن علوفت
شان بطالبچه دست تعدی راندن و جور انداختن از ادای حقوق پدر به طریق روا و کوتاهی کردن و از بی اعتنائی

درضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامقید برآوردن چنانکه داب ناهموار بازنان هم چنین بد و مردمان قسی
القلب نامقید است چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم دیماً مکرر ب از جناب اقدس نبوی ص این
مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل ع سفارش زن میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار
نیست و هم در آنکتاب از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک
الیتیم والنساء یعنی بترسید از خدای تعالی واز باز خواست او و اندیشه نمایید درباره دو ضعیف ناتوان که مبادا
از شما بایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیر واقع شود و راوی حدیث با مصنف کتاب فرموده که مراد
آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق ابن عمار از حضرت ابی عبد الله ع پرسید
که حق زن بر شوهر آنست که شکم او را سیر کند و تن او را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی صادر شود عفو نماید
و هم روایت کرده که حضرت خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود به خدای تعالی شکایت نمود وحی
آمد که مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر وان ترکته استمتعت بها یعنی زن مانند استخوان پهلوست
اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر آنرا بحال خود گذاری از آن تمتع می بری و از اشرف کاینات ص
روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه وبین زوجته فان الله قد ملکه ناصیتها وجعله القیم
علیها یعنی رحمت کند خدای تعالی بر بنده که خوش سلوک نماید با زوجه خود زیرا که خدای تعالی عنان اختیار آن زن را
بدست او داده و سررشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از آنحضرت نقل
کرده که حاصل مضمون آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای تعالی از و توبه و فدیه
و هیچ حسنه از عملش تا وقتیکه شوهر خود را راضی سازد و اگرچه بصیام نهار و قیام لیل قیام کند و بنده کان
آزاد کرده باشد و جمیع اسبان نیکو مضمور دهد که سواره شده بجهاد روند در اول کسی باشد که از آتش
یعنی در آتش جهنم میکند و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد الحاصل چنانکه بر زنان
لازم است که اطاعت شوهران نموده بعمر بعمر با دیمای و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران
نبشنند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناحق جور و ستم کونه خاطر ایشان نیازارند

ازجمله



ازجمله حقوق شرعیه زنان آنکه شوهر انرا ابراء ذمه خود از آن ضرور است و سستی در آن بجائی از مردمی
دور است آنست که از هر چهار شب یک شب با ایشان بفراش خواب آید و از هر چهار ماه یکی را مواقعه نمایند و این قول
واجب است که ترک آن بی عذری چون سفر و غیر آن یا بدون عذر ایشان در شریعت ناروا و
موجب بازخواست روز جزا است و اما باکثار آن احادیث و اخبار بسیار وارد است از آن
جمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتقا حضرت امام رضا ع مرویست که ثلث من سنن
المرسلین العطر واحفاء الشعر وکثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست خوشبوی
بکار بردن و موکوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب کافی نیز از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست و من درکتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق منقولست
که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظته علی اوقات الصلوة والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة
الطروقة یعنی پنج خصلت را از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت
که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم دارد
و چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور ثبات قدم فشارد پنجم بسیار جماع کردن
دیگر از جمله حقوق متنوعه زنان او وجه صداق ایشان است هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال
جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند والا ظالم ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خداوند
قهار خواهند بود چنانکه کلام حضرت ع در کتاب من لا یحضره الفقیه بان ناطق است و محصل
مضمون آن اینست که هرکه ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدای تعالی زانیست یعنی چنان است
که زناکرده باشد و خدای تعالی باو خطاب مینماید در روز قیامت که ای بنده کنیز خود را بتو تزویج کردم
و نیز دادم بر عهد وفا شروطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز
من ظلم نمودی یعنی بقدر حق آن زن از حسنات او گرفته بآن زن داده میشود چون او را حسنه نماند
فرمان میرسد که او را باتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم ص ماثور است

که پیوسته جبر شیاع بمن سفارش بنده گان میکرد تا آنکه مظنون شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد
داد که چون با نکوفت سر سند از آزاد شوند و نیز از آثار و صدور خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی
بترسید از خدای تعالی در باره غلامان و کنیزان خود که مبادا در حق ایشان ستمی کنید و بدان
سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و هم در آنکتاب در باب غضب مذکور است که خدای
تعالی بموسی ع گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکت علیه اکف علیک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را
از کسیکه ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاهدارم و در رساله که کباب آتش
حسرت و سحاب قطرات عبرات است حضرت فخر آل حیدر امام زین العابدین ع ببعض از انشاء
خود نوشته و در کتاب صحیفه سعادت ذکر یافته که اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند تو
و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون است نه آنکه تو مالک او گشته که او را تو آفریده نه خدای تعالی و نه خلق
کرده تو چیزی از جوارح او را نه بیرون آورده و در باب روزی او را نه رزق او را و لیکن ترا کفایت او نموده
و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امین کردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند
برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر آنرا بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدای تعالی با تو نیکوئی
کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی تبدیل کن او را و بجای او دیگری برابر بهم رسان و آفریده
خدا را آزار و عذاب مکن مخفی نماند که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار چند گونه است نخستین آنکه
پیوسته بکمان کج خلقی خاطر ایشانرا بیچاره گانرا بوته تیر تیر قمش و دشنام سازند و هم واره بازه
ناهموار درشت گوئی نخل طاعتشانرا از پا در اندازند به هر خطائی سهلی مادر بخطا و حرامزاده
خطابشان کنند و بدست نکردن کاری سنگ استبداد نادرستی بر شیشه ناموسشان افکنند
و اینشیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب بلکه در غرانکم یابست و اینرا بسیار سهلی
میدانند و در غیر وقت غضب نیز آنرا التفات شمرده و تکلف نه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند
که حضرت امام جعفر صادق ع درین باب با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت
اورا

اورا از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده و مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ
کلینی رحمة الله در کتاب کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که هر جانب میرفت
و غلام سندی از آن مرد همراه بود از دنبال ایشان میرفت آنمرد نظر برقفا کرده غلام را ندید
تا سه دفعه مرتبه چهارم او را دیده گفت یا بن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی راوی
گوید حضرت امام ع دست مبارک خود برداشته بر پیشانی همایون خود زد و بعد از آن
فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را در وقتی میکنی و فحش میگوئی بتحقیق که من پنداشتم
که ترا ورع و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه
مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان
واقع نمیشود اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود آنحضرت فرمود آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی
دارند یعنی اهل هر کیش و آئینی را نکاحی هست که زنانشان از زنا و اولادشان از حرامزادگی
مبرا میگردانند و در شو از من راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از آنچه
بزبان بیان گفته و گوهر مضمونش را بمثقب خامه سفته گردید سر انگشت زبانی که با آن شهادت حق
بکلام مجید الله و دامان لبی که در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز
چگونه حیف است که بزهر کشته و ایقمه سخنان باطل و بلوث ابیکویه فحشها و دشنامهای
لاطایل آلوده گردد و هم بازارند یا بی اکتفا نموده بی جهت شرعی بطپانچه و سیلی سر و روی ایشانرا
مجروح و نیلی سازند و بی مطلب ضروری به چوب و سنگ ناله و فریاد ایشانرا بفلک مینا
میرسانند گاهی بتواتر چوب از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند
و زمانی بضرب تازیانه رگ جان ایشانرا تازیانه صفت بپیچ و تاب اندازند تنگ ستان امید
شوره و سیاه ستان باده غرور که از بد خوئی همیشه با خود بجنگ و کوهسار دل سنگین بلبلات این
نحو سلوکرا یاحقه دستور و مناط انتقام امور میدانند و نمیدانند که بنوعی چنین باشد نهایت معذره

و تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و نهادن در تادیب و تهذیب ایشان این خواهد بود
که نسق سرکار دلخواه و رونق امور خاطرخواه نباشد طباخ اکثر اوقات شوربا بی نمک سازد
و فراش قالی یا سوزنی را بیجا اندازد و ساربان از همه دیر آید و مهتر اسب را به تیمار میکند
شربتدار نقل را کوچک ریزد و خباز آرد را درشت بیزد و وکیل خرج جنس بد خرد و پیش
خدمت ابریق آرد و سرپوشی در دست خادم صدا میکند و سفرهچی بوشقاب دیر جدا
میکند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آنرا بیقاعده و ناصواب و روستائیان
خرابه دنیا خلاف آداب میدانند و ازین جمله امری چند است که مردان صاحب دل را از آن خنده
می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید فردا است که این بساط برچیده و این هنگامه
بکشیده است نه سفره خواهد ماند نه طعام نه خواجه خواهد ماند نه غلام برای بساطی که عنقریب
خواهند چید چرا این همه باخود باید چید و جهة سرمنزلی که روز دیگر بدیگران باید سپرد
چرا این قدر برخود باید سپرد عملا مفسده نهادن در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران از جهات
اما مفسده سخت گیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت مشاق طاقتشان طاق و
کارد ایشان باستخوان میرسد اشک گرم از دیده میبارند یا آه سردی از ته دل برارند ناگاه غیرة
الهی بحمایت خیزد و بنیاد قصر آن بیرحم فرو نهادرا به مکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چرا این
قوم دل شکسته به بند اسیری بسته را جز خدا تعالی کسی و غیر یاری او فریادرسی نیست وای بر حال
آن تیره روزگاری که بجا آزار چنین کسان نمایند و بزبان ناله وآه آن مظلومان پیکان هرا
بدرگاه اله بضعیف نالی به شکایت خود کشایند چه جناب سبحانی چنانکه گذارش یافت بذات پاک
خود قیام نموده که نصرت مظلومان نماید و ممکن نیست که یاری خود از ایشان دریغ دارد و زاری
بیچاره گان را دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم ص ماثور است که الا
و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا

ان





ان یتوب یعنی آگاه باش هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی خدا تعالی ازهم جدا سازد استخوانهای
او را در روز قیامت محشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه کند هرگاه جزای
طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن و بستن و چشم دوختن و سر و دست شکستن
و امثال اینها چگونه خواهد شد از انصاری مرویست که روزی غلامی میزدم از عقب خود آوازی شنیدم
که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدا تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام
نظر کردم رسول خدا ص بود گفتم یا رسول الله او را آزاد کردم فرمود اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ
ترا میسوزاند گویند شخص غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب داشته
و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجه ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز
پیش تو چنان ایستاده که تو نیز فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود پس آن روز را
یاد کن و از تقصیر من درگذر تا خداوند عالم نیز در آنروز بر تو رحم کند و رقم عفو بر نوشتجات
تو کشد خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را بخشیده و از قید بندگی آزاد کرد اینکه میشنوی
غلامی داشت چون نافرمان او گردید گفته ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه و مانندی تو بخواجه
که او نیز چون تو عصیان مولا و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم
و از تیر خامه موعظت حریر معلوم گردید از آزاده مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت
و نکوهش همراه و نزدیک است باکوه و لنگر از نسیم حرکت ناپسند هر کس مانند خار
و خس از جا در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه
مردان مرد است چون طفلان نوسوار از عهده عنانداری توسن نفس تندخو بر آن
نباید خصوصا با غلام و خدمتکاران و سایر زیردستان که بر عاجز و ذلیل اینکه سند و آزار
چنین کسان کردن عاجز کشی و شیوه لیمان است چنانکه عرب گوید التسلط علی
العمالک وتاویه حضوصا وقتیکه گناه تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بیشعوری

و غفلت باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عقل و موافق ضابطه عدالت نیست اما مردمان دین دار
و خداوندان تمکین و وقار لایق و سزاوار آنست که طریقه مساهله و مداهنه با کافه زیردستان
مادام که مورث مفسده عظمی نگردد مسلوک داشته کرده های ایشان را ناکرده انگارند و زلال احوال خود را
به کدورت زشتی افعال کال آلوده مکنند و از دیده خورده گیری دست از مطالب بس بزرگ که عبارت
از فضیلت و ثواب عفو است بر ندارند گویند شخصی از حضرت اقدس نبوی ص پرسید که هر روز چند
مرتبه از بندگان عفو کنم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نداد در بار سیم که سؤال کرد فرمود که هر روز
هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که تأمل در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را به سر منزل
معرفت ارشادی و از نقد مؤاخذه آن بیچارگان وسیله آزادی می تواند شد حکایتی است که در امالی
شیخ صدوق مذکور است و حاصل آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک سید سجاد میریخت
ناگاه ابریق از دست او افتاده بر روی آنحضرت خورد و شکست آن جناب سر بالا کرده بروی او
نظر کرد کنیز گفت قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس فرمود بدان که فرو برد
که خشم خود را فرو خوردم کنیز گفت خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را خواند والله
یحب المحسنین فرمود که آزادی فواید اخبار و جواهر حکایات و روایات که انوار هدایت از آن درخشد
اینجا طلب توان کرد در اصداف کتب سلف بسیار است بعضی از آن در علل آینده ان شاء الله
تعالی بر طبق اظهار برچیده و برشته گفتار کشیده خواهد شد فلهذا خامه سخن طراز
مدعا پرداز مسلک طریقه ایجاز گردیده بیش از این در این مقام ایستادگی ننمود طبقه پنجم معا
حیوان دواب و چارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق اختیار آنها را بدست بنی آدم داده
و بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است مخفی نماند که از اعظم آلاء الهی و
جسایم نعم نامتناهی بر بندگان از اصناف خلایق چارپایانند که به برکت بعضی از آنها ضروریات
معاش خود را سر انجام میدهند و سواری بعضی از آنها به پیادگی میروند بچارستون بعضی قصر

حیاة

حیات خود را بر پا میدارند و به آب عرق بعضی تخم آمال و امانی در مزرع زندگی میکارند بر پشم
آن یک جان خود را از تعب سرما و گرمای [illegible] و بشیر بعضی یک زهر تلخ جوع را از عروق
خون شتن بر می آورند به چار موجه دست و پای آن وجوه دشمن را غریق لجه هلاک میکردانند
و بکشتی پشت این متاع جان را از بحار خونخوار بیابانها بساحل مقصود میرسانند [illegible]
این طریق طلب معاش راحت را بتیاع متاع توانگری هر شتری مایه است و مجاوران دیار
مسافرت را در قصبه جهان نمای قطع مسافت برای ایشان بدان مرکب چارپایه
حضرت عزت و منبع امنت تعالی شأنه چند جا در کلام مجید خود بر بندگان امتنان این
نعمت عظمی کرده از آن جمله در سوره مبارکه نحل فرموده که والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع
و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال لترکبوها و زینة و یخلق
ما لا تعلمون یعنی خدا تعالی چارپایان را آفرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی برای شما است
در آن چارپایان پوشش گرم کنند مراد جامهاست که از پشم ایشان بعمل آید و شما راست در
آنها زینت و آرایش است وقتی که بر میگردانید آنها را از چراگاه با آرامگاه یعنی آخر روز و هنگامی
که بیرون میکنید آنها را به چراگاه یعنی اول روز بر میدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس
و امتعه یا بدنهای شما را و می برند بشهری که نرسید شما رسنده بآن مگر بسی با دارای و با
بدون سواری آنها مگر بمشقت و تعب نفسهای خود بدرستیکه خداوند شما مهربان است و بخشاینده
که این نعمتها بر شما ارزانی داشت و شما را در سختی و درماندگی و رنج پیادگی نگذاشت [illegible]
مراد [illegible] بر حیوانات است با نعم از نعمتهای بزرگ الهی و قدردانی آن [illegible] شکر گذاری
و مراعات حقوق آنها بستن بر همگان لازم و متحتم است و حقوق در حدیث که شیخ صدوق
در امالی خود از حضرت ابی عبدالله ع روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن اینست

کرد ابر را بر صاحبش بهفت حق است اول آنکه زیاده از قدر طاقت و توانایش بار نکند دوم آنکه پشت او را
محل و جای تحدث نسازد یعنی در جای که عنان کشیده و درنگ نموده باشد بعبث بر پشت او سوار
نشسته و به صحبت و گفتگو مشغول نگردد سیم آنکه چون فرود آید ابتدا علف و آب و علیق آن نماید
چهارم آنکه رو یش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نزنند چه آن تحدا بر آن تسبیح میکند ششم آنکه چون
بر آب گذرد بر وی عرضه نماید هفتم از جهت رم دادن نزنند و از جهت سکندری نزنند یعنی خواهد می بیند
او چیزی که شما نمی بینید و در حدیث دیگر دلالت در این مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
مقدس نبوی مرویست که فوق چهارم و پنجم مذکور نیست که و لا یکلفها بالشمس الا ما تطیق
یعنی تکلیف ننموده نمایند چار پا را در کیفیت رفتار یا در یک بیش از آنکه تاب آن داشته باشد
ممکن است که مراد آن حضرت بکلی از آن ملاحظه مروت باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
از سید عالمیان ماثورست که و لا تتوروکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی
بر پشت مرکبان بر یک سر زین منشینید و پشتهای آنها را مجالس مکنید و نیز در آن کتاب مذکور است که مردی
از حضرت ابی عبد الله پرسید که من اضرب دابتی تحته یعنی چه وقت جایز است مرا که برنم چارپای
خود را در وقت سواری فرمود که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتیکه کاهلی کند در زیر
ران تو بطریق که میرود و بسوی آخور خود و هم از شموس مشارق و مغارب حضرت علی بن
ابی طالب روایت نموده که لا تضربوها الوجوه و لا تلعنوها فان الله لعن لاعنها یعنی
مزنید بر روی چارپای و لعن مکنید آنها را که خدا تعالی لعن کرده است بر لعنت کننده آنها و
نیز آورده که قبلا را باب یقین حضرت امام زین العابدین چهل حج با یکناقه گذارد و یکتازیانه
بر آن نزد و هم از جناب اشرف نبوی نقل کرده که ناقه دید که زانوی او بسته بود نه و بار بود و
جهازش یعنی جهاز آنرا بر نداشته بودند که آثار تعب نمایان حضرت فرمود که این صاحبها فلیستعد علیا
الخصومة یعنی کجاست صاحب این ناقه بگوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با این با دخصومت خواهد
کرد



کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبرست که آن سرور میگذشت از شتری بسته دید چون مراجعت
کردند هم چنان دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود عقلا هر که با خدا
ایمان و مکافات اعمال اذعان داشته باشد میبایدکه آن را بخواست روز جزا اندیشه و با کافه خلایق
ترحم و تعطف پیشه نماید و از ظلم و آزار هر جان داری سوای حیواناتی که موذیند و آزار رسان باشند
احتراز نماید و با آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامن پاک ایمان بلوث هیچ حیوانی
نیالاید که در اخبار سید اخیار مذکورست که حاصل مضمون آن اینست که هر که بعبث گنجشکی
کشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا
بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوند عقل و شعور از سر غیر تامل در بعض اخبار بهدایت آثار
الاستنباط ایجاب نوش می توانند نمود که هر گاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کار کنان جهان ان ان
و در جهان خانه هستی طفیل ایشانند بی مواخذه باز خواست بیاشد ظلم بر انسان که بنوازش و لقد کرمنا
بنی آدم معزز و بخلعت خلقتش بطراز و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرزاست خصوصا
اهل که بحکم حدیث نبوی نزد خدا تعالی بمنزله ملک و مقرب و اعظم از ملکند چگونه خواهد بود حضرت
یکانه بدیهم تا و مصلح احوال هر پادشاه و کدا عزت نزد امان ایمان کافر مومنان از آذار ناس اخلاق ذمیم
خصوصا صفت خبیثه ظلم مطهر و بر صحت روزگار انرا بنور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامکار
منور کرداند بمحمد و آله الامجاد فصل اول در مذمت تندخوی و تلخ گوی که او نیز از آثار نفاق
مجلس صدم



دنیای دون ابتر و از فروع شجر شقاوت اصل و ثمار ستمگرست چون ینه کان آرایش فضایل شوینده
الایش رذایل مهروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آینه دل پردازی منهدیان صحایف
قلوب میباختگان با همه ساخته دل باختگان با همه ساخته و دل باختگان از همه برداخته سرگشتگان
آرامیده و از خود گذشتگان بهم رسیده نقش بندان کار آگاه ساده کی و ارجمندان بارگاه افتادگی
مربع نشینان مسند دامان عزلت کزینان خلوت کریبان سیاحان دیار تذکر و سباحان بکار

نکو صورت این معنی را از آینه حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت دیده اند و این کل التحقیق از کمل
کرده چون بتتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم که عبارت از تغیر و تافر نفس است
از دیدن و یا شنیدن قول یا فعلی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار و از ملامت و ندامت عقلا بر کنار است
و ملامت آن بر اعتبار آثاریست که بر آن مترتب میگردد و چون خشم و ضرب و امثال آنها و اندوه گونه است
بلکه اگر از راه حمیت آثاریست که بر آن مترتب میگردد و چون خشم و ضرب و امثال آنها و اندوه گونه است
بلکه اگر از راه حمیت دینداری و غیرت پرهیزکاری نفس الامر باشد که شیوه پاسبانی بر سر مذهب
و صالح با فاسق بجهت فسق و مودب با بی ادب برای ارتکاب خلاف عادت مینماید و تندی و آشفتگی
که از انبیا و اوصیا صادر گشته ازین قبیل است چنین تندی حضرت کلیم الله بحضرت هرون و موی سر و محاسن
مبارک او گرفتن در وقتیکه از طور مراجعت نموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی با علام آن نیز
در سوره شریفه اعراف از آن اخبار نموده و لما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی
اعجلتم امر ربکم والقی الالواح واخذ براس اخیه یجره الیه و تفصیل این حکایت در تفاسیر مبسوط مذکور است
و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد آن درین مقام از شاهراه مقصود دور می انداخت و اطلاقا فلذ
سالار قلم عنان رقم از آن صوب بپیچیده بذکر آن نپرداخت و هرگاه که از راه نفسانیت و غرور طبع باشد
و اگر تندی و بدخویی با خلق روزگار ازین قبیل است چه اکثر افراد انسان حتی فرومایگان و ادنی
هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد و برای خود پله و مرتبه قرار داده و بنای دل خوشی خود را بر پایه اعتبار نهاده است
که کل حزب بما لدیهم فرحون نقطه از دایره اکثر فرمانده مور در خانه خود حکم سلیمانی دارد و چون نسبت
بر خود کردار یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد دیده و شنیده و بگمان اینکه پاس مرتبه او نداشته و او را جودی نکرده اند
از آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و هر دماغی که بدین باد غرور خودبینی تندتر باشد آتش تندی
و آشفتگی شعله ورتر خواهد بود و مراد از خشم و تندخوی که در عنوان این مجلس گذشت و خامه پاک نهاد صلاح اندیش را
ثقل ازاله و دنس آن از دامان طبیعت هر کس در پیش است اینقسم است و چون بیان مذمت این صفات

وفضیلت



وفضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و ذکر مناسب این و فواید آن هر یک داعی بر ایراد دو فصل

فصل اول در مذمت تندگوی و جنگجوی و تلخ گوی و ترش روی و امثال آنها مخفی نماند که این
صفت زشت در حوصلها مانند آتش است در سنگ که بآتش زنه وسوسه شیطان و افروزنده هوا و هوس
نفخ بباد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن نهایت به بد و نیک و دور
و نزدیک میرسد موید این کلام حدیث امام جعفر صادق علیه السلام است در کافی که ان الغضب جمرة من الشیطان
توقد فی قلب ابن آدم وان احدکم اذا غضب احمرت عیناه وانتفخت اوداجه ودخل الشیطان فیه فاذا خاف
احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان یذهب عنه عند ذلک حاصل معنی آنکه
صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته و لهذا در آنوقت چشمها سرخ و رگهای
گردن پر باد قوی میگردد و شیطان بقالب وی در می رود پس چون احدی از شما ازین حالت ترسد
که مبادا از وی شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند و فی الجمله چنین که در رجس شیطان و شرارت
او از وی زایل گردد و نیز در اکثر کتاب از سید عجم و عرب صلعم منقولست که الغضب یفسد الایمان
کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه تباه میسازد سرکه شیرینی
عسل را و هم در آن باب از مصابیح الظلام تیاه حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح
کل شر یعنی خشم کلید هر شر و کشاینده در فتنه است و هم از آن جناب صلعم منقولست که حاصل آن
اینست که [illegible] که مردی بخدمت اقدس نبوی صلعم آمده گفت انی اسکن البادیة
فعلمنی جامع الکلم مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دست آرزوی من از ادراک سعادت
و ملازمت قاصر است توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی
پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمود که آمرک ان لا تغضب یعنی امر میکنم ترا که غضب
نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری و مقتضای آنرا بعمل نیاوری پس اعرابی سه باره همان
سوال اعاده کرد و آنحضرت بهمین جواب فرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد ازین دیگر سوالی نمیکنم

امر کرد مرا رسول خدا بکرم و خوب خرد و در بیست سال از عینک دقایق تمامی این جواب و سوال مشاهد
مینماید که در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری مراعات قواعد دینداری و پرهیزکاری سرا اصل اصیل
و ضابطه بس عظیم و جلیل است که بس مصالح و فواید بر آن متنوع و بسیار از شرور و مفاسد بلاء
مندفع میگردد و نیز از حضرت ابا عبد الله ع منقولست که پدرم میگفت ای شیء اشد من الغضب
ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة یعنی چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بسبب آن
مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت و نیکو سیر را فحش کرده نادر بخطا و زن جلب خطاب
و امثال این نامعقولات بر زبان می آورد و هم در کافی بدین باب سخن ارسید ولد آدم و آداب امور
خلق علم ع منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تند خوئی
مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در آنکه ب
در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم ع مرویست که یا ابی الله
تعا صاحب الخلق السیء عن بخو توفیق توبه زیرا استادکی و بتاة در آن غیر بابد گفتند چون یا رسول الله
فرمود که اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناهی توبه کند بشومی بدخوئی
باز در گناه اعظم از آن می افتد و قطع نظر از اخبار و آثار که خلاصه معانی آنها بحسن تحریر قلم موعظت
حریر گفته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین آنها بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شگفته
گردیده بر عاقلان ظاهر است که این صفت ذمیمه بجب دنیا و عقبا باعث مفاسد عظیمه است سیما این آنها
الکه بد خوئی همیشه در آزار و از زده کی خود بیزار است خاطر حزینش از خارخار درشتی بان و این
همیشه رنجور است و دل ناصوابش از منجنیق بر خود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه سرای بالش
از آتش سوزان تند خوئی همیشه بر دود است ابر حیاتش بالای کدورت بجا نیلا لاینقطع گل آلود
بهر جنبش خسی بار عداوت یار هم نفس بر دل نهاده و از حرکت هر یکی خارخار انتقامش مانند کیک در بر این
جان افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب است و ملک آب از بالا نشینی بر کس

باخوشتن



با خوشتن در جنگ و عتاب هر لحظه از سبکی مغزی با یکی سرگران میباشد هر عبث از رگ گردن
با دیگری در دست و گریبان شد هنگامه واقع از آشوب و خلاف صافی حدیث ابی عبد الله است
در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه یعنی صاحب خوئی زشت و عذاب و آزاد و بیرنج معارضه
این و آن گرفتار میباشد مولفه زخوی تند خو بر جان آید که هم ز تندی خود بسیل رفتن آید
تند خویان را نباشد جز کدورت حاصلی نیست در کف غیر خاک از تند خو بادر را مقید
مویم در مذمت فحش او و مرتکب دشنام گردیدن و پرده حرمت هر کس بدست زبان
دارزی و بیحیائی دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس بکمنت
خود را از موارد خواری امثال این گفتار خود داری بغایت دشوار است و قباحت آن خود
در شرع و عرف نه در مرتبه ایست که مردم هشیار دین دار از ارتکاب آن بر خود هموار توانند
کرد صاحب غیرتان پاکیزه روزگار بزرگ اتصاف آن تن داده دامان پاک ایمان را بلوث
قباحت آن توانند آلود عجب نباشد که با کمال نامردی و سستی در پاس حدود شریعت دیگران را
نامرد و غلتبان گویند و دعوی پاکیزگی در پاکی نهادی بدست و زبان بر دم لوث گناه دیگران شویند
کلمات ناصواب غیر واقع را در بی خطا خطای فاحش واقع چنین بر زبانش آن آید و از گفتار لغو
شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سستی از مشیمه ناطقه بحرامی تولد نماید ندانم این قوم فحاش
دل خراش سراپا جنگ و پرخاش از اخبار و آثار بیکدارف ز بیر شکاف اهلبیت عصمت و عفاف ع
که در مذمت این صفت ورود یافته پرتو دلالت بر صحت این مدعا نافته است چگونه غافل و در
غور معانی صادق مبانی آنها چرا اینقدر رکنند و راحلی مشکل شده باشند که حضرت امام همام ابا عبد الله
ع در کتاب کافی در حق اینگروه جفا کار فرموده که من علامات شرک الشیطان الذی
لا شک فیه ان یکون فحاشا لایبالی ما قال و لا ما قیل فیه یعنی از جمله نشانهای که از آنها می توان دانست
که شیطان در بنای مقاربت که پدر و مادر کسی کرده و نطفه وی از آن بسته شده شریک بوده است در آن

ش یعنی بهشت است که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد
و نیز در آن کتاب از سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل
الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک
الشیطان یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش گوی کم آبروی که باک نباشد
از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش حال او نمائی میدانی که از دو
حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا آنکه بشراکت شیطان بهم رسیده است گفتند
یا رسول الله آیا فی الناس شرک الشیطان یعنی چنین تواند بود که در آدمیان شیطان شریک باشد
فرمود شما آیا قرائت نمیکنید قول خدای تعالی را که و شارکهم فی الاموال و الاولاد این فقره
در سوره مبارکه بنی اسرائیل است در خطاب با بلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس
با تابعان خود از ذریه آدم در مالها و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده
که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنان کسی میباشد که پروا نداشته از آنچه
برای او میگویند و نیز در کافی مذکور است که من بغی علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة
رزقه و وکله علی نفسه و فسد علیه معیشته یعنی هر که با برادر مؤمن مسلمان خود فحش گوید خدای
تعالی برکت از روزی او ببرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را بخود وا میگذارد
و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه میگرداند و هم در آن کتاب که خرد پیر اهل کشت هم پیشه
بهاران پیوسته جوان و درک جام اسرار بکرفتاقی از غبط کلمات بابرکات آن حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که ملخص مضمونش اینست که در بنی اسرائیل مردی بود که از درگاه الهی
مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال دعا کرد نهال سوالش میوه اجابت نیاورده
گفت آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا من نزدیکم که اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب
دید که شخصی با وی گفت که تو دعا میکنی و میخواهی خدای تعالی را از سه سال باز بزبان فحش گو و دل پر کبر

وخالی



و خالی از تقوی و نیت بی صدق خود را نیکو گردان پس آنمرد باین نصایح عمل کرده بعد از آن
دعا کرد خدای تعالی او را پسری کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار صلی الله علیه و آله روایت نموده که ان
الشر من عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی بدترین بندگان کیست که هم نشینی او مکروه
طبایع باشد بجهة فحش گوئی و بدزبانی و هم در کافی از سماعه منقولست که بخدمت حضرت
ابی عبد الله علیه السلام رفتم آن حضرت ابتدا نموده که یا سماعه چیست آنکه میان تو و ساربان تو
بود یعنی از جنگ و پرخاش و حذر کن از آنکه فحاش باشی و فریاد زن گفتم و الله که این واقع
شده بدرستیکه او بر من ستم کرده بتحمل مراد سماعه آنکه در آن نزاع و جدال حق با من بود و او
بر من ظلم میکرد آنجناب فرمود که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر وی زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام
بدرستیکه این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود نیز تجویز نکنم که ارتکاب آن
نماید استغفار کن از خدای تعالی گفتم استغفار کنم و دیگر این کار نکنم و خطاب و عتاب آنجناب
با یکی از اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعل یعنی مادر قحبه گفته و او را بسبب این فحش از ملازمت خود رانده
چنانکه در آخر مجلس سابق گذشت اهل شعور را در این مطلب کافی و دل پسند و شربت تامل در
احوال این مرض مهلک را نافع و سودمند است دیگر از جمله قبایحی که بصفت خبیثه تندخوئی مرتب
میگردد ارتکاب ضرب است که در اخبار و آثار صادقین وارد شده در کتاب من لا یحضره الفقیه
مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا من النار یعنی اگر مردی
تازیانه بر مردی زند خدای تعالی تازیانه از آتش بر وی زند و هم در آن کتاب از سید عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا
نیز گذارش یافت منقولست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا
حتی یدخله جهنم الا ان یتوب یعنی هر که طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی
استخوانهای او را در روز قیامت و محشور کرده میشود غل کرده تا آنکه داخل جهنم میکند مگر آنکه
توبه کند و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث مشهور که در اکثر کتب معتبره چون کافی مذکورست

که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند
پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویان که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان
تحقیق با نامسلمانان همسنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ باشند و دیگر از نتایج مفسده عظیم که آن
نیز بر این صفت خبیثه مترتب گردد که بدشنام زدن التهاب حرارت غضب نکشته بضرب چوب یا کارد و یا امثال
آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را خراب میسازند و بر یختن خون یکدیگر
که از اعظم محرمات الهیست خود را بوادی عقوبت دنیویه و اخرویه انداخته چنانکه از پی پایمان
قدم نهاده و متبعان سیرت نمرود و شداد مشهده میگردد و این خود پیداست که صاحبان دین
و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره مقاتل را از تصور ارتکاب این جنگ آب و دل تقوی غریق بحر اضطراب میگردد
و چون با چنین نباشد که حضرت یکتا در مصحف مجید و معیار اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره مائده فرموده که من قتل
نفسا بغیر نفس او فساد فکانما قتل الناس جمیعا یعنی هر که بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که موجب
آن موجب قتل شده باشد چنین است که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که در بیان آیه مذکوره فرموده است که وادیست در جهنم که اگر کسی همه مردمان را
کشته باشد یا یک کس کشته هر دو در آن وادی خواهد بود صیقل که زنگار عیوب و حیات بخش اموات قلوب
اهل جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرموده که من قتل مؤمنا متعمدا جاء یوم القیمة و اشراجه عند العرش یقول
یا رب سل هذا فیم قتلنی من غیر منقوع خلاصه مضمون آنکه مردی که بکشتن رسیده بعد از روز قیامت فریاد کنان
نزد عرش الهی و گوید خداوندا بپرس از قاتل من که چرا مرا عبث کشته بر ظاهر است که هرگاه کشتن کسی باز
خواست شد تا خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خدای تعالی چون ملک مقرب بلکه عزیزتر نزد چگونه خواهد
بود و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل یوم القیمة
الدماء الخ یعنی اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم خواهد کرد خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در کتاب
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که در حق مردی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرموده که بقال

ای



ای مقتضی است مجوسیان و آن شخص کبرا یعنی گفته میشود که خواهی جهود بمیرد خواهی نصرانی بمیرد و خواهی
یهودی یعنی در آن عالم داخل یکی از این سه گروه و محشور با ایشان خواهی بود و در جامع الاخبار از سید
اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که لقتل المؤمن اعظم عند الله من زوال الدنیا یعنی هر آینه قتل مؤمن
عظیمتر است نزد خدای تعالی از بر طرف شدن دنیا یعنی کسیکه رقم حیات مؤمنی را که کاشته قلم حکمت
آن موهبت حکمت کند و بنیان زندگانی وی را که برافراشته معمار قدرت است بر تیشه
ستم بر کند گویا که همه دنیا را خراب کرده است و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور است که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک علیها یعنی فریاد نکرده است
زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بر روی او ریخته
شود و هم در آن کتاب از آن جناب صلی الله علیه و آله ماثور است که لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین
السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله عز و جل جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان
هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی خدای عز و جل همگی را در آتش
جهنم اندازد و خداوندان اولو الالباب یعنی هوشمندان دقیقه یاب بر دانش مخفی نیست که ارتکاب
قتل مؤمنی چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدس تقیه در هر امری از امور
جایز بلکه واجب است مگر در وقتیکه ظالمی کسی را بآن مامور یا ارتکاب آن مجبور سازد
هر چند داند که از امتناع آن ضرر جانی و مالی باو میرسد میباید آن ضرر دنیوی را در جنب
عذاب اخروی سهل دانسته جز دست رد بر سینه قبول آن نگذارد یعنی نفسی بر ریختن خون آن
بیگناه خود را بسبب غضب الله و سبب سیاست پادشاهی گرفتار نکرداند اما حاصل ارتکاب قتل
از روی عمد کشته است که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد جزای عباد مشکل که بر
جمع گردد و صفت خبیثه خشم و تندخوئی صفتی است که منشا چنین گناه میشود دیگر
از عظائم و تعب و اثام که از این صفت زشت منشا عاید به هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صله

ارحام است که آتش خرمن فروز زیست و حرامن رشته عمر و روزی بسی خاندانهای ارجمند از نعمت
ناپسند و برانست و باقصرهای فلک سای اهل لهای عظیم بسیلاب نحوست این عمل عاقبت زمیم با خاک
یکسان و نخلهای برومند زنده کان که اره قطع رحم در جوی بیار روزگار از پا انداخته و چه میوه های برخورد
دانهای و کامرانی که زمسیر وی خنکی با قارب و عشایر و درشتی با غربا فاسد و ناچیز گشته
و در کتاب کافی از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که در یکی از خطب بلاغت آثار خود فرموده که
نعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدا از گناهانی که زود فانی میسازند بعد عمر او
ماهیارا عبدالله بن الکوا یشکری برخواسته گفت آیا میشاید گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت
فرمود آری و یلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل
البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه معنی قطع رحم چنانست اهل خاندانی
از هم جدائی و کناره میکنند خدای ایشانرا بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح اند
و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی پرهیز کنید و اجتناب
نمایید از حالقه کردن که آن میبراند مردمانرا یعنی عمر را کم میگرداند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود
قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت
از قطع الرحم بدین لفظ همانا بجهة این فرموده که مو تراشیده و زایل میگرداند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند
سترده موی را و در همانکتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه روایت نموده که حاصل آن اینست که بخدمت
امام همام ابی عبدالله معروض داشتم که برادران و عموزادگان طارم که خانه مرا بر من تنگ میگردانند و
مرا یک بیت از آن منزل خدا ندیعا هم بیوتا متفرق گشته غیر یک خانه برای من نگذاشته اند
اگر ما از ایشان شکوه نمایم و دیگر در تفرق ایشان سعی کنم میتوانم در حق خود حساب از ایشان انتزاع می
توانم نمود آنحضرت فرمود صبر کن که خدا تعالی عنقریب ترا فرجی دهد راوی گوید پس از خدمت
آن حضرت مراجعت کردم بعد در سنه احدی و ثلثین بعد از مائه تا آنکه وبای واقع شد همه ایشان مردند و یکی

ازان ن



ازان ن نماند فرمود هو ما صنعوا بک و بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم تربدوا یعنی بسبب آنچه با تو کردند
با تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین برطرف و مستاصل گردیدند و هم در کافی از جهد سپهر احترام حضرت
ابی عبدالله ع ماثورست که ملخص آن این است که نمیدانم چیزی که عمر را زیاده میکند مگر صله رحم حتی اینکه میباشد
عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند خدا تعالی سی سال دیگر بر آن افزاید
که مجموع سی و سه سال باشد و گاه باشد که کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بدان سبب سی سال
عمر او را کم میکند و از عمرش سه سال ماند فراید اخباری که از اهلبیت اطهار ع در اینمطلب ورود یافته در اصداف کتب
معتبره اسلام بیش از آنست که در اطباق این اوراق گنجد و لهذا بذکر چند حدیث اکتفا نموده دیگر آنکه چون بدخو آزار
از حد برد و شیوه بی غیرتی گوی تیز تر شد خیرا شور کند ناچار دیگ حوصلهای مردم نیز از اشتعال آتش حمیت
بر یزد و تیغ زبان آن با فسون فسون کشتلان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و در آتش طاقتها را از
با تحمل آثار بی ادبی او سبک و دلهای سوخته را از آتش غصهای کاربهای او خنک نمایند پس هم که سر
تهدید بر وی شخ جهد و جز یکی گوید نمیزاشنود و چون بلندی بیهتر خواهی شنیدن کلوخ انداز را پاداش
سنگ است و اگر مردی بزرگ باشد که بر وی بش نتوانند ایستاد غائبانه بپوستین او افتند و در خلا و ملا به
تیر متوزی و بمذاق و صفتش میکنند عنقریب بگزنده و سنگ آرنده اش می خوانند و دشنام اسرا درمع
نامش میکنند عجلا بعضی اذیت را از طاق دلها می اندازند و عزیز تر ابرا در نظرا خوار و بی اعتبار میگردانند
دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر تندی و تلخی خود را بر روی هم فرو ریزد آینک حلم و بردباری و رزیده از کمال
بصیرت چشم از آن پوشد و زهر جانگزای طاقت ربای تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشند
بعد از زمانی که آتش غضب فرو نشیند و دیده عقلش از غبار آن حالت زشت به حال خود آمده خود را
ناپسند خواهند دانست که چه قسم قباحت از وصادر گشته از خوی پلید زشتش هم بران عزیز
ناپاک گذشته پس اگر در چهره اش آب شرم و در دلش پایه آزرم بجا باشد سالها خود را بوته تیر
ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اول الغضب جنون و آخره

نزدم یعنی اول غضب دیوانگی و آخرش پشیمانیست سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک
کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نباشی پس با دشمنان چنین باید بود با دوستان
چه رسد اما اصل صفت شوم بدخوی است صفتی است که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب
عظیم و اکتساب افعال ذمیمه میرساند و بار خانه حسن صفات را اگر سرمایه فلاح و نجات است
بسیلاب فنا داده خاک نشین ورطه حسرت کشش سعادت جاودانی میکرد و اینست معنی
حدیث شریف الغضب مفتاح کل شر که سابقا مرقوم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب
ادراک آن نائره این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو می‌نشاند و بدست آن گران خوابان
بهتر از غرشه اندیشه گلاب بر چهره میفشاند حکایت سعد بن معاذ است که از صحابهای امت و از
جله حضرت رسالت پناه ص بود و این حکایت در کتب معتبره حدیث مانند امالی شیخ صدوق و امالی
شیخ طوسی و غیر آن مذکور است و حاصل آن اینست که چون خبر وفات سعد مذکور به خدمت شفیع
یوم النشور معروض شد آنجناب با جماعتی از اصحاب برخواسته شرف حضور ارزانی داشت
و خود بر عضاده باب یعنی چارچوبه در آن خانه ایستاده بغسل سعد فرمانداد و چون او را حنوط و
کفن کردند و جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بر تشییع جنازه او قدم مبارک رنجه
فرمودند گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ او را میگرفت تا به قبرش رسانیدند پس
حضرت رسول ص خود بدرون قبر او نزول فرمود تا آنکه او را بلحد خوابانیده خشت بر وچیده و گل بلند
تا بین خشتها را مسدود کرد اینها پس چون از آن فارغ شد خاک بر وریختند و قبرش راست کردند
وجه اهتمام و استحکام آن قبر را بیان نموده فرمودند که من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه
خواهد گردید یعنی از هم خواهد فرو ریخت و لیکن خدا تعالی دوست میدارد بنده را که چون کاری
کند آنرا محکم کند پس مادر سعد گفت که یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد بر تو بهشت جناب
اقدس نبوی ص فرمودند یا ام سعد لا تجزمی علی ربک فان سعدا قد اصابته الضمة یعنی ای مادر
سعد





سعد از این باز ایست و جزم مکن چنین را بر خدا و نه خود بدرستیکه سعد به تحقیق رسید با و فشاری
یعنی در قبرش آنحضرت مراجعت کرده مردمان نیز باز گشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی
بسعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقت چند که در باره او فرمودی و در باره هیچکس ننموده بودی تشییع
جنازه او کردی بی نعلین و ردا رسول خدا ص فرمودند که ملائکه همراه بودند بی ردا و ما هم نیز تاسی بایشان
کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت را میگرفتی و یکبار جانب چپ را فرمود که دست من در دست
جبرئیل بود میگرفتم هر جا را که او میگرفت گفتند که امر بغسل او کردی و بر جنازه اش نماز گذاردی
و در قبرش بلحد خوابانیدی و بعد از آن فرمودی که سعد را فشاری رسید یعنی با این مرتبه شایستگی
سعد شما خود مباشر این امور گردیدی فشار قبر را سبب چه باشد آنحضرت فرمودند که انه کان فی خلقه
مع اهله سوء یعنی او با اهل خود بدخو بود و با تبعه و مردمان کج خلقی می نمود و در کافی چنین مذکور است
که ان رسول الله خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله راسه الی السما
ثم قال مثل سعد یضم یعنی حضرت رسول ص بیرون آمده تشییع جنازه سعد فرمودند هفتاد هزار ملک
نیز تشییع جنازه او فرمودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان برداشته فرمودند که مثل سعد فشار قبر
کشد راوی گوید گفتم انا نحدث انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ام که او نجاست بول را سهل انگاشته
و در اجتناب از آن پروا نداشته آنحضرت فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلق مع اهله
یعنی معاذ الله که سعد چنین باشد جز این نیست که او با اهل خود تند بود از این جهت بفشار قبر معذب گردید
عاقل با هنر از این روایت وحشت افزا می تواند دریافت که هرگاه سعد با آن حالت و علو مکان که سید
کونین و رسول الثقلین با این تعظیم و تکریم بتجهیز وی شود و چه او برهنه پا تشییع جنازه او نموده بزیر
جنازه اش رود و خود بنفس نفیس خود داخل قبر گشته بر خاکش سپارد و بدست مبارک خود
خشت بر لحد وی چیند و با این سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بردارد و در این باب معاف
ندانند و جزای بدخوی و مکافات آنرا در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکه نه کم پیوسته کار ایشان

باین وان جنگ و شرارت و خوزبان مردم آزار شان بخون ریزی بیچاره کان همیشه تیز و خلق
از خلق شان در آزارند و جان از زبان شان سوراخ مار زبان در ان ای انگاه چشمان از دنبال چون
نیش زنبوران پر گزند و آبروی کوشان از زهر قهر دم کژدمان کشنده تا حاصل صاحب این صفت
ذمیمه را در دنیا حال آنست و در عقبی حال این نه در روی زمینشان فراغت است و نه در فراش
خاک استراحت و چون در دنیا آزار نکشند که چند آزار به خلق خدا رسانند و چگونه در زیر خاک
بر تنگنا قبر گرفتار نگردند که از بدخوی روزگار برابر این وان تنگ میکردانند پس هر عاقل که شنفد
که از این صفت ناپسند در خود اثری بیند در ازاله آن از خود اهتمام تمام و سعی مالا کلام واجب داند
و نفس سبع را بر حملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پا در آورده دیگر اثر از آن سبب گزند و را نند
چه این صفت سوم که از آن قوت غضب و نفس سبعی تعبیر کنند در سرای باطن آدمی بمنزله سگ
دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان آزار خای و گزنده کی این و آن را زهم میدرد
و هر لحظه به فریاد دلخراش موحشی بر و تر دیگر از آسایش بری آورد گاه به تیغ زبان ...
نالی اهل و عیال را زخم دشنام میسازد و زمانی به چوب و تازیانه غلام و خدمتکار را از پا
می اندازد از نعره بلندش گوشها پیوسته در آزردگی کری و از سلوک ناپسندش همسایگان
برای خانهای خود همیشه در تعرض مشتری و بر ظاهر است که دفع چنین عقور پر شر و شور از سرای
طبیعت بآن ضرورت است که در آن اهمال و تسهل انکار جایز نباشد بیت آن یکی از خشم مادر را
بکشت ٭ هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ٭ وان دیگر گفتش که از بدگوهری ٭ یاد ناوردی تو مهر مادری
چنین تو مادر را چرا کشتی بگو ٭ او چه کرده گفتش ای زشت خو ٭ گفت کاری کرد کان عار وی است
کشتمش چون خاک ستار وی است ٭ گفتش آن کس را بکش ای محتشم ٭ گفت پس هر روز مردی را کشم
کشتم او را رستم از خونهای خلق ٭ نای او برم به از نای خلق ٭ نفس تست آن مادر بد خاصیت ٭ که فساد
اوست در هر ناحیت ٭ پس بکش او را که بهر آن دنی ٭ هر زمان قصد عزیزی میکنی ٭ از وی این دنیای



خویش بر تست تنگ ٭ از پی او با حق و با خلق جنگ ٭ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ٭ کس ترا دشمن
نماند در دیار ٭ طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بدرگ آنست که بحکمت اضداد و الامر برا که در زمرت
خشم و سکساری و فضیلت حلم و بردباری دارد کشته و بعض از آن که گزارش خواهد یافت بنظر شوریش
بگوش هوش رسانی و روغن بنفشه و بادام این رموز که دوای درد زدای کله خشکی و شوریدگی
بدست تامل و تفکر بدماغ جان چکانی و چون علامات غضب و برآشفتگی در ناحیه طبیعت پیداد
آثار تندی و سکساری یعنی فریاد زدن و تند شدن و سرخ روی این و آن جستن و دل افروختن
بگیرا دیدن و بگیرا که دیدن و امثال آنها در چهره احوال هویدا گردد آینه مصاف انصاف در پیش نهاده
صورت حال خود را در آن آینه تماشا نما تا بدانی که میان تو و سگ درنده در آن حالت هیچ
فرقی نیست و هم چنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلکان بردبار را که چون
سروران پای ثبات شان در گل ولای کدورات آزار ده کی نلغزد و مانند کوه گران دل بردبار شان
بصرصر تندی خصم سبک از غایت لنگر نلرزد که چون گرد بر رویشان جهد چشم از آن پوشند
و هر کس خار صفت نیش شان سازد چون گل برویش خندد آینه ضمیرشان از تیرگیهای
کلاخشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خواطرشان از نیرنگ مردم سخن ساز حیله
پرداز زنگ عداوت نپذیرد نیز بهوشمندی در آورده ملاحظه نمای که احوال و اطوار اینطایفه تا
چه حد باحوال انبیا چه قدر نزدیک و باطوار فرقه اولیا و خاصان چه مقدار شبیه است الغرض این
حالت را بر میزان امتیاز بسنجد هر کدام راجح آید اختیار فرمای مثنوی گر چنین باشی دیوی ٭ ور چنین باشی
ملک ٭ خواهی اکنون آن چنان باش و دیگر خواهی چنین ٭ و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم
معاوضه بر دل شیطان فتنه ساز دو بیم آغاز در وسوسه نماید که مغلوب انیمرد گردیدن و انبهان گذار
بر روی زبان دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب تمکن و عار است در جواب
او بگو که نامردی آنست که در تحمل آن بارستی نموده او بحکم زمرا این آزاد عاجزانیم و خفت و خواری انگیزد

سپر نیز انداخته سنگ مبنی پیش نماید عار و ننگ اگر باد عوی شعور و فرهنگ کول حیلهٔ تو دشمن

تیز چنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره کردانم و نیز خواهی پیش خلق روز کار بهاز بی اعتباری نزد

حضرت پروردگار اثبات چه بر استحقاق اغلق نمانی بی عنایت و الطاف جناب سبحانی اثری

مترتب نگردد و بایشد لطف او نعوذ بالله النفات جملهٔ عالمیان فایده نرساند مؤلفه کرا و عشره

وصد روز نماز میکنی ۞ وگر تو چشم حسرت باز میکنی ۞ مباد او کس اکند خوار ۞ که خوار او شدن

کاریست دشوار ۞ و جهاد نفس که حضرت سید کاینات صلعم پیش جنگ معارک مجاهده

انرا جهاد اکبر گفته عبارت از نیست که در امثال این احوال معارض و جدال نفس اماره بدسگال

پیش نهاد همت سازی و از غم مکند وسوسه و تخیل ابلیس مردم شکار که یار هواداران

نابکارانست خود را غافل نموده بیازوی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت آن عدوی

قوی بازوی بر خشم و کین را از پا در اندازی تا مملکت ایمان را مالک گشته بر نسق آن توانی

پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندگی حق نشسته لوای والای سرافرازی بر فرق دل

توانی افراخت واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی

ولیکن اهتمام و ایستادگی درین باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان این

مجاهده در روزگار بسیار کم یابست وقت خشم و وقت شهوة مرد کو طالب مرد چنینم کو

بکو در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و دلیل کننده کان نفس و هوا علیه السلام مذکور است

که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر

بغامبر وسخت و پهلوان آن نیست که بکشتی کری نفس کسی را بیندازد و پهلوان جز آنکس نیست

که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور میسازد چه بدرستیکه غضب

کلید هر شریست در عموم و در آنام مذکور است که ملخص آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلعم بر قومی

گذشت در میان این قوم مردی بود که سنگی بر میداشت و مردم از آن تعجب می نمودند و آن سنگ را حجر شداد

میکفتند

میکفتند ریعا سنگ پهلوانان یعنی آن سنگ را بگیرند و گران بود مردم غیر تنومند پر زور برداشتن

آن مقدور نبود و در فارسی چنین سنگ را سنگ زورمی نامند آنحضرت فرمود این جمعیت

احوال را بعرض رسانیدند فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد منه یعنی آیا خبر ندهم شما را بسی ترازوی

کفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فغلب نفسه وغلب شیطانه و شیطان صاحبه

یغامبر سخت و پهلوان تر ازین مرد آنست که دشنام دهند او را مردی پس او حلم ورزیده اثر از وی بکند اند

پس چنین کسی غالب آید بر نفس خود و بر شیطان و امثال دیگر او را دشنام داده است مؤلف

مردی کمان مبر که بزور است و پردلی ۞ با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی ۞ فصل دوم در مدح صفت حلم

و خوشخویی و شیوهٔ ملایمت و شکفته رویی که کل سر سبد محامد صفات است و تیر و روی ترکش

فضایل و کمالات پرده پوشان عیوب است و سر رشتهٔ جلب قلوب زنگ زدای آینه

رو بهاست و عقده گشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوش آبیست و سنو طریق سلوکرا

توشه سرمایهٔ تحصیل نیکنامی است و سرچشمهٔ زلال مستسقیان برق خرمن کلفتهاست و آب

گل کلفتهات یار مهربانی که در راه زندگانی بار از دوش دل بر دارد بردباریست و مونس مهربانی

که در وحشت سرای جهان فانی غم از خاطر بیرون برد نرم گفتاریست تری از زمین طبیعت بشری

ت دلهای زبان خوش سیز گشته دوانه کلی از نخل وجود آدمی بر خوش رنگ و بوی

شکفته اولی ندیده در فضل این شیوه که همین بس که ستار عیوب و غفار الذنوب تعالی

و تقدس ذات پاک خود را بان ستوده و چندین جا در کریمه باین صفت توصیف نموده که واعلموا

ان الله غفور حلیم و نیز در آن سوره فرموده که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها

اذی والله غنی حلیم و در سورهٔ ال عمران فرموده که ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سورهٔ

مائده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء کرام و عظام را نیز باین شیوهٔ سعادت

فرجام ممدوح نموده از انجمله در سورهٔ توبه خلیل خود را باین صفت جلیل یاد فرموده که ان ابراهیم لاواه

حلیم و حضرت ابراهیم بخلعت دربرکننده تاج واج این مکرمت بر سر نهاده چنانکه در سوره
صافات ازان خبر داده که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب بر حبیب خود حضرت اقدس
نبوی صلعم با این صفت بحسنه بهر بعید و قریب شتابانیده و در سوره نون آوازه حسن خلق
آن اشرف خلق را باین ندای زنگ اندل زدای باستماع خلایق رسانیده که وانک لعلی خلق عظیم
و زمره مؤمنانی که صورت احوال ایشان بزیور چند کمال الا از انجمله خشم فرو خوردن است
و از مردمان عفو کردن بمژده جنت مبشر ساخته و در سوره آل عمران باین آیت تمام بشارت
نواخته که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون
فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی مشتاقی من الکرم
بشتابید بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود داشتابید آمرزش و بهشتی که پهنای آن مثل
آسمانها و زمینهاست و آماده شده است برای متقیان که انفاق و بذل کنند مال خود را در وقت
وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غضب غلبه ضبط آن نموده اثری از تندی
و درشتی و امثال آن بکردانند و عفو کنند از مردمان بعض از زلات و ناخوشیها در گذشته در مقام
تلافی و انتقام نباشند خدا تعالی دوست میدارد نیکوکاران او برگزیده حضرت خالق اعنی جناب
اقدس نبوی صلعم در فضیلت این صفت فرموده که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت
و درشتی شوم است تفصیل این اجمال آنکه خلق حسن و شیوه مستحسن متضمن چند کونه
فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی عروج بدرجات سعادت حضرت سبحانی
چنانکه در عفو و کرم از حضرت سید الانام صلعم منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز
قیامت شود منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس قلیلی از آدمیان برخیزند و بسوی جنت
شتابند فرشتگان بایشان برخورده کویند آیا بکجا سرعت الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین
شتابان بر بهشت میروید کویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود کویند چون ظلم بر ما میکذشت

ازان

ازان در میکذشتیم و چون با ما بدی میکردند ما عفو میکردیم و چون تندرستی و درشتی می نمودند حلم
ورزیدیم پس ملائکه کویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین یعنی داخل بهشت شوید که نیکو اجریست اجر
عمل کنندگان را و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که من کظم غیظا وهو یقدر علی
امضائه حشی الله قلبه امنا وایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاهدارد یا آنکه قدرت بر امضا و اجرای آن دارد
پر سازد خدا تعالی دل او را از امن و ایمان در روز قیامت و هم در کافی از زره نمای طوایف خلایق
حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که جنگی میان دو مرد مظاهر
واقع شده دو فرشته نازل شوند و ازان دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند میکوید که قلت وقلت
وانت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی کفتی و تو لایقی بانچه کفتی و عنقریب جزای آنچه کفتی خواهی
یافت و بان دیکر که حلم میورزد میکوید که صبرت وحلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر
کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدا تعالی ترا بیامرزد و اکر این صبر و حلم را بانجام میرسانی پس اکر
او نیز در مقابل درشتی کرد فرشتگان عروج کنند و روند و بعض از ثقات سیر از جناب اشرف نبوی ص
ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم وسوء الخلق فان
سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخوئی که خوش خو البته در بهشت خواهد بود و هم
از آنسرور ص مرویست که ما من شیئ اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال کرانتر
از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم ازان طبیب امراض عیوب ص مرویست که ان الخلق الحسن
یذهب الخطیئة کما یذهب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میکدازد گناهان را چنانکه میکدازد آفتاب جلید را و آن
عبارت از شبنم یخ بسته است که در ترکی ازان تعبیر و تعریف نمایند و از جمله سوالات ابو ذر رحمه
ازان مهر سپهر بزرگواری ص مرویست که در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق و غیر آن مذکور است
که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی از مؤمنان کدام فاضلتر است در ایمان فرمود احسنهم
خلقا یعنی آنکه در خلق نیکوتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که ان العبد

والصدق والحلم وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء الی الاخر یعنی براستیکه صبر وراستگویی وحلم
وخوشخویی از اخلاق پیغمبرانست ودر کافی از حضرت سید عالم ص مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان
اعظمهما الی الله تعالی ارفقهما بصاحبه یعنی هیچ دو کس باهم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر
ودوستترین ایشان نزد خدا تعالی آنست که بان دیگر رفق وملایمت بیشتر نماید ونیز در کتاب
کافی از حضرت ابی جعفر ع منقولست که ان الله تعالی یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد
صاحب حیای حلیم را وبراین وتیره اخبار واثار از اهل بیت اخیار ع بسیار ودر کتب معتبره مذکورست
وحاصل همه اینست که خوشخویی وبردباری وملایمت وسازگاری از افضل فضایل وشایستگی
ونیل لطف عنایت الهی از اجل وسایل بلند پایه میباشد به پایمردی این صفت خجسته بسر منزل مغفرت وکرامت الهی
جاودانی میرود وبدستیاری کمند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود می نماید مؤلفه
تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت از احادیث سید
انام ص در تحصیل فضل وثواب این صفت بجایی اهتمام دانست که کودکی یتیمی در سایهٔ نخل عطوفت مالک
سروری بود وسبزه وار در کنار جویبار اشفاق آن چشمهٔ زلال مکارم اخلاق نشو ونما نمود از قضا آن
یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی ص از غایت تاثیر آن شب طعام تناول نفرمود تا بعضی پرسیدند
که یا رسول الله چرا غمگین میباشید واز دیگری این غرض بحصول پیوندد فرع ... از اثار برکات این
صفت فواید است با مورد نیاز از تحمل اینکه بنابر ضابطه مصرع کس نیاید بجنگ افتاده جانب این
صفت کمتر کسی طی میشود واگر میشود شدت حدتش زود برطرف میگردد چه ایستادگی واصرار
خصم ناهموار وقتی است که اینک نیز در مقام معارضه بوده طریق جدال پیماید وبا او یکایک گوید
وچون ایستادگی در اینک پس یکسوی نیز از آن تند فرونشیند مؤلفه چه بنا آواز جرس را که زسنگ سرمست
هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد یکی از گوشهٔ ان مرد حلیم خوشخو را بیکناه سرزنش نموده
وخصم پرزور تند خو را بباد صرصر که هرچند او تندی نماید این نرمی کند وبفروتنی وافتادگی از سر واکرده

ازشر





ازشرارت بدو بهیچ وجه او را برانگیزد وستیزی وآزاری نکند مؤلفه تند حریف خو ملایم نشود
درجنگ آب آتش بنگر ظرف کراست جز خوی خوش که مانع از آسیب دشمنی از جامه حریر
که دیده است جوشنی دل از کدورت بزنگ لعل در پنبه ملایمت خود نگاهدارد
دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه ونصرت از جانب
کیست که در گفتگو صبر وحلم ورزد وپای وقارش از تیرهای طبع جهالت شعور در سلوک طریق انتقام
ومماساة نلغزد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمیرا
حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است واز سخنان صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع است
که در عبقه والم مذکور است که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل یعنی
نخستین فایده که در عوض الم ومشقت خشم فرو خوردن واز خصم خود فرو بردن به حلیم میرسد
آنست که مردمان همگی یاری او کنند وآن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر اینکه صاحب این
صفت در نظرها ارجمند و پایهٔ قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از حضرت ابی عبدالله
ع در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله تعالی عزة فی الدنیا والاخرة الاخر
یعنی هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد گرداند خدا تعالی عزت او را در دنیا واخرت
ونیز در کافی از جهان حلم ووقار حضرت سید ابرار ص ماثور است که ما اعز الله بجهل قط ولا
اذل بحلم قط یعنی خدا تعالی هرگز کسی را به تندخویی عزیز نساخته وهرگز کسی را به حلم وبردباری
به مذلت وخواری نینداخته است واین حدیث شریف صریح است در اینکه کوهسار
حلم ووقار معدن گوهر قدر وقیمت وصحرای دلگشای وسعت خلق بنیت کالای شرف وعزت
است آنچه بدخویان جهان پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خفت وخواری
وبردباری مورث خفت وبی اعتباری است محض توهم وعین خطا وناشی از وسوسهٔ شیطان
وفتنه جویی نفس اماره بیجا است بلکه حقیقت بر عکس است خواری که از آن می ترسند گل وخار تند

خوی آتش سنگ درشت گو بیت مؤلف گر زنده کیست چو خاری که خفت آرد بار ۞ زبان
نرم نهالیست ۞ که عزت آرد بار ۞ ز سرخ روی آتش ترا شود روشن ۞ که خوی تند چه مقدار
خجلت آرد بار ۞ دیگر آنکه چرب و نرم این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را
دوست تر میسازد و صیقل این شیوه دلنشین آینه سینه‌ها را از زنگ کینه‌ها می‌پردازد
چنانکه از سرور عالم ص در ارشاد القلوب منقولست که حسن الخلق یثبت المودة وحسن البشر
یذهب السخیمة یعنی خوشخوئی دوستی می رویاند و کشاده روئی کینه را زایل میکرداند و از برکات حسن
خلق و ملاطفت آن سرور ص و از آثار بردباریها و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم
از عوایق مشرکین که بغض و کین او در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی
کثیر از قبایل اعراب که کمر بقتل آن جناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش
سودند و در اثنا را آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را بیت شرف آفتاب وجود خود رخشنده
و به پرتو حضور بر در و دیوار آن مقام پر نور انداخته بود و جمله اصحاب هاله وار برگرد وی جمع بودند
و فرقه هواخواهان ذره صفت در هوای جان فزای ملایمت بال افشانی می‌نمودند اعرابی شمشیر
حمایل کرده از در مسجد در آمده چون باد صرصر که بر گل بی‌خار جهد بر روی آن سرور ص جسته آغاز تیزی و
واعتدالی نموده به گفتن این مزخرفات یا محمد ص بک کاذب [illegible] تیغ زبان وقاحت آخته
و بعلاوه نوعی بیهوده درا سنگ درشتی بر آینه خاطر اشرف سید ص سرا انداخت اصحاب
چون این لاطایلات شنیدند بی‌تاب شده عازم قتل آن بی‌ادب گردیدند آن سرور دنیا و دین
مانع گروه ذوالفقار تمکین ایشان را منع نموده با روی کرم و زبان نرم متوجه گشته فرمود که یا اخا العرب من نیز
[illegible] حق خواهی گفت عزت [illegible] برافروخته منم محمد ص ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول فرستاده
خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمال وجهک لملاقتک [illegible] والا لات لا آمن بک حتی یومن
بک هذا الضب یعنی قسم بلات که اگر نه وجاهت و خوشروئی تو می‌بود هر آینه پر میکردم شمشیر

خودرا





خودرا در خون تو با اینکه شمشیر خود را در خون تو خواهم آلودم قسم بلات که بر تو ایمان نیاورم تا اینکه این
سوسمار ایمان نیاورد پس سوسمار که در دامن یار آستین داشت انداخت آن جناب سوسمار را
خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله
فرمود من کیستم گفت تو رسول خدای اعرابی بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آینه خاطر زدوده بکلید
زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان گشوده با سرانگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات
بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله
پس گفت یا رسول الله از این در مسجد در آمدم در عالم با تو از من دشمن تری نبود اکنون که میروم
هیچ کس از تو دوست تر نیست بیان کریمه وانک لعلی خلق عظیم ای اصل از برکت ملایمت و
ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوت چنین که
تخت یک سیدان نفس و جان داشت بدوستی چنین مبدل گردید و از جمله کسانی که به چراغ هدایت فروغ
حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بمنزل هدایت داده بردوبه آستین این شیوه کریمه غبار عداوة
از چهره باطن ستر حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین بهجو حضرت
سید المرسلین ص مو کرده یکی از مسلمانان ویرا گرفته ببرد که زبانش را قطع کند حضرت امیرالمؤمنین ع
و آن مطلع دنیا و دین برخورد چون مرادش اثر مطالع گردید ویرا از دست او گرفته دهانش را پر زر سرخ
گردانید حسان از وسیلت آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر صحت دل تافته و باین آن حسن خلق
و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافته بعد از آن ارتکاب گفتن آن قبایح را
بگفتن مدایح تدارک نموده از جمله مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعض از اشعار او که در مدح
اهل بیت ع گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد [illegible] ماجرای که مرد شامی است با رابع العبا امام
حسن مجتبی و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که گلشن سینه‌اش از کینه آتش اهل بیت کرام
تافته و دیده ادراکش بمنزل معرفت آن خاندان هنوز راه نیافته بود گفته که بمدینه رسیدم

روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از روی بیاتری نیز بنه بودم بر استر نیکو سوار شده و رو
دلم بسوی وی پر بد پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن علی بن ابی طالب از شنیدن آن
خار حسد در دلم خلیدن و آتش رشک از کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب
چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین بیت
یعنی ناسزای چند نسبت بآنحضرت گفتم و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمی
گفت تا اینکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک
غریبا شامیا یعنی گویا تو در این شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی
منزل انزلناک والی مال ارفدناک والی حاجة عاوناک یعنی چون غریبی با من بیا اگر جای خواهی
ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی بر تو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد
و یاری کنیم پس من از شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته
تخم محبتش در زمین دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از میامن حسن خلق از
بدمستی چنان هشیار و روشن چنان و استدلار گردید مشهور است که مردی نا اهل از غایت جهل با کوه وقار
و تمکین حضرت امام زین العابدین ع معارض گشته و برا دشنام داد و آنحضرت فرمود که اگر آنچه در حق
من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است خدا ترا بیامرزد آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار
و از عصیان ابلیت اظهار گردید و نیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن ع روزی برو حضرت سجاد
ع ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت و آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب
نداد و خادمان آنجناب منتظر بودند که آنجناب اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته
و سزای آن گفتهای ناسزا در کنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته
فرمودند که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گویید
یا ما را در جواب گفتن آن بی ادب اذن دهید فرمود برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوییم پس آنحضرت

برخاسته





برخواسته و این آیه را قرائت میفرمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید دانستیم
که تندی و درشتی نخواهد فرمود پس بدر خانه آن مرد رسیده او را آواز دادند وی بگمان اینکه آن والاجناب
برای جواب این گفتهای ناصواب آمده سر پرخاش دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد
آن آفتاب عالم افروز باین سخن کلفت سوز الفت آموز متکلم گردید که یا ابن عم قد علمت بحقی
فان کان ما قلت فی حقی علی فتب الی الله وان قلت ما لیس فی عفوت عنک واستغفر الله لک
حاصل معنی آنکه اگر آنچه در حق من گفتی چنین است که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم از آن
بخدا تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم آنرا از تو و از خدا تعالی استغفار
مینمایم پس آن مرد از شنیدن این سخن و دیدن آن حسن خلق بر قدم وی افتاده پای مبارکش را
بوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم آنچه در حق تو گفتم تو از آنها منزهی و توبه میکنم از خدا تعالی باز
پس برای من از خدا طلب آمرزش کن آنحضرت گفت غفر الله لک و از آنجا مراجعت فرمود
و نیز آورده اند که ناکسی سلمان فارسی را دشنام میداد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من
در کفه میزان سبک آید بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید میگویی زیانی بمن نمیرسد آنمرد باین سخن
ترک شرارت کرده بمقام بندگی در آمد از این قبیل روایات و اخبار که در اثبات این مطلب
هر یک سندی مستجل و شاهدی معدلست در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل این صفت رضیه
مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه مرقوم کلک بیان شد و ناظر بر این گفتار است
کلام حضرت سید مختار در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش
یعنی مدارا با خلق کردن نصف اعمال است و ملایمت نمودن نصف زندگانی و لهذا جناب سبحانی
بوحی آسمانی پیغمبر خود را باین وصیت و کوشش رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است
که حضرت جبرئیل امین بآن سرور دنیا و دین نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام ویقول لک
دار خلقی کما اوری یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من

مدارا میکنی مدارای که جناب الهی با بندگان جانی میکند اگر هر چند طریق مخالفت میسپارند و پا
از جادهٔ بندگی بیرون میگذارند و با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در آیند
و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش گردنکشی و نافرمانی مینمایند با آنکه خود را میشناسند
که کیستند با اندک ثروت خود را گم میکنند با آنکه اصل خود را میدانند که پیش از قطرهٔ
آب پلید نیستند با اندک جاه و دولت باد غرور ما و منی در دماغ می افکنند آن یکی در مصر
خراب امکان بدستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر پرش حقوبر بانداری انا ربکم الاعلی
در داده فرعونی میشود و دیگری در شکستهٔ صندوق بدن از بلند پروازی کرکس طبایع
اربعه از حضیض مرتبهٔ عبودیت بهوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکرد و مسلم کذاب به منزوی کور
کردن چشم بینا با احمد صادق هم چشمی می نماید [illegible] برهبوت اهل
کین پا برگزیدهٔ حق طریق دعوی باطل می پیماید بر این قیاس از بندگان ناسپاس هر خود ناشناس
هر یک در عمر سر آتش سودائیست و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوای هر یک در عمر سر آتشی سودا
و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوای هر فاسق بیشرم انا مروزی الکی بروا و آزرم نکرده در گوشهٔ مظالم
فسق و فجور کرم میسازند و هر حاکم جور پیشه از غضب و سخط او اندیشه ننموده در کشودن آتش
جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازد و حضرت حکیم متعال این جماعه را از بندگان ظلوم جهول
میکند راند و تا کور و طغیان و ظلم از حد نرند بجزا و عقوبتشان گرفتار نمیکرداند فرعون لعین که
که مدتهای مدید سر خدا او ندیش درو میکرد بدردسری مبتلا نساخت و وظیفهٔ روزی آن
نافرمان را از خزانهٔ احسان قطع ننموده هم چنان بتکفل احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم
الله از آن متعجب نموده گفت خداوندا اترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا
روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند فرمود که یا موسی ان کان فرعون
ترک العبودیة و انا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی من نمود من ترک خدائی

او



او میکنم مجملا کریم حلم و مماسات از اخلاق خدا و تخلق با آنحضرت وسیلهٔ قرب و آشنائیست و بی تحمل نعوت
حمیده و دست آویزی این شیوهٔ پسندیده کسی را با آن درگاه و بار دیار مشکل کی تواند بود طالبان
کعبهٔ قرب را سلوک این طریقه مثل بجای رهبر است و طایران اوج این رتبهٔ علیا را این ملکهٔ خجسته بمنزلهٔ
شهپر از نخبه زمرهٔ انبیا و اوصیاء و فرقهٔ اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار اهل
روزگار دیده و چشم از آن می پوشیدند و کاسهٔ زهر جان گداز تلخ گوئی و ترشروئی ابنای زمان را
بر لب نهاده و چون آب حیات می نوشیده اند در کافی از حضرت ... حدیث ماثور است که ما احب
ان لی بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی صاحبها یعنی ... آن نفس
و عوض آن از خصم مرا آنقدر خوش می آید که دوست نمیدارم که بجای نفس نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیز شنیدن
جرعه خوشتر است که انتقام آن را از صاحبش ... از آنکه گره از خشم آورده نگشتم و از جمله انبیا
حضرت خاتم النبیین صلعم که در هر باب تاسی و اقتدا بآن والا جناب بر ذمهٔ همت دینی لازم است با آنچه
آزار از مرد و زن کفار بر خاطر خیرات منزل میدید جز سخن ملایم از غنچهٔ دهان مبارکش گلی نمی نمود و با چنین سنگ
جفا که از امت بدو فا به نخل وجود مبارکش میرسید و در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نفرمود
ام جمیل زن ابولهب که در قرآن بحمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهت آزار آن سالار دنیا
و دین و وسیلهٔ آن گنجی روزها بشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیدهٔ آفرینش میریخت که شاید
ندانسته بآن گذرد و خاری بر دامن مبارکش آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون وقت سراج مهر انور
برای نماز بمسجد رفتن آن خارها را کرا از سر راه برگرفته با همواری گفتی که این چه همسایگی است
که شما با من میکنید و آنحضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین بدتر و از سکان
دیگر پلیدتر بودند ابولهب و عقبة بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاست و قاذورات را بخانهٔ
ستوده او القاء می ریختند و آن بحر بیکران پاک بی تطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که
این چه همسایگی است و از طارق بن عبدالله محاربی منقولست که دو بار رسول خدا را دیدم یک نوبت

در بازار ذی المجاز است که حلهٔ سرخ در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که با آواز بلند
می فرمود که بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت سخن
او مشنوید که او دروغ گوست و سنگ بروی می انداخت و پاشنهای حضرت را از ضرب سنگ
خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند که این جوان که حلهٔ سرخ پوشیده
محمد قرشی است و که خلق را به خدای آسمان دعوت میکند و اینکه سنگ بروی می افکند و
تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب مذکور است که چون آیهٔ فاصدع بما تؤمر واعرض
عن المشرکین که در سورهٔ حجر است نازل شد حضرت مصطفی صلعم بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق
من رسول خدایم و هم چنان در هر ده و نیز این ندای زنگ از دل زدا باسماع خلایق میرسانید سرکرده
اهل نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخته پیشانی مبارک آنحضرت را مجروح
ساخت چنانکه خون از او روان گردید بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجرهٔ هدایت
ثمر بوستان شرافت را سنگباران کردند آن حضرت با چشم خون بار مانند ابر بهار از نقد باد
ایشان خود را بر کوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و اثر از این جهة منقطع گردید خبر بحضرت امیرالمؤ
منین دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز اعلام نموده باتفاق هم
و بلال حبشی قدم در قفار و بکوه و وادیها نهادند و بادل سوزان و نالهٔ غم اندوز یا رسول الله گویان
بهر سوی شتافتند و اثری نمی یافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن سرور والا شان رسید
خواست جواب ایشان گوید جبرئیل ع نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا بگریی
آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ای برادر ببین که قوم من بر من چه جفا کردند بسنگ ستم
خستند و پیشانیم بخون رنگین شد بمعنی و کنایه موسوم ساختند و دیگر از ایذاء و اهانت دقیقه
فرو نگذاشتند جبرئیل ع گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی ما را کار ستت و بعضی سخنان
بابشارت برای تسلی خواطر آن جوهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفته بر سر کوه
آمدند

آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گسترده چنانکه کوه ابوقبیس بدو آن صدر نشین
بزم قرب را بر آن نشانیده التماس کرد که اگر میخواهی که بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است این
درخت را فرمان تو کرده آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال اجابت کرده آمده بر آن
حضرت سلام کرده سجده واقف دید پس فرمود که بمقام خود باز گرد باز گشته بجای خود قرار گرفت بعد از آن
فرشتگان آسمان و زمین و دریاها یک بیک آمده سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را به
فرمان تو کرده هرچه فرمایی بآن قیام نماییم اگر هلاک قوم خواهی امر کن و ببین که چه میکنیم آنگاه محاسن
اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق این مضمون ادا فرمودند که منت خدای را بر من منت است و لیکن
من برای رحمت خلایق مبعوث گشته نه برای زحمت مرا با قوم خود گذارید که ایشان نادان
و غافلند و گرنه این نمیکردند جبرئیل ع گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی و خدیجه بپرداز که در این وادی
گریانند سلام من برایشان برسان و بگو ملائکه هفت آسمان از گریهٔ شما گریانند و نوید
دهایشان را بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده در آنجا هیچ رنج و تعب نیست
و همه راحت خواهد بود بعد از آنحضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آن سرور را چون آفتاب انور
بر قلهٔ آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت گرامیش دریافتند چنانچه دیدند آن حضرت
با جامهٔ مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خود آلود
مکن و بگذار خون بر زمین رود و آنجناب این مضمون ادا فرمود که میترسم که قطره از این خون
بر زمین چکد خداوند قهار برایشان غضب نموده بر مشی وفا نکند مجملا آن حضرت مدتهای
مدید از این قوم عنید چنین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن
مألوفش جلا دادند و پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک داشته و همواره همت بر هدایت
و اصلاح حال ایشان میگماشت و در بعضی در آنام مذکور است که چون قریش در آزار آن
سرور اختیار مواصرار نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون یعنی خداوندا بر قوم من

یعنی خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نمیدانند یعنی آنچه بر من کنند از روی جهالت
و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان هم چنان غم امت خوردی و در تحمل آزار
آن قوم بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر
کرم و بزرگواری با دشمنان چنین باشد با دوستان چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی
از جناب امیرالمؤمنین ع خلق آن حضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من
خلق رسول خدا را از برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است
آنجناب ع فرمود که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل
حصر و وصف نتوانی کرد و من خلق پیغمبر خدا را که خدای تعالی آنرا عظیم گفته که انک لعلی خلق
عظیم چگونه برای تو وصف توانم کرد مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر کرده اند
از انجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی ص با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگذشت زنی
زنی بر سر چاهی دید که میخواست آب بکشد و نمیتوانست آن سرور پیره زن را چون غم
گرانی بر سر آمده فرمود ای عجوزه من برای تو آب بکشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم
یعنی هر که نیکی کند برای خود کرده خواهد بود پس آن حضرت آب از چاه کشیده و مشک او را
کرده و بر دوش مبارک برداشته زن را فرمود پیش رو و راه خانه خود را بنما و آن شخص که همراه بود هر چند التماس
نمود که من مشک را از وی بستانم قبول نفرموده گفت من بکشیدن بار امت تحمل مشقت سزاوارترم تا بدر
خیمه رسیده مشک بخانه گذاشته مراجعت فرمود زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید آن مشک را
بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر این مشک را چگونه آوردی گفت مرد شیرین کلامی خوبروی
و خوشخوی با من تلطف بسیار کرده و این مشک را برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت
اینک میرود ایشان از دنبال او شتافتند و آن حضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند
ای مادر این آنکس است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته از وی میگفتی بیرون زن از خیمه







بیرون دویده با فرزندانش سر بدنبال آن حضرت نهادند آن جمع پاک و صاف اعتقاد خود بوی ایمان نمودند
مانند آب در پای نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند و عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی نمود و تقدیم
رسانید آن حضرت در حق او و فرزندانش دعا فرموده باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیه کریمه
در شأن آن والا قدر فرستاده و دیهیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آن سرور اخیار نهاد
و بعضی شأن نزول آیه مذکوره را بر اینگونه ذکر نموده اند که روزی آن زبده خلوت کرامت روحانی
برد نجرانی در بر داشت که آن حاشیه غلیظ گنده بود با بعضی اصحاب از راهی عبور فرمود اعرابی
رسیده آن برد را گرفته کشید کشیدنی که حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آن سرور
جا کرد و گفت اعطنی اعطنی یا محمد یعنی بمن ده آن سکینه و وقار از حرکات بی ادبانه ناهموار آن شقی
نکشیده و آن بخیه مبارکش بر او متبسم گشته فرمود بوی عطا دادند از برکت این شیوه خدا پسند
به نزول کریمه سر بلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده حضرت بچون گلهای گوناگون و
امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از رشحات اقلام محدثین و مورخین
بیش از آن است که موجب درامان این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار
آن داشته باشد و بعد از سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طور را مسلوک داشته و در طی
منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته چنانچه در مجموعه ورام از ادای طریق
ارشاد و وسیلت آزادی عباد جناب امیرالمؤمنین ع ماثور است که غلام خود را آواز کرد جواب
نداد دیگر آواز کرد جواب نداد برخواسته نزد وی رفته دید که خوابیده است فرمود که ما نشنیدی یا غلام
گفت از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم ازین جهت در جواب گفتن تغافل نمودم آن جناب
فرمود امض فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا و در بعضی از کتب مذکور است
که آن مهر سپهر فرخندگی و مؤدب با آداب خواجگی و بندگی هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس
دیوار ایستاده بود و میشنید و تغافل مینمود تا آخر آن حضرت نگاه کرده و ویرا دید فرمود ای غلام چرا جواب

نمادی چون آواز من شنیدی کفت می‌خواستم ترا بخشم آورم آنحضرت فرمود که من آن شخص را بخشم
آورم که ترا برین داشته یعنی شیطان را فرمود که برو ترا آزاد کردم و تا زنده در راه خدا مؤنت تو بر من است
و نیز از مآثر حلم و وقار آن بزرگوار عم که روغن تاملش چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و منذکر
مفعولش زشت خویان و درشت کویان را از اطوار ناملایم خود منفعل می‌سازد آنست که روزی کنیزی
از قصابی کوشت خرید چنانکه طور بازاریان جهالت پیشه است مرد قصاب چیز بانی عدل و راستی
از دست داده با آن ضعیفه ناانصافی میکرد کنیز کریان از آنجا رفته و برابر جنب بازار دنیا و دین
حضرت امیر المؤمنین عم اتفاقا ملاقات افتاد از قصاب بآن جناب شکایت کرده آنحضرت
از غایت سبکروحی کوچک‌دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته و برا نصیحت و حق گذاری او وصیت
می‌فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان باشد آن بی‌بصیرت چون آنحضرت را نشناخت دست بجانب
او حرکت داد و گفت امر دیر و امیر المؤمنین عم از آن بی ادب درشتی از و کذرانیده و هیچ نگفت
و برگشت بعد از اندک فاصله ای که شنید و او را آگاه کرد دلیجرشناسانیدند و از قباحت و شناعت انگشت
بداد بدانه جزدارش کریدند مرد قصاب را از آن کردار ناصواب آتش برجان افتاده بند از آن دست
خود را بریده و بدست دیگر کرفته خود را بخدمت آن دستگیر امروز و فردا رسانیده و آن را وسیله عذر
خواهی آن ادا و دست آویز طلب بخشایش آن خطا کردانید پس آن مرهم نه ریشهای جگر و پیوند
ده دعا و اثر آن دست بریده را کرفته بجای خود نهاده دعا فرمود از برکت دست دعای آنجناب
و به مرهم درد زدای اندعای مستجاب رگ و پی بهم متصل و کوشت و پوست مندمل کشته آن دست
بریده بهبودی یافت و نور آن کرامت ظاهر و روشن به در و دیوار خاطر راست و درشت تافت
و از آثار حلم و عفو آن معدن کرم همین بس که مروان حکم لعین بآن همه بغض و کین که بآن سالار دنیا
و دین داشت پیوسته علم مخالفت و عصیان بآن طوق در کردن اهل طغیان می‌افراشت در جنگ جمل
از غایت الغان بجنگ کرفته نزد وی آوردند و عمار ابن یاسر آنسرور را بقتل خارجیان زشت سیر





تحریص می‌نمود و با وجود آنکه خون ایشان کذشته و آن ذلات را عفو و ارقام آن قوم ابتر را از لوح خاطر
انور محو کردانید کویند در آن وقت آنجناب بمروان خطاب کرده فرمود که از رع تو بنی از فرزندان تو آفت
افت خواهد رسید این کلام مشعر بر حکومت اولاد که نهاد و آن مایه شروف بود که سالها تخت
حکومت در تحت تصرف داشتند و انهم پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن کل و لاله
بوستان خاندان سید المرسلین صلعم دقیقه فرو نکذاشتند و این از جمله اخبار غیبیه آن بزرگوار است که
در اعداد معجزات آن قبله احرار شمرده می‌شود و بر همین منوال عبد الله بن زبیر بدسگال که با آن حضرت
در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده جرئت بدشنام و ناسزای
آن ممدوح خدا و مصطفی میکشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین عم بیش از پدر نابکار جد و
اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه امر اجل از صف سپاه نصرت پناه
بر میدان جنگ کاه رانده زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خوانده برای اتمام حجت ایشان را نصیحت
نموده و از آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد از آن بزبیر خطاب کرد باین مضمون او را فرمود
که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناه صلعم بجای رفتیم دست من در دست تو بود
و آن حضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست داری جواب دادی آری یا رسول الله آن سرور صلعم فرمود که زود باشد
که با او در مقام مقاتله در آئی و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب باین وجه مسطور است
کرای... بیاد تو می‌آید آنروز که میکذشتی با رسول صلعم در بنی تمیم آن حضرت بر من نکریست و خندید
من نیز خندیدم تو گفتی که پسر ابوطالب از تکبر خود دست بر نمیدارد و آن حضرت فرمود که باز ایست
از این سخن که او متکبر نیست بدرستیکه تو با او قتال کنی و ظالم باشی به هر تقدیر زبیر بدمآل تصدیق آن مقال
نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل از این خندکی بودم هرگز با تو مخالفت نمی‌نمودم
زبیر ترک رزم و خروج از آن معرکه را بر خود جزم کرده پسر مرکب بدر نشسته عبد الله ارتداد کی نموده تیغ
زبان ملامت آخته و بسرزنش پدر پرداخت و گفت تو از برای حدیث بیغمبر از سر اینکار منحرف

بلا از ترس شمشیر علی بن ابی طالب ع میگریزی و از نیکو نمز خرفات تعصب انگیز توهین آموز میگفت تا آنکه زبیر گفت
من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله گفت یکبار سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و بمقاتله علی برداز
القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس آن ابلیس سیرت خود را از تو دست شسته غلام مکحول نام را آزاد ساخته وقطع نظر
از حق مطلق اثر سیم موفور نموده هم چنان در مقام اهتمام علی مخالفت با آن امام همام برافراخت تا آخر الامر او را بجا میعد
امثال عبدالله مذکور رسید عداوت کریمه آنان مذکور رشد بعد از تسکین غبار آن شر و شور که حضرت
امیرالمومنین ع بر وضوح یافت در مقام انتقام برنیامده روی عتاب باز کرده ای ناصواب او تافته و بر همین دستور
اهل بصره و سایر سرکرده کان پرشر و شور که بروی آن پشت دین شمشیر کین کشیده بودند و از دخول
نیران وخروج بر امام زمان محابا نکرده آن همه مبالغه در مقاتله آن حضرت بظهور رسانیده بودند و بعد از آنکه
مغلوب و مقهور سختان ش را مواخذه نکرده اقتصاف پرتو رحمت و شفقت بر ریکت و بد سکنت آن
مرز و بوم می انداخت این شمه آیت از صفت حلم و عفو آن امام همام امان اثبات و این طبع مبارک آن
سرور که شکی کاملی رحف را نورش بحدی بود که دشمنان حاسد و معاند یعنی بنی السادات میکردند هر چند که در آن فریم
از حد اعتدال و قدر که در شرع و عرف مستحسن میباشد تجاوز نمی نمودا تا مهربانی و اشفاق آن کلدسته
مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و باریافتگان بجامع آثار پوشیده نیست که نقل محاسن و محافل کتب او اخر
و اوایل نقل نیستی است و دماغ اقلام و اوراق آن تواریخ و سیر از عطران گفتار روح پرور پیوسته عطر زدن
عجب از آن آنکه روزها بسی تمام بکار رسانی خلایق پرداختی و شبها در کمال اهتمام در بند گشادن ابواب
حاجت گذاریش بروی ابواب حاجت روز شب بازو دست توقع کسان بلا انعام و احسانش گاه و بیگاه
و از هر که گرد ملالی بر چهره احوال نشستی بآستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خار غمی بر دل پر الم خلیدی
بدست مرحمت برآوردی راحت جانش بالعنت کسان بردن بود و نفقه الوان و غم گرسنگان خوردن
هر کرا خواب گران غفلت بربودی گلاب نصیحت بر چهره افشاندی و هر کرا آتش بی تابی مصیبتی در خانه طاقت افتادی
باب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش معیشت می اندوختند و تیره روزان از آتش

کر



کر روزش چراغ خوشدلی می افروختند از حکایت پر غریب نابینای که در خرابه از خرابه‌های کوفه افتاده بود حضرت
حسنین ع در وقت مراجعت از دفن پدر بزرگوار بر اثر ناله وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو که میکند
چنانکه تفصیل آن سابقا گذارش یافت شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد
اگرچه بیان این مدعا از غایت وضوح و ظهورش از بین الخطاب لازم و ضرور نبود ولیکن چون خامه
مدحت گوی بیان جور از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب بدین زودی زبان گفتگو بستن و لذت
تذکار اینگفتار رحمت افزای زنگ از دل نه دار از رنگ از دل زدوده را در کام جان خاطر ملایم بیان شکستن
بسیار ستم است بنابراین بذکر حکایت دیگر در اینمقام از آن امام همام می پردازد و حاصل آن اینست که
مردی از یهود در ناحیه سورا که موضعی است و عراق ملکی داشت روزی از آن جا پاره خوردنی بعض گندم
بردلان گوش چند بار کرده برای فروختن بکوفه می برد تا وقت نماز خفتن شوره زاری که در حوالی کوفه بود رسید
چارپایان وی ناپدید گشته هر چند در جستجوی آن زن برجیب و راست شتافت اثری از آنها نیافت
و برا یار شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند در آن شب خود را بخانه
او رسانیده آنچه بروی گذشته بود معلوم کرد حارث گفت بیا به خدمت امیرالمومنین رویم از نوا قوه را
با آن جناب عرض کنیم پس به خدمت آن جناب رفتند و ماجرا را باو گفتند امیرالمومنین حارث را گفت تو به
منزل خود باز گرد و مرا با این یهودی واگذار که من چارپایان و طعام ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن
سرور اولیا و اتقیا و آن دستگیر امروز و فردا است یهودی را گرفته بی تاخیر و اهمال بموضعی که چارپایان او
گم شده بود آمدند در آن مقام روی مبارک از یهودی گردانیده سخنی که یهودی او را نفهمید بزبان
وحی ترجمان میراند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که والله علی ما هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر
الجن واعلموا انکم لئن تردوا علی الیهودی حمره وطعامه لانقض عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده قسم
به خدا که برین نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان که مال مردمان ببرید و برعیت من
اذیت رسانید بخدا قسم که اگر باز نسپارید دزدی کنند با این یهودی خران و رهای او را هر آینه میکشم

عهدهای شما را و هر آینه جهاد میکنم البته در راه خدا با شما چنانکه باید و شاید یهودی گفته به خدا قسم که آنحضرت
این کلام را هنوز با تمام نرسانیده بود که خرها و بارهای خود را در پیش خود دیدم پس آن حضرت فرمود که اختر
یا یهودی احد الخصلتین اما ان تسبق حمیرک و احبسها علیک او استبقها و انا احبسها علی و در بعض
از نسخ تسبق و استبقها تسوق و استوقها است بنابر نسخ اول حاصل معنی آن است که ای یهودی یکی از دو
کار اختیار کن یا تو پیش پیش خرهای خود را میروی و من آنها را از دنبال نگاه میدارم یا من پیش روم و تو آنها را
چرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش شوید که من بر سیاق و راندن آنها توانا ترم العقبه بذی
کوه آنجا چارپایان را براندند تا به رحبه رسیدند و آن عبارت است از فضا و مکان وسیعی که در کوفه
بوده لمانا در آن خرید و فروخت کردند در میان عجم از چنین جا به میدان تعبیر میکنند پس آن
جناب این مضمون ادا فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست یا من محافظت اینها کنم تا صبح و تو
بار اینها فرو گیر یا من بار فرو گیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین من بفرو گرفتن
بار اینها توانا ترم و تو محافظت اینها کن فرمود که مرا با اینها واگذار و تو به خواب تا آنکه صبح طلوع کند
مجملا یهودی با آسایش و فراغ بالی خوابید و آن مراکب شیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و
بیداری تا صباح بیدار و پاسبانی چارپایان و مال آن یهودی می نمود و چون صبح طلوع و یهودی
بیدار شد اینها را بوی سپرده فرمود از اینها غافل مشو ان شاء الله تعالی من مراجعت نمایم آن
رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت
کرده دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود ابع
برکة الله و سیر طعامک یعنی بکن مرا سرکه ابرکت خدا و قیمت مشخص نما و در بعض از نسخ بجای
سیر طعامک است بنابرین معنی این میشود که گندم و غیر آن که تو داری از خوردنی بکش یهودی بارهای
خود را گشوده آنحضرت فرمود یکی از دو کار اختیار کن یا آن بفروشم و تو استیفای قیمت کنی و یا تو بفروشی
و من برای تو استیفای قیمت کنم یهودی شق ثانی را اختیار کن یا آن بفروشم و تو استیفای قیمت
کنی



کنی و یا تو می فروشی و من برای تو استیفای قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار نموده او بیع می نمود
و آن سرور اخذ قیمت می فرمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرده فرمود که حاجتی دیگر داری
گفت آری می خواهم ببازار روم و حاجت چند دارم بخرم فرمود انطلق معی ابتعک فانک ذو ذمة
یعنی برو همراه من نیز زیرا که تو ذمی می تواند مراد این باشد که چون تو از اهل ذمه مال تو در امان است
با تو همراه باشم که مبادا بازاریان تو را چنین پندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف
سلوک ندارند القصه الحاصل آن پسندیده با او و به همراهی نموده تا از کار سازیها فارغ شد بعد از آن
بعد از آن یهودی را وداع فرمود یهودی از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی
زدوده و بمطالعه حقایق و دقایق آن کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش
گشوده گشته در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله علی الجن
و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا القصه از خمخانه کیفیت حسن سیر حضرت ساقی کوثر سرخوش جان
پرور هوش نور این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشید و لباس اشتباه
والتباس از دوش هوش افکند و از برکت خدمت آن هادی طریق ارشاد خلعت زیبای حسن دین
و محبت اعتقاد پوشیده گلهای گوناگون امثال این حکایات از آن طیب پاک بیش از آن رسته
که بلبل مدحت صیرخانه بلاغت صیر از هزار یکی آن تقریر تواند نمود لهذا دست کل چنین تتبع و جست
وجو از آن جمله با یک دسته گل خوش رنگ و بو که دماغ کنند دماغان جیوه دنیا با اصلاح تواند آورد اکتفا
نمود از عارف حسن خلق و بردباری کتاب الخ و تقوی حضرت علی بن الحسین علیه السلام سوای آنچه
مرقوم شد حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت
علی بن الحسین علیه السلام سوای آنچه مرقوم شد حکایتی است مهمان بودند از خوان شرف صحبت آن حضرت
نعمت فیض و قوت روح تناول می نمودند بریانی در تنور بود آن حضرت خادم را با آوردن آن تعجیل فرمود

خادم بشتاب می آورد وان بزرگ کشور کمالرا کودک خورد سالی داشت و در آن وقت در زیر پله بود
ناگاه سیخی از آلات و اسباب آن بریان ارشد و بر سر آن کودک خورد و جان بسپرد غلام از آن واقعه
هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آن جناب با صعوبت آن آن قضیه مر او را
بدوش بردباری تحمل و زهر جان گدازی مرارت آن مصیبت عظیم البطوع برغبت تناول نموده بغلام گفت انت
حر فانک لم تعمده یعنی تو آزادی چه بعد ستیکه تو اینکار را دانسته نکردی العفو غلام در راه خدا آزاد در حق
و بعد از آن به تجهیز و تکفین آن کودک برداخت و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آن حضرت را دشنام
داد عبید و موالی آن جناب آنجا در آمدند که وی را آزار کنند آنحضرت ایشانرا منع کرده متوجه آن مرد گشته فرمود
که ما ستر عنک من امرنا اکثر یعنی آنچه پوشیده و پنهان است از تو کارها و احوال ما بیش از آنست
که تو میگوئی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن اعانت تو کنم آن مرد شرمنده گشته آن حضرت خبط که
در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قمیصی از جامه است که علما دارد و فرمود هزار درهم نیز بوی دادند آن مرد
بعد از دیدن خلق و کرم مکرر گفت اشهد انک من اولاد الرسول و در صفت حلم و حسن خلق آن سرچشمه
زلال معارف است که آن حضرت غلام را بکاری فرستاده و بر گردید خود بر اثر وی بیرون آمده دید
که خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن موهبت نسایم اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد
میکرد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آواز گوش هوش را بگوهر این سخن هموار شیرین دماغ شوخ
بروغن این نصیحت تدهین فرمود که والله ما ذالک لک تنام اللیل والنهار لک اللیل ولنا منک
النهار یعنی ای فلان بخدا سوگند که ترا نمی رسد اینکه شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسائی
و روز از ماست که در آن خدمت ما نمائی تند خویان آتش مزاج و خوش کرده کمان شیوه خورده
کبری و لجاج را که با خدم و تبعه و امثال آن تعدیات و جرایم تمام تن همراه میباشد و اکثر اختلاط و نسق
نام نهاده بصیر ضمیر تعدیه ها از حدیث خلک علامت شرع و عرف مزدارک احوال خویش مینمایند برای صلاح
حال نفس بکسیر در سر منزل ادراک معنی این خبر صدق اثر را ای تا مل افشردن جهت از آن فضل این





خوی زشت خبیث در چشمه سار مضمون بمهابت شمول این حدیث غوطه نمودن بغایت ضرور و انسب و اصل
کشور کشور زینت که صفات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی عرکرشت با کشان از طینت پاک
و برگزیده رب جلیل و نهال وجود شان بمواز وجود امثال و اصل اصیل بود جملگی نزلال این خصال
حمیده مغرور و باثمار این اطوار پسندیده بارور بودند و در حسن سیر از طریقهان راستبد سر و رعدول
نمی نمودند ولیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایت و روایت وارده در آن اکثر از بیم دشمنان
این خاندان پا بردامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر اندکی از آن در کوچهای اقلام فسخ و
کتاب بعض از زوایای خاطر بمحافل دفاتر در آید بیشتر آنها نیز بامال مرور سنین و شهور و دستبرد
عبور اعصار و دهور گردیده است ازین جهت در بیان صفت حلم و حسن بعضی از آن برگزیدگان
حضرت خالق یگانه حکایات و روایات بر تفصیلی که دل خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر
نمیرسد تا در انجمن از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک بتربیت فضلی برداخته و آفتاب تابان صدق
لمعان حسن بیان و هر یک از بروج دوازده گانه مدارج ائمه اثناعشر بعد ریکه رحل اقامت انداخته ز
دیوان از اخبار و آثار که از غایت اشتهار در پرده تنگی نگنجید و در چشم ظهورش از تند باد مرور
دهور بخاک فراموشی منطمس نگردیده پس اگر ارباب نظر جای بیان صفت حلم بعضی از آن برگزیدگان
در این محل خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مولف نخواهد بود اما از جمله اکابر سلمان فارسی ره منقولست
که ناکسی او را دشنام میداد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید من
بدتر از آنم که تو میگوئی و اگر راجح آید آنچه میگوئی زیانی بمن نمیرسد آن مرد بدینسخن منفعل گشته ترک
شرارت نمود و از فروز جنگ عناد و ابر تنگ گلشن حسن اعتقاد نم ریز گردید حالات علوی مالک اشتر
نخعی روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازاری میگذشت جامه کرباس خادم پوشیده و هم کرباسی
بجای عمامه بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکان نشسته و پرده غرور دیده شعورش را بسته
نظرش بر مالک افتاد و برادران کلاس نشناخته از روی تمسخر زبان وستم ظرافت شاخ ظرو بروی انداخت

مالک حلم ورزیده و ملتفت وی نگشت و از آنجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت مالک شیخ
چشم بد کیش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که ای وای بر تو و این مرد را نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی
گفت نه گفت مالک اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین ع آن مرد با نا بی از شنیدن آن بر خود لرزید و برای
عذر خواهی آن کار زشت از دنبال آن پاک سرشت روان گردید مالک بمسجد رفته نماز نفل گزارده و صبر کرده تا وی
از نماز فارغ شود و چون فارغ گردید پیش رفته بر قدمش افتاد و پای او را بوسه میداد و مالک بیدست عطوفت
سر او را گرفته بسبب این تملق پرسید گفت معذرت خواهی گناه جفا آمده ام که ترا نشناخته و ندانسته آن جفا
نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناه نیست بخدا در آن گناه ترا بحل کردم بخدا سوگند که بمسجد برای آن آمده ام
که جهت تو استغفار کنم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق نیز بعض غیر اهل بیت عصمت و خواص ایشان
حکایات و قصص در این مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال
و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایات که از آن ینابیع حلم بجویبار قلم
جاری و بوستان دل و جان و دین و ایمان دوستان بان آب یاری شد طالبان را از تشنگی بیکران
بی نیاز میکرد و اما انها بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایت که بعد ذکر یافت آنکه
بر مغروران جاهل و بدخویان غافل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند
و تحمل آزار سنگ درشتی هرزه گویان را سبب کسر شأن و نقص اعتبار می پندارند معلوم گردد که
بزرگان دین و دنیا و مقربان درگاه کبریا با کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیل ایشانند بهمه باین
صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ گوی بهای سفها و جهال رو ترش نکرده اند و از آن نقصی
بکمال ایشان نرسیده و باعث هبوط مرتبه احدی نگردیده است بلکه باین صفت خجسته ممدوح خالق
و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند که سالهاست که افواه و السنه عابر و اقلام
آن گروه و الاحقام را باین ملکه مرضیه میستایند و دولت و دوشش باین صفت مستحسن مدح
و ثنای ایشان می نمایند و شک نیست که سر منزل آنجا ترا اجرا ابلغ انبوه قوم عالیدرجات را هر نیست
واز



واز تیر باران ملامت شرع و عرف غیر سپر تتبع ایشان پناهی نیست بس هر ذی شعوری که کودک طبع
لطیفش را در دبستان تکلیف رقم اختیار بدست داده و لوح زنده گی در پیش نهاده است میباید
در هر امری از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود داند و بقدر مقدور در حرکات
و سکنات موافق خود را مطابق آن اصل کرداند تا در دیوان اکبر معتبر و از آزاد نامه گرفتن و کر روز محشر
تواند بود و قطع نظر از آنچه در این اوراق روشن مضمون دلکش که بخط کلک خامه مهر طراز بیرایه ظهور یافت
و سلطان حسن تقریرش در این محل خلد نقل بر سریر تحریر نشست چه لذت بالاتر و کدام نعمت
ازین والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی از در کلد از خلق اش دریای جاری و از هموار سلوکش بر چهره
خاطر غباری ننشیند و چون مرغ جانش از قفس تن رها و کلاب روانش از گل بدن جدا گردد جهانی از
رفتنش داغ و نالان و عای آمرزش خلق از دنبال جنازه اش روان گردد و در مجموعه ورام مذکور است که سالار
حقیقیان و جلاء بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین ع وقتیکه یوسف جانش از زندان
کدورت بنیان عالم خاک رای بیافت فرزندان گرامی خود را حضرت امام حسن و امام حسین ع و محمد
حنیفه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع نموده وصیت فرمود و در آخران فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم
حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم یعنی ای فرزندان من معاشرت و آمیزش کنید با مردمان به نحوی که اگر
زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریه کنند **نوتوه** سعادتیست که چون ابنازین
کند که فای **لله** چنان روی که غبار تو بر دلی ننشیند **لله** مخفی نماند که چند صفت دیگر هست که در حسن
خلق بغایت دخیل و بمنزله اجزای آن اصل اصیلند از آنجمله شکفته روییست که در باغ جمال خوش بالیرا
زیبا گلی است و کلش مودت سرا را خوشنوا بلبلی عنوان صحیفه باطن است و سرلوح نسخه محاسن
نمک خوان ملاحت است و ایک کلش صباحت رنگ کو هر ذات است و رنگ و بوی گلهای صفات
آن چشم صافی دلیست و حاصل زمین خوشدلی مفتاح ابواب دلگشائیست و مصباح محفل آشنائی در کتاب
کافی از حضرت سید عالم منقولست که با قاریب و عشایر خود خطاب نموده که یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا

الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر یعنی ای فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شما هرگز نکنید وسعت وقدرة
آن اینست که با همه مردمان مهربانی کنید باموال خود پس برخورید بایشان بگشاده رویی وشکفته رویی هم
از انس ورضه روایتست که مردی بخدمت وی آمده استدعای وصیت نمود آن حضرت وصیت
چند او را کرد از انجمله فرمود که الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات کن با برادر دینی خود بار وی گشاده
ونیز در کافی مذکورست که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة ویدخلان الجنة والبخل وعبوس
الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار یعنی نیکویی با کسان کردن وشکفته رویی بمردمان برخوردن
سبب حصول محبت ودخول جنت میگردد وبخل وترشرویی بنده را از خدا دور میسازد وبآتش جهنم می اندازد
ونیز در کافی از جناب اشرف نبوی ص ماثورست که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا
لقیه ویوسع له فی المجلس اذا جلس الیه ویدعوه باحب الاسماء الیه یعنی سه چیزست که سبب خلوص محبت برادران مسلمان
میشود اول آنکه چون باو برخورد شکفته رو باشد دویم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن برای او وسیع
کرداند سیم آنکه از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند وشیخ طوسی در امالی آورده که حسن البشر
بالناس نصف العقل یعنی گشاده رویی بمردمان نیمه عقل است یعنی فوایدی که از عقل وتدبیر روزگار بمردم
عاید میگردد ودیگر از انجمله خندیدن وتبسم کردنست که از گشاده رویی بمرتبه بیشتر ومرتبه بالاترست
واین نیز از حسن خلق ودر شریعت مستحسن است بشرط اینکه بیجا نباشد واز حد اعتدال بیرون نرود وبمرتبه
کثرت وقهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس نبوی ص مرویست که ان من الجهل الضحک من غیر
عجب یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد وهم از آن سرور ص ماثورست که القهقهة من الشیطان
یعنی خنده با قهقهه از شیطانست وهم از آن بزرگوار نقل است که ضحک المؤمن تبسم یعنی خنده مؤمن تبسم است
واخبار دیگر درین مطلب در عمل همچنین گذارش یافت واما خنده که بر چنین باشد ودر احادیث شریفه ترغیب بآن
شده چنانکه در کافی از محیط معارف ومعالم حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که طور یحیی بن زکریا این بود
که میگریست ونمی خندید وطور حضرت عیسی این بود که او میخندید چنانکه از اندیشه مرگ وتدارک احوال معاد ناچار

فکر



فکر زیاده کافی وامر معاش نیز در کارست واز جمله الفت ومحبت ابنای زمان با خاطران است
که بیشتر اکثر امور بآن صورت پذیر میشود ونیز نفس را بر اینکه حق چند است که رعایت آنها خود
بگیرد یکبارگی با یاران ودوستان شکفتگی کردن هست که شیر از کتاب اختلاطات زیستن وزبانی نیز از شرم
تهی دستی وکند کاری وبیم مؤاخذه وسطوت جباری بر خود کردن بر حال اینکه اصلحیت تا بان
ایشان را بحق خود رسانند وبایشان خود را از عذاب الهی رهانند وحضرت اقدس نبوی ص نیز گاه انبساط
بود گاهی بعلیهای شکفتگی وبتبسمات دلربا صحبت اصحاب واخبار کلیرزان می فرمود چنانکه در کافی از عمر
ابن ابی الخلاد منقول است که گفت سوال کردم از حضرت ابی الحسن ع که فدای تو شوم الرجل یکون مع
القوم فیجری بینهم کلام یمزحون ویضحکون یعنی گاهی اینکس با یاران مخمور میشوند ودر میان
ایشان گفتگو میگذرد ومزاح کنند ومیخندند این جایزست آن جناب فرمود که لا باس ما لم یکن یعنی
باکی نیست مادامیکه نبوده باشد گمان کردم که ظن من این بود که مراد آنحضرت اینست که باکی از آن مزاح و
خندیدن نیست مادامیکه فحش در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمود ان رسول الله ص کان یاتیه الاعرابی فیهدی
له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله ص کان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی
لیته اتانا یعنی اعرابی بخدمت رسول خدا ص آمد وهدیه آورد وبعد از آن میگفت که قیمت هدیه ما را بده
پس آن حضرت خندید وهر که غمگین کردیدی میفرمود چه شد آن اعرابی کاش می آمد نزد ما ودیگر از آن جمله مزاح
کردن ومطایبه نمودن است وآن نیز بشرط آنکه بر حد انکار وفحش ومر کذب وافترا وامثال آن مشتمل
نباشد واهانت مومنی از آن لازم نیاید ونسبت بجناب اقدس احدیت ونزدیکان درگاه صمدیت
سخن بی ادبانه مذکور نگردد ودر میان حرف حریفان درازی زبان وستم ظریفان سست ایمان
شایع است که چون بهم رسیدند بهر خرافات بادهء کرم لطیفه پردازی کردیده واز گفتن هیچ قسم
سخنی پروا ندارند وهر چه بخاطر ایشان رسد اگر چه کفر ورده باشد دست رد بران نمیگذارند واگر آنرا خوش
طبع تصور نموده باعتقاد خود لطیفه تر اظهار میکنند ونمیدانند که آن نه ظرافت ولطافت طبع بلکه

وخریت و انچه امروز کل کل از لطافت این شکفته فردا از آن ادان خواهند کریست چنانکه مثال این سخنان
با باکان اکرچه در اوایل از روی اعتقاد نیست کفر نباشد اما ایمان نیست که رفته رفته بآن عمل و صاحب این
در زمره انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن داخل کردد و در اخبار و آثار
که در مذمت مزاح و نهی از ان ورود یافته یحتمل مراد از ان مزاحی باشد که بعضی از مفاسد مذکوره
بران مرتب شود مثلا باعث رنجش خاطری کردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین ع مذکورست
که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث الضغینة وهو السب الاصغر یعنی بپرهیزید از مزاح بدرستیکه
او عیث کینه می شود و مزاح دشنام کوچک است اما از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بنیان قدر
و اعتبارش خلل پذیر میکردد چنانکه در کافی از حضرت ابی جعفر ع ماثورست که ایاکم والمزاح
فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجل یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستیکه مزاح می برد آبرو
و هیبت مرد را مترا جملا هرکونه مزاحی که احتمال این مفاسد داشت لازم ابدا احتراز از ان لازم است
و اما مزاح و مطایبه که با ذمایم این عیوب نیالوده و الماس این ذنوب در ان نسوده باشد
در اخبار و آثار تحسین ان کرده و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی
مرویست که گفت حضرت ابی عبدالله ع از من پرسید که کیفیت مداعبة بعضکم بعضا یعنی چکونه است مطایبه
بعضی از شما با بعض یعنی مزاح و خوش طبعی میکنند گفتم کم فرمود فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق و
انک لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد کان رسول الله یداعب الرجل یرید ان یسره یعنی خلاصه مضمون
انکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمایید که ان از جمله حسن خلق و در اثمار انست و بدرستیکه تو مرآینه
مسرور میسازی بان برادر مؤمن خود را و مرآینه به تحقیق که پیغمبر خدا ص که چنین مداعبه و خوش طبعی مینمود بامردم
مرادش این بود که او را شاد کرداند و نیز از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که ما من مؤمن الا وفیه
دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مکر انکه در طبع او دعابه است راوی کوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود مزاح
و نیز از ان سرور ع ماثورست که خدا تعالی دوست میدارد کسیرا که مزاح کننده باشد در میان جماعت

بشرط





بشرط انکه فحش در میان نباشد و از مطایبات حضرت سید کاینات ص نقل کرده اند که روزی پیره
زنی بخدمت انسرور ص آمده استدعا نمود که در حق من دعای کن که به بهشت روم انحضرت بر سبیل
مطایبه فرمود که پیران به بهشت نمیروند پیره زن از نیستن کریه آغاز کرده غنچه دهان انحضرت
از ان بیتابی و اضطراب خندان کشته تسکین خاطر ضعیفه لباس خفا از چهره ان مدعا کنده فرمود
که ترا جوان میکنند و به بهشت برند که خدا تعالی میفرماید انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
عربا اترابا باد یکر از کفتار شکر بار لطافت آثار ان مراعی شیوه شیرین زبانی و بزرکی کنوز کوچک
دلی انست که مردی نزد وی آمده کفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن ان حضرت فرمود که ترا بچه
شتر سوار کنم انمرد کفت من با بچه شتر را چه کنم فرمود همه شتران بچه شترند یا نیعنی که از شتر زائیده شده اند
و در عیون و رام مذکورست که زنی بخدمت انسرور ص آمده کفت شوهرم ترا میطلبد فرمود که شوهر تو
کیست انکس است که در چشمش سفیدی هست زن کفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود
نه چنین است بلکه سفیدی هست دیکر باره زن کفت که نه بخلاق کریم نیست انحضرت اینمضمون را دا فرمودند
که هیچ کس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در دور سیاهی میباشد و مطایباتی که از ان سرور
صادر و در کتب اخبار و آثار وارد کشته است از ین قبیل است که حقیقت کلام را در ان مرعی داشته و بمحض
ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیان انحضرت در طریق ادای ان قدم از نهج صدق و راستی بیرون نمیکذاشت
سزاوار انست که امت نیز در پیروی این بان حضرت نمایند و بارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل
باشد جرئت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح رنکین بموقع باشد کاهی فواید عظیمه بران مرتب میشود
و غبار فتنه های مرتفع بر شحات لطایف ان ساکن و مندفع میکردد و بسیار واقع شده که بان جمعی از کشتن
خلاص کشته و راه ملوک و سلاطین به میانجی مزاح ملیح و شفاعت سخن لطیفی از زلات ابواب جرایم و قتل
ایشان کذشته چنانکه کویند حجام ناپاک سکرا وقتی دل از وفا شعار نجن کین شعف خسته و کمان تیغ
نهادی بر قصد قتل وی ره بسته بود و ان بیچاره از بیم ان فرار و مدتی در بیغوله خمول و اختفا متواری بود

تا روزی دل از جان کنده و خود را از پردهٔ تنهایی بیرون افکنده است نزد آن که نهاد حجاج انسان تعجب بسیار
و از سبب آن جرئت استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب میدیدم که بدست تو
گرفتار شده ام و تو بکشتن من امر فرموده ای آمده ام که یکبار مرا بقتل رسانی تا از تعب کشته شدن
هر شب رهائی یابم حجاج ازین سخن خندان گشته و از سر خون وی در گذشت و نیز گویند شخصی را
بتهمت زندقه احضار نزد [illegible] که آورده بودند او انکار می نمود [illegible] گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار
کنی آن مرد گفت این خلاف امر خداست و حق تعالی فرموده است بزنید مردمان را تا اقرار با ایمان
نمایند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر کنم [illegible] خندید او را بخشید و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در مجلس
یکی از ملوک در وقت طعام آوردن و خوان گستردن خادمی کاسهٔ شوربای در دست آمده و چون نزدیک پادشاه
رسید وحشت بروی غلبه کرده پایش لغزیده و قدری شوربای بر گوشهٔ جامهٔ پادشاه چکید پادشاه از آن
غضبناک گردیده فرمود که وی را گردن زنند خادم چون حال بدان منوال دید پایش نهاده کاسهٔ شوربای
بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت متعجب گشته وی را پیش طلبیده سبب اقدام این عمل
ناشایست را پرسید گفت یا مولا اکرم السبب همان خطای اول که ندانسته از من صادر گشته میکشتی
مردمان ترا ظالم خواندندی و از روی ملامت سخن ترا بر زبان میراندند این بدنامی را بر شما نپسندیدم
و مرتکب گناه عظیم گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم اگر مرا سیاست نمای و بقتل من حکم فرمای مردمان ترا
معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه را از آن سخن خوش آمده آن کردار را بحسن این گفتار
بخشید و طوق رقبا از گردن برگرفته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی چنگ خالی با خود داشت بگمان اینکه
برای شرابست وی را گرفته نزد والی مدینه بردند و او حکم کرد که وی را حد زنند آن مرد گفت چه سبب مرا حد میزنید گفت
برای اینکه آلت خمر را با خود داری گفت اعزک الله اگر بهمین حد باید زد تو بر آن سزاوارتری که آلت
زنا با خود داری حاکم وی را باین سخن بخشید و نیز گفته اند که گناهکاری را نزد یکی از ملوک آوردند او بروی تند
گشته بغلظت و شدت تمام عتاب می نمود آن مرد گفت انما انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثر

جزها




جزها یعنی تو مانند ابری که هر رعد و برق از او صادر شود خیرش بسیار است پادشاه را از آن سخن
نایرهٔ غضب منطفی گشته بادی بمقام لطف درآمد و آورده اند که هشام ابن عبدالملک روزی
از خانه برآمده بمردی یک چشم کور دوچار و بزدن و حبس کردن وی امر فرمود آن مرد گفت مرا چرا آزار
کنید گفت بجهة آنکه ملاقات ترا فال بد گرفتم گفت سبحان الله چشم شوم باشد بر خود شوم است
و امثال مثل بدیگری میرسد اما احوال بدیگران شوم است یعنی که از ملاقات من بتو ضرری نرسد و از
ملاقات تو بمن این مقدار آزار رسید هشام چون احوال بود از آن سخن خجل گشته ترک آزار
آن بیچاره نمود و نیز گویند که ستم کیشی بر قتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا در تو حقی است
گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو هم سایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود را
فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده آستین در پیش دهن آورده از خون او در گذشت ازین قبیل
سخنان طرب انگیز بسیار وسیلهٔ استخلاص گنه کاران میشود هر گاه ادای آن بر وجهی باشد که شایان مقام
اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و ممیزان نیک و بد است و در رک
خاتمه تعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن بیش ازین تصدیع
عزیزان دادن ضرور نیست حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دیده های درون [illegible] و تقدس دیده
شود کافهٔ جاهلان به خود مغرور را بسرچشمهٔ انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینائی داده جمله را بعمل اصلاح
حال خود و انفاذ دوجمال الاحوال زمرهٔ مومنان سعادت مآل گرا [illegible] ملکی توفیقات خود بهره مند صفات
کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی نهایت خود سازد بمحمد و آله لله الحمد که
سلک خاتمه بیان براه نمای مسالک منان مرحلهٔ باب اول را از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان
که به تنهائی مجلدی تواند بود بیهوده بسر منزل انجام رسید امیدوار از کرم حضرت ذوالمنن و واقف اسرار
و علن آنکه ترکیب این تالیف که تریاق تلخی سخنان حق سرشته شده به مذاق خاطر بندگان
اهل روزگار اختصار و ادویهٔ آثار مذکوره را برامزجهٔ قلوب دردمندانی سازگار و گوارا گردانیده توفیق

اتمام باقی ابرو جه صواب کرامت فرماید بمنه وکرمه یارب العالمین ٭ یارب ز قناعتم توانگر
گردان ٭ وز نور خودت دلم منور گردان ٭ کار دنی بیچاره بسر گردانزا ٭ بی منت مخلوق میسر گردان
بمحمد واله الامجاد ٭ تمت باب اول کتاب ابواب الجنان بعون الله الملک المنان در روز پنجشنبه
پانزدهم شهر رجب المرجب کاتب زین العابدین ولد ملا حاجی محمد روشتی غفر الله لهم ولوا
لدیهم ولجمیع المؤمنین والمؤمنات بحق سید کائنات واله الامجاد وبحرمت سورة الفاتحة ۱۲۴ سنه
هر که خواند یک فاتحه در حق کاتب ٭ خدا او را دهد عالی مراتب
ابن الباقی العمر الفانی العبد العاصی الراجی العافی